

فهرست مطالب

10.....	سوره فتح
15.....	آیه (1) و ترجمه
15.....	تفسیر:
25.....	آیه (2) و (3) و ترجمه
25.....	تفسیر:
26.....	نکته ها:
26.....	1 - پاسخ به چند سؤال مهم
30.....	2 - منظور از (ما تقدم) و (ما تاخر) چیست؟
32.....	آیه (4) و ترجمه
32.....	تفسیر:
35.....	نکته ها:
38.....	آیه (5) تا (7) و ترجمه
38.....	تفسیر:
43.....	نکته:
46.....	آیه (8) تا (10) و ترجمه
46.....	تفسیر:
54.....	آیه (11) تا (14) و ترجمه
55.....	تفسیر:
59.....	نکته:
63.....	آیه (15) تا (17) و ترجمه
64.....	تفسیر:
72.....	آیه (18) و (19) و ترجمه
72.....	تفسیر:
86.....	آیه (20) تا (21) و ترجمه

86.....	تفسیر:
90.....	نکته:
93.....	آیه (22) تا (25) و ترجمه
94.....	تفسیر:
101.....	آیه (26) و ترجمه
101.....	تفسیر:
105.....	نکته:
108.....	آیه (27) و ترجمه
108.....	تفسیر:
115.....	آیه (28) تا (29) و ترجمه
116.....	تفسیر:
125.....	نکته ها:
125.....	1 - داستان تنزیه صحابه!
129.....	2 - محبت متقابل اسلامی
132.....	سوره حجرات
135.....	آیه (1) تا (5) و ترجمه
136.....	شان نزول:
138.....	تفسیر:
144.....	نکته ها:
144.....	1 - ادب برترین سرمایه است
148.....	2 - بلند کردن صدا در کنار قبر پیامبر (ﷺ)
149.....	3 - انضباط اسلامی در همه چیز و همه جا
153.....	آیه (6) و (8) و ترجمه
153.....	شان نزول:
155.....	تفسیر:

164.....	نکته ها:
166.....	آیه (9) و (10) و ترجمه
166.....	شأن نزول:
167.....	تفسیر:
170.....	نکته ها:
170.....	1 - شرایط قتالاہل بغی (بغاة)
173.....	2 - اهمیت اخوت اسلامی
177.....	آیه (11) و (12) و ترجمه
178.....	شأن نزول:
187.....	نکته ها:
187.....	1 - امنیت کامل و همه جانبه اجتماعی
189.....	2 - تجسس نکنید!
190.....	3 - غیبت از بزرگترین گناہان است
193.....	4 - مفهوم غیبت
194.....	5 - علاج غیبت و توبہ آن
195.....	6 - موارد استثنأ
197.....	آیه (13) و ترجمه
197.....	تفسیر:
199.....	نکته:
199.....	1 - ارزشهای راستین و ارزشهای کاذب
204.....	2 - حقیقت تقوی
209.....	آیه (14) و (15) و ترجمه
209.....	شأن نزول:
210.....	تفسیر:
214.....	آیه (16) تا (18) و ترجمه

214.....	شأن نزول:
214.....	تفسیر:
220.....	سوره ق
222.....	آیه (1) تا (5) و ترجمه
222.....	تفسیر:
229.....	آیه (6) تا (12) و ترجمه
229.....	تفسیر:
234.....	آیه (12) تا (15) و ترجمه
234.....	تفسیر:
238.....	آیه (16) تا (18) و ترجمه
238.....	تفسیر:
245.....	نکته:
248.....	آیه (19) تا (22) و ترجمه
248.....	تفسیر:
256.....	نکته ها:
256.....	1 - حقیقت مرگ؟
259.....	2 - سکرات موت
260.....	3 - مرگ (حق) است
262.....	آیه (23) تا (30) و ترجمه
263.....	تفسیر:
272.....	آیه (31) تا (37) و ترجمه
273.....	تفسیر:
282.....	آیه (38) تا (40) و ترجمه
282.....	تفسیر:
288.....	نکته:

290.....	آیه (41) تا (45) و ترجمه
290.....	تفسیر:
295.....	سوره ذاریات
297.....	آیه (1) تا (6) و ترجمه
297.....	تفسیر:
302.....	آیه (7) تا (14) و ترجمه
302.....	تفسیر:
309.....	آیه (15) تا (19) و ترجمه
309.....	تفسیر:
315.....	نکته ها:
315.....	1 - توجه به (خدا) و (خلق خدا)
315.....	2 - شب خیز که عاشقان به شب راز کنند!
317.....	3 - حق سائل و محروم
318.....	آیه (20) تا (23) و ترجمه
318.....	تفسیر:
326.....	نکته ها:
326.....	1 - داستان تکان دهنده اصمعی
327.....	2 - بهشت کجاست؟
328.....	3 - بهره گیری از نشانه های حق آمادگی لازم دارد
329.....	4 - رزق حق است
331.....	آیه (24) تا (30) و ترجمه
338.....	نکته:
340.....	آیه 31 تا (37) و ترجمه
340.....	تفسیر:
346.....	نکته:

348.....	آیه (38) تا (46) و ترجمه
349.....	تفسیر:
355.....	نکته ها:
358.....	آیه (47) تا (51) و ترجمه
358.....	تفسیر:
366.....	آیه (52) تا (55) و ترجمه
366.....	تفسیر:
369.....	نکته:
371.....	آیه (56) تا (58) و ترجمه
371.....	تفسیر:
375.....	نکته ها:
375.....	1 - خدا غنی مطلق است
376.....	2 - او صاحب (قوه) و (متین) است
376.....	3 - چرا جن مقدم ذکر شده؟
383.....	5 - نظری به روایات اسلامی پیرامون فلسفه آفرینش انسان
385.....	6 - پاسخ به یک سؤال
387.....	آیه (59) تا (60) و ترجمه
387.....	تفسیر:
391.....	سوره طور
393.....	آیه (1) تا (8) و ترجمه
393.....	تفسیر:
400.....	آیه (9) تا (16) و ترجمه
400.....	تفسیر:
404.....	نکته ها:
406.....	آیه (17) تا (21) و ترجمه

406.....	تفسیر:
414.....	تفسیر:
419.....	نکته ها
423.....	آیه (29) تا (34) و ترجمه
423.....	شأن نزول:
424.....	تفسیر:
432.....	آیه (35) تا (43) و ترجمه
433.....	تفسیر:
442.....	آیه (44) تا (49) و ترجمه
442.....	تفسیر:
450.....	سوره النجم
453.....	آیه (1) تا (4) و ترجمه
453.....	تفسیر:
459.....	آیه (5) تا (12) و ترجمه
459.....	تفسیر:
470.....	آیه (13) تا (18) و ترجمه
470.....	تفسیر:
476.....	نکته ها:
476.....	1 - معراج یک واقعیت مسلم است
476.....	2 - هدف معراج
477.....	3 - معراج و بهشت
477.....	4 - معراج در روایات اسلامی
481.....	5 - گوشه ای از گفتگوهای خداوند با پیامبرش در شب معراج:
487.....	آیه (19) تا (23) و ترجمه
487.....	تفسیر:

490.....	نکته ها:
490.....	1 - بت‌های سه گانه معروف عرب
492.....	2 - اسم‌های بی مسمی!
493.....	3 - سرچشمه روانی بت پرستی
494.....	4 - باز هم افسانه (غرانیق)!
497.....	آیه (24) تا (26) و ترجمه
497.....	تفسیر:
500.....	نکته ها:
502.....	آیه (27) تا (30) و ترجمه
502.....	تفسیر:
507.....	نکته:
508.....	آیه (31) و (32) و ترجمه
508.....	تفسیر:
513.....	نکته ها:
513.....	1 - علم بی پایان خدا
514.....	2 - (کبائر الاثم) چیست؟
515.....	3 - خودستائی و تزکیه نفس
518.....	آیه (33) تا (41) و ترجمه
518.....	شأن نزول:
519.....	تفسیر:
523.....	نکته ها:
523.....	1 - سه اصل مهم اسلامی
525.....	2 - سوء استفاده از مفاد آیه
526.....	3 - پاسخ به چند سؤال
527.....	4 - صحف ابراهیم و موسی

528.....	5 - اصل مسئولیت در برابر اعمال در کتب پیشین
529.....	آیه (42) تا (49) و ترجمه
529.....	تفسیر:
534.....	نکته ها:
534.....	1 - اینهمه آوازهها از او است!
535.....	2 - شگفتیهای ستاره شعری
537.....	3 - حدیث پرمعنائی از پیامبر (ﷺ)
539.....	آیه (50) تا (55) و ترجمه
539.....	تفسیر:
543.....	آیه (58) تا (62) و ترجمه
543.....	تفسیر:

سوره فتح

مقدمه

این سوره در مدینه نازل شده و دارای 29 آیه است

محتوای سوره (فتح)

این سوره چنانکه از نامش پیدا است پیام آور فتح و پیروزی است، پیروزی بر دشمنان اسلام، پیروزی چشمگیر و قاطع (خواه پیروزی مربوط به فتح مکه باشد یا صلح حدیبیه یا فتح خیبر یا پیروزی به طور مطلق). و برای درک محتوای این سوره قبل از هر چیز لازم است بدانیم این سوره پس از ماجرای (حدیبیه) در سال ششم هجرت نازل شده است.

توضیح اینکه: پیغمبر اسلام (ﷺ) در سال ششم هجرت تصمیم گرفت که به اتفاق مهاجرین و انصار و سایر مسلمانان به عنوان مراسم عمره به سوی مکه حرکت کند و قبلاً به مسلمانان اطلاع داده بود که من در خواب دیدم همراه یارانم وارد مسجد الحرام شده ایم و مشغول مناسک عمره هستیم.

مسلمانان در (ذی الحلیفه) نزدیک مدینه احرام بستند و با تعداد زیادی شتر برای قربانی حرکت کردند.

وضع حرکت پیامبر (ﷺ) به خوبی نشان میداد که هدفی جز انجام این عبادت بزرگ ندارد.

تا اینکه پیامبر (ﷺ) وارد سرزمین (حدیبیه) شد (حدیبیه قریه ای در نزدیکی مکه بود که حدود 20 کیلومتر تا مکه فاصله داشت).

ولی در اینجا قریش با خبر شدند و راه را بر پیغمبر (ﷺ) بستند، و از ورود او به مکه مانع شدند و در واقع تمام ستنهائی را که در زمینه امنیت زائران خانه خدا در ماه حرام داشتند زیر پا گذاردند، چرا که آنها معتقد بودند در ماههای حرام (از جمله ماه ذی القعدة که پیامبر در آن ماه قصد عمره داشت) و مخصوصا در حال احرام نباید مانع هیچکس شوند، حتی اگر کسی قاتل پدر خویش را در این ایام و در این مراسم می دیدند ادا متعرض او نمی شدند.

در اینجا ماجرای مفصلی پیش آمد که به عقد قرارداد صلحی میان پیامبر (ﷺ) و مشرکان مکه به نام (صلح حدیبیه) منتهی شد که بعدا از آن سخن خواهیم گفت، ولی به هر صورت آن سال مانع ورود پیامبر (ﷺ) به مکه شدند ناچار پیامبر (ﷺ) به یارانش دستور داد که شترهای خود را در همانجا قربانی کنند، سرهای خود را بتراشند و از احرام بیرون آیند، و به سوی مدینه باز گردند.

در اینجا طوفانی از غم و اندوه مسلمانان را فرا گرفت، و انبوهی از ناراحتیها و گاه شک و تردید بر افراد ضعیف الایمان غالب شد.

موقعی که پیامبر (ﷺ) از حدیبیه به سوی مدینه می آمد مرکبش سنگین شد و از حرکت باز ایستاد، و در همین حال چهره مبارکش غرق سرور و شادمانی بیسابقهای گشت و فرمود: هم اکنون آیات سوره فتح بر من نازل شد.

و از اینجا جو خاص حاکم بر این سوره کاملا نمایان می شود. در یک بررسی اجمالی می توان گفت که این سوره از هفت بخش تشکیل یافته است.

1 - سوره با مسأله بشارت فتح آغاز می شود، و آیات انجام آن نیز به همین مسأله مربوط است، و تأکید بر تحقق خواب پیامبر (ﷺ) دائر به وارد شدن به مکه و انجام مناسک عمره است.

2 - بخش دیگری از سوره حوادث مربوط به صلح حدیبیه و نزول سکینه و آرامش بر دل‌های مؤمنان و مسأله بیعت رضوان را بازگو می کند.

3 - در بخش دیگری از مقام پیامبر و هدف والای او سخن می گوید.

4 - در قسمت دیگری از کارشکنیهای منافقان و نمونه هائی از عذرهای واهیشان در مورد عدم شرکت در میدان جهاد پرده بر می دارد.

5 - در بخش دیگر قسمتی از تقاضاهای نابجای منافقان را منعکس می سازد.

6 - سپس کسانی را که از شرکت در میدان جهاد معذورند معرفی می کند.

7 - و بالاخره در بخشی نیز از ویژگیهای پیروان خط مکتبی پیامبر اسلام (ﷺ) و صفات مخصوص آنها سخن می گوید.

رویه‌مرفته آیات این سوره فوق العاده حساس و سرنوشت ساز و مخصوصا برای مسلمانان امروز در برابر حوادث گوناگونی که جوامع اسلامی با آن درگیر هستند الهام آفرین است.

فضیلت تلاوت سوره فتح

درباره این سوره روایات عجیبی در منابع اسلامی دیده می شود:

در حدیثی از انس آمده است که می گوید: هنگامی که ما از (حدیبیه) باز می گشتیم در حالی که مشرکان مانع ورود ما در مکه و انجام مراسم عمره

شده بودند، سخت غرق اندوه و غم بودیم، ناگهان خداوند آیه (انا فتحنا لک فتحا مبینا) را نازل فرمود.

پیغمبر (ﷺ) فرمود: لقد انزلت علی آیه هی احب الی من الدنیا کلها: (آیه ای بر من نازل شده که از تمام دنیا نزد من محبوبتر است) (در بعضی از روایات نیز آمده است سوره‌های بر من نازل شده...).

(عبد الله بن مسعود) می گوید: هنگام بازگشت از حدیبیه وقتی (انا فتحنا...) بر پیامبر (ﷺ) نازل شد چنان حضرت غرق سرور گشت که خدا می داند

در حدیث دیگری از پیامبر (ﷺ) آمده است: من قرأها فکانما شهد مع محمد (ﷺ) فتح مکة، و فی رواية اخرى فکانما کان مع من بايع محمدا تحت الشجرة: (هر کس این سوره را قرائت کند مانند کسی است که به هنگام فتح مکة در خدمت پیامبر (ﷺ) و در لشکر او بوده است و در روایت دیگری آمده: مانند کسی است که با محمد (ﷺ) در زیر درختی که در حدیبیه بود بیعت کرده است)!

و بالاخره در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: حصنوا اموالکم و نسائکم و ما ملکتم ایمانکم من التلف بقراءة (انا فتحنا لک) فانه اذا کان ممن یدمن قرائتها نادى مناد یوم القيامة حتى یسمع الخلائق، انت من عبادى المخلصین، الحقوه بالصالحین من عبادى، و ادخلوه جنات النعیم، و اسقوه من رحیق مختوم بمزاج الکافور!:

(اموال و همسران و آنچه را در ملک شما است با قرائت انا فتحنا از تلف حفظ کنید. کسی که پیوسته آن را تلاوت کند روز قیامت منادی صدا می زند آنچنان که همه خلائق می شنوند: تو از بندگان مخلص منی، او را

به بندگان صالحم ملحق سازید، و در باغهای پر نعمت بهشت او را وارد کنید، و
از نوشابه مخصوص بهشتیان سیرابش نمائید!.

ناگفته پیداست اینهمه فضیلت و افتخار با تلاوت
خالی از اندیشه و عمل حاصل نمی شود، بلکه هدف اصلی از
تلاوت، تطبیق اعمال و خلق و خوی خویش بر مفاد این آیات است.

آیه (1) و ترجمه

بسم الله الرحمن الرحيم

(انا فتحنا لك فتحا مبينا) (1)

ترجمه:

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر

1 - ما برای تو پیروزی آشکاری فراهم ساختیم!

تفسیر:

فتح المبين!

در نخستین آیه این سوره بشارت عظیمی به پیامبر (ﷺ) داده شده است، بشارتی که طبق بعضی از روایات نزد پیامبر (ﷺ) محبوبتر از تمام جهان بود، می فرماید: (ما برای تو فتح آشکار و نمایانی کردیم) (انا فتحنا لك فتحا مبينا).

پیروزی چشمگیری که آثار آن در کوتاه مدت و دراز مدت در پیشرفت اسلام و زندگی مسلمانان آشکار شده و می شود، فتحی که در طول تاریخ اسلام کم نظیر یا بی نظیر بود.

در اینجا گفتگو و بحث عظیمی در میان مفسران در گرفته است که منظور از این فتح کدام فتح است؟! اکثر مفسران آن را اشاره به پیروزی عظیمی می دانند که از (صلح حدیبیه) نصیب مسلمانان شد.

جمعی نیز آن را اشاره به مسأله (فتح مکه) دانسته اند.
در حالی که بعضی نیز آن را ناظر به (فتح خیبر) می دانند.

و بعضی اشاره به پیروزی اسلام بر تمام دشمنان از طریق قدرت منطق و برتری دلائل و معجزات آشکار دانسته اند.

و بالاخره بعضی آن را اشاره به گشودن اسرار علوم برای پیامبر (ﷺ) می دانند.

ولی قرائن فراوانی در دست است که مسأله صلح حدیبیه را ترجیح می دهد، اما برای روشن شدن تفسیر این آیات باید قبل از هر چیز فشردهای از داستان حدیبیه را در اینجا بیاوریم که به منزله شأن نزول آن است.

داستان صلح حدیبیه

در سال ششم هجرت ماه ذی القعدة پیغمبر اکرم (ﷺ) به قصد عمره به سوی مکه حرکت کرده و همه مسلمانان را تشویق به شرکت در این سفر نمود، اما گروهی خودداری کردند، ولی جمع کثیری از مهاجران و انصار و اعراب بادیه نشین در خدمتش عازم مکه شدند.

این جمعیت که در حدود یکهزار و چهارصد نفر بودند همگی لباس احرام بر تن داشتند و جز شمشیر که اسلحه مسافران محسوب می شد هیچ سلاح جنگی با خود نداشتند.

هنگامی که پیامبر به (عسفان) در نزدیکی مکه رسید با خبر شد که قریش تصمیم گرفته اند از ورود او به مکه جلوگیری نمایند تا این که پیامبر (ﷺ) به حدیبیه رسید ((حدیبیه) روستائی است در بیست کیلومتری مکه که به مناسبت چاه و یا درختی که در آنجا بوده، به این نام نامیده می شد،) حضرت فرمود همینجا توقف کنید، عرض کردند در اینجا آبی وجود ندارد، پیامبر (ﷺ) از طریق اعجاز از چاهی که در آنجا بود آب برای یارانش فراهم ساخت.

در اینجا سفرائی میان قریش و پیامبر (ﷺ) رفت و آمد کردند تا مشکل به نحوی حل شود، سرانجام (عروة ابن مسعود ثقفی) که مرد هوشیاری بود از سوی قریش خدمت پیامبر (ﷺ) آمد، پیامبر (ﷺ) فرمود من به قصد جنگ نیامده ام و تنها هدفم زیارت خانه خدا است، ضمناً عروه در این ملاقات منظره وضوء گرفتن پیامبر (ﷺ) را که اصحاب اجازه نمی دادند قطره‌های از آب وضوی او به روی زمین بیفتد مشاهده کرد، و هنگام بازگشت به قریش گفت: من به دربار کسری و قیصر و نجاشی رفته‌ام، هرگز زمامداری را در میان قومش به عظمت محمد (ﷺ) در میان یارانش ندیدم، و اگر تصور کنید که آنها دست از محمد (ﷺ) بردارند اشتباه بزرگی است، شما با چنین افراد ایثارگری روبرو هستید، تصمیمتان را بگیرید.

در این میان پیامبر (ﷺ) به (عمر) پیشنهاد فرمود که به مکه رود و اشراف قریش را از هدف این سفر آگاه سازد، عمر گفت قریش با من عداوت شدیدی دارند، و من از آنها بیمناکم، بهتر این است که عثمان به این کار مبادرت ورزد، (عثمان) به سوی مکه آمد و چیزی نگذشت که در میان مسلمانان شایع شد او را کشته اند، در اینجا پیامبر (ﷺ) تصمیم به شدت عمل گرفت، و در زیر درختی که در آنجا بود با یارانش تجدید بیعت کرد که به نام (بیعت رضوان) معروف شد، و با آنان عهد بست که تا آخرین نفس مقاومت کنند، ولی چیزی نگذشت که عثمان سالم بازگشت و به دنبال او قریش (سهیل ابن عمر) را برای مصالحه خدمت پیامبر (ﷺ) فرستادند، ولی تأکید کردند که امسال به هیچ وجه ورود او به مکه ممکن نیست.

بعد از گفتگوهای زیاد پیمان صلحی منعقد شد که یکی از موادش همین بود که مسلمانان آن سال را از عمره چشم پوشند و سال آینده به مکه بیایند مشروط بر اینکه بیش از سه روز نمانند و سلاحی جز سلاح مسافر با خود نیاورند، و مواد متعدد دیگری دائر بر امنیت جانی و مالی مسلمانان که از مدینه وارد مکه می شوند و همچنین 10 سال متارکه جنگ میان مسلمین و مشرکین و آزادی مسلمانان مکه در انجام فرائض مذهبی در آن گنجانیده شد.

این پیمان در حقیقت یک پیمان عدم تعرض همه جانبه بود که به جنگهای مداوم و مکرر بین مسلمانان و مشرکان موقتا پایان می داد. (متن پیمان صلح) از این قرار بود که پیامبر (ﷺ) به علی (علیه السلام) دستور داد بنویس:

(بسم الله الرحمن الرحيم): (سهیل بن عمرو) که نماینده مشرکان بود گفت: من با چنین جملهای آشنا نیستم، بنویس بسمک اللهم! پیامبر (ﷺ) فرمود بنویس: بسمک اللهم.

سپس فرمود: بنویس این چیزی است که محمد رسول الله (ﷺ) با سهیل بن عمرو مصالحه کرده، (سهیل) گفت: ما اگر تو را (رسول الله) می دانستیم با تو جنگ نمی کردیم، تنها اسم خودت، و اسم پدرت را بنویس، پیغمبر (ﷺ) فرمود مانعی ندارد، بنویس: این چیزی است که محمد بن عبد الله با سهیل بن عمرو صلح کرده که ده سال متارکه جنگ شود تا مردم امنیت خود را بازیابند.

علاوه بر این هر کس از قریش بدون اجازه ولیش نزد محمد بیاید (و مسلمان شود) او را بازگردانند، و هر کس از آنها که با محمد هستند نزد قریش بازگردد بازگرداندن او لازم نیست!.

همه آزادند هر کس می خواهد در پیمان محمد وارد شود و هر کس می خواهد در پیمان قریش.

طرفین متعهدند که نسبت به یکدیگر خیانت نکنند (و جان و مال یکدیگر را محترم بشمارند).

از این گذشته محمد امسال باز می گردد و وارد مکه نمی شود اما سال آینده ما به مدت سه روز از مکه بیرون می رویم و یارانش بیایند اما بیش از سه روز توقف نکنند (و مراسم عمره را انجام دهند و بازگردند) به شرط اینکه جز اسلحه مسافر یعنی شمشیر، آن هم در غلاف سلاح دیگری به همراه نداشته باشند.

بر این پیمان صلح گروهی از مسلمانان و مشرکان گواهی داده، و کاتب عهدنامه علی بن ابی طالب بود.

مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار بعضی موارد دیگر نیز نقل کرده از جمله این که: اسلام در مکه باید آشکار باشد، و کسی را مجبور در انتخاب مذهب نکنند و آذیت و آزاری به مسلمانان نرسانند.

این مضمون در تعبیر سابق نیز اجمالا وجود داشت.

در اینجا پیامبر (ﷺ) دستور داد شترهای قربانی را که به همراه آورده بودند در همانجا قربانی کنند، سرهای خود را بتراشند و از احرام به در آیند.

اما این امر برای جمعی از مسلمانان سخت ناگوار بود، چرا که بیرون آمدن از احرام بدون انجام مناسک عمره در نظر آنها امکان پذیر نبود، ولی پیغمبر (ﷺ) شخصا پیشگام شد، و شتران قربانی را نحر فرمود، و از احرام بیرون آمد، و به مسلمانان تفهیم نمود که این استثنائی است در قانون احرام و قربانی که از سوی خداوند قرار داده شده است.

مسلمین هنگامی که چنین دیدند تسلیم شدند و دستور پیامبر (ﷺ) دقیقاً اجرا شد و از همانجا آهنگ مدینه کردند، اما کوهی از غم و اندوه بر قلب آنها سنگینی می نمود، چرا که ظاهر قضیه مجموع این مسافرت یک ناکامی و شکست بود ولی خبر نداشتند که در پشت داستان صلح حدیبیه چه پیروزیهای برای مسلمانان و آینده اسلام نهفته است، و در همین هنگام بود که سوره فتح نازل شد و بشارت فتح عظیمی را به پیامبر گرامی اسلام داد.

پیامدهای سیاسی و اجتماعی و مذهبی صلح حدیبیه

یک مقایسه اجمالی میان وضع مسلمانان در سال ششم هجرت (هنگام صلح حدیبیه) و دو سال بعد که با ده هزار سرباز مجهز برای فتح مکه حرکت کردند تا به پیمان شکنی مشرکان پاسخ دندان شکنی دهند و سرانجام بدون کمترین برخورد نظامی مکه را گشودند چرا که قریش کمترین قدرت مقاومت در خود نمی دیدند نشان می دهد که بازتاب صلح حدیبیه تا چه حد گسترده بود.

به طور خلاصه مسلمانان از این صلح چند امتیاز و پیروزی مهم به شرح زیر به دست آوردند.

- 1 - عملا به فریبخوردگان مکه نشان دادند که آنها قصد کشتار ندارند و برای شهر مقدس مکه و خانه خدا احترام فراوان قائلند، همین امر سبب جلب قلوب جمع کثیری به سوی اسلام شد.
- 2 - قریش برای اولین بار اسلام و مسلمین را به رسمیت شناختند مطلبی که دلیل بر تثبیت موقعیت آنها در جزیره عربستان بود.
- 3 - بعد از صلح حدیبیه مسلمانان براحتی می توانستند همه جا رفت و آمد کنند، و جان و مالشان محفوظ بماند، و عملا با مشرکان از نزدیک تماس پیدا کردند تماسی که نتیجه اش شناخت بیشتر اسلام از سوی مشرکان و جلب توجه آنها به اسلام بود.
- 4 - بعد از صلح حدیبیه راه برای نشر اسلام در سراسر جزیره عرب گشوده شده، و آوازه صلح طلبی پیامبر (ﷺ) اقوام مختلفی را که برداشت غلطی از اسلام و شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله) داشتند به تجدید نظر وادار کرد، و امکانات وسیعی از نظر تبلیغاتی به دست مسلمانان افتاد.
- 5 - صلح حدیبیه راه را برای گشودن (خیبر) و بر چیدن این غده سرطانی یهود که بالفعل و بالقوه خطر مهمی برای اسلام و مسلمین محسوب می شد هموار ساخت.
- 6 - اصولا وحشت قریش از درگیری با سپاه هزار و چهار صد نفری پیامبر (صلی الله علیه و آله) که هیچ سلاح مهم جنگی با خود نداشتند و پذیرفتن شرائط صلح خود عامل مهمی برای تقویت روحیه طرفداران اسلام و شکست مخالفان بود که تا این اندازه از مسلمانان حساب بردند.

7 - بعد از ماجرای حدیبیه پیامبر (ﷺ) نامه های متعددی به سران کشورهای بزرگ ایران و روم و حبشه، و پادشاهان بزرگ جهان نوشت، و آنها را به سوی اسلام دعوت کرد، و این به خوبی نشان می دهد که تا چه حد صلح حدیبیه اعتماد به نفس به مسلمین داده بود که نه تنها در جزیره عرب که در دنیای بزرگ آن روز راه خود را به پیش می گشودند.

اکنون به تفسیر آیات باز می گردیم.

از آنچه گفته شد به خوبی می توان درک کرد که صلح حدیبیه به راستی فتح و پیروزی بزرگی برای اسلام و مسلمین بود، و تعجب نیست که قرآن مجید از آن به عنوان فتح مبین یاد کند.

از این گذشته قرائن متعدد دیگری در دست است که این تفسیر را تایید می کند.

1 - جمله (فتحنا) به صورت فعل ماضی است نشان می دهد که این امر به هنگام نزول آیات تحقق یافته بود، در حالی که چیزی جز صلح حدیبیه در کار نبود.

2 - زمان نزول این آیات که در بالا اشاره شد و آیات دیگر این سوره که مدح مؤمنان و ذم منافقان و مشرکان در ماجرای حدیبیه می کند مؤید دیگری بر این معنی است.

آیه 27 این سوره که تأکید بر رؤیای صادقانه پیامبر (ﷺ) کرده می گوید: مسلماً در آینده وارد مسجد الحرام در نهایت امنیت خواهید شد، و به انجام مناسک عمره می پردازید شاهد گویائی است بر اینکه این سوره و محتوای آن بعد از حدیبیه و قبل از فتح مکه بوده است.

3 - در روایات متعددی صلح حدیبیه به عنوان فتح مبین معرفی شده است از جمله:

در تفسیر (جوامع الجوامع) آمده است: هنگامی که پیامبر از حدیبیه باز می‌گشت (و سوره فتح نازل شد) یکی از اصحاب عرض کرد: ما هذا الفتح لقد صدنا عن البيت و صد هدینا: (این چه فتحی است که ما را از زیارت خانه خدا باز داشتند و جلوی قربانی ما را گرفتند)؟!!

پیامبر (ﷺ) فرمود: بئس الکلام هذا، بل هو اعظم الفتح، قد رضی المشرکون ان یدفعوکم عن بلادهم بالراح، و یسئلوکم القضية، و رغبوا الیکم فی الامان و قد رأوا منکم ما کرهوا!! (بد سخنی گفتی، بلکه این بزرگترین پیروزی ما بود که مشرکان راضی شدند بدون بر خورد خشونت آمیز شما را از سرزمین خود دور کنند، و به شما پیشنهاد صلح دهند، و با آنهمه ناراحتی که قبلاً دیده اند تمایل به ترک تعرض نشان دادند.

سپس پیامبر ناراحتیهائی که در بدر و احزاب تحمل کردند به آنها یادآور شد مسلمانان تصدیق کردند که این اعظم فتوح بوده است و آنها از روی ناآگاهی قضاوت کردند.

زهری که از رجال معروف تابعین است می‌گوید: فتحی عظیمتر از صلح حدیبیه صورت نگرفت، چرا که مشرکین با مسلمانان ارتباط یافتند و اسلام در قلوب آنها جایگزین شد و در عرض سه سال گروه عظیمی اسلام آوردند، و جمعیت مسلمانان با آنها فزونی گرفت.

در این احادیث به گوشه‌هائی از امتیازاتی که به برکت صلح حدیبیه نصیب مسلمانان گردید اشاره شده است.

تنها در حدیثی از امام علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) آمده است که: انا فتحنا
بعد از فتح مکه نازل گشت.
ولی از آنجا که صلح حدیبیه مقدمه ای برای فتح مکه در
دو سال بعد شد توجیه این حدیث مشکل نخواهد بود.
یا به تعبیر دیگر صلح حدیبیه در کوتاه مدت سبب
فتح خیبر (در سال هفتم هجرت) و فراتر از آن سبب فتح مکه، و
نیز پیروزی اسلام در تمام صحنه جهان از نظر نفوذ در قلوب مردم بود.
و به این ترتیب می توان میان تفسیرهای چهارگانه را جمع کرد با این
قید که محور اصلی را صلح حدیبیه تشکیل می دهد.

آیه (2) و (3) و ترجمه

(ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر و يتم نعمته عليك و يهديك صراطا مستقيما) (2) (وينصرك الله نصرا عزيزا) (3)

ترجمه:

2 - غرض این بود که خداوند گناهان گذشته و آینده‌ای را که به تو نسبت می‌دادند ببخشد و نعمتش را بر تو تمام کند، و به راه راست هدایت فرماید.

3 - و پیروزی شکستناپذیری نصیب تو کند.

تفسیر:

نتایج بزرگ فتح المبین

در این دو آیه قسمتی از نتایج پر برکت (فتح مبین) (صلح حدیبیه) که در آیه قبل آمده است تشریح شده می‌فرماید: هدف این بود که خداوند گناهان قبل و بعد تو را بیامرزد و نعمتش را بر تو تمام کند و تو را به راه راست هدایت فرماید (ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر و يتم نعمته عليك و يهديك صراطا مستقيما).

(و تو را به پیروزی شکستناپذیری برساند) (وينصرك الله نصرا عزيزا).

و به این ترتیب خداوند چهار موهبت عظیم در سایه این فتح مبین نصیب پیامبرش کرد: مغفرت، تکمیل نعمت، هدایت، و نصرت.

نکته ها:

1 - پاسخ به چند سؤال مهم

در اینجا سؤالات زیادی مطرح شده و مفسران از قدیمترین ایام تاکنون به پاسخ این سؤالات پرداخته اند.

مخصوصاً سه سؤال زیر درباره نخستین موهبت الهی یعنی موهبت (مغفرت گناهان گذشته و آینده) مطرح است.

1 - با اینکه پیامبر به حکم مقام عصمت از هر گناهی پاک است منظور از این جمله چیست؟

2 - به فرض که از این ایراد صرف نظر کنیم چه ارتباطی میان فتح حدیبیه و آمرزش گناهان مطرح است.

3 - اگر منظور از جمله (ما تاخر) گناهان آینده است، چگونه ممکن است گناهی که صورت نگرفته مورد عفو قرار گیرد؟ آیا این اجازه ارتکاب گناه در آینده نیست؟ و هر یک از مفسران به نحوی به حل این اشکالات پرداخته‌اند، اما برای پی بردن به جامعترین پاسخ و تفسیر دقیق این آیات ذکر مقدمه ای لازم به نظر می‌رسد و آن اینکه:

مهم این است که ما رابطه (فتح حدیبیه) را با مسأله (آمرزش گناه) پیدا کنیم که کلید اصلی پاسخ به سؤالات سهگانه فوق در آن نهفته است.

با دقت در حوادث و رویدادهای تاریخی به این نتیجه می‌رسیم: هنگامی که مکتبی راستین ظاهر می‌شود و قد بر می‌افرازد، وفاداران به سنن خرافاتی که موجودیت خود را در خطر می‌بینند هر گونه تهمت و نسبت ناروا به آن می‌بندند، شایعه‌ها می‌سازند، و دروغها می‌پردازند، گناهان مختلف برای او می‌شمرند و در انتظارند ببینند سرانجام کارش به کجا می‌رسد؟.

اگر این مکتب در مسیر پیشرفت خود مواجه با شکست شود، دستاویزی محکم برای اثبات نسبتهای ناروا بدست مخالفان می افتد، و فریاد می کشند نگفتیم چنین است، نگفتیم چنان است؟

اما هنگامی که به پیروزی نائل گردد و برنامه های خود را از بوته آزمایش موفق بیرون آورد، تمام نسبتهای ناروا نقش بر آب می شود، و تمام (نگفتیم ها) به افسوس و ندامت مبدل می گردد و جای خود را به (ندانستیم ها) می دهد!.

مخصوصا در مورد پیامبر اسلام (ﷺ) این نسبتهای ناروا و گناهان پنداری بسیار فراوان بود، او را جنگ طلب، آتشافروز، بی اعتنا به سنتهای راستین غیر قابل تفاهم، و مانند آن می شمردند.

صلح حدیبیه به خوبی نشان داد که آئین او بر خلاف آنچه دشمنان میپندارند یک آئین پیشرو و الهی است و آیات قرآنش ضامن تربیت نفوس انسانها و پایانگر ظلم و ستم و جنگ و خونریزی است.

او به خانه خدا احترام می گذارد، هرگز بی دلیل به قوم و جمعیتی حمله نمی کند، او اهل منطق و حساب است، پیروانش به او عشق می ورزند، او به راستی همه انسانها را به سوی محبوبشان الله دعوت می کند، و اگر دشمنانش جنگ را بر او تحمیل نکنند او طالب صلح و آرامش است.

به این ترتیب فتح حدیبیه تمام گناهانی که قبل از هجرت، و بعد از هجرت، یا تمام گناهانی که قبل از این ماجرا و حتی در آینده ممکن بود به او نسبت دهند همه را شست، و چون

خداوند این پیروزی را نصیب پیامبر (ﷺ) نمود میتوان گفت خداوند همه آنها را شستشو کرد.

نتیجه اینکه این گناهان، گناهان واقعی نبود، بلکه گناهای بود پنداری و در افکار مردم و در باور آنها، چنانکه در آیه 14 سوره شعراً داستان موسی (علیه السلام) می خوانیم که موسی به پیشگاه خدا عرضه داشت: (وَلَهُمْ عَلَى ذَنْبٍ فَاخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ): (فرعونیان بر من گناهی دارند که میترسم به جرم آن گناه مرا بکشند) در حالی که گناه او چیزی جز یاری فرد مظلومی از بنی اسرائیل و کوبیدن ستمگری از فرعونیان نبود. بدیهی است این نه تنها گناه نبود بلکه حمایت از مظلوم، بود ولی از دریچه چشم فرعونیان گناه محسوب می شد.

به تعبیر دیگر (ذنب) در لغت به معنی آثار شوم و تبعات کاری است، ظهور اسلام در آغاز، زندگی مشرکان را به هم ریخت، ولی پیروزیهای بعد سبب شد که آن تبعات به دست فراموشی سپرده شود.

هر گاه خانه کهنه و فرسوده‌ای را که سر پناه فعلی ما است، و به آن دلبستگی داریم خراب کنند ممکن است این کار را تخطئه کنیم، ولی بعد از آنکه ساختمانی محکم و مجهز بجای آن ساخته شد، و تمام ناراحتیها بر طرف گشت، قضاوت ما به کلی دگرگون می شود.

مشرکان مکه، چه قبل از هجرت و چه بعد از آن، ذهنیات نادرستی درباره اسلام و شخص پیامبر (ﷺ) داشتند که پیروزیهای بعد بر همه آنها خط بطلان کشید.

آری اگر رابطه آمرزش این گناهان را با مسأله فتح حدیبیه در نظر بگیریم مطلب کاملاً روشن است، رابطهای که از (لام) (لیغفر لک الله) استفاده می شود و کلید رمز برای گشودن معنی آیه است.

اما آنها که به این نکته توجه نکرده اند در اینجا مقام عصمت پیامبر (ﷺ) را زیر سؤال برده اند و برای او (نعوذ بالله) گناهای قائل شده اند که خدا در پرتو فتح حدیبیه آنها را بخشیده است، یا آیه را بر خلاف ظاهر معنی کرده اند.

از جمله گفته اند: مراد گناهان است!

و بعضی گفته اند: منظور گناهای است که مردم درباره پیامبر (ﷺ) مرتکب شده بودند مانند اذیت و آزارها، که با فتح حدیبیه از میان رفت! (در این صورت ذنب اضافه به مفعول شده نه فاعل)!

و یا آن را به معنی (ترک اولی) گرفته اند.

و یا به معنی گناهان فرضی تفسیر کرده اند که اگر فرضاً گناهی در آینده یا گذشته مرتکب میشدی ما آنها را می بخشیدیم.

اما روشن است که همه اینها تکلفاتی است بدون دلیل، چه اینکه اگر ما عصمت انبیاء را مخدوش کنیم فلسفه وجودی آنها از میان می رود، زیرا پیامبر (ﷺ) باید در همه چیز سرمشق باشد چگونه یک فرد گنهکار می تواند این نقش را ایفا کند.

به علاوه او خود نیاز به رهبر و راهنمای دیگری دارد تا هدایتش نماید.

تفسیرهای دیگر نیز بسیار مخالف ظاهر است و اشکال

مهم این است که ارتباط آمرزش گناه را از مسأله صلح حدیبیه قطع می کند.

بهترین تفسیر همان است که در بالا اشاره شد که هر سه سؤال را یکجا پاسخ می‌گوید، و ارتباط جمله‌های آیه را مشخص می‌سازد. اینها همه درباره نخستین موهبت از مواهب چهارگانه‌ای است که خداوند در پرتو صلح (صلح حدیبیه) به پیامبرش داد. اما (اتمام نعمت پروردگار) و (هدایت به جاده صاف و مستقیم) و (نصرت شکست‌ناپذیر الهی) بعد از پیروزی حدیبیه چیزی نیست که بر کسی مکتوم بماند، اسلام به سرعت گسترش یافت قلوب آماده را تسخیر کرد، عظمت تعلیمات آن بر همگان آشکار شد، سپاه‌های را خنثی نمود، نعمت خداوندی را کامل کرد، و براهی مستقیم به سوی پیروزیهای عظیم هموار ساخت به طوری که در ماجرای فتح مکه لشکر اسلام بدون هیچگونه مقاومت مهمترین دژ دشمن را گشود.

2 - منظور از (ما تقدم) و (ما تاخر) چیست؟

در آیه مورد بحث خواندیم که خداوند می‌فرماید: در سایه این فتح مبین گناهان متقدم و متاخر تو را بخشیده، در اینکه منظور از (متقدم) و (متاخر) چیست؟ بین مفسران گفتگو است. بعضی (ما تقدم) را اشاره به عصیان و ترک اولی آدم و حوا دانسته‌اند و (ما تاخر) را اشاره به گناهان امت. بعضی دیگر (ما تقدم) را به مسائل مربوط به قبل از نبوت و ما تاخر را مربوط به بعد از نبوت می‌دانند. بعضی دیگر (ما تقدم) را به آنچه قبل از صلح حدیبیه بوده، و ما تاخر را به آنچه بعد از صلح حدیبیه رخ داده است مربوط دانسته‌اند.

اما با توجه به تفسیری که درباره اصل معنی آیه، و مخصوصا رابطه این آمرزش، با مسأله فتح حدیبیه بیان کردیم روشن می شود که مراد تمام نسبتهای ناروا و گناهانی است که به زعم خود در (گذشته) و (آینده) به پیغمبر اکرم نسبت می دادند، و اگر این پیروزی بزرگ نصیب نشده بود تمام این گناهان را قطعی می پنداشتند، ولی با حصول این پیروزی هم نسبتهای ناروای گذشته برچیده شد، و هم آنچه ممکن بود در آینده نسبت دهند.

شاهد دیگر این تفسیر حدیثی است که از امام علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) آمده است که مامون هنگامی که از این آیه سؤال کرد امام در پاسخ فرمود: هیچ کس نزد مشرکان مکه گنااهش سنگیتتر از رسول الله (صلی الله علیه و آله) نبود، زیرا آنها 330 بت می پرستیدند، هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنها را به توحید دعوت کرد بسیار بر آنها گران آمد و گفتند: آیا او همه خدایان ما را تبدیل به یک خدا کرده؟ چیز عجیبی است... ما هرگز چنین چیزی را از پدران خود نشنیده ایم این فقط یک دروغ بزرگ است.

اما هنگامی که خداوند مکه را برای پیامبرش (بعد از صلح حدیبیه) گشود خداوند فرمود ای محمد (صلی الله علیه و آله) ما فتح مبینی را برای تو فراهم کردیم تا گناهان گذشته و آیندهای که نزد مشرکان عرب بخاطر دعوت به توحید داشته و داری ببخشد، زیرا بعضی از مشرکان مکه تا آنروز ایمان آورده و بعضیها از مکه بیرون رفتند و ایمان نیاوردند، ولی قادر بر انکار توحید نبودند، و لذا گناه پیامبر در نظر آنها نیز بخاطر پیروزی بخشوده شد. هنگامی که مامون این سخن را شنید عرض کرد بارک الله ای ابو الحسن (نور الثقلین جلد 5 صفحه 56).

آیه (4) و ترجمه

(هو الذی أنزل السکینه فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع إیمانهم
ولله جنود السموات والارض وکان الله علیما حکیم) (4)
ترجمه:

4 - او کسی است که سکینه و آرامش را در دلهای مؤمنان
نازل کرد تا ایمانی بر ایمانشان افزوده شود، لشکر آسمانها و زمین از آن خدا
است، و خداوند دانا و حکیم است.

تفسیر:

نزول سکینه بر دلهای مؤمنان

آنچه در آیات گذشته خواندیم مواهب بزرگی بود که خدا در پرتو فتح
مبین (صلح حدیبیه) نصیب پیامبر (ﷺ) کرد، اما در آیه مورد بحث از
موهبت عظیمی که بر همه مؤمنان مرحمت فرموده بحث می کند، می
فرماید: (او کسی است که سکینه و آرامش را بر دلهای مؤمنان نازل
کرد تا ایمانی بر ایمانشان بیفزاید) (هو الذی أنزل السکینه فی قلوب المؤمنین
لیزدادوا ایمانا مع إیمانهم).

چرا سکینه و آرامش بر دل آنها فرود نیاید (در حالی که لشکریان آسمانها و
زمین از آن خدا است، و خداوند دانا و حکیم است) (ولله جنود السموات و
الارض وکان الله علیما حکیم).

این سکینه چه بود؟

باز لازم است در اینجا به داستان (صلح حدیبیه) بر گردیم و خود را در فضای (حدیبیه) و در جوی که بعد از صلح پیدا شد تصور کنیم، تا به عمق مفهوم آیه آشنا گردیم.

پیامبر (ﷺ) خوابی دیده بود - روئائی الهی و رحمانی - که با یارانش وارد مسجد الحرام می شوند، و به دنبال آن به عزم زیارت خانه خدا حرکت کرد، غالب اصحاب فکر می کردند تعبیر این خواب و رؤیای صالحه در همین سفر واقع می شود، در حالی که مقدر چیز دیگری بود این از یکسو.

از سوی دیگر مسلمانان محرم شده بودند و حیوانات قربانی با خود آورده بودند، اما بر خلاف انتظارشان توفیق زیارت خانه خدا نصیب آنها نشد و پیامبر (ﷺ) دستور داد در همان حدیبیه شتران قربانی را نحر کنند، و از احرام بیرون آیند، کاری که برای آنها بسیار سخت و باورناکردنی بود، چرا که آداب و سنن آنها و نیز دستورات اسلام ایجاب می کرد تا مناسک عمره را انجام ندهند از احرام بیرون نیایند.

از سوی سوم در مواد صلحنامه حدیبیه مطالبی که پذیرش آن بسیار سنگین می نمود، از جمله اینکه اگر کسی از قریش مسلمان شود و به مدینه پناه آورد مسلمانان او را به خانوادهاش تحویل دهند، اما عکس آن لازم نیست!

از سوی چهارم به هنگام تنظیم صلحنامه قریش حاضر نشدند کلمه (رسول الله) کنار نام محمد (ﷺ) باشد، و (سهیل) نماینده قریش با اصرار آن را حذف کرد، و حتی با نوشتن

(بسم الله الرحمن الرحيم) نیز موافقت نکرد، و اصرار داشت به جای آن (بسمک اللهم) نوشته شود که با سنت اهل مکه سازگار بود

واضح است این امور هر کدام به تنهایی مطلب ناگواری بود تا چه رسد به مجموع آنها، و به همین جهت تزلزلی در قلوب افراد ضعیف الایمان افتاد، حتی وقتی سوره فتح نازل شد بعضی با تعجب پرسیدند: چه فتحی؟!

اینجا است که باید لطف الهی شامل حال مسلمانان شود و سکینه و آرامش را به دل‌های آنها باز گرداند، نه تنها ضعف و فتوری در آنان راه نیابد، بلکه به مصداق (لizardادوا ایمانا مع ایمانهم) بر قدرت ایمان آنها افزوده شود، آیه فوق در چنین شرایطی نازل گردید.

(سکینه) در اصل از ماده سکون به معنی آرامش و اطمینان خاطری است که هر گونه شک و تردید و وحشت را از انسان زایل می کند و او را در طوفان حوادث ثابت قدم می دارد.

این آرامش ممکن است جنبه عقیدتی داشته باشد، و تزلزل اعتقاد را بر طرف سازد، یا جنبه عملی، به گونه ای که ثبات قدم و مقاومت و شکیبائی به انسان بخشد، و البته به تناسب بحث‌هایی که گذشت و تعبیرات خود آیه در اینجا بیشتر ناظر به معنی اول است، در حالی که در آیه 248 سوره بقره در داستان طالوت و جالوت بیشتر روی جنبه های عملی تکیه دارد.

جمعی از مفسران برای (سکینه) معانی دیگری ذکر کرده اند که در نهایت بازگشت به همین تفسیر می کند.

جالب اینکه در بعضی از روایات (سکینه) به (ایمان) تفسیر شده و در بعضی دیگر به نسیم بهشتی که در شکل انسانی ظاهر می شود و به مؤمنان آرامش می بخشد.

اینها نیز تاییدی است بر آنچه گفته شده، چرا که (سکینه) زائیده ایمان است و همچون نسیم بهشتی آرامبخش.

این نکته نیز قابل توجه است که در مورد (سکینه) تعبیر به (انزال) شده است، و چنانکه می دانیم این تعبیر در قرآن مجید گاهی به معنی ایجاد و خلقت و بخشش نعمت آمده، و چون از یک مقام عالی به مقام پائین است این تعبیر در آن بکار رفته است.

نکته ها:

1 - آرامش بی نظیر!

اگر ایمان هیچ ثمری جز همین مسأله آرامش نداشت کافی بود که انسان با تمام وجود از آن استقبال کند، تا چه رسد به ثمرات و برکات دیگر. بررسی حال مؤمنان، و افراد بی ایمان، روشنگر این حقیقت است که گروه دوم در یک حال اضطراب و نگرانی دائم به سر میبرند، در حالی که گروه اول از اطمینان خاطر بی نظیر بهره مندند، و در سایه آن: هرگز از کسی جز خدا نمی ترسند: **(و لا یخشون احدا الا الله)** (احزاب - 39).

هرگز ملامتها و سرزنش این و آن در اراده آهنینشان اثر نمی گذارد **(و لا یخافون لومة لائم)** (مائده - 54).

هرگز به خاطر آنچه از دست داده اند غمگین نمی شوند، و به آنچه دارند دلبستگی شدید ندارند، و این دو اصل سبب می شود که آرامش روحی

آنها به خاطر گذشته و آینده متزلزل نشود (لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم) (حدید - 23).

و بالاخره هرگز در برابر حوادث سخت سست نمی شوند، و اندوهی به خود راه نمی دهند، و همواره خود را برتر از دشمن می بینند: (ولا تهنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلون ان کنتم مؤمنین) (آل عمران - 139).

مؤ من در میدان حوادث خود را تنها نمی بیند، دست لطف و حمایت خدا را دائما بر سر خویش احساس می کند، و یاری فرشتگان را در وجود خویش لمس می کند.

در حالی که اضطراب حاکم بر افراد بی ایمان از خلال گفتار و رفتارشان مخصوصا به هنگام وزش طوفانهای حوادث کاملا محسوس است.

2 - سلسله مراتب ایمان

ایمان چه به معنی علم و آگاهی و معرفت باشد، و چه به معنی روح تسلیم و پذیرش در برابر حق، دارای درجات و سلسله مراتبی است، چرا که علم، درجات دارد، و پذیرش و تسلیم نیز دارای مراتب مختلفی است، و حتی عشق و شور و محبت توأم با ایمان نیز متفاوت است.

آیه مورد بحث که می گوید: (لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم) نیز تأکیدی بر این حقیقت است، و به همین دلیل یک فرد مؤ من هرگز نباید در یک مرحله از ایمان متوقف گردد، او دائما به سوی درجات بالاتر از طریق خودسازی و علم و عمل گام بر می دارد.

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: ان الایمان عشر درجات بمنزلة السلم یصعد منه مرقاة بعد مرقاة! (ایمان ده درجه دارد همچون نردبان که پله پله از آن بالا می روند)!

و در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است: خداوند ایمان را بر هفت سهم تقسیم کرده: نیکی، و صدق و یقین، و رضا، و وفا، و علم، و حلم، سپس آن را در میان مردم توزیع نموده، کسی که تمام این هفت سهم را دارد مؤمن کامل و متعهد است و برای بعضی از مردم یک سهم، دو سهم، و بعضی سه سهم قرار داده، تا به هفت سهم می رسد).

سپس امام (علیه السلام) افزود: (آنچه را وظیفه صاحب دو سهم است بر دوش صاحب یک سهم حمل نکنید، و آنچه مربوط به صاحب سه سهم است بر دوش صاحب دو سهم ننهید مبادا بارشان سنگین شود و به زحمت افتند!) و از اینجا روشن می شود آنچه از بعضی نقل کرده اند که ایمان کم و زیاد ندارد، بسیار بی اساس است، زیرا نه با واقعیتهای علمی می سازد و نه با روایات اسلامی.

3 - دو وسیله مهم آرامش

در ذیل آیه مورد بحث دو جمله خواندیم که هر کدام بیانگر یکی از عوامل (سکینه) و آرامش مؤمنان است: نخست جمله (و لله جنود السموات و الارض): (لشکریان آسمانها و زمین از آن خدا و تحت فرمان اویند) سپس جمله (و کان الله علیما حکیم) (خداوند علیم و حکیم است).

اولی به انسان می گوید اگر با خدا باشی تمام قوای زمین و آسمان با تو است، و دومی به او می گوید: خداوند هم نیازها و مشکلات و گرفتاریهای تو را می داند و هم از تلاشها و کوششها و اطاعت و بندگی تو با خبر است. و با ایمان به این دو اصل چگونه ممکن است آرامش خاطر بر وجود انسان حاکم نگردد؟.

آیه (5) تا (7) و ترجمه

(لیدخل المؤمنین و المؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدين فيها و يكفر عنهم سيئاتهم و كان ذلك عند الله فوزا عظيما) (5) (ويعذب المنافقين و المنافقات و المشركين و المشركات الظانين بالله ظن السوء عليهم دائرة السوء و غضب الله عليهم و لعنهم و أعد لهم جهنم و سأت مصيرا) (6) (و لله جنود السموات و الارض و كان الله عزيزا حكيما) (7)

ترجمه:

5 - هدف (دیگر از این فتح مبین) آن بود که مردان و زنان با ایمان را در باغهایی (از بهشت) وارد کند که نهرها از زیر درختانش جاری است، و گناهان آنها را ببخشد، و این نزد خدا پیروزی بزرگی است.

6 - و نیز مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرک را که به خدا گمان بد می برند مجازات کند، حوادث سوئی (که برای مؤمنان انتظار می کشند) تنها بر خودشان نازل می شود، خداوند آنها را غضب کرده، و آنها را از رحمت خود دور ساخته، و جهنم را برای آنها آماده کرده، و چه بد سرانجامی است.

7 - لشکریان آسمانها و زمین تنها از آن خدا است، و خداوند شکست ناپذیر و حکیم است.

تفسیر:

نتیجه دیگر فتح المبین

جمعی از مفسران شیعه و اهل سنت نقل کرده اند هنگامی که بشارت (فتح مبین) و (اتمام نعمت) و (هدایت) و (نصرت) به پیغمبر اسلام (ﷺ) در

آیات نخستین این سوره داده شد بعضی از مسلمانان که از حوادث (حدیبیه) دلتنگ و نگران بودند عرض کردند: هنیئاً لک یا رسول الله! لقد بین الله لک ماذا یفعل بک، فما ذا یفعل بنا؟ فزلت: (لیدخل المؤمنین و المؤمنات...): (گوارا باد بر تو این همه مواهب الهی ای رسول خدا! خداوند آنچه را به تو داده و می دهد بیان کرده، بما چه خواهد داد؟ در اینجا نخستین آیه مورد بحث نازل شد و به مؤمنان بشارت داد که برای آنها نیز پادشاهای بزرگی فراهم شده.

به هر حال، این آیات همچنان در ارتباط با صلح حدیبیه و بازتابهای مختلف آن در افکار مردم، و نتایج پر بار آن سخن می گوید، و سرنوشت هر گروه را در این بوته آزمایش بزرگ مشخص می سازد.

نخست می فرماید: (هدف دیگر از این فتح عظیم آن بود که مردان و زنان با ایمان را در باغهایی از بهشت وارد کند که نهرها از زیر درختانش جاری است) (لیدخل المؤمنین و المؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار).

(جاودانه در آن می مانند)، و این نعمت بزرگ هرگز از آنان سلب نمی شود (خالدین فیها).

علاوه بر این هدف این بوده (سیئات اعمال آنها را بپوشاند) و مورد عفوشان قرار دهد (و یکفر عنهم سیئاتهم).

(و این نزد خدا پیروزی بزرگی است!) (و کان ذلك عند الله فوزاً عظیماً).

به این ترتیب خداوند در برابر آن چهار موهبتی که به پیامبرش در فتح المبین داد، دو موهبت عظیم نیز به مؤمنان ارزانی داشت: بهشت جاویدان با تمام نعمتهایش، و عفو و گذشت از لغزشهای آنها، علاوه بر سکینه

و آرامش روحی که در این دنیا به آنها بخشید، و مجموعه این سه نعمت فوز عظیم و پیروزی بزرگی است برای کسانی که از این بوته امتحان سالم بیرون آمدند.

کلمه (فوز) که در قرآن مجید معمولاً با توصیف عظیم ذکر شده، و گاهی نیز همراه با (مبین) و (کبیر) آمده، بنا به گفته (راغب) در (مفردات) به معنی پیروزی و نیل به خیرات توأم با سلامت است، و این در صورتی است که نجات آخرت در آن باشد هر چند با از دست دادن مواهب مادی دنیا همراه گردد.

طبق روایات معروفی امیر مؤمنان علی (علیه السلام) آنگاه که فرق مبارکش در محراب عبادت با شمشیر جنایتکار روزگار (عبد الرحمن بن ملجم) شکافته شد صدا زد فزت و رب الکعبه: (سوگند به خدای کعبه پیروز شدم) (و سعادت نامه من با خون سرم امضا شد!).

آری گاهی امتحانات پروردگار آنچنان سخت و طاقتفرسا است که ایمانهای سست را از بیخ و بن بر می کند، و قلبها را واژگون می کند، تنها مؤمنان راستین که از نعمت سکینه و آرامش بهره مندند مقاومت می کنند، و از پیامدهای آن در قیامت نیز بهره مند خواهند بود و این راستی فوز عظیمی است. ولی در برابر این گروه، گروهی منافقان و مشرکان بی ایمان بودند که در آیه بعد سرنوشتشان این گونه ترسیم شده: هدف دیگر این است که خداوند مردان و زنان منافق، و مردان و زنان مشرک را مجازات کند (و یعذب المنافقین و المنافقات و المشرکین و المشرکات).

(همانها که به خدا گمان بد می برند) (الظانین بالله ظن السوء).

آری منافقان به هنگام حرکت پیامبر (ﷺ) و مؤمنان از مدینه گمان داشتند که این گروه هرگز سالم به مدینه باز نخواهند گشت، چنانکه در

آیه 12 همین سوره می خوانیم: (بل ظننتم ان لن ينقلب الرسول والمؤمنون الى اهليهم ابدا).

و مشرکان نیز گمان داشتند که محمد (ﷺ) با این جمع کم، و نداشتن اسلحه کافی، سالم به مدینه باز نخواهد گشت، و ستاره اسلام به زودی افول می کند.

سپس به توضیح این عذاب و مجازات پرداخته و تحت چهار عنوان آن را شرح می دهد:

می گوید: (حوادث و پیش آمدهای سوء تنها بر این گروه نازل می شود) (عليهم دائرة السوء).

(دائرة) در لغت به معنی حوادث و رویدادهائی است که برای انسان پیش می آید، اعم از خوب و بد، ولی در اینجا با ذکر کلمه (سوء) منظور حوادث نامطلوب است.

دیگر این که (خداوند آنها را غضب کرده) (و غضب الله عليهم).

و نیز (خداوند آنها را از رحمت خود دور ساخته) (ولعنهم).

و بالاخره (جهنم را برای آنها از هم اکنون فراهم ساخته، و چه بد سرانجامی است) (واعد لهم جهنم وسأت مصيرا).

جالب توجه این که در صحنه (حديبيه) غالباً مردان مسلمان بودند، و در نقطه مقابل نیز مردان منافق و مشرک، ولی در آیات فوق قرآن زنان و مردان را در آن فوز عظیم، و این عذاب الیم، مشترک شمرده، این بخاطر آن است که مردان با ایمان که در میدان نبرد حاضر می شوند بدون پشتیبانی زنان با ایمان، و مردان منافق بدون همکاری زنان منافق، به اهداف خود نائل نمی شوند.

اصولا اسلام دین مردان نیست که شخصیت زنان را نادیده بگیرد، و لذا در هر مورد که عدم ذکر نام زنان مفهوم انحصاری به کلام می دهد آنها را صریحا مطرح می کند، تا معلوم شود اسلام متعلق به همه انسانها است. در آخرین آیه مورد بحث بار دیگر به عظمت قدرت خداوند اشاره کرده، می گوید: (جنود و لشکریان آسمان و زمین از آن خدا است و خداوند عزیز و حکیم است) (وَلِلّٰهِ جُنُودُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ كَانَ اللّٰهُ عَزِيزًا حَكِيمًا).

این سخن یک بار در ذیل مقامات و مواهب اهل ایمان آمد، و یک بار هم در اینجا در ذیل مجازات منافقان و مشرکان، تا روشن شود خداوندی که تمام جنود آسمان و زمین تحت فرمانش قرار دارند هم قدرت بر آن دارد هم توانائی بر این، هر گاه دریای رحمتش موج زند شایستگان را هر جا باشند شامل می شود، و هر گاه آتش قهر و غضبش زبانه کشد مجرمی را قدرت فرار از آن نیست.

قابل توجه اینکه به هنگام ذکر مؤمنان، خداوند توصیف به (علم و حکمت) شده که مناسب مقام رحمت است، ولی در مورد منافق و مشرکان توصیف به قدرت و حکمت (که مناسب مقام عذاب است. منظور از جنود آسمان و زمین چیست؟).

این واژه معنی وسیعی دارد که هم لشکریان فرشتگان الهی را شامل می شود و هم لشکریانی همچون صاعقه، زلزله ها، طوفانها سیلابها و امواج و نیروهای نامرئی دیگری که ما از آن آگاهی نداریم، چرا که همه جنود الهی هستند و سر بر فرمان او دارند.

نکته:

چه کسانی به خدا سوء ظن دارند؟

(سوء ظن) گاهی نسبت به خویشان است، گاهی نسبت به دیگران، و گاه نسبت به خدا، همانطور که (حسن ظن) نیز تقسیم سه گانه ای دارد.

اما سوء ظن نسبت به خویشان در صورتی که به حد افراط نرسد نردبان تکامل است، و سبب می شود که انسان نسبت به اعمال خود سختگیر و موشکاف باشد، و جلوی عجب و غرور ناشی از اعمال نیک را می گیرد.

به همین دلیل علی (علیه السلام) در خطبه معروف همام در توصیف پرهیزکاران می فرماید: فهم لانفسهم متهمون، و من اعمالهم مشفقون، اذا زکی احد منهم خاف مما یقال له، فیقول: انا اعلم بنفسی من غیری، و ربی اعلم بی منی بنفسی، اللهم لاتؤخذنی بما یقولون، و اجعلنی افضل مما یظنون، و اغفر لی ما لا یعلمون:

(آنها خویشان را متهم می کنند، و از اعمال خود بی مناکند، هر گاه یکی از آنها ستوده شود از آنچه درباره او گفته شده ترسان می گردد، و می گوید: من از دیگران نسبت به خویشان آگاهترم، و پروردگارم نسبت به اعمالم از من آگاه تر است! خداوندا! به آنچه آنها می گویند مرا مؤاخذه مکن، و مرا از آنچه آنها فکر می کنند برتر قرار ده، و آنچه را آنها نمی دانند بر من ببخش! اما اگر این سوء ظن در مورد مردم باشد ممنوع است، مگر در مواقعی که فساد بر جامعه غلبه کند که در آنجا خوش باوری درست نیست. (شرح این مطلب به خواست خدا در ذیل آیه 12 سوره حجرات خواهد آمد).

و اما سوء ظن نسبت به خداوند یعنی نسبت به وعده های او، نسبت به رحمت و کرم بی پایان او، بسیار زشت و زننده است، و نشانه ضعف ایمان و گاه نشانه عدم ایمان است.

قرآن کرارا از سوء ظن افراد بی ایمان و یا ضعیف الایمان، مخصوصا به هنگام بروز حوادث سخت اجتماعی و طوفانهای آزمایش یاد می کند، که چگونه مؤمنان در این مواقع با حسن ظن تمام، و اطمینان به لطف پروردگار ثابت قدم میمانند اما افراد ضعیف و ناتوان زبان به شکایت می گشایند، همانطور که در داستان فتح حدیبیه نیز منافقان و همفکران آنها گمان بد بردند و گفتند: محمد (ﷺ) و یارانش به این سفر می روند و باز نمی گردند، گوئی وعده های الهی را به فراموشی سپردند، و یا نسبت به آن بد بین بودند.

مخصوصا نمونه روشنی از آن در میدان جنگ احزاب هنگامی که مسلمانان سخت تحت فشار قرار گرفتند ظاهر شد، و خداوند گمانهای سوء گروهی را سخت نکوهش کرد: **(اذ جائوکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالك ابتلى المؤمنون وزلزلوا زلزالا شديدا):** (بخاطر بیاورید زمانی را که آنها (لشکر احزاب) از سمت بالا و پائین شهر شما وارد شدند (و مدینه را محاصره کردند) و زمانی را که چشمها از شدت وحشت خیره شده، و جانها به لب رسیده بود، و گمانهای بدی به خدا می بردید، در آنجا مؤمنان آزمایش شدند و تکان سختی خوردند) (احزاب آیه 10 - 11).

حتی در آیه 154 آل عمران اینگونه گمانها را (ظن الجاهلیة) (گمانهای دوران جاهلیت) خوانده است.

به هر حال مسأله حسن ظن به خدا، و وعده رحمت و کرم و لطف و عنایت او از نشانه های مهم ایمان و از وسائل مؤثر نجات و سعادت است.

تا آنجا که در حدیثی از رسول خدا (ﷺ) آمده است: لیس من عبد یظن بالله خیرا الا کان عند ظنه به! هیچ بندهای گمان نیک به خدا نمی برد مگر اینکه خداوند طبق گمانش با او رفتار می کند)!

و در حدیث دیگری از امام علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) آمده است: احسن بالله الظن فان الله عز و جل یقول انا عند ظن عبدی المؤمن بی، ان خیر فخیر و ان شر فشر: (گمان خود را به خداوند خوب کن، چرا که خداوند عز و جل می فرماید: من نزد حسن ظن بنده مؤمنم هستم هر گاه گمان نیکی نسبت به من داشته باشد، به نیکی با او رفتار می کنم و اگر بد باشد به بدی)!

و بالاخره در حدیث دیگری از پیامبر آمده است: ان حسن الظن بالله عز و جل ثمن الجنة: (حسن ظن به خدا بهای بهشت است).
چه بهائی از این سهلتر؟ و چه متاعی از آن پرازشتر؟.

آیه (8) تا (10) و ترجمه

(إنا أرسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا) (8) (لتؤمنوا بالله و رسوله و تعزروه و توقروه و تسبحوه بكرة و أصيلا) (9) (إن الذين يبائعونك إنما يبائعون الله يد الله فوق أيديهم فمن نكث فإنما ينكث على نفسه و من أوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتیه أجرا عظيما) (10)

ترجمه:

- 8 - ما تو را به عنوان گواه و بشارت دهنده و بیم دهنده فرستادیم.
- 9 - تا به خدا و رسولش ایمان بیاورید و از او دفاع کنید، او را بزرگ دارید و خدا را صبح و شام تسبیح کنید.
- 10 - آنها که با تو بیعت می کنند در حقیقت فقط با خدا بیعت می نمایند، و دست خدا بالای دست آنهاست، هر کس پیمان شکنی کند به زیان خود پیمان شکسته است و آنکس که نسبت به عهده‌ی که با خدا بسته وفا کند به زودی پاداش عظیمی به او خواهد داد.

تفسیر:

تحکیم موقعیت پیامبر (ﷺ) و وظائف مردم در برابر او گفتیم صلح حدیبیه از سوی بعضی از نا آگاهان شدیداً مورد انتقاد قرار گرفت، و حتی تعبیراتی که خالی از بی حرمتی نسبت به پیامبر (ﷺ) نبود

حضرت کردند، مجموع این حوادث ایجاب می کرد که موقعیت یا عظمت پیامبر (ﷺ) بار دیگر مورد تأکید قرار گیرد.

لذا در نخستین آیه مورد بحث پیامبر (ﷺ) را مخاطب قرار داده می گوید: ما تو را گواه و بشارت دهنده، و بیم دهنده فرستادیم (انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا).

این سه توصیف بزرگ و سه مقام برجسته از مهمترین مقامات پیامبر (ﷺ) است، گواه بودن و بشیر و نذیر بودن، گواه بر تمام امت اسلام بلکه به یک معنی گواه بر همه امتها، چنانکه در آیه 41 نساء آمده است: (فكيف اذا جئنا من كل امة بشهيد و جئنا بك على هؤلاء شهيدا): (چگونه خواهد بود آن روز که برای هر امتی گواهی بر اعمالشان می آوریم، و تو را گواه بر این گواهان)!

و در آیه 105 سوره توبه می فرماید: و قل اعملوا فسیرى الله عملکم و رسوله و المؤمنون: بگو عمل کنید، خدا و رسول او و مؤمنان (امامان معصوم) اعمال شما را می بینند!

اصولا هر انسانی گواهان زیادی دارد.

قبل از هر کس خداوند که عالم الغیب و الشهاده است ناظر بر همه اعمال و نیات ماست.

بعد از او (فرشتگان) مأمور ضبط اعمال آدمی هستند چنانکه در آیه 21 سوره ق اشاره شده است: (و جائت کل نفس معها سائق و شهيد).

سپس (اعضای پیکر آدمی) و حتی پوست تن او گواهی می دهند: (يوم تشهد عليهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم کانوا یعملون): (روزی که زبانها و دستها و پاهایشان به آنچه انجام می دادند گواهی می دهند) (نور - 24) (و قالوا لجلودهم لم شهدتم علينا قالوا انطقنا الله الذی انطق کل شیء):

به پوستهای تن خود می گویند چرا بر ضد ما گواهی دادید؟، می گویند خداوندی که هر موجودی را به نطق درآورده، ما را گویا ساخته است تا گواهی دهیم!) (فصلت - 21).

(زمین) نیز جزء گواهان است، همانگونه که در سوره زلزال آمده: یومئذ تحدث اخبارها.

طبق بعضی از روایات (زمان) نیز در آن روز در صف گواهان است، در حدیثی از علی (علیه السلام) می خوانیم: ما من یوم یمر علی بنی آدم الا قال له ذلک الیوم انا یوم جدید و انا علیک شهید، فافعل فی خیرا، و اعمل فی خیرا اشهد لک به یوم القیامة، فانک لن ترانی بعد هذا ابدا: (هیچ روزی بر فرزند آدم نمی گذرد مگر اینکه به او می گوید: من روز تازه ای هستم، و درباره تو گواهی می دهم، در من کار نیک کن، و عمل خیر بجا آور، تا روز قیامت به نفع تو گواهی دهم، چرا که بعد از این هرگز مرا نخواهی دید)!

بدون شک گواهی خداوند به تنهایی کافی است، ولی تعدد گواهان هم اتمام حجت بیشتری است، و هم اثر تربیتی قویتری در انسانها دارد.

به هر حال قرآن مجید در این آیه سه ماموریت مهم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را که مسأله شهادت و انذار است به عنوان سه وصف عمده بیان کرده است، تا مقدمه ای باشد برای وظائفی که در آیه بعد آمده.

در آیه بعد پنج دستور مهم به عنوان نتیجه و هدفی برای اوصاف پیشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بیان شده که دو دستور درباره اطاعت خداوند و تسبیح و نیایش او است، و سه دستور درباره (اطاعت) و (دفاع) و (تعظیم) مقام پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، می فرماید: (هدف این است که ایمان به خداوند و رسولش

بیاورید، و از او در برابر دشمنان دفاع نمائید، او را بزرگ دارید، و خدا را صبح و شام تسبیح و تقدیس کنید) (لَتَوْ مَنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَتَعَزَّوْهُ وَتَقْرُوْهُ وَتَسْبُحُوْهُ بَكْرَةً وَآصِيْلًا).

(تعزروه) از ماده (تعزیر) در اصل به معنی (منع) است، سپس به هر گونه دفاع و نصرت و یاری کردن در مقابل دشمنان اطلاق شده است، به بعضی از مجازات‌هایی که مانع از گناه می شود نیز (تعزیر) می گویند.

توقروه از ماده (توقیر) از ریشه (وقر) به معنی سنگینی است، بنابراین (توقیر) در اینجا به معنی تعظیم و بزرگداشت است.

مطابق این تفسیر ضمیرهایی که در (تعزروه) و (توقروه) آمده، به شخص پیامبر (ﷺ) باز می گردد، و هدف از آن دفاع از او در مقابل دشمن، و تعظیم و بزرگداشت او است (این تفسیر را شیخ طوسی در تبیان و طبری در مجمع البیان و بعضی دیگر برگزیده اند). اما جمعی از مفسران معتقدند که تمام ضمیرهای آیه به خداوند باز می گردد، و منظور از (تعزیر) و (توقیر) در اینجا یاری دین خدا، و بزرگداشت او و آئین او است دلیل آنها در انتخاب این تفسیر هماهنگ شدن تمام ضمیرهای موجود در آیه است.

ولی تفسیر اول مناسبتر به نظر می رسد، چرا که اولاً: معنی اصلی (تعزیر) منع و دفاع در مقابل دشمن است که در مورد خداوند جز به صورت مجاز صحیح نیست، و از آن مهمتر شأن نزول آیه است که بعد از ماجرای حدیبیه نازل شده، در حالی که بعضی نسبت به مقام شامخ پیامبر (ﷺ) بی حرمتی کرده بودند، و آیه برای توجیه

مسلمانان نسبت به وظائفشان در مقابل رسول خدا (ﷺ) نازل شده.

به علاوه نباید فراموش کرد که این آیه به عنوان نتیجه ای برای آیه قبل است که پیامبر (ﷺ) را به عنوان (شاهد) و (بشیر) و (نذیر) توصیف می کند و این امر زمینه ساز دستوراتی است که در آیه بعد آمده.

در آخرین آیه مورد بحث اشاره کوتاهی به مسأله (بیعت رضوان) می کند که در آیه 18 همین سوره به طور مشروحتر آمده است.

توضیح اینکه: همانگونه که گفتیم طبق تواریخ مشهور پیامبر (ﷺ) به دنبال خوابی که دیده بود همراه با 1400 نفر به قصد انجام عمره از مدینه خارج شد، ولی در نزدیکی مکه مشرکان تصمیم گرفتند که از ورود او و یارانش به مکه جلوگیری کنند، پیامبر (ﷺ) و یارانش در سرزمین (حدیبه) توقف فرمود، و سفیرانی میان او و قریش رد و بدل شد، تا به قرارداد صلح حدیبیه انجامید.

در این مأموریتها یک بار عثمان از طرف پیامبر (ﷺ) مأمور شد که این پیام را به اهل مکه برساند که او به قصد جنگ نیامده، و تنها قصدش زیارت خانه خدا است، ولی مشرکان عثمان را موقتا توقیف کردند، و همین امر سبب شد که در میان مسلمانان خبر قتل او شایع گردد، و اگر چنین چیزی صحت می داشت دلیل بر اعلان جنگ قریش بود، لذا پیامبر (ﷺ) فرمود ما از اینجا حرکت نمی کنیم تا با این قوم پیکار کنیم، و برای تأکید بر این امر مهم از مردم دعوت کرد تا با او تجدید بیعت کنند، مسلمانان در زیر درختی که آنجا بود جمع شدند و

با حضرتش بیعت کردند که هرگز پشت به میدان نکنند و تا آنجا که در توان دارند در قلع و قمع دشمن بکوشند.

این موضوع به گوش مشرکان مکه رسید و رعب و وحشتی در قلوب آنها افکند و همین امر سبب شد که آنها به این صلح ناخوشایند تن در دهند. این بیعت را از این جهت (بیعت رضوان) می نامند که در آیه 18 همین سوره آمده است: **(لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ)**: خدا از مؤمنان (راضی) شد هنگامی که در زیر آن درخت با تو بیعت می کردند.

به هر حال، قرآن مجید در آیه مورد بحث می گوید: (کسانی که با تو بیعت می کنند در حقیقت با خدا بیعت می کنند و دست خدا بالای دست آنها است) **(إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ)**. (بیعت) به معنی پیمان بستن برای فرمانبرداری و اطاعت از کسی است، و چنین مرسوم بوده که آن کس که پیمان اطاعت می بست دست خود را در دست پیشوا و رهبر خود می گذاشت و پیمان وفاداری را از این طریق اظهار می داشت.

و از آنجا که به هنگام (معامله و بیع) نیز دست به دست هم می دادند و قرار داد معامله را می بستند، واژه (بیعت) به این پیمانها اطلاق شده است، به خصوص اینکه آنها در پیمان خود گوئی جان خویش را در معرض معامله با فردی که با او اعلام وفاداری داشتند قرار می دادند.

و از اینجا معنی **(يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ)** (دست خدا بالای دست آنها است) روشن می شود، این تعبیر کنایه از آن است که بیعت با پیامبر **(ﷺ)** یک بیعت الهی است، گویا دست خدا بالای دست آنها قرار گرفته، نه تنها با پیامبرش

که با خدا بیعت می کنند، و این گونه کنایات در زبان عرب بسیار معمول است.

بنابراین کسانی که این جمله را چنین تفسیر کرده اند که (قدرت خدا ما فوق قدرت آنها است) یا (نصرت و یاری خدا برتر از نصرت و یاری مردم است) و امثال آن تناسبی با شأن نزول آیه و مفاد آن ندارد، هر چند این مطلب در حد ذات خود مطلب صحیحی است.

سپس می افزاید: (هر کس نقض عهد و پیمان شکنی کند در حقیقت به زیان خود پیمان شکنی کرده و عهد خویش را شکسته) (فمن نکث فانما ینکث علی نفسه).

(و آن کس که در برابر عهده که با خدا بسته وفادار بماند، و حق بیعت را ادا کند، خداوند پاداش عظیمی به او خواهد داد) (و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما).

(نکث) از ماده (نکث) (بر وزن مکث) به معنی بازگشودن و واثابیدن است، سپس در مورد پیمان شکنی و نقض عهد به کار رفته.

در این آیه، قرآن مجید به همه بیعت کنندگان هشدار می دهد که اگر بر سر پیمان و عهد خود بمانند پاداش عظیمی خواهند داشت، اما اگر آنرا بشکنند زیانش متوجه خود آنها است، تصور نکنند به خدا ضرری می رسانند، بلکه بقای جامعه و عظمت و سربلندی و قوت و قدرت و حتی موجودیت خویش را به خاطر پیمان شکنی به خطر می افکنند.

در حدیثی از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) آمده است: ان فی النار لمدينة یقال لها الحصینة، افلا تسئلونی ما فیها؟ فقیل له: ما فیها یا امیر المؤمنین؟ قال فیها ایدی الناکثین! (در جهنم شهری است به نام

حصینه آیا از من نمی پرسید در آن شهر چیست؟ کسی عرض کرد: ای امیر مؤمنان در آن شهر چیست؟! فرمود: دستهای پیمان شکنان!!

و از اینجا روشن می شود که مسأله پیمان شکنی و نقض بیعت از دیدگاه اسلام چقدر زشت و قبیح است.

درباره اصل موضوع (بیعت در اسلام) و حتی (قبل از اسلام) و (کیفیت بیعت) و (احکام آن) بحثهایی است که به خواست خدا ذیل آیه 18 همین سوره مطرح خواهد شد.

آیه (11) تا (14) و ترجمه

(سيقول لك المخلفون من الا عراب شغلتننا أموالنا و أهلونا فاستغفرلنا يقولون بألسنتهم ما ليس في قلوبهم قل فمن يملك لكم من الله شيئا إن أراد بكم ضرا أو أراد بكم نفعا بل كان الله بما تعملون خبيرا) (11) (بل ظننتم أن لن ينقلب الرسول والمؤمنون الى أهليهم أبدا و زين ذلك في قلوبكم و ظننتم ظن السوء و كنتم قوما بورا) (12) (و من لم يؤمن بالله و رسوله فانا أعتدنا للكافرين سعيرا) (13) (و لله ملك السماوات و الا رض يغفر لمن يشأ و يعذب من يشأ و كان الله غفورا رحیما) (14)

ترجمه:

11 - به زودی متخلفان از اعراب بادیه نشین (عذر تراشی کرده می گویند: حفظ اموال و خانواده، ما را به خود مشغول داشت (و نتوانستیم در سفر حدیبیه تو را همراهی کنیم) برای ما طلب آمرزش کن، آنها به زبان خود چیزی می گویند که در دل ندارند! بگو: چه کسی می تواند در برابر خداوند از شما دفاع کند هرگاه زیانی برای شما بخواهد و یا اگر نفعی اراده کند (مانع گردد) و خداوند به تمام اعمالی که انجام می دهید آگاه است.

12 - بلکه شما گمان کردید پیامبر و مؤمنان هرگز به خانواده های خود باز نخواهند گشت و این پندار غلط در دلهای شما زینت یافته بود، و گمان بد کردید، و سرانجام هلاک شدید.

13 - و آن کس که ایمان به خدا و پیامبرش نیاورده (سرنوشتش دوزخ است) چرا که ما برای کافران آتش فروزان آماده کرده ایم!

14 - مالکیت و حاکمیت آسمانها و زمین از آن خدا است، هر کس را بخواهد (و شایسته بداند) می بخشد، و هر کس را بخواهد مجازات می کند و خداوند غفور و رحیم است.

تفسیر:

عذرتراشی متخلفان!

در آیات قبل گفتیم پیامبر (ﷺ) با یکهزار و چهارصد نفر از مسلمانان از مدینه به قصد عمره به سوی مکه حرکت کرد.

از سوی پیامبر (ﷺ) در میان قبائل بادیه نشین اعلام شد که همه آنها نیز او را در این سفر همراهی کنند، ولی گروهی از افراد ضعیف الایمان از انجام این دستور سر باز زدند، و تحلیلشان این بود که چگونه ممکن است مسلمانان از این سفر جان سالم به در برند، در حالی که قبلا کفار قریش حالت تهاجمی داشته، و جنگهای احد و احزاب را در کنار مدینه بر مسلمانان تحمیل کردند، اکنون که این گروه اندک و بدون سلاح با پای خود به مکه می روند، و در کنار لانه زنبوران قرار می گیرند چگونه ممکن است به خانه های خود بازگردند؟!

اما هنگامی که دیدند مسلمانان با دست پر و امتیازات قابل ملاحظه ای که از پیمان صلح حدیبیه گرفته بودند سالم به سوی مدینه بازگشتند بی آنکه از دماغ کسی خون بریزد، به اشتباه بزرگ خود پی بردند، و خدمت پیامبر آمدند تا به نحوی عذرخواهی کرده، و کار خود را توجیه کنند، و از پیامبر تقاضای استغفار نمایند.

ولی آیات فوق نازل گشت و پرده از روی کار آنها برداشت و آنها را رسوا نمود.

به این ترتیب بعد از ذکر سرنوشت منافقان و مشرکان در آیات قبل، در اینجا وضع متخلفان ضعیف الایمان را بازگو می کند، تا حلقات این بحث تکمیل گردد.

می فرماید: (به زودی متخلفان از اعراب بادیه نشین عذرتراشی کرده، می گویند: حفظ اموال و زن و فرزند ما را به خود مشغول داشت، و نتوانستیم در این سفر پربرکت در خدمت تو باشیم! اکنون عذر ما را بپذیر، و برای ما طلب آمرزش کن!) **(سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلْفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا).**

(آنها به زبان خود چیزی می گویند که در دل ندارند) **(يَقُولُونَ بِالْأَنفُسِ أَهْلُنَا مَا لِي فِي قُلُوبِهِم).**

آنها حتی در توبه خود صادق نیستند.

ولی به آنها (بگو چه کسی می تواند در برابر خداوند مالک چیزی برای شما باشد و از شما دفاع کند اگر بخواهد به شما زیانی برساند؟ یا اگر بخواهد نفعی برساند چه کسی می تواند مانع گردد؟! **(قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعًا).**

برای خدا به هیچ وجه مشکل نیست که شما را در خانه های امتنان و در کنار زن و فرزند و اموالتان گرفتار انواع بلاها و مصائب کند، و نیز برای او هیچ مشکل نیست که در مرکز دشمنان و کانون مخالفان شما را از هر گونه گزند محفوظ دارد، این جهل شما به قدرت خدا است که این گونه افکار را در نظر شما زینت می دهد.

آری (خداوند به تمام اعمالی که انجام می دهید خبیر و آگاه است) **(بَلْ كَانِ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا).**

بلکه از اسرار درون سینه ها و نیات شما نیز به خوبی با خبر است، او به خوبی می داند که این عذر و بهانه ها واقعیت ندارد آنچه واقعیت دارد شک و تردید و ترس و ضعف ایمان شما است، و این عذرتراشوها بر خدا مخفی نمی ماند، و هرگز مانع مجازات شما نمی شود.

جالب اینکه هم از لحن آیات، و هم از تواریخ، استفاده می شود که این آیات در اثنای بازگشت پیامبر (ﷺ) به مدینه نازل شد، یعنی پیش از آنکه متخلفان بیایند و عذرتراشی کنند پرده از روی کار آنها برداشت و رسوایشان کرد!

سپس برای توضیح بیشتر پرده ها را کاملاً کنار زده می افزاید: (بلکه شما گمان کردید پیامبر و مؤمنان هرگز به خانواده های خود باز نخواهند گشت) (بل ظننتم ان لن ينقلب الرسول والمؤمنون الى اهليهم ابدًا).

آری علت عدم شرکت شما در این سفر تاریخی مسأله اموال و زن و فرزند نبود، بلکه عامل اصلی سوءظنی بود که به خدا داشتید، و با محاسبات غلط خود چنین فکر می کردید که این سفر، سفر پایانی عمر پیامبر (ﷺ) و مؤمنان است و باید از آن کناره گیری کرد.

آری (این پندار غلط و این وسوسه های شیطانی در دل شما زینت یافته بود) (و زين ذلك في قلوبكم).

(و گمان بد کردید) (و ظننتم ظن السوء).

چرا که فکر می کردید خداوند پیامبرش را به این سفر فرستاده، و آنها را به چنگال دشمنان سپرده و از آنها حمایت نخواهد کرد! (و سرانجام به هلاکت رسیدید)! (و كنتم قوما بورا).

چه هلاکت از این بدتر که از شرکت در این سفر تاریخی، و بیعت رضوان و افتخارات دیگر محروم شدید، و به دنبال آن رسوائی بزرگ بود، و در آینده عذاب دردناک آخرت است. آری شما دلهای مرده ای داشتید که گرفتار چنین سرنوشتی شدید.

از آنجا که این افراد ضعیف الایمان یا منافق مردمی ترسو، و راحت طلب و طبعاً از جنگ و هرگونه درگیری گریزانند، تحلیلی که درباره حوادث می کنند هیچگونه با واقعیت تطبیق، نمی کند با این حال همیشه در نظرشان بسیار جالب است.

و به این ترتیب ترس و عافیت طلبی و فرار از زیر بار مسئولیتها سوءظنها را در نظرشان واقعیتها جلوه می دهد، و نسبت به همه چیز بدبین هستند حتی به پیامبر خدا و حتی نسبت به خدا!

در (نهج البلاغه) در فرمان (مالک اشتر) می خوانیم: ان البخل و الجبن و الحرص غرائز شتی یجمعها سوء الظن بالله: (بخل و ترس و حرص، صفات نکوهیده مختلفی است که همه آنها در سوء ظن به خدا جمع است).

داستان حدیبیه و آیات مورد بحث، ظهور عینی همین معنی است، و نشان می دهد که چگونه سوءظن به پروردگار از صفات زشتی همچون بخل و حرص و ترس سرچشمه می گیرد.

از آنجا که این موضع گیری های غلط گاه از عدم ایمان سرچشمه می گرفت در آیه بعد می گوید: (کسی که ایمان به خدا و پیامبرش نیاورده سرنوشتش آتش دوزخ است چرا که ما برای کافران آتش فروزان فراهم کرده ایم) (و من لم يؤمن بالله و رسوله فانا اعتدنا للكافرين سعيراً).

(سعیر) به معنی (برافروخته) است.

و سرانجام در آخرین آیه مورد بحث برای اثبات قدرت خداوند بر مجازات کافران و منافقان می فرماید: (مالکیت و حاکمیت آسمانها و زمین از آن خدا است، هر کس را بخواهد می بخشد و هر کس را بخواهد مجازات می کند، و خداوند غفور و رحیم است) (وَلِلَّهِ مَلِكُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا).

جالب اینکه در اینجا مسأله غفران و آمرزش را بر مسأله عذاب مقدم می دارد، و در آخر آیه باز هم تأکید بر غفران و رحمت الهی می کند، چرا که هدف از تمام این تهدیدها و انذارها تربیت است، و مسأله تربیت ایجاب می کند که راه بازگشت به روی گنهکاران و حتی کافران باز باشد، به خصوص اینکه سرچشمه بسیاری از این موضعگیریهای منفی، جهل و ناآگاهی است، و در برابر اینگونه افراد باید امید به آمرزش افزایش داده شود شاید به راه آیند.

نکته:

توجیه گناه، یک بیماری عمومی است!

هر قدر گناه سنگین باشد به سنگینی توجیه گناه نیست، چرا که گنهکار معترف به گناه غالباً به سراغ توبه می رود، اما مصیبت زمانی شروع می شود که پای توجیه گریها در میان آید که نه تنها راه توبه را به روی انسان می بندد، بلکه او را در گناه راسختر و جریتتر می سازد.

این توجیه گری گاه برای حفظ آبرو و جلوگیری از رسوائی در برابر مردم است، اما از آن بدتر زمانی است که برای فریب وجدان صورت گیرد. این توجیه گری مطلب تازه ای نیست، و نمونه های مختلف آن را در تمام طول تاریخ بشر می توان یافت، که چگونه جنایتکاران بزرگ

تاریخ برای فریب خود یا دیگران دست به توجیهات مضحکی می زدند که هر انسانی را غرق تعجب می کند.

قرآن مجید که درس بزرگ تربیت و انسان سازی است در این باره بحثهای فراوانی دارد که نمونه ای از آن را در آیات فوق خواندیم.

بد نیست نمونه های دیگر را برای تکمیل این بحث نیز مورد بررسی قرار دهیم:

1 - مشرکان عرب برای توجیه شرک خود گاه متوسل به رسم نیاکان می شدند و می گفتند: **(انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون)** (ما پدران خود را بر آئینی یافتیم و ما به آثار آنها اقتدار می کنیم)! (زخرف - 23).

و گاه به نوعی جبر متوسل شده می گفتند: **(لو شاء الله ما اشرکنا ولا آباءنا)**: (اگر خدا می خواست نه ما و نه پدرانمان هرگز مشرک نمی شدیم)! (148 - انعام).

2 - گاه مؤمنان ضعیف الایمان برای فرار از جنگ، خدمت پیامبر (ﷺ) می آمدند، و به این عنوان که خانه های ما در و دیوار درستی ندارد و آسیب پذیر است صحنه را خالی می کردند: **(ویستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا)** (احزاب - 13): (گروهی از آنها از پیامبر اجازه می خواستند و می گفتند خانه های ما آسیب پذیر است در حالی که آسیب پذیر نبود آنها فقط می خواستند فرار کنند).

3 - گاه به این بهانه که اگر ما به جنگ رومیان برویم ممکن است زیارویان رومی، دل ما را بربایند، و به حرام بیفتیم! اجازه عدم شرکت در

جنگ را از پیامبر (ﷺ) می خواستند: (و منهم من يقول ائذن لي ولا تفتني)

(توبه - 49): (بعضی از آنان می گوید به من اجازه ده و مرا به گناه نینداز)!

و گاه به این عنوان که اموال و زن و فرزند ما را گرفتار و به خود مشغول ساخته، گناه بزرگ فرار از اطاعت فرمان پیامبر (ﷺ) را توجیه می کردند (آیات مورد بحث).

4 - شیطان نیز با یک مقایسه غلط نافرمانی صریح خود را در برابر خداوند توجیه کرد و گفت: (مرا از آتش آفریده‌های و آدم را از خاک! چگونه ممکن است موجودی شریفتر برای موجودی پستتر سجده کند)!: (انا خير منه خلقتني من نار و خلقته من طين) (اعراف - 12).

5 - در عصر جاهلیت نیز برای توجیه جنایت بزرگ (فرزندکشی) می گفتند از این می ترسیم که در جنگها دختران ما به دست دشمنان بیفتند، غیرت ناموسی ما ایجاب می کند که نوزادان دختر را زیر خاک پنهان کنیم! و گاه می گفتند اگر فرزندانمان زنده بمانند قادر بر تأمین زندگی آنها نیستیم! (اسراء - 31).

حتی از بعضی آیات قرآن بر می آید که گناهکاران برای توجیه گناهان خود در قیامت نیز به اموری متشبث می شوند از جمله اینکه ما پیروی از بزرگان قوم خود کردیم و آنها بودند که ما را گمراه کردند، و بجای ما تصمیم گرفتند!: (ربنا انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا السبيل) (احزاب - 67).

خلاصه اینکه بلای (توجیه گری) بلایی است فراگیر که گروه عظیمی از مردم اعم از عوام و خواص را در برگرفته، و خطر بزرگ آن این است که راههای اصلاح را به روی گنهکاران می بندد و گاه واقعیتهای را حتی در نظر خود انسان دگرگون جلوه می دهد.

بسیارند کسانی که (ترس و جبن) خود را به عنوان (احتیاط)، و (حرص) را به (تأمین آینده) و (تهور) را به (قاطعیت) و (ضعف نفس) را به (حیا) و (بی عرضگی) را به (زهد) و (ارتکاب حرام) را به (کلاه شرعی) و (فرار از زیر بار مسئولیت) را به (ثابت نبودن موضوع) و (ضعفها و کوتاهیها)ی خود را به (قضا و قدر) توجیه می کنند، و چه دردناک

است که انسان با دست خود راه نجات را به روی خود ببندد؟!

گرچه این مفاهیم هر کدام در جای خود معنی صحیحی دارد، ولی اشکال در این است که آن را تحریف کرده، و نتیجه وارونه می گیرند، و چه زیانهای عظیمی که از این رهگذر به جوامع بشری و خانواده ها و افراد رسیده است؟! خداوند همه ما را از این بلای بزرگ و خانمان سوز حفظ کند (آمین).

آیه (15) تا (17) و ترجمه

(سيقول المخلفون إذا انطلقتم إلى مغانم لتأخذوها ذرونا نتبعكم يريدون أن يبدلوا كلم الله قل لن تتبعونا كذلكم قال الله من قبل فسيقولون بل تحسدوننا بل كانوا لا يفقهون إلا قليلا) (15) (قل للمخلفين من الا عراب ستدعون إلى قوم أولى بأس شديد تقاتلونهم أو يسلمون فإن تطيعوا يؤتكم الله أجرا حسنا وإن تتولوا كما توليتم من قبل يعذبكم عذابا أليما) (16) (ليس على الأعمى حرج ولا على الأعرج حرج ولا على المريض حرج ومن يطع الله ورسوله يدخله جنات تجري من تحتها الأنهار ومن يتول يعذبه عذابا أليما) (17)

ترجمه:

15 - هنگامی که شما در آینده برای به دست آوردن غنائمی حرکت کنید متخلفان می گویند: بگذارید ما هم از شما پیروی کنیم (و در این جهاد شرکت نمائیم!) آنها می خواهند کلام خدا را تغییر دهند، بگو: هرگز نباید به دنبال ما بیایید، اینگونه خداوند از قبل گفته است، اما به زودی می گویند: شما نسبت به ما حسد می ورزید ولی آنها جز اندکی نمی فهمند!

16 - به متخلفان از اعراب بگو: به زودی از شما دعوت می شود که به سوی قومی جنگجو بروید و با آنها پیکار کنید تا اسلام بیاورند، اگر اطاعت کنید خداوند پاداش نیکی به شما می دهد، و اگر سرپیچی نمائید همانگونه که قبلا نیز سرپیچی نمودید شما را عذاب دردناکی می کند.

17 - بر (نابینا) و (لنگ) و (بیمار) گناهی نیست (اگر در میدان جهاد شرکت نکنند) و هرکس که اطاعت خدا و رسولش نماید او را در باغهایی (از

بهشت) وارد می سازد که نهرها از زیر درختانش جاری است، و آن کسی که سرپیچی کند او را به عذاب دردناکی گرفتار می کند.

تفسیر:

متخلفان آماده طلب!

غالب مفسران معتقدند که این آیات ناظر به (فتح خیبر) است که بعد از صلح حدیبیه و در آغاز سال هفتم هجرت روی داد.

توضیح اینکه: طبق روایات هنگامی که پیامبر (ﷺ) از حدیبیه باز می گشت به فرمان خدا مسلمانان شرکت کننده در حدیبیه را بشارت به (فتح خیبر) داد و تصریح فرمود که در این پیکار فقط آنها شرکت کنند، و غنائم جنگی مخصوص آنها است، و تخلف کنندگان را نصیبی از این غنائم نخواهد بود!

اما این دنیاپرستان ترسو همین که از قرائن فهمیدند پیامبر (ﷺ) در این جنگی که در پیش دارد قطعا پیروز می شود و غنائم فراوانی به دست سپاه اسلام خواهد افتاد، از فرصت استفاده کرده، خدمت پیامبر (ﷺ) آمدند، و اجازه شرکت در میدان (خیبر) خواستند! و شاید به این عذر نیز متوسل شدند که ما برای جبران خطای گذشته، و سبک کردن بار مسئولیت، و توبه از گناه، و خدمت خالصانه به اسلام و قرآن، می خواهیم در این میدان جهاد با شما شرکت کنیم! غافل از اینکه آیات قرآن از قبل نازل شده بود، و سر آنها را فاش ساخته بود، چنانکه در نخستین آیه مورد بحث می خوانیم:

(هنگامی که شما برای به دست آوردن غنائمی حرکت می کنید به زودی متخلفان می گویند بگذارید ما هم از شما پیروی کنیم،

و در این جهاد شرکت نمائیم)!(سیقول المخلفون اذا انطلقتم الى مغانم
لتاخذوها ذرونا تتبعكم).

نه تنها در این مورد که در موارد دیگر نیز می بینیم این تن پروران
طماع به سراغ لقمه های چرب و کم دردرس می رفتند، و از میدانهای سخت و
خطرناک و دور دست گریزان بودند، چنانکه در آیه 42 سوره توبه می
خوانیم: هرگاه غنائمی نزدیک، و سفری سهل و آسان باشد از تو پیروی می
کنند، ولی (اکنون که برای میدان تبوک) راه دور و پرمشقت است سر باز می
زنند، و به زودی سوگند می خورند که اگر توانائی داشتیم همراه شما حرکت می
کردیم (لو كان عرضا قريبا وسفرا قاصدا لا تبعوك ولكن بعدت عليهم الشقه و
سيحلفون بالله لو استطعنا لخرجنا معكم).

به هر حال، قرآن در آیات مورد بحث در پاسخ این گروه سودجو و
فرصت طلب می گوید: (آنها می خواهند کلام خدا را تغییر دهند) (یریدون ان
یبدلوا کلام الله).

سپس می افزاید: (به آنها بگو: شما هرگز نباید به
دنبال ما بیائید) و حق ندارید در این میدان شرکت کنید (قل
لن تتبعونا).

این سخنی نیست که من از پیش خود بگویم، (این
مطلبی است که خداوند از قبل گفته) و ما را از آینده شما
با خبر ساخته است (کذلکم قال الله من قبل).

خداوند دستور داده (غنائم خیبر) مخصوص (اهل حدیبیه) باشد، واحدی با
آنها در این امر شرکت نکند!

ولی این متخلفان بی شرم و پرادعا، باز از میدان در نمی روند و شما را متهم به حسادت می کنند و به زودی می گویند: مطلب چنین نیست بلکه شما نسبت به ما حسد می ورزید!) (فسیقولون بل تحسدوننا).

و به این ترتیب آنها حتی بطور ضمنی پیامبر (ﷺ) را تکذیب می کنند، و ریشه منع آنها را از شرکت در (غزوه خیبر) حسادت می شمردند! قرآن در آخرین جمله می گوید: (ولی آنها جز اندکی نمی فهمند) (بل کانوا لا یفقهون الا قلیلا).

آری ریشه تمام بدبختی های آنها جهل و نادانی و بی خبری است که همیشه دامنگیر آنها بوده است، جهل در مورد خداوند، و عدم معرفت مقام پیامبر (ﷺ) و بی خبری از سرنوشت انسانها و عدم توجه به ناپایداری ثروت دنیا.

درست است که آنها در مسائل مالی و منافع شخصی باهوش و دقیق و باریک بودند، اما چه جهلی از این بالاتر که انسان همه چیز خود را با اندکی ثروت مبادله کند؟!.

سرانجام پیغمبر اکرم (ﷺ) طبق نقل تواریخ غنائم خیبر را تنها بر اهل حدیبیه تقسیم کرد، حتی کسانی که در حدیبیه بودند و موفق به شرکت در غزوه خیبر نشدند سهمی برای آنها قرار داد، البته این موضوع یک مصداق بیشتر نداشت و آن (جابر بن عبدالله) بود.

در ادامه همین بحث و گفتگو با متخلفان (حدیبیه) در آیه بعد پیشنهادی به آنها کرده، و راه بازگشت را به روی آنها چنین می گشاید و می فرماید: (به متخلفان از اعراب بادیه نشین بگو به زودی از شما دعوت می شود که به سوی قومی جنگجو و پر قدرت گام بگذارید، و با آنها پیکار کنید

تا اسلام را پذیرا شوند) (قل للمخلفين من الاعراب ستدعون الى قوم اولي باس شديد تقاتلونهم او يسلمون).

(اگر اطاعت کنید خداوند پاداش نیکی به شما می دهد، و اگر سرپیچی کنید، آنگونه که قبلا نیز سرپیچی کردید، خداوند شما را عذاب دردناکی می کند) (فان تطيعوا يؤتكم الله اجرا حسنا وان تتولوا كما توليتم من قبل يعذبكم عذابا اليما).

هرگاه به راستی از رفتار قبلی خود پشیمان شده اید، و دست از راحت طلبی و دنیاپرستی برداشته اید، باید امتحان صداقت خود را در میدان سخت و سهمگین دیگری بدهید، و گرنه از میدانهای سخت اجتناب کردن، و در میدانهای راحت و پر غنیمت شرکت نمودن به هیچوجه ممکن نیست و دلیلی است بر نفاق یا ضعف ایمان و جبن و ترس شما. جالب اینکه قرآن روی عنوان مخلفین در این آیات مکرر تکیه کرده، و به اصطلاح بجای استفاده از (ضمیر) از (اسم ظاهر) استفاده می کند.

این تعبیر مخصوصا به صورت صیغه (اسم مفعول) آمده، یعنی (پشت سر گذارده شدگان) اشاره به اینکه هنگامی که مسلمانان با ایمان مشاهده سستی و بهانه جوئیهای این گروه را می کردند آنها را پشت سر گذارده و بی اعتنا به وضعشان به سوی میدان جهاد می شتافتند.

اما در اینکه این قوم جنگجو و پر قدرت که در این آیه به آنها اشاره کرده چه جمعیتی بودند؟ در میان مفسران گفتگو است.

جمله (تقاتلونهم او يسلمون) (با آنها پیکار کنید تا مسلمان شوند) دلیل بر این است که اهل کتاب نبودند، زیرا آنها را مجبور به پذیرش اسلام نمی کنند، بلکه مخیر میان اسلام آوردن یا

پذیرش شرائط اهل ذمه و همزیستی مسالمت آمیز با مسلمانان و پرداخت جزیه می کنند، تنها مشرکان و بت پرستان هستند که چیزی جز اسلام از آنان پذیرفته نمی شود، زیرا اسلام بت پرستی را به عنوان یک دین نمی شناسد، و اجبار در ترک بت پرستی جایز است.

و با توجه به اینکه در عصر پیامبر (ﷺ) بعد از ماجرای حدیبیه و (خیبر) غزوه مهمی با مشرکان جز فتح (مکه) و غزوه (حنین) وجود نداشت، آیه فوق می تواند اشاره به آنها باشد، مخصوصا غزوه حنین که مردان جنگجوی سختکوشی از طایفه (هوازن) و (بنی سعد) در آن شرکت داشتند. اما اینکه بعضی احتمال داده اند اشاره به غزوه (موته) که با رومیان انجام گرفت بوده باشد بعید به نظر می رسد، چرا که آنها اهل کتاب بودند.

و احتمال اینکه منظور جنگهای بعد از پیامبر (ﷺ) از جمله جنگ با اهل (فارس) و (یمامه) بوده باشد بسیار بعیدتر است، چرا که لحن آیات نشان می دهد مسأله مربوط به زمان پیامبر (ﷺ) است، و هیچ الزامی نداریم که آن را بر جنگهای بعد از عصر پیامبر (ﷺ) تطبیق دهیم، ظاهرا پاره‌های انگیزه‌های سیاسی در فکر و اندیشه بعضی از مفسران که روی این مسأله پافشاری داشته اند دخالت داشته است!

این نکته نیز قابل توجه است که پیامبر (ﷺ) به آنها قول نمی دهد که در جنگهای آینده شما غنائمی به چنگ می آورید، زیرا هدف از جهاد کسب غنیمت نیست، بلکه روی این تکیه می کند که خداوند پاداش نیکی به شما خواهد داد که معمولا این تعبیر در مورد پادشاهای آخرت است.

در اینجا سؤالی مطرح می شود و آن اینکه: در آیه 83 سوره توبه، به طور کلی دست رد بر سینه این نامحرمان زده و می گوید: **(فقل لن تخرجوا معي ابدًا ولن تقاتلوا معي عدوا انكم رضيتم بالعود اول مرة فاقعدوا مع الخالفين)**: (شما هرگز با من در هیچ نبردی خروج نخواهید کرد و مجاز نیستید همراه من با دشمن پیکار کنید چرا که نخستین بار به کناره گیری از جنگ راضی شدید اکنون نیز با متخلفان بمانید).

در حالی که آیه مورد بحث از آنها دعوت به پیکار در میدان سخت و سهمگین دیگری می کند؟ ولی با توجه به اینکه آیه سوره توبه مربوط به متخلفان جنگ تبوک است که پیامبر (ﷺ) از آنها قطع امید کرده بود، و آیه مورد بحث از متخلفان حدیبیه سخن می گوید که هنوز از آنها قطع امید نشده بود پاسخ این سؤالی روشن می گردد.

و از آنجا که در میان متخلفان افرادی بودند که به خاطر نقص عضو یا بیماری به راستی قدرت بر شرکت در جهاد نداشتند، و نباید حق آنها در این میان نادیده گرفته شود، در آخرین آیه مورد بحث معذور بودن آنان را مشخص ساخته است.

بخصوص اینکه بعضی از مفسران نقل کرده اند که بعد از نزول آیه قبل و تهدید متخلفان به (عذاب الیم) جمعی از معلولین یا بیماران خدمت پیامبر (ﷺ) آمدند و عرض کردند: ای رسول خدا (ﷺ)! تکلیف ما در این میان چیست؟ در اینجا این آیه نازل شد و حکم آنها را چنین بازگو کرد: (بر نابینا و لنگ و بیمار گناهی نیست اگر در میدان جهاد شرکت نکنند) **(لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج حرج ولا علی المریض حرج)**.

تنها جهاد نیست که مشروط به قدرت و توانائی است، تمام تکالیف الهی یک سلسله شرائط عمومی دارد که از جمله آنها (توانائی و قدرت) است، و در آیات قرآن کراراً به این معنی اشاره شده است، در آیه 286 سوره بقره به صورت یک اصل کلی می خوانیم: **(لا یكلف الله نفساً الا وسعها)**: (خداوند هیچکس را جز به مقدار طاقتش تکلیف نمی کند).

این شرط هم با ادله نقلی ثابت شده، و هم با دلیل عقل. ولی البته این گروه گرچه از شرکت در میدان جهاد معافند اما آنها نیز باید به مقدار توان خود برای تقویت قوای اسلام و پیشبرد اهداف الهی آن بکوشند چنانکه در آیه 91 سوره توبه می خوانیم: **(لیس علی الضعفاء ولا علی المرضى ولا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحو الله ورسوله)**: بر ضعیفان و بیماران و آنها که وسیله ای برای انفاق (در راه جهاد) ندارند گناهی نیست (که در میدان حاضر نشوند) به شرط اینکه برای خدا و رسولش خیر خواهی کنند.

یعنی اگر آنها قادر نیستند با دست کاری انجام دهند از آنچه در توان دارند با زبان مضایقه نمایند، و این تعبیر جالبی است که نشان می دهد هر کس آنچه را در توان دارد باید فروگذار نکند، و به تعبیر دیگر اگر نمی توانند در جبهه شرکت کنند لااقل (یشت جبهه) را محکم نگهدارند.

و شاید جمله اخیر آیه مورد بحث نیز اشاره به همین معنی باشد که می فرماید: **(هر کس اطاعت خدا و رسولش را کند او را در باغهای از بهشت وارد می سازد که نهرها از زیر درختانش جاری است، و آن کس که سرپیچی کند او را به عذاب الیم گرفتار خواهد کرد)**! **(و من یطع الله**

و رسوله یدخله جنات تجری من تحتها الانهار و من یتول یعذبه
عذابا الیما).

این احتمال نیز وجود دارد که در مواقعی که استثنائی به حکمی می خورد
افرادی به فکر سوء استفاده افتاده، خود را در صف معذوران جا می زنند،
قرآن به آنها هشدار می دهد که اگر به راستی معذور نباشند گرفتار عذاب الیم
خواهند شد.

این نکته قابل توجه است که مسأله معذور بودن نابینا و لنگ و بیماران
سخت مخصوص جهاد است، اما در مسأله دفاع هر کس به قدر توانائی
خود باید از کیان اسلام و وطن اسلامی و جان دفاع کند و هیچ استثنائی در این
زمینه وجود ندارد.

آیه (18) و (19) و ترجمه

(لقد رضى الله عن المؤمنين إذبا يعونك تحت الشجرة فعلم ما فى قلوبهم فأ نزل السكينة عليهم وأثابهم فتحا قريبا) (18) (و مغنم كثيرة يأخذونها و كان الله عزيزا حكيما) (19)

ترجمه:

18 - خداوند از مؤمنانی که در زیر آن درخت با تو بیعت کردند راضی و خشنود شد، خدا آنچه را در درون قلب آنها (از صداقت و ایمان) نهفته بود میدانست، لذا آرامش را بر دلهای آنها نازل کرد، و فتح نزدیکی، به عنوان پاداش، نصیب آنها فرمود.

19 - و غنائم بسیاری که آنها را به دست می آورند، و خداوند عزیز و حکیم است.

تفسیر:

خشنودی خدا از شرکت کنندگان در بیعت رضوان

گفتیم در ماجرای حدیبیه سفرائی میان (پیامبر) (ﷺ) و (قریش) رد و بدل شد، از جمله پیامبر (ﷺ) (عثمان بن عفان) را (که از بستگان ابو سفیان بود و این رابطه ظاهرا در انتخاب او تاثیر داشت) به عنوان نماینده نزد مشرکان مکه و اشراف قریش فرستاد تا آنها را از این حقیقت آگاه کند که مسلمانان به قصد جنگ نیامده اند بلکه هدفشان زیارت خانه خدا و احترام کعبه است، اما قریش عثمان را موقتا توقیف کردند، و به دنبال آن در بین مسلمانان شایع شد که عثمان کشته شده پیامبر (ﷺ) فرمود من از اینجا حرکت نمی کنم تا با این گروه پیکار کنم.

سپس به زیر درختی که در آنجا بود آمد و با مردم تجدید بیعت کرد، و از آنها خواست که در پیکار با مشرکان کوتاهی نکنند، و کسی پشت به میدان جهاد نکند.

آوازه این بیعت در مکه پیچید و قریش سخت به وحشت افتادند و عثمان را آزاد کردند.

چنانکه می دانیم این بیعت به عنوان (بیعت رضوان) (بیعت خشنودی خداوند) معروف شد، و لرزه بر اندام مشرکان انداخت و نقطه عطفی در تاریخ اسلام بود.

آیات مورد بحث درباره این ماجرا سخن می گوید.

نخست می فرماید: (خداوند از مؤمنانی که در زیر درخت با تو بیعت کردند راضی و خشنود شد) (لقد رضى الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة).

هدف از این (بیعت) انسجام هر چه بیشتر نیروها، تقویت روحیه، تجدید آمادگی رزمی سنجش افکار، و آزمودن میزان فداکاری دوستان وفادار بود. این بیعت روح تازه ای در کالبد مسلمین دمید، چرا که دست به دست پیامبر خدا (ﷺ) می دادند، و از صمیم دل اظهار وفاداری می کردند.

خداوند به این مؤمنان فداکار و ایثارگر که در این لحظه حساس با پیامبر (ﷺ) بیعت کردند چهار پاداش بزرگ داد که از همه مهمتر همین پاداش سخت یعنی رضایت و خشنودی او بود، همانگونه که در آیه 72 سوره توبه نیز می خوانیم (ورضوان الله اکبر): (و رضا و خشنودی خداوند از همه نعمتهای بهشتی برتر است).

سپس می افزاید: (خداوند می دانست آنچه در درون قلب آنها از صداقت و ایمان و آمادگی وفاداری نسبت به این پیمان نهفته است، و لذا سکینه و آرامش را بر آنها نازل کرد) **(فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ).**

آنچنان آرامشی که در میان انبوه دشمنان در نقطه دور دستی از شهر و دیار خود، در میان سلاحهای آماده آنها، با نداشتن اسلحه کافی (چون برای زیارت آمده بودند نه برای جنگ) ترس و وحشتی به دل راه نمی دادند، و همچون کوه استوار و پا بر جا ایستاده بودند.

و این دومین موهبت الهی نسبت به آنها بود.

اصولا الطاف خاص و امدادهای الهی شامل حال کسانی می شود که دارای خلوص نیت و صدق و صفای باطن باشند.

لذا در حدیثی از امام صادق (ع) می خوانیم: ان العبد المؤمن الفقير ليقول يا رب ارزقني حتى افعل كذا و كذا من البر و وجوه الخير، فاذا علم الله عز و جل ذلك منه بصدق نيته كتب الله له من الاجر مثل ما يكتب له لو عمله، ان الله واسع كريم: بنده مؤمن فقیر گاهی می گوید: (خداوندا! به من روزی ده تا چنین و چنان از کارهای خیر و نیک انجام دهم، هر گاه خداوند صدق نیت از او بداند همان پاداشی را برای او می نویسد که اگر توانائی داشت انجام می داد، چرا که خداوند دارای رحمت واسعه و کریم است).

و در پایان این آیه به سومین موهبت اشاره کرده می فرماید: (و فتح نزدیکی به عنوان پاداش نصیب آنها فرمود) **(و ااثبهم فتحا قريبا).**

آری این فتح که به گفته اکثر مفسران (فتح خیبر) بود (هر چند بعضی آن را فتح مکه شمرده اند) سومین پاداش الهی برای این مؤمنان ایثارگر بود. تعبیر به (قریبا) تاییدی است بر اینکه منظور فتح خیبر است، زیرا این فتح در آغاز سال هفتم هجرت به فاصله چند ماه بعد از ماجرای حدیبیه تحقق یافت.

چهارمین نعمتی که به دنبال بیعت رضوان نصیب مسلمانان شد غنائم فراوان مادی بود چنانکه در آیه بعد می فرماید: (پاداش دیگر غنائم کثیری است که آن را به دست می آورند) (و مغنم کثیره یاخذونها). یکی از این غنائم همان غنائم خیبر بود که در فاصله کوتاهی به دست مسلمانان افتاد، و با توجه به ثروت بی حساب یهود خیبر، این غنائم از اهمیت فوق العاده‌ای برخوردار بود.

ولی محدود ساختن غنائم به غنائم خیبر دلیل قطعی ندارد، و می تواند غنائم سایر جنگهای اسلامی را که بعد از فتح حدیبیه رخ داد در بر گیرد. و از آنجا که باید مسلمانان به این وعده الهی کاملا اطمینان کنند در آخر آیه می افزاید: (خداوند شکست ناپذیر و حکیم است) (و کان الله عزیزا حکیم).

اگر به شما دستور داد که در حدیبیه صلح کنید بر اساس حکمت بود، حکمتی که گذشت زمان پرده از اسرار آن برداشت، و اگر به شما وعده فتح قریب و غنائم کثیر می دهد این توانائی را دارد که به وعده های خود جامه عمل بپوشاند.

به این ترتیب مسلمانان با ایمان و ایثارگر در سایه بیعت رضوان و اعلام وفاداری به پیامبر (ﷺ) در آن ساعات حساس پیروزی دنیا و آخرت

را به دست آوردند، در حالی که منافقان بیخبر و ضعیف‌الایمانهای ترسو در آتش حسرت سوختند؟ این سخن را با گفتاری از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) پایان می‌دهیم: او به هنگامی که از پایمردی مسلمانان نخستین و جهاد بی نظیرش با دشمنی سخن می‌گوید، و مخاطبان سست‌عنصر را مورد نکوهش قرار می‌دهد می‌فرماید: (فلما رای الله صدقنا انزل بعدونا الکبت، و انزل علینا النصر، حتی استقر الاسلام ملقیا جرانه، و متبونا اوطانه، و لعمری لو کنا ناتی ما اتیتهم، ما قام للدين عمود، و لا اخضر للایمان عود، و ایم الله لتحتلبنها دما، لتتبعنها ندما!).

(هنگامی که خداوند صدق و اخلاص ما را دید خواری و ذلت را بر دشمن، و پیروزی و نصر را بر ما نازل کرد تا آنجا که اسلام بر صفحه زمین گسترده شد، و مناطق پهناوری را برای خویش برگزید، بجانم سوگند اگر ما در مبارزه همچون شما بودیم، هرگز پایه‌ای از دین بر پا نمی‌شد! و شاخه‌ای از درخت ایمان سبز نمی‌گشت و به خدا سوگند به جای شیر، خون می‌دوشید و پشیمان می‌شوید).

نکته:

بیعت و خصوصیات آن

بیعت از ماده (بیع) در اصل به معنی دست دادن به هنگام قرار داد معامله است، و سپس به دست دادن برای پیمان اطاعت اطلاق شده است، و آن چنین بود که هر گاه کسی می‌خواست اعلام وفاداری به دیگری کند، او را به رسمیت بشناسد و از فرمانش اطاعت کند، با او بیعت می‌کرد، و شاید اطلاق این کلمه به این معنی از این جهت بود که هر یک از دو طرف تعهدی همچون تعهد دو معامله‌گر در برابر دیگری می‌کردند.

بیعت کننده حاضر می شد گاه تا پای جان و گاه تا پای مال و فرزند در راه اطاعت او بایستد، و بیعت پذیر نیز حمایت و دفاع او را بر عهده می گرفت.

ابن خلدون در مقدمه تاریخ خود می گوید: (کانوا اذا بايع الامير جعل ایدیهم فی یده تأکیداً فاشبه ذلک فعل البایع و المشتري: (هنگامی که بیعت با امیر می کردند برای تأکید دست در دست او می گذاشتند، و این شبیه کار فروشنده و خریدار بود).

قرائن نشان می دهد که بیعت از ابداعات مسلمین نیست، بلکه سنتی بوده که قبل از اسلام در میان عرب رواج داشته است، و به همین دلیل در آغاز اسلام که طایفه (اوس) و (خزرج) در موقع حج از مدینه به مکه آمدند و با پیامبر اسلام (ﷺ) در عقبه بیعت کردند بر خورد آنها با مسأله بیعت بر خورد با یک امر آشنا بود، بعد از آن پیغمبر گرامی اسلام (ﷺ) نیز در فرصتهای مختلف با مسلمانان تجدید بیعت کرد که یک مورد از آن همین بیعت رضوان در حدیبیه بود، و از آن گسترده تر بیعتی بود که بعد از فتح مکه انجام گرفت که در تفسیر (سوره ممتحنه) شرح آن به خواست خدا خواهد آمد.

اما چگونگی بیعت به طور کلی از این قرار بوده که بیعت کننده دست به دست بیعت شونده می داده و با زبان حال یا قال اعلام اطاعت و وفاداری می نمود، و گاه در ضمن بیعت شرائط و حدودی برای آن قائل می شد، مثلاً بیعت تا پای مال، تا سر حد جان، یا تا سر حد همه چیز حتی از دست دادن زن و فرزند.

و گاه بیعت تا سر حد عدم فرار، و گاه تا سرحد موت بود (اتفاقا این هر دو معنی در مورد بیعت رضوان در تواریخ آمده است).

پیامبر اسلام بیعت زنان را نیز می پذیرفت، اما نه از طریق دست دادن، بلکه چنانکه در تواریخ آمده دستور می داد ظرف بزرگی از آب حاضر کنند، او دست خود را در یک طرف ظرف فرو می برد، و زنان بیعت کننده در طرف دیگر.

گاه در ضمن بیعت انجام کار یا ترک کارهایی را شرط می کردند، همانگونه که پیغمبر (ﷺ) در بیعت با زنان بعد از فتح مکه شرط کرد که (مشرک نشوند و آلوده به بیعتی نگردند و دزدی نکنند و فرزندان خود را نکشند و امور دیگر) (سوره ممتحنه آیه 12).

به هر حال درباره احکام بیعت بحثهای مختلفی است که به طور فشرده در اینجا یادآور می شویم، هر چند مسائل این بحث در فقه اسلامی نیز در هاله ای از ابهام فرو رفته است:

1 - (ماهیت بیعت) یک نوع قرار داد و معاهده میان بیعت کننده از یکسو، و بیعت پذیر از سوی دیگر است، و محتوای آن اطاعت و پیروی و حمایت و دفاع از بیعت شونده است، و بر طبق شرائطی که در آن ذکر می کنند درجات مختلفی دارد.

از لحن آیات قرآن و احادیث استفاده می شود که بیعت یکنوع عقد لازم از سوی بیعت کننده است که عمل بر طبق آن واجب می باشد، و بنابراین مشمول قانون کلی (اوفوا بالعقود) است (مائده - 1).

بنابراین بیعت کننده حق فسخ را ندارد، ولی بیعت پذیر چنانچه صلاح بداند می تواند بیعت خود را بر دارد و فسخ کند، در اینصورت بیعت کننده از التزام و عهد خود آزاد می گردد.

2 - بعضی بیعت را شبیه انتخابات یا نوعی از آن می دانند، در حالی که مسأله انتخابات درست عکس آن است، یعنی ماهیت آن یکنوع ایجاد مسؤولیت و وظیفه، و پست و مقام برای انتخاب شونده، و یا به تعبیر دیگر نوعی توکیل در انجام کاری است، هر چند این انتخاب وظائفی هم برای انتخاب کننده به دنبال دارد (مانند همه وکالتها) در حالی که بیعت چنین نیست.

و به تعبیر دیگر: انتخابات اعطای مقام است، و همانگونه که گفتیم شبیه توکیل می باشد، در حالی که بیعت (تعهد اطاعت) است.

گرچه ممکن است این دو در بعضی از آثار با هم شباهت پیدا کنند، ولی این شباهت هرگز به معنی وحدت مفهوم و ماهیت آنها نیست، لذا در مورد بیعت، بیعت کننده قادر بر فسخ نمی باشد در حالی که در مورد انتخابات در بسیاری از موارد انتخاب کنندگان حق فسخ دارند که دسته جمعی شخص انتخاب شونده را از مقامش عزل کنند (دقت کنید).

3 - در مورد پیامبر (ﷺ) و امامان معصوم (علیهم السلام) که از سوی خدا نصب می شوند هیچ نیازی به بیعت نیست، یعنی اطاعت پیامبر (ﷺ) و امام معصوم (علیه السلام) و منصوب از سوی او واجب است، خواه بر کسانی که بیعت کرده باشند یا کسانی که بیعت نکرده باشند.

و به تعبیر دیگر: لازمه مقام نبوت و امامت وجوب اطاعت است، همانگونه که قرآن می گوید: اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم (نساء - 59).

ولی این سؤال پیش می آید که اگر چنین است پس چرا پیامبر (ﷺ) کرارا از یاران خود، یا تازه مسلمانان بیعت گرفت که دو نمونه آن در قرآن صریحا آمده است (بیعت رضوان در اینجا و بیعت با اهل مکه که در سوره ممتحنه به آن اشاره شده است).

در پاسخ می گوئیم بدون شک این بیعت ها یکنوع تأکید بر وفاداری بوده که در مواقع خاصی انجام می گرفته، و مخصوصا برای مقابله با بحرانها و حوادث سخت از آن استفاده می شده است، تا در سایه آن روح تازه ای در کالبد افراد دمیده شود، چنانکه تاثیرهای شگرف آن را در بیعت رضوان در بحثهای گذشته خواندیم.

ولی در بیعتهایی که برای خلفا می گرفتند بیعت به عنوان پذیرش مقام خلافت بود، هر چند به عقیده ما خلافت پیامبر اسلام (ﷺ) چیزی نبود که از طریق بیعت مردم انجام گیرد، بلکه تنها از سوی خداوند و به وسیله شخص پیامبر (ﷺ) یا امام پیشین تحقق می یافت.

و به همین دلیل بیعتی را که مسلمانان با علی (علیه السلام) یا امام حسن یا امام حسین (علیه السلام) کردند آن نیز جنبه تأکید بر وفاداری داشت و شبیه بیعتهای پیامبر (ﷺ) بود.

4 - آیا در حال حاضر نیز بیعت به عنوان یک اصل اسلامی قابل قبول است؟ یا به تعبیر دیگر آیا می توان بیعت را تعمیم داد، و مثلا فلان جمعیت یک فرد لائق و واجد شرائط شرعی را برگزینند (به عنوان

فرمانده لشکر، رئیس جمعیت، و یا رئیس حکومت) و با او بیعت کنند؟ آیا اینگونه بیعتها مشمول احکام شرعی بیعت می باشد؟!

از آنجا که به اصطلاح (عموم) و (اطلاقی) از قرآن و سنت در خصوص بیعت در دست نیست تعمیم این مسأله مشکل به نظر می رسد، هر چند استدلال به عموم آیه (اوفوا بالعقود) چندان بعید نیست. ولی با اینحال ابهامی که در مسائل مربوط به بیعت وجود دارد مانع از این است که ما به طور قطع روی (اوفوا بالعقود) تکیه کنیم بخصوص اینکه در فقه ما هیچ موردی برای بیعت در غیر پیغمبر (ﷺ) و امام معصوم (علیه السلام) دیده نمی شود.

توجه به این نکته نیز ضروری است که مقام نیابت ولی فقیه از نظر ما مقامی است که از سوی امامان معصوم (علیهم السلام) تعیین شده، و هیچگونه نیازی به بیعت ندارد، البته پیروی و اطاعت مردم از (ولی فقیه) به او امکان استفاده از این مقام و به اصطلاح (بسط ید) را می دهد، ولی این بدان معنی نیست که مقام او در گرو تبعیت و پیروی مردم است و تازه مسأله پیروی مردم ارتباطی با مسأله بیعت ندارد، بلکه عمل به حکم الهی در مورد ولایت فقیه است (دقت کنید).

5 - و به هر حال (بیعت) مربوط به مسائل اجرائی است، و ارتباطی با احکام ندارد یعنی، بیعت با یک نفر هرگز حق (تشریع و قانونگذاری) را به او نمی دهد، بلکه قوانین را باید از کتاب و سنت گرفت و سپس آن را به اجرا در آورد، و کسی در این گفتگو ندارد.

6 - از روایات استفاده می شود که بیعت با امام و پیشوای معصوم باید برای خدا باشد، و به تعبیر دیگر از اموری است که (قصد قربت) در آن لازم است.

در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام (ﷺ) آمده: ثلاثة لا يكلمهم الله عز و جل يوم القيامة و لا ينظر اليهم و لا يزكّيهم و لهم عذاب اليم: رجل بايع اماما لا يبايعه الا للدنيا، ان اعطاه ما يريد و في له، و الا كف، و رجل بايع رجلا بسلعته بعد العصر مخلف بالله عز و جل لقد اعطى بها كذا و كذا فصدقه و اخذها و لم يعط فيها ما قال، و رجل على فضل ما بالفلات يمنعه ابن السبيل: (سه نفرند که خداوند با آنها سخن نمی گوید و آنها را پاکیزه نمی کند، و عذاب دردناک برای آنها است: کسی که با امامی بیعت کند و هدفی جز دنیا نداشته باشد که اگر خواسته اش را به او بدهد به بیعتش وفا می کند، و الا خود داری خواهد کرد، و مردی که بعد از وقت عصر جنسی را می فروشد و سوگند یاد می کند که فلان مبلغ برای خرید جنس داده ام، و مشتری تصدیق می کند و می خرد، در حالی که چنین نبوده است، و کسی که آب اضافی در بیابان دارد و به ابن سبیل نمی دهد) (تعبیر به عصر یا به خاطر شرافت این وقت است، و یا از این جهت که بسیاری از فروشندگان جنس خود را به همان قیمتی که خریده اند در این موقع می فروشند).

7 - شکستن بیعت از گناهان کبیره است، در حدیثی از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) می خوانیم: ثلاثة موبقات: نكث الصفة و ترك السنة و فراق الجماعة: سه گناه است که انسان را هلاک می کند (و به عذاب شدید الهی می افکند): شکستن بیعت، ترک سنت، و جدائی از جماعت.

ترک سنت ظاهرا اشاره به قوانینی است که پیامبر اسلام آورده و جدائی از جماعت به معنی اعراض و پشت کردن به آن است نه صرفا عدم شرکت در جماعت.

8 - بیعت در سخنان علی (علیه السلام)

در خطبه های نهج البلاغه کرارا روی مسأله بیعت تکیه شده، و امام (علیه السلام) بارها روی بیعتی که مردم با او کردند تکیه می کند.

از جمله در یک مورد می فرماید: ای مردم شما بر من حقی دارید، و من بر شما حقی دارم، اما حق شما بر من این است که دلسوز و خیر خواه شما باشم، و بیت المال شما را در راه خودتان مصرف کنم، شما را تعلیم دهم تا از جهل نجات یابید، و تادیب کنم تا آگاه شوید، سپس می افزاید: و اما حقی علیکم فالوفاء بالبيعة، و النصيحة في المشهد و المغيب، و الاجابة حين ادعوكم، و الطاعة حين آمرکم: (اما حق من بر شما این است که در بیعت خویش وفادار باشید، و در آشکارا و نهان خیر خواهی کنید هر وقت شما را می خوانم اجابت نمائید، و هر گاه فرمان می دهم اطاعت کنید).

و در جای دیگر می فرماید: لم تکن بیعتکم ایای فلتة: (بیعت شما با من بی مطالعه و ناگهانی انجام نگرفت) (تا کمترین تردیدی در اطاعت من به خود راه دهید).

و در خطبه ای که قبل از جنگ (جمل) و حرکت از مدینه به سوی بصره ایراد فرمود، مردم را به پایداری روی بیعتشان توجه داده می فرماید: و بايعني الناس غير مستكرهين، و لا مجبرين، بل طائعين مخيرين: (مردم بدون اکراه و اجبار و از روی اطاعت و اختیار با من بیعت کردند).

و بالاخره در برابر معاویه که از بیعت با امام (علیه السلام) سر باز زد، و می خواست به نحوی خرده گیری کند فرمود: *بايعنى القوم الذين بايعوا ابابكر و عمر و عثمان على ما بايعوهم عليه*، فلم يكن للشاهد ان يختار، و لالغائب ان يرد: (همان گروهی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند با من با همان شرائط و کیفیت بیعت نمودند بنابراین نه آنکه حاضر بود اکنون اختیار فسخ دارد، و نه آنکه غائب بود اجازه رد کردن)!

از بعضی از عبارات نهج البلاغه به خوبی بر می آید که (بیعت) یکبار بیش نیست، تجدید نظر در آن راه ندارد، و اختیار فسخ در آن نخواهد بود، و هر کس از آن سربتابد طعنه زن و عیبجو خوانده می شود، و آن کس که درباره قبول یا رد آن بیندیشد یا تردید کند منافق است! *انها بيعة واحدة*، لا اثنى فيها النظر، و لا يستأنف فيها الخيار، الخارج منها طاعن، و المروى فيها مداهن!

از مجموع این تعبیرات استفاده می شود که امام (علیه السلام) در مقابل کسانی که ایمان به امامت منصوصش از طرف پیامبر (صلی الله علیه و آله) نداشتند و بهانه جوئی می کردند به مسأله بیعت که نزد آنها مسلم بود استدلال می کرد، تا یارای سر باز زدن از اطاعت امام (علیه السلام) نداشته باشند، و به معاویه و امثال او گوشزد می کرد همانگونه که مشروعیت برای خلافت خلفای سه گانه قائل است باید برای خلافت امام (علیه السلام) قائل باشد و در برابر آن تسلیم گردد (بلکه خلافت او مشروعتر است، چون بیعت وی گسترده تر و از روی رضایت و رغبت عمومی انجام شد).

بنابراین استدلال به بیعت هیچ منافاتی با مسأله نصب امام از طریق خدا و پیامبر (ﷺ) و تأکیدی بودن بیعت ندارد.

لذا در همین نهج البلاغه در یک مورد امام به حدیث ثقلین که از نصوص امامت است اشاره می فرماید و در جائی دیگر به مسأله وصیت و وراثت. (دقت کنید).

و در عبارات دیگرش به لزوم وفاداری نسبت به بیعت و دوام آن و عدم امکان فسخ و تجدید نظر و عدم نیاز به تکرار اشاره فرموده است که اینها نیز مسائلی است مورد قبول درباره بیعت. ضمناً از آنها به خوبی استفاده می شود که اگر بیعت جنبه اجبار و اکراه داشته باشد، یا به صورت غافلگیر کردن مردم انجام گیرد ارزشی ندارد، بلکه بیعتی با ارزش است که از روی اختیار و آزادی اراده و فکر و مطالعه انجام گیرد (باز هم دقت کنید).

آیه (20) تا (21) و ترجمه

(وعدكم الله مغنم كثيرة تأخذونها فعجل لكم هذه و كف أيدي الناس عنكم و لتكون آية للمؤمنين و يهديكم صراطا مستقيما) (20) (و أخرى لم تقدرُوا عليها قد أحاط الله بها و كان الله على كل شيء قديرا) (21)

ترجمه:

20 - خداوند غنائم فراوانی به شما وعده داده که آنها را به چنگ می آورید، ولی این یکی را زودتر برای شما فراهم ساخت، و دست تعدی مردم (دشمنان) را از شما باز داشت، تا نشانه ای برای مؤمنان باشد، و شما را به راه راست هدایت کند.

21 - و نیز غنائم و فتوحات دیگری که شما قدرت بر آن ندارید ولی خداوند قدرتش بر آن احاطه دارد نصیب شما می کند و خداوند بر هر چیز توانا است.

تفسیر:

باز هم برکات صلح حدیبیه!

این آیات همچنان بحثهای مربوط به صلح حدیبیه و وقایع بعد از آن را بازگو می کند، و برکات و فوایدی را که از این رهگذر عائد مسلمانان شد شرح می دهد.

نخست می فرماید: (خداوند غنائم فراوانی به شما وعده داده که آنها را به دست می آورید ولی این یکی را زودتر برای شما فراهم ساخت (وعدكم الله مغنم كثيرة تأخذونها فعجل لكم هذه)).

لحن آیه نشان می دهد که منظور از غنائم فراوان در اینجا تمام غنائمی است که خداوند نصیب مسلمانان کرد، چه در کوتاه مدت و چه در دراز مدت، حتی جمعی از مفسران عقیده دارند که غنائمی را که تا دامنه قیامت به دست مسلمین میافتد در این عبارت داخل است. اما این که می گوید: این یکی را زودتر برای شما فراهم ساخت غالباً اشاره به (غنائم خیبر) دانسته اند که در فاصله کوتاهی بعد از فتح حدیبیه فراهم شد.

ولی بعضی احتمال داده اند که (هذه) اشاره به (فتح حدیبیه) باشد که بزرگترین غنیمت معنوی بود.

سپس به یکی دیگر از الطاف خداوندی نسبت به مسلمانان در این ماجرا اشاره کرده، می افزاید: (و دست تعدی مردم را از شما باز داشت) (و کف ایدی الناس عنکم).

این لطف بزرگی بود که آنها با کمی نفرات و نداشتن ابزار جنگی کافی آنهم در نقطه ای دور از وطن و بیخ گوش دشمن، مورد تهاجم قرار نگرفتند، و چنان رعب و وحشتی از آنان در دل دشمنان افکند که از هر گونه اقدام و حمله خود داری کردند.

جمعی از مفسران این جمله را اشاره به ماجرای خیبر می دانند که قبائلی از بنی اسد و (بنی غطفان) تصمیم گرفته بودند در غیاب مسلمانان به مدینه حمله کنند، و اموال مسلمین را به غنیمت گرفته، زنانشان را به اسارت ببرند.

یا اشاره به تصمیم جمعی از این دو قبیله دانسته اند که در نظر داشتند به یاری یهود خیبر برخیزند که خداوند رعب و وحشت در قلوب آنها افکند، و از تصمیم خود منصرف شدند.

ولی تفسیر اول مناسبتر به نظر می رسد، چرا که در چند آیه بعد همین تعبیر را مشاهده می کنیم که درباره اهل مکه سخن می گوید، همانند شرحی است برای آنچه در آیه مورد بحث آمده، و با روش قرآن که روش اجمال و تفصیل است سازگار می باشد.

مهم این است که طبق روایات مشهور تمام سوره فتح بعد از ماجرای حدیبیه، و در مسیر بازگشت پیامبر (ﷺ) از مکه به مدینه نازل گردیده است.

سپس در ادامه همین آیه به دو نعمت بزرگ دیگر از مواهب الهی اشاره کرده، می فرماید: (هدف این بود که این وقایع نشانه ای (بر حقانیت دعوت تو) برای مؤ منان باشد، و خداوند شما را به راه مستقیمی هدایت کند) (و لتکون آیه للمؤمنین و یهدیکم صراطا مستقیما) گرچه بعضی از مفسران ضمیر (لتکون) را تنها اشاره به (غنائم موعود) دانسته اند، و بعضی دیگر به نگهداری دشمنان از هجوم بر مسلمانان، ولی مناسب این است که این ضمیر به تمام حوادث (حدیبیه) و ماجراهای بعد از آن بر گردد، چرا که هر یک آیتی از آیات خدا، و دلیلی بر صدق پیامبر (ﷺ)، و وسیله ای برای هدایت مردم به صراط مستقیم بود، و قسمتی از آن جنبه پیشگوئی و خبر غیبی داشت، و بعضی با اسباب و شرائط عادی سازگار نبود، و در مجموع معجزه روشنی از معجزات پیامبر (ﷺ) محسوب می شد.

در آیه بعد بشارت بیشتری به مسلمانان داده، می گوید: (خداوند به شما غنائم و فتوحات دیگری وعده داده است که هرگز توانائی بر آن نداشته و ندارید ولی خداوند قدرتش بر آن احاطه دارد، و او بر هر چیز توانا است) (و آخری لم تقدروا علیها قد احاط الله بها و كان الله على كل شیء قديرا). در اینکه این وعده اشاره به کدام غنیمت و کدام پیروزیها است؟ در میان مفسران گفتگو است.

بعضی اشاره به فتح (مکه) و غنائم (حنین) می دانند، و بعضی به فتوحات و غنائمی که بعد از پیغمبر (ﷺ) نصیب امت اسلامی شد (مانند فتح ایران و روم و مصر).

این احتمال نیز وجود دارد که اشاره به همه آنها باشد.

تعبیر به (لم تقدروا علیها) اشاره به این است که مسلمانان قبل از آن هرگز احتمال چنین فتوحات و غنائمی را نمی دادند ولی به برکت اسلام و امدادهای الهی این نیرو و توان برای آنها پیدا شد.

بعضی از این جمله چنین استنباط کرده اند که قبلا در میان مسلمانان بحثی درباره این فتوحات بوده است، اما خود را از انجام آن ناتوان می دیدند، مخصوصا در حدیثی که در داستان جنگ احزاب آمده می خوانیم: آن روز که پیامبر (ﷺ) بشارت فتح ایران و روم و یمن را به مسلمانان داد منافقان آن را به باد سخریه گرفتند.

جمله قد احاط الله بها (خداوند آنرا احاطه فرموده) اشاره به احاطه قدرت پروردگار بر این غنائم یا فتوحات است، و بعضی آن را اشاره به

احاطه علمی او دانسته اند اما معنی اول با جمله های دیگر آیه سازگارتر است، البته جمع میان هر دو نیز مانعی ندارد.

و بالاخره آخرین جمله آیه یعنی (و کان الله علی کل شیء قدیرا) در حقیقت به منزله بیان علت است برای جمله قبل اشاره به اینکه با قدرت خداوند بر همه چیز این گونه فتوحات برای مسلمانان عجیب نیست.

و به هر حال، آیه از اخبار غیبی و پیشگوئیهای قرآن مجید درباره حوادث آینده است، این پیروزیها در مدت کوتاهی به وقوع پیوست و عظمت این آیات را روشن ساخت.

نکته:

ماجرای غزوه خیبر

هنگامی که پیامبر (ﷺ) از حدیبیه بازگشت تمام ماه ذی الحجه، و مقداری از محرم سال هفتم هجری را در مدینه توقف فرمود، سپس با یکهزار و چهارصد نفر از یارانش که در حدیبیه شرکت کرده بودند به سوی (خیبر) حرکت کرد (جائی که کانون تحریکات ضد اسلامی بود، و پیامبر (ﷺ) برای فرصت مناسبی روزشماری می کرد که آن کانون فساد را برچیند).

قبیله (غطفان) در آغاز تصمیم گرفتند که از یهود خیبر حمایت کنند، ولی بعدا ترسیدند و خودداری کردند.

هنگامی که پیامبر (ﷺ) به نزدیک قلعه های (خیبر) رسید، به یارانش دستور داد توقف کنید، سپس سر به آسمان بلند کرد و این دعا را خواند:

اللهم رب السموات و ما اظللن، و رب الارضين و ما اقللن...نسألك خير هذه القرية، و خير اهلها، و نعوذ بك من شرها و شر اهلها، و شر ما فيها: (خداوندا! ای پروردگار آسمانها و آنچه بر آن سایه افکنده اند، و ای پروردگار زمینها و آنچه بر خود حمل کرده اند...از تو خیر این آبادی و خیر اهل آن را می خواهیم، و به تو از شر آن و شر اهلش، و شر آنچه در آن است پناه می بریم).

سپس فرمود: بسم الله حرکت کنید، و به این ترتیب شبانه به کنار خیبر رسیدند، و صبحگاهان که اهل خیبر از ماجرا با خبر شدند خود را در محاصره سربازان اسلام دیدند، سپس پیامبر (ﷺ) قلعه ها را یکی بعد از دیگری فتح کرد، تا به آخرین قلعه ها که از همه محکمتر و نیرومندتر بود و فرمانده معروف یهود (مرحب) در آن قرار داشت، رسید.

در این ایام حالت سر درد شدیدی که گهگاه به سراغ پیامبر (ﷺ) می آمد به او دست داد، به گونه ای که یکی دو روز نتوانست از خیمه بیرون آید، در این هنگام (طبق تواریخ معروف اسلامی) (ابوبکر) پرچم را به دست گرفت و با مسلمانان به سوی لشکر یهود تاخت، اما بی آنکه نتیجه بگیرد بازگشت، بار دیگر (عمر) پرچم را به دست گرفت و مسلمانان شدیدتر از روز قبل جنگیدند ولی بدون گرفتن نتیجه بازگشتند.

این خبر به گوش رسول خدا (ﷺ) رسید فرمود: اما و الله لاعطينها غدا رجلا يحب الله و رسوله، و يحبه الله و رسوله، ياخذها عنوة: (به خدا سوگند فردا پرچم را به دست مردی می سپارم که او خدا و پیامبرش را دوست

دارد، و خدا و پیامبر نیز او را دوست دارند، و او قلعه را با قدرت فتح خواهد نمود).

گردنها از هر سو کشیده شد که منظور چه کسی است؟ جمعی حدس میزدند که منظور پیامبر (ﷺ) علی (علیه السلام) است ولی علی (علیه السلام) هنوز در آنجا حضور نداشت، چرا که چشم درد شدیدی او را از حضور در لشکر مانع شده بود، اما صبحگاهان علی (علیه السلام) سوار بر شتری وارد شد، و نزدیک خیمه پیامبر (ﷺ) پیاده گشت، در حالی که چشمانش شدیداً درد می کرد.

پیامبر (ﷺ) فرمود: نزدیک بیا! نزدیک رفت، از آب دهان مبارکش بر چشم علی (علیه السلام) مالید، و چشمش به برکت این اعجاز کاملاً سالم شد، سپس پرچم را به دست او داد. علی (علیه السلام) با لشکر اسلام به سوی قلعه بزرگ خیبر حرکت کرد، مردی از یهود از بالای دیوار سؤال کرد تو کیستی؟ فرمود: (من علی بن ابیطالبم) یهودی فریاد کشید ای جماعت یهود شکستان فرا رسید! در این هنگام مرحب یهودی فرمانده آن دژ به میدان مبارزه علی (علیه السلام) آمد و چیزی نگذشت که با یک ضربت کاری بر زمین افتاد. جنگ شدیدی میان مسلمانان و یهودیان در گرفت علی (علیه السلام) نزدیک در قلعه آمد، و با حرکتی نیرومند و پر قدرت در را از جا بر کند و به کناری افکند، به این ترتیب قلعه گشوده شد، و مسلمانان وارد شدند آن را فتح کردند. یهود تسلیم شدند و از پیامبر خواستند در برابر این تسلیم خون آنها محفوظ باشد، پیامبر (ﷺ) پذیرفت، غنائم منقول به دست سپاه اسلام افتاد، و اراضی و باغهای آنجا را به دست یهود سپرد مشروط به اینکه نیمی از درآمد آن را به مسلمین بپردازند.

آیه (22) تا (25) و ترجمه

(و لو قاتلكم الذين كفروا لولوا الا دبار ثم لا يجدون وليا ولا نصيرا) (22)
(سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا) (23) (وهو الذي
كف أيديهم عنكم وأيديكم عنهم ببطن مكة من بعد أن أظفركم عليهم وكان
الله بما تعملون بصيرا) (24) (هم الذين كفروا وصدوكم عن
المسجد الحرام والهدى معكوفاً أن يبلغ محله ولولا رجال مؤمنون و
نساء مؤمنات لم تعلموهم أن تطوهم فتصيبكم منهم معرة بغير علم
ليدخل الله في رحمته من يشأ لو تزيلوا لعذبنا الذين كفروا منهم عذاباً أليماً)
(25)

ترجمه:

22 - اگر کافران (در سرزمین حدیبیه) با شما پیکار می کردند به
زودی فرار می نمودند، سپس ولی و یآوری نمی یافتید.

23 - این سنت الهی است که در گذشته نیز بوده است، و هرگز برای سنت
الهی تغییر و تبدیلی نخواهی یافت.

24 - او کسی است که دست آنها را از شما و دست شما را از
آنها در دل مکه کوتاه کرد، بعد از آنکه شما را بر آنها پیروز ساخت، و
خداوند به آنچه انجام می دهید بیناست.

25 - آنها کسانی هستند که کافر شدند و شما را از (زیارت)
مسجد الحرام بازداشتند، و از رسیدن قربانیهای شما به محل قربانگاه
مانع گشتند، و هرگاه مردان و زنان با ایمانی در این میان بدون آگاهی شما
زیر دست و پا از بین نمی رفتند و از این راه عیب و عاری ناآگاهانه به شما

نمی رسید (خداوند هرگز مانع این جنگ نمی شد) هدف این بود که خدا هر کس را می خواهد در رحمت خود وارد سازد و اگر مؤمنان و کفار (در مکه) از هم جدا می شدند کافران را عذاب دردناکی می کردیم.

تفسیر:

اگر در حدیبیه جنگی روی می داد این آیات همچنان ابعاد دیگری از ماجرای عظیم (حدیبیه) را بازگو می کند، و به دو نکته مهم در این رابطه اشاره می کند. نخست اینکه: تصور نکنید اگر در سرزمین (حدیبیه) درگیری میان شما و مشرکان مکه رخ می داد، مشرکان برنده جنگ می شدند، چنین نیست (اگر کافران با شما در آنجا پیکار می کردند به زودی پشت کرده از میدان فرار می نمودند، سپس ولی و یآوری نمی یافتند) (و لوقاتلکم الذین کفروا لولوا الادبار ثم لا یجدون ولیا ولا نصیرا).

و این منحصر به شما نیست (این یک سنت الهی است که در گذشته هم بوده است، و هرگز برای سنت الهی تغییر و تبدیل نخواهی یافت) (سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا).

این یک قانون همیشگی الهی است که اگر مؤمنان در امر جهاد ضعف و سستی نشان ندهند، و با قلبی پاک و نیتی خالص به مبارزه با دشمنان برخیزند، خدا آنها را پیروز می کند، ممکن است گاهی در این امر به منظور امتحان یا اهداف دیگری دیر و زودی باشد اما قطعاً پیروزی نهائی با آنها است.

اما در مواردی همچون میدان (احد) که جمعی از فرمان پیامبر خدا (ﷺ) سرپیچی کردند و گروهی نیات خود را آلوده به عشق دنیا

ساختند و به جمع غنائم پرداختند، سرانجام شکست تلخی دامانشان را گرفت، و بعداً نیز چنین است.

نکته مهمی را که این آیات تعقیب می کند این است که قریش نشینند و بگویند افسوس که ما قیام نکردیم و این گروه اندک را در هم نکوبیدیم، افسوس که صید به خانه آمد و از آن غفلت کردیم، افسوس و افسوس!

ابداً چنین نیست، گرچه مسلمانان نسبت به آنها اندک بودند، و دور از وطن و مأمن، و فاقد سلاح کافی، ولی با اینحال اگر درگیری واقع شده بود باز هم به برکت نیروی ایمان و نصرت الهی پیروزی از آن آنها بود، مگر در (بدر) یا در (احزاب) نفرات آنها کمتر و تجهیزات دشمن بیشتر نبود؟ چگونه در هر دو مورد شکست دامان دشمن را گرفت.

به هر حال بیان این واقعیت مایه تقویت روحیه مؤمنان، و تضعیف روحیه دشمنان، و پایان دادن به (اگر) و (مگر) منافقان بود، و نشان داد که حتی در شرائط نابرابر از نظر ظاهر، اگر پیکاری رخ دهد پیروزی از آن مؤمنان خالص است!

نکته دیگری که در این آیات تبیین شده این است که می فرماید: (او کسی است که دست کفار را از شما در دل مکه باز داشت، و دست شما را از

آنها، بعد از آنکه شما را بر آنها پیروز کرد، و خداوند نسبت به آنچه انجام می دهید بینا است) (و هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن مکه من بعد ان اظفرکم علیهم و کان الله بما تعملون بصیراً).

(به راستی این ماجرا مصداق روشن (فتح المبین) بود همان توصیفی که قرآن برای آن برگزیده، جمعیتی محدود بدون تجهیزات کافی جنگی وارد سرزمین دشمن شوند، دشمنی که بارها به مدینه لشکرکشی

کرده، و تلاش عجیبی برای در هم شکستن آنها داشته، ولی اکنون که قدم در شهر و دیار او گذارده اند چنان مرعوب شود که پیشنهاد صلح کند، چه پیروزی از این برتر که بی آنکه حتی قطره خونی از دماغ کسی بریزد چنین تفوقی بر دشمن حاصل گردد؟!

بدون شک ماجرای صلح (حدیبیه) در سراسر جزیره عربستان شکستی برای قریش، و فتحی برای مسلمین محسوب می شد که تا آن حد توانسته بودند از دشمن زهر چشم بگیرند.

جمعی از مفسران برای این آیه (شأن نزولی) ذکر کرده اند، و آن اینکه: مشرکان (مکه) چهل نفر را در جریان حدیبیه برای ضربه زدن به مسلمانان به طور مخفیانه بسیج کردند که با هوشیاری مسلمانان توطئه آنها نقش بر آب شد، مسلمین همگی را دستگیر کرده خدمت پیامبر (ﷺ) آوردند و پیامبر (ﷺ) آنها را رها کرد.

بعضی عدد آنها را 80 نفر نوشته اند که از کوه (تنعیم) به هنگام نماز صبح، و با استفاده از تاریکی می خواستند به مسلمانان یورش برند.

بعضی نیز گفته اند در آن هنگام که پیامبر (ﷺ) در سایه درخت نشسته بود تا پیمان صلح را با نماینده قریش تنظیم کند، و علی (علیه السلام) مشغول نوشتن بود، 30 نفر از جوانان مکه با اسلحه به او حمله ور شدند که به طرز معجزه آسائی توطئه آنها خنثی گشت، و همگی دستگیر شدند و حضرت آنها را آزاد فرمود.

مطابق (این شأن نزول جمله من بعد ان اظفرکم علیهم اشاره بر پیروزی بر این گروه است، در حالی که مطابق تفسیر سابق منظور

پیروزی کلی لشکر اسلام بر کل مشرکان است، و این با مفاد آیه سازگارتر است.

قابل توجه اینکه قرآن روی عدم درگیری در دل مکه تکیه می کند، این تعبیر ممکن است اشاره به دو نکته باشد: نخست اینکه: (مکه) کانون قدرت دشمن بود، و قاعدتا می بایست از این فرصت مناسب استفاده می کردند، و به مسلمانان حمله ور می شدند، و به اصطلاح آنها مسلمانها را در آسمان جستجو می کردند وقتی که آنها را در زمین خودشان به چنگ آوردند نباید به سادگی رها کنند، اما خداوند قدرت آنها را گرفت!

دیگر اینکه: (مکه) حرم امن خدا بود، اگر درگیری و خونریزی در آنجا واقع می شد از یکسو احترام حرم خدشه دار می گشت و از سوی دیگر عیب و عاری برای مسلمانان محسوب می شد، که آنها امنیت سنتی این سرزمین مقدس را در هم شکسته اند، و لذا یکی از نعمتهای بزرگ خداوند بر پیامبر (ﷺ) و مسلمین این بود که دو سال بعد از این ماجرا مکه فتح شد که آنها بدون خونریزی بود.

در آخرین آیه مورد بحث به نکته دیگری در ارتباط با مسأله صلح حدیبیه و فلسفه آن اشاره کرده، می فرماید: (آنها) دشمنان شما هستند که کافر شدند، و شما را از زیارت مسجدالحرام بازداشتند، و قربانیهای شما را از اینکه به محل قربانگاه برسد مانع شدند) **(هم الذین کفروا و صدوكم عن المسجد الحرام و الهدی معکوفان یبلغ محله).**

یک گناه آنها کفرشان بود، و گناه دیگر اینکه شما را از مراسم عمره و طواف خانه خدا بازداشتند، و اجازه ندادند که شترهای قربانی را در محلش یعنی مکه قربانی کنید (محل قربانی برای عمره مکه است و برای حج

سرزمین منی) در حالی که خانه خدا باید برای همه اهل ایمان آزاد باشد، و جلوگیری از آن از بزرگترین گناهان است، همانگونه که قرآن در جای دیگر می گوید: (وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ): (چه کسی ستمکارتر است از آن کس که مردم را از ذکر نام خدا در مساجد الهی باز دارد؟! (بقره - 114)

این گناهان ایجاب می کرد که خداوند آنها را به دست شما کیفر دهد و سخت مجازات کند.

اما چرا چنین نکرد؟ ذیل آیه دلیل آن را روشن ساخته، می فرماید: (و اگر به خاطر این نبود که مردان و زنان با ایمانی در این میان بدون آگاهی شما زیر دست و پا از بین می رفتند و از این راه عیب و عاری بدون اطلاع دامان شما را می گرفت خداوند هرگز مانع این جنگ نمی شد، و شما را بر آنها مسلط می ساخت تا کیفر خود را ببینند) (وَلَوْلَا رِجَالُ الْمُؤْمِنُونَ وَنِسَاءُ الْمُؤْمِنَاتِ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَّوُّهُمْ فَتَضَيِّبَكُمْ مِنْهُمْ مَعْرَةَ بَغِيرِ عِلْمٍ).

این آیه اشاره به گروهی از مردان و زنان مسلمان است که به اسلام پیوستند ولی به عللی قادر به مهاجرت نشده، و در مکه مانده بودند.

اگر مسلمانان به مکه حمله می کردند جان این گروه از مسلمانان مستضعف مکه به خطر می افتاد، و زبان مشرکان باز می شد، و می گفتند لشکر اسلام نه بر مخالفان خود رحم می کند و نه حتی به پیروان و موافقان، و این عیب و عار بزرگی بود.

بعضی نیز گفته اند مراد از این عیب لزوم کفاره و دیه قتل خطا است، ولی معنی اول مناسبتر به نظر می رسد.

(معره) از ماده (عر) (بر وزن شر) و (عر) (بر وزن حر) در اصل به معنی بیماری جرب، یکنوع عارضه شدید پوستی است، که عارض بر انسان یا حیوانات می شود، سپس توسعه داده شده و به هر گونه زیان و ضرری که به انسان می رسد اطلاق شده است.

سپس برای تکمیل این سخن می افزاید: (هدف این بود که خداوند هر کس را می خواهد در رحمت خود وارد کند) (لیدخل الله فی رحمته من یشأ). آری خدا می خواست مؤ منان مستضعف مکه مشمول رحمت او باشند، و صدمه ای به آنها نرسد. این احتمال نیز داده شده که یک هدف از (صلح حدیبیه) این بود که گروهی از مشرکان که قابل هدایت بودند، هدایت شوند و وارد رحمت خدا گردند.

تعبیر به (من یشأ) (هر کس را بخواهد) به معنی کسانی است که شایستگی و لیاقت دارند، زیرا مشیت الهی همیشه از حکمت او سرچشمه می گیرد، و حکیم بدون دلیل اراده ای نمی کند، و بیهساب کاری انجام نمی دهد.

و در پایان آیه برای تأکید بیشتر می افزاید: (اگر صفوف مؤ منان از کفار در مکه جدا می شد و بیم از میان رفتن مؤ منان مکه نبود ما کافران را به عذاب دردناکی مجازات می کردیم و آنها را با دست شما سخت کیفر می دادیم) (لو تزیلوا لعذبا الذین کفروا منهم عذابا الیما).

درست است که خداوند می توانست از طریق اعجاز این گروه را از دیگران جدا کند، ولی سنت پروردگار جز در موارد استثنائی انجام کارها از طریق اسباب عادی است.

تزیلوا از ماده زوال در اینجا به معنی جدا گشتن و متفرق شدن است.

از روایات متعددی که از طریق شیعه و اهل سنت ذیل این آیه نقل شده است استفاده می شود که منظور از آن افراد با ایمانی بودند که در صلب کفار قرار داشتند، خداوند به خاطر آنها این گروه، کفار را مجازات نکرد. از جمله در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: (کسی از امام (علیه السلام) سؤال کرد: مگر علی (علیه السلام) در دین خداوند قوی و با قدرت نبود؟ امام (علیه السلام) فرمود: آری قوی بود، عرض کرد پس چرا بر اقوامی (از افراد بی ایمان و منافق) مسلط شد اما آنها را از میان نبرد؟ چه چیز مانع بود؟.

فرمود: یک آیه در قرآن مجید!

سؤال کرد کدام آیه؟

فرمود: این آیه که خداوند می فرماید: لو تزیلوا لعذبتنا الذین کفروا منهم عذابا الیما: (اگر آنها جدا می شدند کافران را عذاب دردناکی می کردیم).

سپس افزود: انه کان لله عزوجل ودائع مؤمنون فی اصلاب قوم کافرین و منافقین، و لم یکن علی (علیه السلام) لیقتل الابا حتی تخرج الودائع!... و کذلکقائمتنا اهل البیت لن یظهر ابدا حتی تظهر وداائع الله عزوجل!:

(خداوند ودیعه های با ایمانی در صلب اقوام کافر و منافق داشت، و علی (علیه السلام) هرگز پدران را نمی کشت تا این ودایع ظاهر گردد... و همچنین قائم ما اهل بیت (علیه السلام) ظاهر نمی شود تا این ودایع آشکار گردد.

یعنی خدا می داند که گروهی از فرزندان آنها در آینده با اراده و اختیار خود ایمان را می پذیرند و به خاطر آنها پدران را از مجازات سریع معاف می کند. این معنی را (قرطبی) به عبارت دیگری در تفسیرش آورده است.

مانعی ندارد که آیه فوق هم اشاره به اختلاط مؤمنان مکّه با کفار باشد، و هم مؤمنانی که در صلب آنها قرار داشتند.

آیه (26) و ترجمه

(اذ جعل الذين كفروا في قلوبهم الحمية حمية الجاهلية فانزل الله سكينته على رسوله وعلى المؤمنين وألزمهم كلمة التقوى وكانوا أحق بها وأهلها وكان الله بكل شيء عليما) (26)

ترجمه:

26 - به خاطر بیاورید هنگامی را که کافران در دلهای خود خشم و نخوت جاهلیت داشتند، و (در مقابل) خداوند آرامش و سکینه را بر رسول خود و مؤمنان نازل فرمود، و آنها را به تقوی ملزم ساخت که از هر کس شایسته تر و اهل و محل آن بودند، و خداوند به هر چیز عالم است.

تفسیر:

تعصب و حمیت جاهلیت بزرگترین سد راه کفار! در این آیات باز مسائل مربوط به ماجرای (حذیبیه) تعقیب می شود، و صحنه های دیگری از این ماجرای عظیم را مجسم می کند. نخست به یکی از مهمترین عوامل بازدارنده کفار از ایمان به خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و تسلیم در مقابل حق و عدالت اشاره کرده، می گوید: (بخاطر بیاورید هنگامی که کافران در دلهای خود نخوت و خشم جاهلیت را قرار دادند) (اذ جعل الذين كفروا في قلوبهم الحمية حمية الجاهلية)

و بخاطر آن مانع ورود پیامبر (ﷺ) و مؤمنان به خانه خدا و انجام مراسم عمره و قربانی شدند، و گفتند اگر اینها که در میدان جنگ پدران و

برادران ما را کشته اند وارد سرزمین و خانه های ما شوند و سالم بازگردند،
 عرب درباره ما چه خواهد گفت؟ و چه اعتبار و حیثیتی برای ما باقی می ماند؟
 این کبر و غرور و تعصب و خشم جاهلی، حتی مانع از آن شد که
 هنگام تنظیم صلح نامه (حذیبیه) نام خدا را به صورت (بسم الله الرحمن
 الرحیم) بنویسند، بیاورند، با اینکه آداب و سنن آنها می گفت که زیارت خانه
 خدا برای همه مجاز، و سرزمین مکه حرم امن است، حتی اگر کسی قاتل پدر
 خویش را در آن سرزمین یا در مراسم حج و عمره می دید مزاحم او نمی شد.
 آنها با این عمل هم احترام خانه خدا و حرم امن او را شکستند، و
 هم سنتهای خود را زیر پا گذاشتند، و هم پرده ضخیمی میان
 خود و حقیقت کشیدند و چنین است اثرات مرگبار (حمیتهای جاهلیت)!
 (حمیت) در اصل از ماده (حمی) (بر وزن حمد) به معنی حرارتی است که
 از آتش یا خورشید یا بدن انسان و مانند آن به وجود می آید،
 و به همین دلیل به حالت (تب) (حمی) (بر وزن کبری) گفته می شود، و
 به حالت خشم و همچنین نخوت و (تعصب خشم آلود) نیز (حمیت) می گویند.
 این حالتی است که بر اثر جهل و کوتاهی فکر و انحطاط فرهنگی
 مخصوصا در میان (اقوام جاهلی) فراوان است، و سرچشمه بسیاری از
 جنگها و خونریزیهای آنها می شود.

سپس می افزاید: در مقابل آن (خداوند حالت سکینه و
 آرامش را بر رسول خود و مؤمنان نازل فرمود) (فانزل الله سکینته علی رسوله
 و علی المؤمنین).

این آرامش که مولود ایمان و اعتقاد به خداوند، و اعتماد بر
 لطف او بود، آنها را به خونسردی و تسلط بر نفس دعوت کرد، و آتش

خشمشان را فرو نشاند، تا آنجا که برای حفظ اهداف بزرگ خود حاضر شدند جمله (بسم الله الرحمن الرحيم) که رمز اسلام در شروع کارها بود، بردارند، و بجای آن (بسمک اللهم) که از یادگارهای دوران گذشته عرب بود در آغاز صلحنامه حدیبیه بنگارند، و حتی لقب (رسول الله) را از کنار نام گرامی (محمد) (ﷺ) حذف کنند.

و حاضر شدند که برخلاف عشق و علاقه سوزانی که به زیارت خانه خدا و مراسم عمره داشتند از همان (حدیبیه) به سوی مدینه بازگردند، و شترهای خود را برخلاف سنت حج و عمره در همانجا قربانی کنند، و بدون انجام مناسک از احرام به درآیند.

آری حاضر شدند دندان بر جگر بگذارند و در برابر همه این ناملایمات صبر و شکیبائی به خرج دهند، در صورتی که اگر (حمیت جاهلیت) بر آنها حاکم بود هر یک از اینها کافی بود که آتش جنگ را در آن سرزمین شعله ور سازد.

آری فرهنگ جاهلیت دعوت به (حمیت) و (تعصب) و (خشم جاهلی می کند، ولی فرهنگ اسلام به (سکینه) و (آرامش) و (تسلط بر نفس) سپس می افزاید: (خداوند آنها را به کلمه تقوی ملزم ساخت، و آنها از هر کس سزاوارتر و شایسته تر و اهل و محل آن بودند) (و الزمهم کلمة التقوی و کانوا احق بها و اهلها).

(کلمه) در اینجا به معنی (روح) است، یعنی خداوند روح تقوا را بر دلهای آنها افکند، و ملازم و همراهشان ساخت. چنانکه در آیه 171 سوره نساء درباره عیسی (علیه السلام) می خوانیم: (انما المسيح عیسی

ابن مریم رسول الله و کلمته القاها الی مریم و روح منه): (مسیح فقط فرستاده خدا و کلمه او است، و روحی است از ناحیه او که به مریم القا فرمود). بعضی نیز احتمال داده اند که مراد از (کلمه تقوا) دستور و فرمانی است که خداوند در این زمینه به مؤمنان داده بود.

ولی مناسب همان (روحیه تقوا) است که جنبه (تکوینی) دارد، و زائده ایمان و سکینه و التزام قلبی به دستورات خداوند است.

لذا در بعضی از روایات که از پیغمبر (ﷺ) گرامی اسلام نقل شده (کلمه تقوا) به (لا اله الا الله) و در روایتی که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده به (ایمان) تفسیر شده است.

در یکی از خطبه های پیغمبر گرامی (ﷺ) می خوانیم: نحن كلمة التقوى و سبيل الهدى: (مائیم کلمه تقوا و طریقه هدایت).

شبهه همین معنی از امام (علی ابن موسی الرضا) (علیه السلام) نیز نقل شده که فرمود: و نحن كلمة التقوى و العروة الوثقى: (مائیم کلمه تقوا و دستگیره محکم الهی).

روشن است که ایمان به (نبوت) و (ولایت) مکمل ایمان به اصل (توحید) و معرفة الله است چرا که آنها همه داعیان الی الله و منادیان توحیدند.

به هر حال، مسلمانان در این لحظات حساس گرفتار خشم و عصبانیت و تعصب و نخوت نشدند، و سرنوشت درخشانی را که خداوند در ماجرای حدیبیه برای آنها رقم زده بود با آتش خشم و جهل نسوزانند.

زیرا می گوید: (مسلمانان از همه سزاوارتر به تقوا بودند و اهل و محل آن).

بدیهی است از یک مشت جمعیت خرافی و نادان و بت پرست، جز (حمیت جاهلیت) انتظار نمی رفت، ولی از مسلمانان موحدی که سالیان دراز در مکتب قرآن پرورش یافته بودند چنین خلق و خوی جاهلی غیر منتظره بود. آنچه از آنها انتظار می رفت همان سکینه و وقار و تقوا بود که در حدیبیه به نمایش گذاردند، هر چند نزدیک بود بعضی از تندخویان ناشکیبا که شاید رسوباتی از گذشته را با خود داشتند این سد نیرومند را بشکنند، و جنجالی بر پا کنند، اما سکینه و وقار پیامبر (ﷺ) همچون آبی بر این آتش ریخته شد و خاموش گشت.

در پایان آیه می فرماید: (و خداوند به هر چیزی عالم و آگاه بوده و هست) (و کان الله بکل شیء علیما).

او هم نیات سوء کفار را می داند، و هم پاکدلی مؤمنان راستین را، در اینجا سکینه و تقوا نازل می کند، و در آنجا حمیت جاهلیت را مسلط می سازد که خداوند هر قوم و ملتی را به مقدار شایستگیهایشان مشمول لطف و رحمت خود می سازد، و یا خشم و غضبش!

نکته:

حمیت جاهلیت چیست؟

گفتیم (حمیت) در اصل از ماده (حمی) به معنی حرارت است، و سپس در معنی غضب، و بعدا به معنی نخوت و تعصب آمیخته با غضب به کار رفته است. این واژه گاه در همین معنی مذموم (توأم با قید جاهلیت، یا بدون آن) و گاه در معنی مدح و پسندیده به کار می رود، و اشاره به غیرت منطقی و تعصب در امور مثبت و سازنده است.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) به هنگام انتقاد از بعضی از یاران سست عنصر و سرکش می فرماید: منیت بمن لا یطیع اذا امرت و لا یجیب اذا دعوت... اما دین یجمعکم و لا حمیة تحمشمکم: (گرفتار مردمی شده ام که اگر فرمان دهم اطاعت نمی کنند، و اگر دعوتشان کنم اجابت نمی کنند... آیا دین ندارید که شما را جمع کند؟ یا غیرتی که شما را بخشم آورد؟ (و به انجام وظائف وادارد).

ولی غالباً در همان معنی مذموم به کار رفته است، چنانکه امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در خطبه (قاصعه) بارها روی این معنی تکیه کرده است، و در مذمت ابلیس که پیشوای مستکبران بود، می فرماید: صدقه به ابنائ الحمیة و اخوان العصبیة و فرسان الکبر و الجاهلیة: (او را فرزندان نخوت و حمیت، و برادران عصبیت، و سواران بر مرکب کبر و جهالت تصدیق کردند). و در جای دیگر همین خطبه، به هنگامی که مردم را از تعصبات جاهلیت بر حذر می دارد، می فرماید: فاطفئوا ما کمن فی قلوبکم من نیران العصبیة و احقاد الجاهلیة، فانما تلک الحمیة تكون فی المسلم من خطرات الشیطان و نخواته و نزغاته و نفتاته! (شراره های تعصب و کینه های جاهلی را که در قلب دارید خاموش سازید، که این نخوت و حمیت و تعصب ناروا در مسلمانان از القائات و نخوت و وسوسه شیطان است).

به هر حال، شک نیست که وجود چنین حالتی در فرد یا جامعه باعث عقب ماندگی و سقوط آن جامعه است، پرده های سنگینی بر عقل و فکر انسان می افکند. و او را از درک صحیح و تشخیص سالم باز می دارد، و گاه تمام مصالح او را به باد فنا می دهد.

اصولاً انتقال سنتهای غلط از قومی به قوم دیگر در سایه شوم همین حمیت جاهلیت صورت می گیرد، و پافشاری اقوام منحرف در برابر انبیاء و رهبران الهی نیز غالباً از همین رهگذر است.

در حدیثی از امام علی بن الحسین (علیه السلام) می خوانیم که وقتی از حضرت درباره (عصبیت) سؤال کردند، فرمود: العصبية التي يأثم عليها صاحبها ان يرى الرجل شرار قومه خيرا عن خيار قوم آخرين و ليس من العصبية ان يحب الرجل قومه و لكن من العصبية ان يعين قومه على الظلم: (تعصبی که موجب گناه است این است که انسان بدان قوم خود را از نیکان قوم دیگر برتر بشمرد ولی دوست داشتن قوم خود تعصب نیست، تعصب آن است که آنها را در ظلم و ستم یاری کند).

بهترین راه مبارزه با این خوی زشت، و طریق نجات از این مهلکه بزرگ، تلاش و کوشش برای بالا بردن سطح فرهنگ و فکر و ایمان هر قوم و جمعیت است.

در حقیقت داروی این درد را قرآن مجید در همین آیه مورد بحث بیان کرده، آنجا که در نقطه مقابل آن، از مؤمنانی بحث می کند که دارای سکینه و روح تقوی هستند، بنابراین آنجا که ایمان و سکینه و تقوی است، حمیت جاهلیت نیست، و آنجا که حمیت جاهلیت است ایمان و سکینه و تقوی نیست!.

آیه (27) و ترجمه

(لقد صدق الله رسوله الرءيا بالحق لتدخلن المسجد الحرام إن شاء الله امنين
مخلقين رؤسكم ومقصرين لا تخافون فعلم ما لم تعلموا فجعل
من دون ذلك فتحا قريبا) (27)

ترجمه:

27 - خداوند آنچه را به پیامبرش در عالم خواب نشان داد راست بود، به
طور قطع همه شما به خواست خدا وارد مسجدالحرام می شوید در نهایت
امنیت، و در حالی که سرهای خود را تراشیده، یا ناخنهای خود را کوتاه
کرده، و از هیچکس ترس و وحشتی ندارید، ولی خداوند چیزهائی می
دانست که شما نمی دانستید (و در این تاخیر حکمتی بود) و قبل
از آن فتح نزدیکی (برای شما) قرار داد.

تفسیر:

رؤ یای صادقۀ پیامبر (ﷺ)

این آیه نیز فراز دیگری از فرازهای مهم داستان حدیبیه را ترسیم می
کند، ماجرا این بود:

پیامبر (ﷺ) در مدینه خوابی دید که به اتفاق یارانش برای انجام
مناسک عمره وارد مکه می شوند، و این خواب را برای یاران
بیان کرد، همگی شاد و خوشحال شدند، اما چون جمعی تصور
می کردند تعبیر و تحقق این خواب در همان سال واقع خواهد شد،
هنگامی که مشرکان راه ورود به مکه را در حدیبیه به روی آنها بستند،
گرفتار شک و تردید شدند، که مگر رؤ یای پیامبر

هم ممکن است نادرست از آب در آید؟ مگر بنا نبود ما به زیارت خانه خدا مشرف شویم؟ پس چه شد این وعده؟ و کجا رفت آن خواب رحمانی؟! پیامبر (ﷺ) در پاسخ این سؤال فرمود: مگر من به شما گفتم این رؤیا همین امسال تحقق خواهد یافت؟ آیه فوق در همین رابطه در طریق بازگشت به مدینه نازل شد و تأکید کرد که این رؤیای صادق بوده و چنین مسأله حتمی و قطعی و انجام شدنی است.

می فرماید: (خداوند آنچه را به پیامبرش در عالم خواب نشان داده صدق و حق بود) (لقد صدق الله رسوله الرؤيا بالحق).

سپس می افزاید: (به طور قطع همه شما به خواست خدا وارد مسجدالحرام می شوید در نهایت امنیت، و در حالی که سرهای خود را تراشیده، یا ناخنهای خود را کوتاه کرده اید، و از هیچکس ترس و وحشتی ندارید) (لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنين محلقين رؤسكم ومقصرين لا تخافون).

(ولی خداوند چیزهایی می دانست که شما نمی دانستید) (فعلم ما لم تعلموا). و در این تأخیر حکمتی بود و قبل از آن فتح نزدیکی قرار داد (فجعل من دون ذلك فتحا قريبا).

در این آیه نکاتی جلب توجه می کند:

1 - با توجه به اینکه لام در (لتدخلن) (لام قسم) و (نون) در آخر آن برای تأکید است این یک وعده قطعی الهی نسبت به آینده، و پیشگوئی معجزآسای صریحی است از انجام مراسم عمره، در نهایت امنیت، و چنانکه خواهیم گفت درست در سال آینده، در همان ماه ذی

القعدة، این پیشگوئی به واقعیت پیوست، و مسلمانان مراسم عمره را به همین صورت انجام دادند.

2 - جمله (ان شاء الله) در اینجا ممکن است یکنوع تعلیم به بندگان باشد که به هنگام خبر دادن از آینده تکیه بر مشیت و اراده الهی را فراموش نکنند، و خود را در کارها مستقل و بی نیاز از لطف او ندانند.

و نیز ممکن است اشاره به شرایطی باشد که خداوند برای این موفقیت (توفیق زیارت خانه خدا در آینده نزدیک) قرار داده، و آن باقیماندن بر خط توحید و سکینه و تقوی است.

و نیز ممکن است اشاره به نفراتی باشد که در این فاصله مدت عمرشان پایان می گیرد و موفق به انجام این زیارت نمی شوند، و جمع میان این معانی کاملاً ممکن است.

3 - تعبیر به (فتحاً قریباً) به عقیده بسیاری از مفسران اشاره به همان (صلح حدیبیه) است که قرآن آن را (فتح مبین) نامیده، و می دانیم همین فتح زمینه ساز ورود به مسجدالحرام در سال بعد شد.

در حالی که گروهی دیگر آن را اشاره به (فتح خیبر) می دانند. البته کلمه (قریباً) تناسب بیشتری با فتح خیبر دارد زیرا فاصله کمتری با تحقق عینی این خواب داشت.

از این گذشته در آیه 18 همین سوره که سخن از (بیعت رضوان) می گوید آمده است (فانزل السکینه علیهم واثابهم فتحاً قریباً) و چنانکه گفتیم و اکثر مفسران عقیده دارند که منظور (فتح خیبر) است، قرائن موجود در آیه نیز حکایت از همین می کند، و با توجه به اینکه آیه مورد بحث هماهنگ با آن می باشد به نظر می رسد که هر دو به یک معنی اشاره می کند.

در تفسیر علی بن ابراهیم نیز به همین معنی اشاره شده است.

4 - جمله (محلّین رؤ سکم و مقصرین) (در حالی که سرها را تراشیده اید و ناخنها را گرفته اید) اشاره به یکی از آداب مراسم عمره است که (تقصیر) نام دارد، و به وسیله آن محرم از احرام خارج می شود، بعضی این آیه را دلیل بر (تخیر) در مسأله تقصیر و خروج از احرام دانسته اند، که محرم می تواند سر را بترشد و یا ناخن خود را بگیرد، زیرا جمع میان این دو قطعاً واجب نیست.

5 - جمله (فعلم ما لم تعلموا): (خداوند مطالبی را می دانست که شما نمی دانستید) اشاره به اسرار مهمی است که در (صلح حدیبیه) نهفته بود، و با گذشت زمان آشکار شد، پایه های اسلام تقویت یافت، و آوازه اسلام در همه جا پیچید، و تهمت های جنگ طلبی مسلمانان و مانند آن برچیده شد، و مسلمین توانستند با فراغت بال خیبر را فتح کنند، و مبلغان خود را به اطراف (جزیره عربستان) گسیل دارند، و پیامبر (ﷺ) نامه های تاریخی خود را برای سران بزرگ دنیای آن روز بفرستد، مطالبی که افراد عادی از آن آگاه نبودند و تنها خداوند بر آن آگاهی داشت.

6 - در این آیه به مسأله (رؤ یا) برخورد می کنیم، همان رؤ یای صادق پیامبر (ﷺ) که شاخه ای از وحی است، شبیه آنچه در مورد ابراهیم (ع) و ذبح فرزندش اسماعیل (ع) آمده است (صافات آیه - 102).

(شرح بیشتر درباره رؤ یا و خواب دیدن را در جلد نهم در داستان یوسف صفحه 312 به بعد مطالعه فرمائید).

7 - آیه مورد بحث یکی از اخبار غیبی قرآن، و از شواهد آسمانی بودن این کتاب، و از معجزات پیغمبر گرامی اسلام (ﷺ) است که با این قاطعیت و تأکید هم خبر از ورود به مسجدالحرام و انجام مراسم عمره در آینده نزدیک می دهد، و هم فتح قریب و پیروز نزدیکی قبل از آن، و چنانکه می دانیم این هر دو پیشگوئی به وقوع پیوست، داستان فتح خیبر را قبلاً شنیدید و اکنون داستان (عمره القضاء) را نیز بشنوید.

عمره القضاء

(عمره القضاء) همان عمره ای است که پیامبر (ﷺ) سال بعد از حدیبیه، یعنی در ذی القعدة سال هفتم هجرت (درست یکسال بعد از آنکه مشرکان آنها را از ورود به مسجدالحرام بازداشتند) به اتفاق یارانش انجام داد، و نامگذاری آن به این نام به خاطر آن است که در حقیقت قضای سال قبل محسوب می شد.

توضیح اینکه: طبق یکی از مواد قرارداد حدیبیه، برنامه این بود که مسلمانان در سال آینده مراسم عمره و زیارت خانه خدا را آزادانه انجام دهند، ولی بیش از سه روز در مکه توقف نکنند، و در این مدت سران قریش و مشرکان سرشناس مکه از شهر خارج شوند (تا هم از درگیری احتمالی پرهیز شود، و هم آنها که به خاطر کینه توزی و تعصب یارای دیدن منظره عبادت توحیدی مسلمانان را نداشتند آنها را نبینند!).

در بعضی از تواریخ آمده است که پیامبر (ﷺ) با یارانش محرم شدند، و با شترهای قربانی حرکت کردند، و تا نزدیکی (ظهران) رسیدند، در این هنگام پیامبر یکی از یارانش را به نام (محمد بن مسلمه) با مقدار قابل ملاحظه اسبهای سواری، و اسلحه

پیشاپیش خود فرستاد، هنگامی که مشرکان این برنامه را ملاحظه کردند شدیداً ترسیدند، و گمان کردند که حضرت (ﷺ) می خواهد با آنها نبرد کند و قرارداد دهساله خود را نقض نماید، این خبر را به اهل مکه دادند، اما هنگامی که پیامبر (ﷺ) نزدیک مکه رسید، دستور داد تیرها و نیزه و سلاحهای دیگر را به سرزمینی که (یاجج) نام داشت منتقل سازند، و خود و یارانش تنها با شمشیر آنهام غلاف کرده وارد مکه شدند.

اهل مکه هنگامی که این عمل را دیدند خوشحال شدند که به وعده وفا شده (گویا اقدام پیغمبر هشداری بود برای مشرکان که اگر بخواهند نقض عهد کنند و توطئه ای بر ضد مسلمانان بچینند آنها قدرت مقابله با آن را دارند). رؤسای مکه از مکه خارج شدند تا این مناظر را که برای آنها دلخراش بود نبینند، ولی بقیه اهل مکه از مردان و زنان و کودکان در مسیر راه، و در پشت بامها، و در اطراف خانه خدا جمع شده بودند تا مسلمانان و مراسم عمره آنها را ببینند.

پیامبر (ﷺ) با ابهت خاصی وارد مکه شد، و شتران قربانی فراوانی همراه داشت، با نهایت محبت و ادب با اهل مکه رفتار کرد، و دستور داد مسلمانان به هنگام طواف با سرعت حرکت کنند و احرامی را کمی کنار بزنند، تا شانه های نیرومند و سطر آنها آشکار گردد، و این صحنه در روح و فکر مردم مکه به عنوان دلیل زنده ای از قدرت و قوت و رشادت مسلمانان اثر گذارد.

رویهمرفته (عمره القضاء) هم عبادت بود، و هم نمایش قدرت، و باید گفت که بذر (فتح مکه) که در سال بعد روی داد در همان ایام پاشیده شد، و زمینه را کاملاً برای تسلیم مکیان در برابر اسلام فراهم ساخت.

این وضع به قدری برای سران قریش ناگوار بود که پس از گذشتن سه روز کسی را فرستادند خدمت پیامبر (ﷺ) که طبق قرارداد باید هر چه زودتر (مکه) را ترک گوید.

جالب اینکه پیغمبر (ﷺ) زن بیوه ای را از زنان مکه که با بعضی از سران معروف قریش خویشاوندی داشت به ازدواج خود در آورد تا طبق رسم عرب پیوند خود را با آنها مستحکم کرده و از عداوت و مخالفت آنها بکاهد.

هنگامی که پیامبر (ﷺ) پیشنهاد خروج از مکه را شنید فرمود: من مایلیم برای مراسم این ازدواج غذائی تهیه کنم، و از شما دعوت نمایم کاری که اگر انجام می شد نقش مؤثری در نفوذ بیشتر پیامبر (ﷺ) در قلوب آنها داشت، ولی آنها نپذیرفتند و این دعوت را رسماً رد کردند.

آیه (28) تا (29) و ترجمه

(هو الذى أرسل رسوله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله و كفى بالله شهيدا) (28) (محمد رسول الله و الذين معه أشدأ على الكفار رحماً بينهم تراهم ركعاً سجداً يبتغون فضلاً من الله و رضواناً سيماهم فى وجوههم من أثر السجود ذلك مثلهم فى التورئة و مثلهم فى الانجيل كزرع أخرج شطئه فازره فاستغلظ فاستوى على سوقه يعجب الزراع ليغيظ بهم الكفار وعد الله الذين امنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و أجراً عظيماً) (29)

ترجمه:

28 - او كسى است كه رسولش را با هدايت و دين حق فرستاده، تا آن را بر همه اديان پيروز كند، و كافى است كه خدا شاهد اين موضوع باشد.

29 - محمد فرستاده خدا است و كسانى كه با او هستند در برابر كفار سرسخت و شديد، و در ميان خود مهربانند، پيوسته آنها را در حال ركوع و سجود مى بينى، آنها همواره فضل خدا و رضاى او را مى طلبند، نشانه آنها در صورتشان از اثر سجده

نمايان است، اين توصيف آنها در تورات است، و توصيف آنها در انجيل همانند زراعتى است كه جوانه هاى خود را خارج ساخته، سپس به تقويت آن پرداخته، تا محكم شده، و بر پاى خود ايستاده است، و به قدرى نمو و رشد كرده كه زارعان را به شگفتى وامى دارد! اين براى آن است كه كافران را به خشم آورد، خداوند كسانى از آنها را كه ايمان آورده اند و عمل صالح انجام داده اند وعده آمرزش و اجر عظيمى داده است.

تفسیر:

در برابر دشمنان سختگیر و در برابر دوستان مهربان! در این دو آیه که آخرین آیات سوره فتح است به دو مسأله مهم دیگر در ارتباط با (فتح المبین) یعنی (صلح حدیبیه) اشاره می کند که یکی مربوط به عالمگیر شدن اسلام است، و دیگری اوصاف یاران پیامبر اسلام (ﷺ) و ویژگیهای آنان، و وعده الهی را نسبت به آنها بازگو می کند.

نخست می گوید: (او کسی است که رسولش را با هدایت و دین حق فرستاد، تا آن را بر همه ادیان غالب گرداند، و کافی است که خدا شاهد و گواه این موضوع باشد) (هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و کفی بالله شهیدا).

این وعده ایست صریح و قاطع، از سوی خداوند قادر متعال، در رابطه با غلبه اسلام بر همه ادیان.

یعنی اگر خداوند از طریق رؤ یای پیامبر (ﷺ) به شما خبر پیروزی داده که با نهایت امنیت وارد مسجدالحرام می شوید، و مراسم عمره را بجا می آورید بی آنکه کسی جرأت مزاحمت شما را داشته باشد، و نیز اگر خداوند بشارت (فتح قریب) (پیروزی خیبر) را می دهد تعجب نکنید، اینها اول کار است سرانجام اسلام عالمگیر می شود و بر همه ادیان پیروز خواهد گشت.

چرا نشود در حالی که محتوای دعوت رسول الله هدایت است (ارسله بالهدی) و آئین او حق است (و دین الحق) و هر ناظر بی طرفی می تواند حقانیت آن را در آیات این قرآن، و احکام فردی و اجتماعی، و قضائی، و

سیاسی اسلام، و همچنین تعلیمات اخلاقی و انسانی آن بنگرد، و از پیشگوئیهای دقیق و صریحی که از آینده دارد و درست به وقوع می پیوندد ارتباط این پیامبر (ﷺ) را به خدا به طور قطع بداند.

آری منطق نیرومند اسلام، و محتوای غنی و پر بار آن، ایجاب می کند که سرانجام ادیان شرک آلود را جاروب کند، و ادیان آسمانی تحریف یافته را در برابر خود به خضوع وادارد، و با جاذبه عمیق خود دلها را به سوی این آئین خالص جلب و جذب کند.

در اینکه منظور از این پیروزی (پیروزی منطقی) است یا پیروزی نظامی؟ در میان مفسران گفتگو است:

(جمعی) معتقدند این پیروزی تنها (پیروزی منطقی و استدلالی) است، و این امر حاصل شده است، چرا که اسلام از نظر قدرت منطق و استدلال بر همه آئینهای موجود برتری دارد.

در حالی که (جمعی دیگر) پیروزی را به معنی (غلبه ظاهری) و غلبه قدرت گرفته اند، و موارد استعمال این کلمه (یظهر) نیز دلیل بر غلبه خارجی است، و به همین دلیل می توان گفت: علاوه بر مناطق بسیار وسیعی که امروز در شرق و غرب و شمال و جنوب عالم در قلمرو اسلام قرار گرفته، و هم اکنون بیش از 40 کشور اسلامی با جمعیتی حدود یک میلیارد نفر زیر پرچم اسلام قرار دارند، زمانی فرا خواهد رسید که همه جهان رسماً در زیر این پرچم قرار می گیرد، و این امر به وسیله قیام (مهدی) (ارواحنا فداه) تکمیل می گردد،

چنانکه در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام (ﷺ) نقل شده است که فرمود: لا یبقی علی ظهر الارض بیت

مدر و لاوبر الا ادخله الله كلمة الاسلام: (در سراسر روی زمین خانه ای از سنگ و گل، یا خیمه هائی از کرک و مو، باقی نمی ماند، مگر اینکه خداوند اسلام را در آن وارد می کند)!

در این زمینه بحث مشروحی ذیل آیه مشابه آن آیه 33 سوره توبه داشتیم. این نکته نیز قابل توجه است که بعضی تعبیر به (الهدی) را اشاره به استحکام (عقائد اسلامی) دانسته اند در حالی که (دین الحق) را ناظر به حقانیت (فروع دین) می دانند، ولی دلیلی بر این تقسیم بندی نداریم و ظاهر این است که هدایت و حقانیت هم در اصول است و هم در فروع. در اینکه مرجع ضمیر در (لیظهره) (اسلام) است یا (پیامبر) (ﷺ)؟ مفسران دو احتمال داده اند، ولی قرائن به خوبی نشان می دهد که منظور همان دین حق است، چرا که هم از نظر جمله بندی نزدیکتر به ضمیر است، و هم پیروزی دین بر دین تناسب دارد نه شخص بر دین.

آخرین سخن در مورد آیه اینکه جمله (کفی بالله شهيدا) اشاره ای است به این واقعیت که این پیشگوئی نیازی به هیچ شاهد و گواه ندارد، چرا که شاهد و گواهِش الله است، و رسالت رسول خدا (ﷺ) نیز نیاز به گواه دیگری ندارد که گواه آن نیز خدا است، و اگر (سهیل بن عمرو) و امثال او حاضر نشوند عنوان (رسول الله) بعد از نام محمد (ﷺ) بنویسند (عرض خود می برند، و زحمتی هم برای ما ندارند)!

در آخرین آیه ترسیم بسیار گویائی از اصحاب و یاران خاص پیامبر (ﷺ) و آنها که در خط او بودند از لسان تورات و انجیل بیان کرده که هم افتخار و مباهاتی است برای آنها که در (حدیبیه) و

مراحل دیگر پایمردی به خرج دادند، و هم درس آموزنده ای است برای همه مسلمانان در تمام قرون و اعصار.

در آغاز می فرماید: (محمد فرستاده خدا است) (محمد رسول الله).

خواه شبیره هائی همچون (سهیل بن عمرو) بپسندند یا نپسندند؟ و خود را از این آفتاب عالمتاب پنهان کنند یا نکنند؟ خدا گواهی به رسالت او داده و همه آگاهان گواهی می دهند.

سپس به توصیف یارانش پرداخته و اوصاف ظاهر و باطن و عواطف و افکار و اعمال آنها را طی پنج صفت چنین بیان می کند: (کسانی که با او هستند در برابر کفار شدید و محکم هستند) (و الذین معه اشدّ علی الکفار).

و در دومین وصف می گوید: (اما در میان خود رحیم و مهربانند) (رحماً بینهم).

آری آنها کانونی از عواطف و محبت نسبت به برادران و دوستان و همکیشانند، و آتشی سخت و سوزان، و سدی محکم و پولادین در مقابل دشمنان.

در حقیقت عواطف آنها در این (مهر) و (قهر) خلاصه می شود، اما نه جمع میان این دو در وجود آنها تضادی دارد، و نه قهر آنها در برابر دشمن و مهر آنها در برابر دوست سبب می شود که از جاده حق و عدالت قدمی بیرون نهند در سومین صفت که از اعمال آنها سخن می گوید می افزاید: (پیوسته آنها را در حال رکوع و سجود می بینی و همواره به عبادت خدا مشغولند)

(تراهم رکعا سجدا).

این تعبیر عبادت و بندگی خدا را که با دو رکن اصلیش (رکوع) و (سجود) ترسیم شده، به عنوان حالت دائمی و همیشگی آنها ذکر می کند، عبادتی که که رمز تسلیم در برابر فرمان حق، و نفی کبر و خودخواهی و غرور، از وجود ایشان است.

در چهارمین توصیف که از نیت پاک و خالص آنها بحث می کند می فرماید: (آنها همواره فضل خدا و رضای او را می طلبند) (بیتغون فضلا من الله و رضوانا).

نه برای تظاهر و ریا قدم برمی دارند، و نه انتظار پاداش از خلق خدا دارند، بلکه چشمشان تنها به رضا و فضل او دوخته شده، و انگیزه حرکت آنها در تمام زندگی همین است و بس.

حتی تعبیر به (فضل) نشان می دهد که آنها به تقصیر خود معترفند و اعمال خود را کمتر از آن می دانند که پاداش الهی برای آن بطلبند، بلکه با تمام تلاش و کوشش باز هم می گویند خداوندا! اگر فضل تو به یاری ما نیاید وای بر ما!

و در پنجمین و آخرین توصیف از ظاهر آراسته و نورانی آنها بحث کرده می گوید: (نشانه آنها در صورتشان از اثر سجده نمایان است)

(سیماهم فی وجوههم من اثر السجود).

(سیما) در اصل به معنی علامت و هیئت است، خواه این علامت در صورت باشد یا در جای دیگر بدن، هر چند در استعمالات روزمره فارسی به نشانه های صورت و وضع ظاهری چهره گفته می شود.

به تعبیری دیگری (قیافه) آنها به خوبی نشان می دهد که آنها انسانهایی خاضع در برابر خداوند و حق و قانون و عدالتند، نه تنها در صورت آنها که در تمام وجود و زندگی آنان این علامت منعکس است.

گرچه بعضی از مفسران آن را به اثر ظاهری سجده در پیشانی، و یا اثر خاک در محل سجده گاه تفسیر کرده اند، ولی ظاهراً آیه مفهوم گسترده تری دارد که چهره این مردان الهی را به طور کامل ترسیم می کند.

بعضی نیز گفته اند: این آیه اشاره به سجده گاه آنها در قیامت است که همچون ماه به هنگام بدر می درخشد!

البته ممکن است پیشانی آنها در قیامت چنین باشد ولی آیه از وضع ظاهری آنها در دنیا خبر می دهد.

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) نیز آمده است که در تفسیر این جمله فرمود: هو السهر فی الصلاة: (منظور بیدار ماندن در شب برای نماز خواندن است) (که آثارش در روز در چهره آنها نمایان است).

البته جمع میان این معانی کاملاً ممکن است.

به هر حال قرآن بعد از بیان همه این اوصاف می افزاید: (این توصیف آنها (یاران محمد ﷺ) در تورات است (ذلک مثلهم فی التوراة)

این حقیقتی است که از پیش گفته شده و توصیفی است در یک کتاب بزرگ آسمانی که از پیش از هزار سال قبل نازل شده است.

ولی نباید فراموش کرد که تعبیر (و الذین معه) (آنها که با او هستند) سخن از کسانی می گوید که در همه چیز با پیامبر (ﷺ) بودند، در فکر و عقیده و اخلاق و عمل، نه تنها کسانی که همزمان با او بودند هر چند خطشان با او متفاوت بود.

سپس به توصیف آنها در یک کتاب بزرگ دیگر آسمانی یعنی (انجیل) پرداخته، چنین می گوید: (توصیف آنها در انجیل همانند زراعتی است که جوانه های خود را خارج ساخته، سپس به تقویت آن پرداخته، تا محکم شده و بر پای خود ایستاده است، و به قدری نمو و رشد کرده و پربرکت شده که زارعان را به شگفتی وامی دارد) (و مثلهم فی الانجیل کزرع اخرج شطاه فازره فاستغلظ فاستوی علی سوجه یعجب الزراع).

(شطاً) به معنی (جوانه) و (جوجه) است، جوانه هائی که از پائین ساقه و کنار ریشه ها بیرون می آید.

(آزر) از ماده (موازره) به معنی معاونت است.

(استغلظ) از ماده (غلظت) به معنی سفت و محکم شدن است.

جمله (استوی علی سوجه) مفهومی این است به حدی محکم شده که بر پای خود ایستاده (توجه داشته باشید که (سوق) جمع (ساق) است).

تعبیر (یعجب الزراع) یعنی به حدی از نمو سریع و جوانه های زیاد، و محصور وافر، رسیده، که حتی کشاورزانی که پیوسته با این مسائل سر و کار دارند در شگفتی فرو می روند.

جالب اینکه: در توصیف دوم که در انجیل آمده نیز پنج وصف عمده برای مؤ منان و یاران محمد (ﷺ) ذکر شده است (جوانه زدن - کمک کردن برای پرورش - محکم شدن - بر پای خود ایستادن - نمو چشمگیر اعجاب انگیز).

در حقیقت اوصافی که در تورات برای آنها ذکر شده اوصافی است که ابعاد وجود آنها را از نظر عواطف و اهداف و اعمال و صورت ظاهر

بیان می کند و اما اوصافی که در انجیل آمده بیانگر حرکت و نمو و رشد آنها در جنبه های مختلف است (دقت کنید).

آری آنها انسانهایی هستند با صفات والا که آنی از (حرکت) باز نمی ایستند، همواره جوانه می زنند، و جوانه ها پرورش می یابد و بارور می شود. همواره اسلام را با گفتار و اعمال خود در جهان نشر می دهند و روز به روز خیل تازه ای بر جامعه اسلامی می افزایند.

آری آنها هرگز از پای نمی نشینند و دائما رو به جلو حرکت می کنند، در عین عابد بودن مجاهدند، و در عین جهاد عابدند، ظاهری آراسته، باطنی پیراسته، عواطفی نیرومند، و نیاتی پاک دارند، در برابر دشمنان حق مظهر خشم خدایند، و در برابر دوستان حق نمایانگر لطف و رحمت او.

سپس در دنباله آیه می افزاید: این اوصاف عالی، این نمو و رشد سریع، و این حرکت پربرکت، به همان اندازه که دوستان را به شوق و نشاط می آورد سبب خشم کفار می شود (این برای آن است که کافران را به خشم آورد

(لیغیظ بهم الکفار).

و در پایان آیه می فرماید: (خداوند کسانی از آنها را که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام داده اند وعده آمرزش و اجر عظیمی داده است) **(وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیما).** بدیهی است اوصافی که در آغاز آیه گفته شد ایمان و عمل صالح در آن جمع بود، بنابراین تکرار این دو وصف اشاره به تداوم آن است، یعنی خداوند این وعده را تنها به آن گروه از یاران محمد (ﷺ) داده که در خط او باقی بمانند، و ایمان و عمل صالح را تداوم بخشند، و گرنه کسانی

که یکروز در زمره دوستان و یاران او بودند، و روز دیگر از او جدا شدند و راهی برخلاف آن را در پیش گرفتند، هرگز مشمول چنین وعده ای نیستند.

تعبیر به (منهم) (با توجه به این نکته که اصل در کلمه (من) در اینگونه موارد این است که برای (تبعیض) باشد، و ظاهر آیه نیز همین معنی را می رساند دلیل بر این است که یاران او به دو گروه تقسیم خواهند شد: گروهی به ایمان و عمل صالح ادامه می دهند، و مشمول رحمت واسعه حق و اجر عظیم می شوند اما گروهی جدا شده و از این فیض بزرگ محروم خواهند شد.

معلوم نیست چرا جمعی از مفسران اصرار دارند که (من) در (منهم) در آیه فوق حتما (بیانیه) است، در حالی که به فرض که مرتکب خلاف ظاهر شویم و (من) را برای (بیان) بگیریم قرائن عقلی را که در اینجا وجود دارد چگونه می توان کنار گذاشت، زیرا هیچکس مدعی نیست که یاران پیامبر (ﷺ) همه معصوم بودند، و در این صورت احتمال عدم تداوم در خط ایمان و عمل صالح در مورد هر یک از آنها می رود، و با این حال چگونه ممکن است خداوند وعده مغفرت و اجر عظیم را بدون قید و شرط به همه آنها دهد، اعم از اینکه راه ایمان و صلاح را بپیمایند، یا از نیمه راه برگردند و منحرف شوند.

این نکته نیز قابل توجه است که جمله (و الذین معه) (کسانی که با او هستند) مفهومی همنشین بودن و مصاحبت جسمانی با پیامبر (ﷺ) نیست، چرا که منافقین هم دارای چنین مصاحبتی بودند، بلکه منظور از (معه) به طور قطع همراه بودن از نظر اصول ایمان و تقوی است.

بنابراین ما هرگز نمی توانیم از آیه فوق یک حکم کلی درباره همه معاصران و همنشینان پیامبر (ﷺ) استفاده کنیم.

نکته ها:

1 - داستان تنزیه صحابه!

معروف در میان علما و دانشمندان اهل سنت این است که صحابه رسول الله (ﷺ) دارای این امتیاز خاص بر افراد دیگر از امت هستند که همگی پاک و پاکیزه اند، و از آلودگیها بدورند، و ما حق انتقاد از هیچیک از آنها نداریم، و بدگوئی از آنها مطلقا ممنوع است، حتی به گفته بعضی موجب کفر می شود! و برای اثبات این مقصود به آیاتی از قرآن مجید استناد کرده اند، از جمله آیه مورد بحث که می گوید: (خداوند به کسانی از آنها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام داده اند وعده مغفرت و اجر عظیم داده است).

و همچنین به (آیه 100 سوره توبه) که بعد از ذکر عنوان (مهاجرین) و (انصار) می گوید: (رضی الله عنهم و رضوا عنه): (خداوند از آنها خشنود، و آنها نیز از خدا خشنود شدند).

ولی هر گاه خود را از پیشداوریها تهی کنیم، قرائن روشنی در برابر ما وجود دارد که این عقیده مشهور را متزلزل می سازد:

1 - جمله (رضی الله عنهم و رضوا عنه) در سوره توبه تنها مخصوص مهاجران و انصار نیست، زیرا در همان آیه در کنار مهاجران و انصار (الذین اتبعوهم باحسان) قرار گرفته که مفهومش شامل تمام کسانی است که تا دامنه قیامت به نیکی از آنها پیروی می کنند.

همانگونه که (تابعان) اگر یکروز در خط ایمان و احسان باشند و روز دیگر در خط کفر و اسائه (بدی کردن) قرار گیرند، از زیر چتر رضایت الهی خارج می شوند عین همین مطلب درباره (صحابه) نیز می آید، زیرا آنها را نیز در آخرین آیه سوره فتح مقید به ایمان و عمل صالح کرده که اگر یکروز این عنوان از آنها سلب شود از دائره رضایت الهی بیرون خواهند رفت. و به تعبیر دیگر تعبیر به (احسان) هم در مورد (تابعان) است، و هم در مورد (متبوعان) بنابراین هر کدام از این دو، (خط احسان) را رها کنند مشمول رضایت خدا نخواهند بود.

2 - از روایات اسلامی چنین استفاده می شود که اصحاب پیامبر (ﷺ) هر چند امتیاز مصاحبت آن بزرگوار را داشتند، ولی کسانی که در دورانهای بعد می آیند و از ایمان راسخ و عمل صالح برخوردارند از یک نظر از صحابه افضلند، چرا که آنها شاهد انواع معجزات بوده اند ولی دیگران بدون مشاهده آنها، و با استفاده از دلائل دیگر، در همان راه گام نهاده اند.

چنانکه در حدیثی از پیامبر (ﷺ) می خوانیم که یارانش عرض کردند: نحن اخوانک یا رسول الله؟! قال: لا انتم اصحابی، و اخوانی الذین یاتون بعدی، آمنوا بی و لم یرونی، و قال: للعامل منهم اجر خمسين منکم، قالوا بل منهم یا رسول الله؟ قال: بل منکم! ردوها ثلاثا، ثم قال: لانکم تجدون علی الخیر اعوانا!:

آیا ما برادران توئیم ای رسول خدا؟ فرمود: نه! شما اصحاب من هستید، ولی برادران من کسانی هستند که بعد از من می آیند و به من ایمان می آورند در حالی که مرا ندیده اند.

سپس افزود: (افرادی از آنها که اهل عمل صالحند اجر پنجاه نفر از شما را دارند! عرض کردند پنجاه نفر از خودشان ای رسول خدا؟! فرمود: نه! پنجاه نفر از شما!! و سه بار آنها این سخن را تکرار کردند (و پیامبر (ﷺ) نفی کرد) سپس فرمود: این به خاطر آن است که شرایطی در اختیار دارید که شما را در کارهای خیر یاری می کند).

در صحیح مسلم نیز از رسول خدا (ﷺ) چنین نقل شده که روزی فرمود: وددت انا قد رأينا اخواننا: (دوست می داشتم برادرانمان را می دیدیم)!!

قالوا: اولسنا اخوانك يا رسول الله؟! (گفتند: آیا ما برادران تو نیستیم ای رسول خدا)؟!

فرمود: انتم اصحابی و اخواننا الذین لم یاتوا بعد: (شما اصحاب من هستید، اما برادران ما هنوز نیامده اند)!!

عقل و منطق نیز همین را می گوید که دیگران که تحت پوشش تعلیمات مستمر پیامبر (ﷺ) در شب و روز نبوده اند و در عین حال همانند یاران پیامبر (ﷺ) یا بیش از آنها ایمان و عمل صالح داشته اند برترند.

3 - این سخن از نظر تاریخی نیز بسیار آسیب پذیر است چرا که بعضی از صحابه را می بینیم که بعد از پیغمبر اکرم (ﷺ) و یا حتی در عصر خود او راه خطا پیمودند.

ما چگونه می توانیم کسانی را که آتش جنگ جمل را افروختند و آنهمه مسلمانان را به کشتن دادند و بر روی خلیفه به حق پیامبر (ﷺ) شمشیر کشیدند از گناه تبرئه کنیم؟!

یا کسانی که در (صفین) و (نهروان) اجتماع کردند و سر به شورش در برابر وصی و جانشین پیامبر (ﷺ) و برگزیده مسلمین برداشتند، و خونهای بی حساب ریختند، مشمول رضای خدا بدانیم، و بگوئیم گرد و غبار عصیان نیز بر دامن آنها ننشسته است؟!

و از این عجیبتتر عذر کسانی است که تمام این مخالفتها را به عنوان اینکه آنها مجتهد بودند و مجتهد معذور است توجیه می کنند!

اگر بشود چنین گناهان عظیمی را به وسیله (اجتهاد) توجیه کرد دیگر هیچ قاتلی را نمی توان ملامت نمود، و یا حدود الهی را درباره او اجرا کرد، چرا که ممکن است اجتهاد کرده باشد.

و به تعبیر دیگر در میدان جمل یا صفین و یا نهروان دو گروه در مقابل هم ایستادند که قطعاً هر دو بر حق نبودند چرا که جمع بین ضدین محال است، با این حال چگونه می توان هر دو را مشمول رضای خدا دانست، در حالی که مسأله از مسائل پیچیده و مشکلی نبود که تشخیص آن ممکن نباشد؟ زیرا همه می دانستند علی (علیه السلام) یا بر طبق نص پیامبر (ﷺ) و یا با انتخاب مسلمین خلیفه بر حق او است، در عین حال بر روی او شمشیر کشیدند، این کار را چگونه می توان از طریق اجتهاد توجیه کرد؟!

چرا شورش (اصحاب رده) را در زمان ابوبکر از طریق اجتهاد توجیه نمی کنند و رسماً آنها را مرتد می شمردند، اما شورشیان (جمل) و (صفین) و (نهروان) را مبرای از هر گونه گناه می دانند؟!

به هر حال به نظر می رسد که مسأله تنزیه صحابه به طور مطلق یک حکم سیاسی بوده که گروهی بعد از پیامبر (ﷺ) برای حفظ موقعیت خود روی آن

تکیه کردند، تا خود را از هر گونه انتقادی مصون و محفوظ دارند و این مطلبی است که نه با حکم عقل می سازد، و نه با تواریخ مسلم اسلامی، و شعری است که ما را در قافیه خود گرفتار خواهد کرد.

چه بهتر که ما در عین احترام به صحابه رسول الله (ﷺ) و کسانی که همواره در خط او بودند معیار قضاوت درباره آنها را اعمال و عقائدشان در طول زندگانشان از آغاز تا انجام در نظر بگیریم، همان معیاری که از قرآن استفاده کرده ایم و همان معیاری که خود پیامبر (ﷺ) یارانش را با آن می سنجید.

2 - محبت متقابل اسلامی

در روایات اسلامی که در تفسیر آیه اخیر آمده است تأکید فراوانی روی اصل (رحماً بینهم) دیده می شود.

از جمله در حدیثی از امام صادق (ع) می خوانیم: المسلم اخو المسلم، لا یظلمه و لا یخذله، و لا یخوفه، و یحق علی المسلم الاجتهاد فی التواصل، و التعاون علی التعاطف، و المواساة لاهل الحاجة، و تعاطف بعضهم علی بعض، حتی تکنونوا کما امرکم الله عز و جل: رحماً بینکم، متراحمین، مغتمین لما غاب عنکم من امرهم، علی ما مضی علیه معشر الانصار علی عهد رسول الله (ﷺ):

(مسلمان برادر مسلمان است به او ستم نمی کند، تنهایش نمی گذارد، تهدیدش نمی کند، و سزاوار است مسلمان در ارتباط و پیوند و تعاون و محبت و مواسات با نیازمندان کوشش کند، و نسبت به یکدیگر مهربان باشند، تا مطابق گفته خداوند (رحماً بینهم) نسبت به یکدیگر با محبت رفتار کنید،

و حتی در غیاب آنها نسبت به امورشان دلسوزی کنید، آنگونه که انصار در عصر رسول الله بودند).

ولی عجیب است که مسلمانان امروز از رهنمودهای مؤثر این آیه و ویژگیهایی که برای مؤمنان راستین و یاران رسول الله (ﷺ) نقل می کند فاصله گرفته اند، گاه آنچنان به جان هم می افتند و کینه توزی و خونریزی می کنند که هرگز دشمنان اسلام آنچنان نکردند!

گاه با کفار آنچنان پیوند دوستی می بندند که گوئی برادرانی از یک اصل و نسبند.

نه خبری از آن رکوع و سجود است، و نه آن نیات پاک و (ابتغاء فضل الله) و نه آثار سجود در چهره ها نمایان، و نه آن نمو و رشد و جوانه زدن و قوی شدن و روی پای خود ایستادن.

و عجب اینکه هر قدر از این اصول قرآنی فاصله گرفته ایم به درد و رنج و ذلت و نکبت بیشتری گرفتار شده ایم، ولی باز متوجه نیستیم از کجا ضربه می خوریم؟ باز (حمیتهای جاهلیت) مانع اندیشه و تجدید نظر و بازگشت به قرآن است، خدایا ما را از این خواب عمیق و خطرناک بیدار کن.

خداوند! به ما توفیقی رحمت کن که ویژگیهای اخلاقی یاران راستین پیامبر (ﷺ) و اصحاب خالص او را که در این آیات آمده است در خود زنده کنیم. بار الها! شدت در مقابل دشمنان محبت در برابر دوستان، تسلیم در برابر فرمان تو، توجه به عنایات خاص تو، و تلاش و کوشش برای بارور ساختن جامعه اسلامی، و پیشرفت و گسترش آن را به ما عنایت فرما.

پروردگارا! از تو فتح مبینی می خواهیم که جامعه اسلامی ما در سایه آن به حرکت در آید، و در عصر و زمانی که نیاز به معنویت از هر وقت دیگر

بیشتر است تعلیمات این آئین حیاتبخش را به مردم جهان عرضه کنیم هر روز
قلوب تازه ای را در تسخیر اسلام در آوریم، و کشور تازه ای از کشور دلها
را فتح نمائیم (آمین یا رب العالمین).

سوره حجرات

مقدمه

این سوره در مدینه نازل شده و 18 آیه است

محتوای سوره حجرات

در این سوره که بیش از هیجده آیه ندارد مسائل بسیار مهمی در ارتباط با شخص پیامبر و جامعه اسلامی نسبت به یکدیگر مطرح شده، و از آنجا که بسیاری از مسائل مهم اخلاقی در آن عنوان گردیده می توان آنرا (سوره اخلاق و آداب) نامید.

رویه مرفته بخشهای مختلف این سوره را اینگونه می توان خلاصه کرد:
بخش اول: آیات آغاز سوره است که آداب برخورد با پیشوای بزرگ اسلام پیغمبر اکرم (ﷺ)، و اصولی را که مسلمانان در محضر او باید به کار بندند، بیان می کند.

بخش دوم: این سوره مشتمل بر یک سلسله اصول مهم (اخلاق اجتماعی) است که به کار بستن آنها محبت و صفا و صمیمیت و امنیت و اتحاد را در جامعه اسلامی حفظ می کند، و به عکس فراموش کردن آنها مایه بدبینی و نفاق و پراکنده گی و ناامنی است.

بخش سوم: دستوراتی است که مربوط به چگونگی مبارزه با اختلافات و درگیریهائی است که احیاناً در میان مسلمانان روی می دهد.

بخش چهارم: از معیار ارزش انسان در پیشگاه خدا و اهمیت مسأله تقوی سخن می گوید.

بخش پنجم: روی این مسأله تأکید دارد که ایمان تنها به گفتار نیست بلکه باید علاوه بر اعتقاد قلبی آثار آن در اعمال انسانی، و در جهاد با اموال و نفوس آشکار گردد.

بخش ششم: از این بحث می‌کند که اسلام و ایمان یک هدیه بزرگ الهی برای مؤمنان است، بجای اینکه در پذیرش آن منتی بگذارند باید فوق العاده ممنون و شکرگزار باشند که مشمول این هدیه شده‌اند.

و بالاخره بخش هفتم که آخرین قسمت این سوره است از علم خداوند و آگاهی او از همه اسرار نهان عالم هستی و اعمال انسانها سخن می‌گوید که در حقیقت به منزله ضامن اجرا است برای تمام بخشهایی که در این سوره آمده است.

نامگذاری این سوره به سوره حجرات به تناسب آیه چهارم این سوره است که این کلمه در آن به کار رفته و تفسیر آنرا به زودی خواهیم دانست.

فضیلت تلاوت این سوره در فضیلت تلاوت این سوره همین بس که در حدیثی از پیامبر گرامی اسلام (ﷺ) می‌خوانیم: من قرأ سورة الحجرات اعطی من الاجر عشر حسنات بعدد من اطاع الله و من عصاه: (هر کس سوره حجرات را بخواند به عدد تمام کسانی که خدا را اطاعت یا عصیان کرده‌اند ده حسنه به او داده می‌شود)!

و در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) آمده است: من قرأ سورة الحجرات فی کل لیلة، او فی کل یوم، کان من زوار محمد (ﷺ): (هر کس سوره حجرات را در هر شب یا هر روز بخواند از زائران محمد (ﷺ) خواهد بود).

بدیهی است این همه حسنات به عدد مطیعان و عاصیان در صورتی است که اعمال هر یک از این دو را که در آیات این سوره منعکس است دقیقاً در نظر بگیرد، و در آن بیندیشد، و مسیر خود را بر اولی منطبق و از دومی جدا سازد.

و نیز نائل شدن به زیارت شخص پیامبر (ﷺ) فرع بر این است که آدابی را که در این سوره در رابطه با شخص او آمده عملاً به کار گیرد، چرا که تلاوت همه جا مقدمه عمل است.

آیه (1) تا (5) و ترجمه

بسم الله الرحمن الرحيم

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) (1) (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ) (2) (إِنَّ الَّذِينَ يَغْضَوْنَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَىٰ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ) (3) (إِنَّ الَّذِينَ ينادونك من وراء الحجرات أكثرهم لا يعقلون) (4) (ولو أنهم صبروا حتى تخرج إليهم لكان خيرا لهم والله غفور رحيم) (5)

ترجمه:

بنام خداوند بخشنده بخشایشگر

1 - ای کسانی که ایمان آورده اید چیزی را بر خدا و رسولش مقدم نشمرید و پیشی مگیرید و تقوای الهی پیشه کنید که خداوند شنوا و داناست.

2 - ای کسانی که ایمان آورده اید صدای خود را فراتر از صدای پیامبر نکنید، و در برابر او بلند سخن مگوئید (و داد و فریاد ننزید) آنگونه که بعضی از شما در برابر بعضی می کنند، مبدا اعمال شما نابود گردد در حالی که نمی دانید!

3 - آنها که صدای خود را نزد رسول خدا کوتاه می کنند کسانی هستند که خداوند قلوبشان را برای تقوی خالص نموده، و برای آنها آمرزش و پاداش عظیمی است.

4 - (ولی) کسانی که تو را از پشت حجره‌ها بلند صدا می زنند اکثرشان نمی فهمند!

5 - هر گاه آنها صبر می کردند تا خود به سراغشان آئی برای آنها بهتر بود و خداوند غفور و رحیم است.

شان نزول:

مفسران برای آیه نخست شأن نزولهای ذکر کرده اند، و برای آیات بعد شان نزولهای دیگری.

از جمله شأن نزولهای که برای آیه نخست ذکر کرده اند این است که: پیامبر (ﷺ) به هنگام حرکت به سوی (خیبر) می خواست کسی را بجای خود در (مدینه) نصب کند، عمر شخص دیگری را پیشنهاد کرد آیه فوق نازل شد و دستور داد بر خدا و پیامبر پیشی مگیرید.

بعضی دیگر گفته اند: جمعی از مسلمانان گاه گاه می گفتند اگر چنین مطلبی درباره ما نازل می شد بهتر بود، آیه فوق نازل گشت و گفت بر خدا و پیامبرش پیشی مگیرید.

بعضی دیگر گفته اند: آیه اشاره به اعمال بعضی از مسلمانهاست که پاره‌ای از مراسم عبادات خود را پیش از موقع انجام دادند و آیه فوق نازل شد و آنها را از اینگونه کارها نهی کرد.

و اما در مورد آیه دوم گفته اند: گروهی از طایفه بنی تمیم و اشراف آنها وارد مدینه شدند هنگامی که داخل مسجد پیامبر (ﷺ) گشتند صدا را بلند کرده، از پشت حجره‌هایی که منزلگاه پیامبر (ﷺ) بود فریاد زدند: یا محمد اخرج الینا! (ای محمد! بیرون بیا)! این سر و صداها و تعبیرات نامؤ

دبانه پیامبر (ﷺ) را ناراحت ساخت هنگامی که بیرون آمد گفتند آمده ایم تا با تو مفاخره کنیم! اجازه ده تا (شاعر) و (خطیب ما) افتخارات قبیله (بنی تمیم) را بازگو کند پیامبر اجازه داد.

نخست خطیب آنها برخاست و از فضائل خیالی طائفه (بنی تمیم) مطالب بسیاری گفت.

پیامبر (ﷺ) به (ثابت بن قیس) فرمود پاسخ آنها را بده، او برخاست خطبه بلیغی در جواب آنها ایراد کرد بطوری که خطبه آنها را از اثر انداخت! سپس (شاعر) آنها برخاست و اشعاری در مدح این قبیله گفت که حسان بن ثابت شاعر معروف مسلمان پاسخ کافی به او داد.

در این هنگام یکی از اشراف آن قبیله بنام (اقرع) گفت: این مرد خطیبش از خطیب ما تواناتر، و شاعرش از شاعر ما لایقتر است، و آهنگ صدای آنها نیز از ما برتر می باشد.

در این موقع پیامبر (ﷺ) برای جلب قلب آنها دستور داد هدایای خوبی به آنها دادند آنها تحت تاثیر مجموع این مسائل واقع شدند و به نبوت پیامبر اعتراف کردند.

آیات مورد بحث ناظر به سر و صدای آنها در پشت خانه پیامبر (ﷺ) است.

شان نزول دیگری ذکر کرده اند که هم مربوط به آیه اول، و هم آیات بعد است، و آن اینکه: در سال نهم هجرت که (عام الوفود) بود (سالی که هیئتهای گوناگونی از قبائل برای عرض اسلام یا عهد و قرار داد خدمت پیامبر (ﷺ) آمدند) هنگامی که نمایندگان قبیله (بنی تمیم) خدمت پیامبر (ﷺ) رسیدند ابوبکر به پیامبر (ﷺ) پیشنهاد کرد که (قعقاع)

(یکی از اشراف قبیله) امیر آنها گردد، و عمر پیشنهاد کرد، (اقرع بن حابس) (فرد دیگری از آن قبیله) امیر شود، در اینجا ابوبکر به عمر گفت: می خواستی با من مخالفت کنی؟ عمر گفت: من هرگز قصد مخالفت نداشتم، در این موقع سر و صدای هر دو در محضر پیامبر (ﷺ) بلند شد، آیات فوق نازل گشت، یعنی نه در کارها بر پیامبر (ﷺ) پیشی گیرید، و نه در کنار خانه پیامبر (ﷺ) سر و صدا راه بیندازید.

تفسیر:

آداب حضور پیامبر (ﷺ)

چنانکه در محتوای سوره اشاره کردیم در این سوره یک رشته از مباحث مهم اخلاقی و دستورات انضباطی نازل شده که آن را شایسته نام (سوره اخلاق) می کند، و در آیات مورد بحث که در آغاز سوره قرار گرفته، به دو قسمت از این

دستورات اشاره شده است:

نخست تقدم نیافتن بر خدا و پیامبر (ﷺ)، و دیگری در محضر پیامبر (ﷺ) سر و صدا و قال و غوغا راه نینداختن.

بعد می فرماید: (ای کسانی که ایمان آورده اید چیزی را در برابر خدا و رسولش مقدم نشمرید، و تقوای الهی پیشه کنید، که خداوند شنوا و داناست) **یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و اتقوا الله ان الله سمیع علیم.** منظور از مقدم نداشتن چیزی در برابر خدا و پیامبر پیشی نگرفتن بر آنها در کارها، و ترک عجله و شتاب در مقابل دستور خدا و پیامبر (ﷺ) است.

گرچه بعضی از مفسران خواسته اند مفهوم آیه را محدود کنند، و آن را منحصر به انجام عبادات قبل از وقت، یا سخن گفتن قبل از سخن پیامبر (ﷺ) و امثال آن بدانند، ولی روشن است که آیه مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد و هر گونه پیشی گرفتن را در هر برنامه‌ای شامل می‌شود.

مسئولیت انضباط (رهروان) در برابر (رهبران) آنهم یک رهبر بزرگ الهی ایجاب می‌کند که در هیچ کار، و هیچ سخن و برنامه، بر آنها پیشی نگیرند، و شتاب و عجله نکنند.

البته این بدان معنا نیست که اگر پیشنهاد یا مشورتی دارند در اختیار رهبر الهی نگذارند، بلکه منظور جلو افتادن و تصمیم گرفتن و انجام دادن پیش از تصویب آنها است حتی نباید درباره مسائل بیش از اندازه لازم سؤال و گفتگو کرد، باید گذاشت که رهبر خودش به موقع مسائل را مطرح کند آنهم رهبر معصوم که از چیزی غفلت نمی‌کند، و نیز اگر کسی سؤال از او می‌کند نباید دیگران پیشقدم شده، پاسخ سؤال را عجولانه بگویند، در حقیقت همه این معانی در مفهوم آیه جمع است.

آیه بعد اشاره به دستور دوم کرده، می‌گوید: (ای کسانی که ایمان آورده اید! صدای خود را فراتر از صدای پیامبر نکنید و در برابر او بلند سخن نگوئید و داد و فریاد ننزید، آنگونه که بعضی از شما در برابر بعضی می‌کنند مبادا اعمال شما حبط و نابود گردد در حالی که نمی‌دانید) (یا ایها الذین آمنوا لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لاتجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون).

جمله اول (لا ترفعوا اصواتکم...) اشاره به این است که صدا را بلندتر از صدای پیامبر (ﷺ) نکنید، که این خود یکنوع بی ادبی در محضر مبارک او است، پیامبر (ﷺ) که جای خود دارد این کار در برابر پدر و مادر و استاد و معلم نیز مخالف احترام و ادب است.

اما جمله (لا تجهروا له بالقول...) ممکن است تأکیدی بر همان معنی جمله اول باشد یا اشاره به مطلب تازه ای و آن ترک خطاب پیامبر (ﷺ) با جمله (یا محمد) و تبدیل آن به (یا رسول الله) است. اما جمعی از مفسران در تفاوت بین این دو جمله چنین گفته اند: جمله اول، ناظر به زمانی است که مردم با پیامبر (ﷺ) هم سخن می شنوند که نباید صدای خود را از صدای او برتر کنند، و جمله دوم مربوط به موقعی است که پیامبر (ﷺ) خاموش است و در محضرش سخن می گویند، در اینحالت نیز نباید صدا را زیاد بلند کنند.

جمع میان این معنی و معنی سابق نیز مانعی ندارد و با شأن نزول آیه نیز سازگار است.

و به هر حال ظاهر آیه بیشتر این است که دو مطلب متفاوت را بیان می کند. بدیهی است اگر اینگونه اعمال به قصد توهین به مقام شامخ نبوت باشد موجب کفر است و بدون آن ایذاء و گناه.

در صورت اول علت حبط و نابودی اعمال روشن است، زیرا کفر علت حبط (از میان رفتن ثواب عمل نیک) می شود.

و در صورت دوم نیز مانعی ندارد که چنین عمل زشتی باعث نابودی ثواب بسیاری از اعمال گردد، و ما سابقاً در بحث حبط گفته ایم که نابود شدن ثواب بعضی از اعمال به خاطر بعضی از گناهان

خاص، بی مانع است، همانگونه که نابود شدن اثر بعضی از گناهان به وسیله اعمال صالح نیز قطعی است، و دلائل فراوانی در آیات قرآن یا روایات اسلامی بر این معنی وجود دارد، هر چند این معنی به صورت یک قانون کلی در همه حسنات و سیئات ثابت نشده است، اما در مورد بعضی از حسنات و سیئات مهم، دلائلی نقلی وجود دارد و دلیلی هم از عقل بر خلاف آن نیست.

در روایتی آمده است: هنگامی که آیه فوق نازل شد ثابت بن قیس (خطیب پیامبر ﷺ) که صدای رسائی داشت گفت: من بودم که صدایم را از صدای پیامبر (ﷺ) فراتر می کردم، و در برابر او بلند سخن می گفتم، اعمال من نابود شد، و من اهل دوزخم!

این مطلب به گوش پیامبر (ﷺ) رسید، فرمود: چنین نیست او اهل بهشت است (زیرا او اینکار را به هنگام ایراد خطابه برای مؤمنان یا در برابر مخالفان که ادأ یک وظیفه اسلامی بود انجام می داد). همانگونه که عباس بن عبد المطلب نیز در جنگ حنین به فرمان پیامبر (ﷺ) با صدای بلند فراریان را دعوت به بازگشت نمود.

آیه بعد برای تأکید بیشتر روی این موضوع پاداش کسانی را که به این دستور الهی عمل می کنند، و انضباط و ادب را در برابر پیامبر (ﷺ) رعایت می نمایند چنین بیان می کند: (آنها که صدای خود را نزد رسول خدا کوتاه می کنند کسانی هستند که خداوند قلوبشان را برای تقوا خالص و گسترده ساخته و برای آنها آمرزش و پاداش عظیمی است) (ان الذين يغضون اصواتهم عند رسول الله اولئك الذين امتحن الله قلوبهم للتقوى لهم مغفرة و اجر عظیم).

(یغضون) از ماده (غض) (بر وزن حظ) به معنی کم کردن و کوتاه نمودن نگاه یا صدا است، و نقطه مقابل آن خیره نگاه کردن، و صدا را بلند نمودن است. (امتن) از ماده (امتحان) در اصل به معنی ذوب کردن طلا و گرفتن ناخالصی آن است، و گاه به معنی گستردن چرم نیز آمده، ولی بعداً در معنی آزمایش به کار رفته است، مانند آیه مورد بحث، آزمایشی که نتیجه آن خلوص قلب و گستردگی آن برای پذیرش تقوی است.

قابل توجه اینکه: در آیه قبل تعبیر به (نبی) شده، و در اینجا تعبیر به (رسول الله)، و هر دو گویا اشاره به این نکته است که پیامبر (ﷺ) از خود چیزی ندارد، او فرستاده خدا و پیام آور او است، اسائه ادب در برابر او اسائه ادب نسبت به خدا است، و رعایت ادب نسبت به او رعایت نسبت به خداوند است.

ضمناً تعبیر (مغفرة) به صورت نکره، برای تعظیم و اهمیت است، یعنی خداوند آمرزش کامل و بزرگ نصیبشان می کند، و بعد از پاک شدن از گناه اجر عظیم به آنها عنایت می فرماید، زیرا نخست شستشوی از گناه مطرح است، سپس بهره مندی از پاداش عظیم الهی.

آیه بعد برای تأکید بیشتر، اشاره به نادانی و بیخردی کسانی می کند که این دستور الهی را پشت سر می افکنند، و چنین می فرماید: (کسانی که تو را از پشت حجرها بلند صدا می زنند اکثرشان عقل و خرد ندارند)! (ان الذین ینادونک من وراء الحجات اکثرهم لا یعقلون).

این چه عقلی است که انسان در برابر بزرگترین سفیر الهی رعایت ادب نکند، و با صدای بلند و نامؤدبانه، همچون اعراب (بنی تمیم) پشت خانه

پیامبر (ﷺ) بیاید، و فریاد زند: یا محمد! یا محمد! اخرج الینا و آن کانون مهر و عطوفت پروردگار را بدینوسیله ایداً و آزار نماید.

اصولاً هر قدر سطح عقل و خرد انسان بالاتر می‌رود بر ادب او افزوده می‌شود، زیرا (ارزشها) و (ضد ارزشها) را بهتر درک می‌کند، و به همین دلیل بی ادبی همیشه نشانه بی‌خردی است، یا به تعبیر دیگر بی ادبی کار حیوان و ادب کار انسان است؟

تعبیر به (اکثرهم لایعقلون) (غالب آنها نمی‌فهمند) یا به خاطر این است که اکثر در لغت عرب گاه به معنی (همه) می‌آید، که برای رعایت احتیاط و ادب این تعبیر را به کار می‌برند که حتی اگر یکنفر مستثنی بوده باشد حق او ضایع نشود، گوئی خداوند با این تعبیر می‌فرماید: من که پروردگار شما هستم و به همه چیز احاطه علمی دارم به هنگام سخن گفتن رعایت آداب می‌کنم، پس شما چرا رعایت نمی‌کنید؟ و یا اینکه به راستی در میان آنها افراد عاقلی بوده اند که روی عدم توجه و یا عادت همیشگی صدا را بلند می‌کردند، قرآن از این طریق به آنها هشدار می‌دهد که عقل و فکر خود را به کار گیرند، و ادب را فراموش نکنند.

(حجرات) جمع (حجره) در اینجا اشاره به اطاقهای متعددی است که در کنار مسجد پیامبر (ﷺ) برای همسران او تهیه شده بود، و در اصل از ماده حجر (بر وزن اجر) به معنی منع است، زیرا (حجره) مانع ورود دیگران در حریم زندگی انسان است، و تعبیر به (ورء) در اینجا به معنی بیرون است، از هر طرف که باشد، زیرا در حجره های پیامبر به مسجد گشوده می‌شد، و افراد نادان و عجول گاه در برابر در حجره می‌آمدند و فریاد یا محمد! می‌زدند قرآن آنها را از این کار نهی می‌کند.

در آخرین آیه مورد بحث برای تکمیل این معنی می افزاید: (اگر آنها صبر می کردند تا خود بیرون آئی، و به سراغشان روی برای آنها بهتر بود) (ولو انهم صبروا حتی تخرج اليهم لكان خيرا لهم).

درست است که عجله و شتاب گاه سبب می شود که انسان زودتر به مقصود خود برسد، ولی شکیبائی و صبر در چنین مقامی مایه رحمت و آمرزش و اجر عظیم است، و مسلماً این بر آن برتری دارد.

و از آنجا که افرادی نا آگاهانه قبلاً مرتکب چنین کاری شده بودند، و با نزول این دستور الهی طبعاً به وحشت می افتادند، قرآن به آنها نیز نوید می دهد که اگر توبه کنند مشمول رحمت خداوند می شوند، لذا در پایان آیه می فرماید: (و خداوند غفور و رحیم است) (والله غفور رحيم).

نکته ها:

1 - ادب برترین سرمایه است

در اسلام اهمیت زیادی به مسأله رعایت آداب، و بر خورد توأم با احترام و ادب با همه کس، و هر گروه، وارد شده است که به عنوان نمونه در اینجا به چند حدیث اشاره می شود.

1 - علی (علیه السلام) می فرماید: الاداب حلل مجددة: (رعایت ادب همچون لباس فاخر و زینتی و نو است).

و در جای دیگر می فرماید: الادب يغني عن الحساب: (ادب انسان را از افتخارات پدران و نیاکان بی نیاز می کند).

در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: خمس من لم تكن فيه لم يكن فيه كثير مستمتع!

قیل و ما هن يا ابن رسول الله؟

قال: الدين و العقل و الحياء و حسن الخلق و حسن الادب:
پنج چیز است که در هر کس نباشد صفات و امتیازات
قابل ملاحظه ای نخواهد داشت.

عرض کردند: ای فرزند رسول الله آنها چیست؟
فرمود: (دین و عقل و حیا و حسن خلق و حسن ادب).
و نیز در حدیث دیگری از همان امام (ع) می خوانیم که فرمود: لا یطمعن
ذو الکبر فی الثناء الحسن، و لا الخب فی کثرة الصدیق، و لا السیء الادب فی
الشرف:

(افراد متکبر هرگز نباید انتظار ذکر خیر از سوی مردم داشته باشند و نه افراد
نیرنگ باز انتظار کثرت دوستان، و نه افراد بی ادب انتظار شرف و آبرو).
به همین دلیل هنگامی که در زندگی پیشوایان بزرگ اسلام دقت می
کنیم می بینیم که دقیقترین نکات مربوط به ادب را حتی با افراد کوچک رعایت
می کردند.

اصولاً دین مجموعه ای است از آداب: ادب در برابر خدا، ادب
در مقابل پیامبر (ص) و پیشوایان معصوم (ع)، ادب در مقابل
استاد و معلم، و پدر و مادر، و عالم و دانشمند.

حتی دقت در آیات قرآن مجید نشان می دهد خداوند با آن مقام عظمت
هنگامی که با بندگان خود سخن می گوید: آداب را کاملاً رعایت می کند!
جائی که چنین است تکلیف مردم در مقابل خدا و پیغمبرش روشن است.
در حدیثی می خوانیم: (هنگامی که آیات آغاز سوره مؤ
منون نازل شد، و یک سلسله آداب اسلامی را به آنها دستور داد، از جمله

مسأله خشوع در نماز پیامبر اسلام (ﷺ) که قبلاً به هنگام نماز گاه به آسمان نظر می افکند دیگر سر بر نمی داشت، و دائماً به زمین نگاه می فرمود). در مورد پیامبر خدا نیز این موضوع تا آن حد مهم است که قرآن صریحاً در آیات فوق می گوید صدا را بلندتر از صدای پیامبر (ﷺ) کردن و در مقابل او جار و جنجال راه انداختن موجب حبط اعمال و از بین رفتن ثواب است.

روشن است تنها رعایت این نکته در برابر پیامبر (ﷺ) کافی نیست، بلکه امور دیگری که از نظر سوء ادب همانند صدای بلند و جار و جنجال است نیز در محضرش ممنوع است، و به اصطلاح فقهی در اینجا باید الغاء خصوصیت و (تنقیح مناط) کرد، و اشباه و نظائر آن را به آن ملحق نمود.

در آیه 63 سوره نور نیز می خوانیم: لا تجعلوا دعاً الرسول كدعاً بعضكم بعضاً که جمعی از مفسران آن را چنین تفسیر کرده اند: (هنگامی که پیامبر را صدا می زنید با ادب و احترامی که شایسته او است صدا کنید نه همچون صدا زدن یکدیگر).

جالب اینکه قرآن در آیات فوق رعایت ادب را در برابر پیامبر (ﷺ) نشانه پاکی قلب و آمادگی آن برای پذیرش تقوی، و سبب آمرزش و اجر عظیم می شمرد، در حالی که بی ادبان را همچون چهار پایان بی عقل معرفی می کند!

حتی بعضی از مفسران آیات مورد بحث را توسعه داده گفته اند مراحل پائینتر، مانند علما و دانشمندان و

رهبران فکری و اخلاقی را نیز شامل می شود، مسلمانان موظفند در برابر آنها نیز آداب را رعایت کنند.

البته در برابر امامان معصوم (علیهم السلام) این مسأله روشنتر است، حتی در روایاتی که از طرق اهل بیت (علیهم السلام) به ما رسیده می خوانیم: هنگامی که یکی از یاران با حالت جنابت خدمتشان رسید امام (علیه السلام) بدون مقدمه فرمود:

اما تعلم انه لا ینبغی للجنب ان یدخل بیوت الانبیاء؟!!

(آیا تو نمی دانی که سزاوار نیست (جنب) وارد خانه پیامبران شود)؟! و در روایت دیگری تعبیر به (ان بیوت الانبیاء و اولاد الانبیاء لا یدخلها الجنب) شده است، که هم خانه پیامبران را شامل می شود و هم خانه فرزندان آنها را.

کوتاه سخن اینکه مسأله رعایت ادب در برابر کبیر و صغیر بخش مهمی از دستورات اسلامی را شامل می شود، که اگر بخواهیم همه را مورد بحث قرار دهیم از شکل تفسیر آیات بیرون می رویم، در اینجا این بحث را با حدیثی از امام سجاد علی بن الحسین (علیه السلام) در رساله حقوق در مورد رعایت ادب در برابر استاد پایان می دهیم، فرمود:

(حق کسی که ترا تعلیم و تربیت می دهد این است که او را بزرگ داری، مجلسش را محترم بشمری، به سخنانش کاملاً گوش فرادهی، و رو به روی او بنشینی، صدايت را از صدای او برتر نکنی، و هر گاه کسی از او سؤال کند تو مبادرت به جواب نمائی، در محضرش با کسی سخن نگوئی، و نزد او از هیچکس غیبت نکنی، اگر پشت سر از او بد گویند دفاع کنی، عیوبش را مستور داری، و فضائلش را آشکار سازی، با دشمنانش

همنشین نشوی، و دوستانش را دشمن نداری، هنگامی که چنین کنی فرشتگان الهی گواهی می دهند که تو به سراغ او رفته ای و برای خدا از او علم آموخته ای نه برای خلق خدا).

2 - بلند کردن صدا در کنار قبر پیامبر (ﷺ)

جمعی از علما و مفسران گفته اند: آیات مورد بحث همانگونه که از بلند کردن صدا نزد پیامبر (ﷺ) در زمان حیاتش منع می کند، بعد از وفاتش را نیز شامل می شود.

اگر منظور آنها شمول عبارت آیه است، ظاهر آیه مخصوص زمان حیات رسول الله (ﷺ) است، زیرا می گوید: (صدای خود را برتر از صدای او نکنید) و این در حالی است که پیامبر (ﷺ) حیات جسمانی داشته باشد و سخن بگوید.

ولی اگر منظور مناط و فلسفه حکم است که در این گونه موارد روشن است و اهل عرف الغای خصوصیت می کنند، تعمیم مذکور بعید به نظر نمی رسد، زیرا مسلم است هدف در اینجا رعایت ادب و احترام نسبت به ساحت قدس پیامبر (ﷺ) است، بنابراین هر گاه بلند کردن صدا در کنار قبر پیامبر (ﷺ) نوعی هتک و بی احترامی باشد بدون شک جائز نیست، مگر اینکه به صورت اذان نماز، یا تلاوت قرآن، یا ایراد خطابه و امثال آن بوده باشد که در اینگونه موارد، نه در حیات پیامبر (ﷺ) ممنوع است و نه در ممات او.

در حدیثی در اصول کافی از امام باقر (ع) درباره ماجرای وفات امام حسن مجتبی (ع) و ممانعتی که از سوی (عایشه) در زمینه دفن آن حضرت در جوار پیامبر (ﷺ) به عمل آمد و سر و صداهائی که بلند

شد می خوانیم: امام حسین (علیه السلام) به آیه (یا ایها الذین آمنوا لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی) ... استدلال فرمود، و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این جمله را نقل کرد: ان الله حرم من المؤمنین امواتا ما حرم منهم احياء: (خداوند آنچه را از مؤمنان در حال حیات تحریم کرده در حال مماتشان نیز تحریم کرده است).

این حدیث گواه دیگری بر عمومیت مفهوم آیه است.

3 - انضباط اسلامی در همه چیز و همه جا

مسأله مدیریت و فرماندهی بدون رعایت انضباط هرگز به سامان نمی رسد و اگر بخواهند کسانی که تحت پوشش مدیریت و رهبری قرار دارند به طور خودسرانه عمل کنند شیرازه کارها به هم می ریزد، هر قدر هم رهبر و فرمانده لایق و شایسته باشند.

بسیاری از شکستها و ناکامیها که دامنگیر جمعیتها و گروهها و لشکرها شده از همین رهگذر بوده است، و مسلمانان نیز طعم تلخ تخلف از این دستور را بارها در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا بعد از او چشیده اند که روشنترین آنها داستان شکست احد به خاطر بی انضباطی گروه اندکی از جنگجویان بود. قرآن مجید این مسأله فوق العاده مهم را در عبارات کوتاه آیات فوق به صورت جامع و جالب مطرح ساخته، می گوید: (یا ایها الذین آمنوا لاتقدموا بین یدی الله و رسوله).

وسعت مفهوم آیه چنانکه گفتیم به قدری زیاد است که هر گونه (تقدم) و (تاخر) و گفتار و رفتار خودسرانه و خارج از دستور رهبری را شامل می شود.

با اینحال در تاریخ زندگی پیامبر (ﷺ) موارد زیادی دیده می شود که افرادی بر فرمان او پیشی گرفتند، یا عقب افتادند و از اطاعت آن سرپیچی نمودند و مورد ملامت و سرزنش شدید قرار گرفتند، از جمله اینکه:

1 - هنگامی که پیامبر (ﷺ) برای فتح مکه حرکت فرمود (سال هشتم هجرت) ماه مبارک رمضان بود، جمعیت زیادی با حضرت بودند، گروهی سواره و گروهی پیاده، وقتی به منزلگاه (کراع الغمیم) رسید دستور داد ظرف آبی آوردند

و حضرت (ﷺ) روزه خود را افطار کرد، همراهان نیز افطار کردند، ولی عجب اینکه جمعی از آنها بر پیامبر (ﷺ) پیشی گرفتند و حاضر به افطار نشدند و بر روزه خود باقی ماندند، پیامبر آنها را عصاة یعنی (جمعیت گنه کاران) نامید.

2 - نمونه ای دیگر در داستان (حجة الوداع) در سال دهم هجرت اتفاق افتاد، که پیامبر (ﷺ) دستور داد منادی ندا کند، هر کس حیوان قربانی با خود نیاورده باید نخست (عمره) بجا آورد و از احرام بیرون آید، سپس مراسم حج را انجام دهد، و اما آنها که قربانی همراه خود آورده اند (و حج آنها حج افراد است) باید بر احرام خود باقی بمانند، سپس افزود اگر من شتر قربانی نیاورده بودم عمره را تکمیل می کردم، و از احرام بیرون می آمدم.

ولی گروهی از انجام این دستور سر باز زدند و گفتند چگونه ممکن است پیامبر (ﷺ) بر احرام خود باقی بماند، و ما از احرام بیرون آئیم؟ آیا زشت نیست که ما به سوی مراسم حج بعد از انجام عمره برویم در حالی که قطره های آب غسل (جنابت) از ما فرو می ریزد.

پیامبر (ﷺ) از این تخلف و بی انضباطی سخت ناراحت شد و آنها را شدیداً سرزنش کرد.

3 - داستان تخلف از لشکر (اسامه) در آستانه وفات پیامبر (ﷺ) معروف است که حضرت به مسلمانان دستور داد که به فرماندهی (اسامه بن زید) برای جنگ با رومیان آماده شوند، و به مهاجران و انصار فرمود با این لشکر حرکت کنند.

شاید می خواست به هنگام رحلتش مسائلی که در امر خلافت واقع شد تحقق نیابد و حتی تخلف کنندگان از لشکر اسامه را لعن فرمود، اما با این حال گروهی از حرکت سر باز زدند به بهانه اینکه در این شرائط خاص پیامبر (ﷺ) را تنها نمی گذاریم.

4 - داستان (قلم و دوات) در ساعات آخر عمر پیامبر گرامی اسلام (ﷺ) نیز معروف و تکان دهنده است، و بهتر این است که عین عبارت صحیح مسلم را در اینجا بیاوریم:

لما حضر رسول الله و فی البیت رجال فیهم عمر بن الخطاب فقال النبی (ﷺ) هلم اکتب لکم کتابا لاتضلون بعده، فقال عمران رسول الله (ﷺ) قد غلب علیه الوجع! و عندکم القرآن، حسبنا کتاب الله! فاختلف اهل البیت، فاختصموا، فمنهم من یقول قربوا یکتب لکم رسول الله (ﷺ) کتابا لن تضلوا بعده، و منهم من یقول ما قال عمر، فلما اکثروا اللغو و الاختلاف عند رسول الله (ﷺ) قال رسول الله قوموا!!

(هنگامی که وفات پیامبر (ﷺ) نزدیک شد گروهی در خانه نزد او بودند از جمله عمر بن خطاب، پیامبر (ﷺ) فرمود: نامه ای

بیاورید تا برای شما مطلبی بنویسم که هرگز بعد از آن گمراه نشوید، عمر گفت: بیماری بر پیامبر غلبه کرده! (و العیاذ بالله سخنان ناموزون می گوید!) قرآن نزد شما است، و همین کتاب الهی ما را کافی است!! در این هنگام در میان حاضران در خانه اختلاف افتاد، بعضی گفتند بیاورید تا پیامبر نامه خود را بنویسد، تا هرگز گمراه نشوید، در حالی که بعضی دیگر سخن عمر را تکرار می کردند! هنگامی که سخنان ناموزون و اختلاف بالا گرفت پیامبر (ﷺ) فرمود برخیزید و از من دور شوید!.

قابل توجه اینکه عین این حدیث را با مختصر تفاوتی بخاری نیز در صحیح خود آورده است.

این ماجرا از حوادث مهم تاریخ اسلام است که نیاز به تحلیل فراوان دارد، و اینجا جای شرح آن نیست، ولی به هر حال یکی از روشنترین موارد تخلف از دستور پیامبر (ﷺ) و مخالفت با آیه مورد بحث (یا ایها الذین لا تقدموا بین یدی الله ورسوله) محسوب می شود. مسأله مهم اینجا است که رعایت این انضباط الهی و اسلامی نیاز به روح تسلیم کامل و پذیرش رهبری در تمام شؤون زندگی و ایمان محکم به مقام شامخ رهبر دارد.

آیه (6) و (8) و ترجمه

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ) (6) (وَاعْلَمُوا أَن فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَئِيْطِيعَكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأُمْرِ لَعْنَتُهُمْ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ حَبِيبٌ إِلَيْكُمْ الْإِيمَانُ وَزِينَةٌ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرِهَ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَٰئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ) (7) (فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَنِعْمَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) (8)

ترجمه:

6 - ای کسانی که ایمان آورده اید اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد درباره آن تحقیق کنید، مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید، و از کرده خود پشیمان شوید.

7 - و بدانید رسول خدا در میان شما است، هر گاه در بسیاری از امور از شما اطاعت کند به مشقت خواهید افتاد، ولی خداوند ایمان را محبوب شما قرار داده، و آنرا در دلهایتان زینت بخشیده، و (به عکس) کفر و فسق و گناه را منفور شما قرار داده است کسانی که واجد این صفاتند هدایت یافتگانند.

8 - خداوند بر شما فضل و نعمتی از سوی خود بخشیده، و خداوند دانا و حکیم است.

شان نزول:

برای نخستین آیه مورد بحث دو شأن نزول در تفاسیر آمده است که بعضی مانند طبرسی در (مجمع البیان) هر دو را ذکر کرده اند، و بعضی مانند (قرطبی) و (نور الثقلین) و (فی ظلال القرآن) تنها به یکی اکتفا کرده اند.

نخستین شأن نزولی که غالب مفسران آن را ذکر کرده اند این است که آیه یا ایها الذین آمنوا ان جائکم...درباره (ولید بن عقبه) نازل شده است که پیامبر (ﷺ) او را برای جمع آوری زکات از قبیله (بنی المصطلق) اعزام داشت، هنگامی که اهل قبیله با خبر شدند که نماینده رسول الله (ﷺ) می آید با خوشحالی به استقبال او شتافتند، ولی از آنجا که میان آنها و (ولید) در جاهلیت خصومت شدیدی بود تصور کرد آنها به قصد کشتن آمده اند.

خدمت پیامبر (ﷺ) بازگشت (بی آنکه تحقیقی در مورد این گمان کرده باشد) و عرض کرد: آنها از پرداخت زکات خودداری کردند! (و می دانیم امتناع از پرداخت زکات یکنوع قیام بر ضد حکومت اسلامی تلقی می شد، بنابراین مدعی بود آنها مرتد شده اند!).

پیامبر (ﷺ) سخت خشمگین شد، و تصمیم گرفت با آنها پیکار کند، آیه فوق نازل شد (و به مسلمانان دستور داد که هرگاه فاسقی خبری آورد درباره آن تحقیق کنید).

بعضی نیز بر آن افزوده اند که بعد از اخبار (ولید) درباره ارتداد قبیله (بنی المصطلق) پیامبر (ﷺ) به خالد بن ولید بن مغیره دستور داد به سراغ قبیله (بنی المصطلق) رود، ولی فرمود شتابزده کاری انجام مده.

(خالد) شبانه به نزدیکی قبیله رسید، و ماموران اطلاعاتی خود را برای تحقیق فرستاد، آنها خبر آوردند که بنی المصطلق به اسلام کاملاً وفا دارند، و صدای اذان و نماز آنها را با گوش خود شنیده اند، صبحگاهان (خالد) شخصا به سراغ آنها آمد، و صدق گفتار مخبرین را ملاحظه کرد، خدمت پیامبر (ﷺ) بازگشت و ماجرا را به عرض رسانید، در این

هنگام آیه فوق نازل شد و به دنبال آن پیامبر می فرمود: التانی من الله، و العجلة من الشیطان!:

درنگ کردن و تحقیق از سوی خدا است و عجله از شیطان است!.

شان نزول دیگری که فقط بعضی از مفسران به آن اشاره کرده اند این است که آیه در مورد (ماریه) همسر پیامبر (ﷺ) (مادر ابراهیم) نازل شد، زیرا خدمت پیامبر (ﷺ) عرض کردند که او پسر عمویی دارد که گاه و بیگاه به سراغش می آید (و روابط نامشروعی در میان است) پیامبر علی (علیه السلام) را فراخواند فرمود: برادرم! این شمشیر را بگیر اگر او را نزد (ماریه) یافتی به قتل برسان.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) عرض کرد: ای رسول خدا! من مامورم که مانند (سکه تفتیده) دستور شما را پیاده کنم، یا اینکه شخص حاضر چیزی می بیند که غائب نمی بیند؟ (با تحقیق بیشتر انجام وظیفه کنم).

فرمود: نه! بر اساس اینکه حاضر چیزی می بیند که غائب نمی بیند عمل کن.

علی (علیه السلام) می فرماید: شمشیر را به کمر بستم و به سراغ او آمدم، دیدم نزد ماریه است شمشیر را کشیدم او فرار کرد و از نخلی بالا رفت، و سپس خود را از بالا به زیر افکند، در این هنگام پیراهن او بالا رفت و معلوم شد اصلاً عضو جنسی ندارد، خدمت پیامبر آمدم و ماجرا را شرح دادم پیامبر (ﷺ) فرمود خدا را شکر که بدی و آلودگی و اتهام را از دامن ما دور می کند.

تفسیر:

به اخبار فاسقان اعتنا نکنید!

در آیات گذشته سخن از وظائف مسلمانان در برابر رهبر و پیشوایشان پیامبر (ﷺ) بود، و دو دستور مهم در آن آمده بود: نخست پیشی نگرفتن بر خدا و پیامبر (ﷺ) و دیگر رعایت ادب به هنگام سخن گفتن و صدا زدن در محضر او.

آیات مورد بحث ادامه وظائف امت در برابر این رهبر بزرگ است و می گوید هنگامی که اخباری را خدمت او می آورند باید از روی تحقیق باشد، و اگر شخص فاسقی خبر از چیزی داد بدون تحقیق نپذیرند، و پیامبر (ﷺ) را برای پذیرش آن تحت فشار قرار ندهند.

نخست می فرماید: ای کسانی که ایمان آورده اید اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد درباره آن تحقیق کنید: **(یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق بنبا فتبینوا).**

سپس به علت آن اشاره کرده می افزاید: (مبادا در صورت عمل کردن

بدون تحقیق به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید، و از کرده خود پشیمان شوید!) **(ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین).**

همانگونه که اگر پیامبر (ﷺ) به گفته (ولید بن عقبه) عمل می فرمود و با طایفه (بنی المصطلق) به عنوان یک قوم مرتد پیکار می کرد فاجعه و مصیبت دردناکی به بار می آمد.

از لحن آیه بعد چنین استفاده می شود که جمعی اصرار بر این پیکار داشتند قرآن می گوید: این کار شایسته شما نیست، این عین جهالت و نادانی است و سرانجامش ندامت و پشیمانی خواهد بود.

جمعی از علمای علم اصول برای حجیت خبر واحد به این آیه استدلال کرده اند، چرا که آیه می گوید: تحقیق و تبیین در خبر (فاسق) لازم است، و مفهوم آن این است که اگر شخص (عادل) خبری دهد بدون تحقیق می توان پذیرفت.

ولی به این استدلال اشکالات فراوانی کرده اند که از همه مهمتر دو ایراد است، بقیه اهمیت چندانی ندارد: نخست اینکه استدلال فوق متوقف بر قبول (حجیت مفهوم وصف) است در حالی که معروف این است که مفهوم وصف حجت نیست.

دیگر اینکه علتی که در ذیل آیه آمده است آنچنان گسترده است که خبر (عادل) و (فاسق) هر دو را شامل می شود، زیرا عمل به خبر ظنی هر چه باشد احتمال پشیمانی و ندامت دارد.

و اما این هر دو اشکال قابل حل است، زیرا مفهوم وصف و هر قید دیگر در مواردی که به اصطلاح منظور بیان قیود یک مسأله و مقام احتراز است حجت می باشد و ذکر این قید (قید فاسق) در آیه فوق طبق ظهور عرفی هیچ فایده قابل ملاحظه ای جز بیان حجیت خبر عادل ندارد.

و اما در مورد تعلیلی که ذیل آیه آمده است ظاهر این است که هر گونه عمل به ادله ظنیه را شامل نمی شود، بلکه ناظر به مواردی است که در آنجا عمل، عمل جاهلانه یا سفیهانه و ابلهانه است، چرا که در آیه روی عنوان (جهالت) تکیه شده، و می دانیم غالب ادلهای که تمام عقلای جهان در مسائل روزمره

زندگی روی آن تکیه می کنند دلائل ظنی است (از قبیل
ظواهر الفاظ، قول شاهد، قول اهل خبره، قول ذو الید و مانند اینها).
معلوم است که هیچیک از اینها جاهلانه و سفیهانه شمرده نمی شود، و اگر
احیانا مطابق با واقع نباشد مسأله ندامت نیز در آن مطرح نیست چون یک راه
عمومی و همگانی است.

به هر حال به عقیده ما این آیه از آیات محکمی است که دلالت بر (حجیت
خبر واحد) حتی در (موضوعات) دارد، و در این زمینه بحثه ای فراوانی
است که اینجا جای شرح آن نیست.

بعلاوه نمی توان انکار کرد که مسأله اعتماد بر اخبار موثق اساس تاریخ
و زندگی بشر را تشکیل می دهد، به طوری که اگر مسأله
حجیت خبر عادل یا موثق از جوامع انسانی حذف شود بسیاری از
میراثهای علمی گذشته، و اطلاعات مربوط به جوامع بشری، و حتی مسائل
زیادی از آنچه امروز در جامعه خود با آن سر و کار داریم به کلی حذف خواهد
شد، و نه تنها انسان به عقب باز می گردد، بلکه گردش چرخهای زندگی فعلی
او نیز متوقف خواهد شد.

لذا اجماع همه عقلا بر حجیت آن است و شارع مقدس نیز آن را
(قولا) و (عملا) امضا فرموده است.

ولی به همان اندازه که حجیت خبر واحد ثقه به زندگی سامان می بخشد،
تکیه بر اخبار غیر موثق بسیار خطرناک، و موجب از هم پاشیدگی نظام
جامعه ها است، مصائب فراوانی به بار می آورد، حیثیت و حقوق اشخاص را
به خطر می اندازد، و انسان را به بیراهه و انحراف می کشاند، و به

تعبیر جالب قرآن در آیه مورد بحث سرانجام مایه ندامت و پشیمانی خواهد بود.

این نکته نیز قابل توجه است که ساختن خبرهای دروغین و تکیه بر اخبار غیر موثق یکی از حرب‌های قدیمی نظام‌های جبار و استعماری است که به وسیله آن جو کاذبی ایجاد کرده، و با فریب و اغفال مردم ناآگاه آنها را گمراه می‌سازند، و سرمایه‌های آنها را به تاراج می‌برند.

اگر مسلمانان دقیقاً به همین دستور الهی که در این آیه وارد شده عمل کنند و خبرهای فاسقین را بدون تحقیق و تبیین نپذیرند از این بلاهای بزرگ مصون خواهند ماند.

این نکته نیز قابل توجه است که مسأله مهم وثوق و اعتماد به خود خبر است، منتها گاهی این وثوق از ناحیه اعتماد به (شخص خبر دهنده) حاصل می‌شود، و گاه از قرائن دیگری از بیرون، لذا در پاره‌ای از موارد با اینکه گوینده خبر فاسق است ما به خبر او اطمینان پیدا می‌کنیم.

بنابراین این وثوق و اعتماد از هر راهی حاصل شود، خواه از طریق عدالت و تقوا و صداقت گوینده باشد، و یا از قرائن خارجی، برای ما معتبر است، و سیره عقلا که مورد امضای شرع اسلام قرار گرفته، نیز بر همین اساس است.

به همین دلیل در فقه اسلامی می‌بینیم بسیاری از اخباری که سند آنها ضعیف است، به خاطر اینکه مورد (عمل مشهور) قرار گرفته، و آنها از روی قرائنی به صحت خبر واقف شده اند معیار عمل قرار می‌گیرد، و بر طبق آن فتوا می‌دهند.

به عکس گاه اخباری نقل شده که گوینده آن شخص معتبری است ولی قرائنی از خارج ما را نسبت به آن خبر بدبین می سازد، اینجاست که چارهای از رها کردن آن نداریم، هر چند گوینده آن شخص عادل و معتبری است.

بنابراین معیار در همه جا اعتماد به خود (خبر) است، هر چند عدالت و صداقت راوی غالباً وسیله ای است برای این اعتماد اما یک قانون کلی نیست (دقت کنید).

در آیه بعد برای تأکید مطلب مهمی که در آیه گذشته آمده، می افزاید: (بدانید رسول الله در میان شماست، هر گاه در بسیاری از امور از شما اطاعت کند به مشقت خواهید افتاد) **(واعلموا ان فيكم رسول الله لو يطيعكم في كثير من الامر لعنتم).**

این جمله چنانکه جمعی از مفسران هم گفته اند نشان می دهد که بعد از خبر (ولید) از مرتد شدن طایفه (بنی المصطلق) جمعی از مسلمانان ساده دل و ظاهر بین به پیغمبر (ﷺ) فشار می آورند که بر ضد طایفه مزبور اقدام به جنگ کند. قرآن می گوید: از خوشبختی شما این است که رسول خدا (ﷺ) در میان شما است، و رابطه با او عالم وحی بر قرار است، و هر گاه خط و خطوط انحرافی در میان شما پیدا شود از این طریق شما را آگاه می سازد.

ولی او رهبر است انتظار نداشته باشید که از شما اطاعت کند، و دستور بگیرد، او نسبت به شما از هر کس مهربانتر است، برای تحمیل افکار خود به او فشار نیاورید که این به زیان شما است.

در دنباله آیه به یکی دیگر از مواهب بزرگ الهی به مؤمنان اشاره کرده می‌فرماید (لکن خداوند ایمان را محبوب شما قرار داده، و آن را در دلهایتان زینت بخشیده) (و لکن الله حب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم).

(و به عکس کفر و فسق و گناه را منفور شما قرار داده است) (و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان).

در حقیقت این تعبیرات اشاره لطیفی است به قانون (لطف) آنها (لطف تکوینی).

توضیح اینکه: وقتی شخص حکیم کاری را می‌خواهد تحقق بخشد زمینه‌های آن را از هر نظر فراهم می‌سازد، این اصل در مورد هدایت انسانها نیز کاملاً صادق است.

خدا می‌خواهد همه انسانها - بی آنکه تحت برنامه جبر قرار گیرند - با میل و اراده خود راه حق را بپویند، لذا از یکسو ارسال رسل می‌کند، و انبیا را با کتابهای آسمانی می‌فرستد، و از سوی دیگر (ایمان) را محبوب انسانها قرار می‌دهد، آتش عشق حقیقی و حقیقتی را در درون جانها شعله ور می‌سازد، و احساس نفرت و بیزاری از کفر و ظلم و نفاق و گناه را در دلها می‌آفریند.

و به این ترتیب هر انسانی فطرتاً خواهان ایمان و پاکی و تقوا است و بیزار از کفر و گناه.

ولی کاملاً ممکن است در مراحل بعد این آب زلالی که از آسمان خلقت در وجود انسانها ریخته شده، بر اثر تماس با محیطهای آلوده، صفای خود را از دست دهد، و بوی نفرت‌انگیز گناه و کفر و عصیان گیرد.

این موهبت فطری انسانها را به پیروی از رسول خدا
(ﷺ) و تقدم نیافتن

بر او دعوت می کند.

این نکته نیز لازم به یادآوری است که محتوای این آیه با مسأله مشورت
هرگز منافات ندارد، زیرا هدف از (شوری) این است که هر کس عقیده
خود را بیان کند، ولی نظر نهائی با شخص پیامبر (ﷺ) است، چنانکه
از آیه شوری نیز همین استفاده می شود.

به تعبیر دیگر: شوری مطلبی است، و تحمیل فکر و عقیده کردن مطلب
دیگر، آیه مورد بحث تحمیل فکر را نفی می کند نه مشورت را.

در اینکه منظور از (فسوق) در آیه فوق چیست؟ بعضی آن را تفسیر به کذب
و دروغ کرده اند، ولی با توجه به گسترش مفهوم لغوی آن، و عدم وجود قید در
آیه، هر گونه گناه و خروج از طاعت را شامل می گردد، بنابراین تعبیر به
(عصیان) بعد از آن به عنوان تأکید است، همانگونه که جمله
(زیننه فی قلوبکم) (آن را در دل شما زینت داده) تأکیدی است بر
جمله حب الیکم الایمان (ایمان را محبوب شما قرار داد).

بعضی (فسوق) را اشاره به (گناهان کبیره) می دانند، در حالی که عصیان را
اعم دانسته اند، ولی این تفاوت نیز دلیلی ندارد.

به هر حال، در پایان آیه به صورت یک قاعده کلی و عمومی می فرماید:
(کسانی که واجد این صفاتند) (ایمان در نظرشان محبوب و مزین، و کفر و
فسق و عصیان در نظرشان منفور است) (هدایت یافتگانند) (اولئک هم الراشدون
(.))

یعنی اگر این موهبت الهی (عشق به ایمان و نفرت از کفر و گناه) را حفظ کنید، و این پاکی و صفای فطرت را آلوده نسازید، رشد و هدایت بیشک در انتظار شماست.

قابل توجه اینکه: جمله های قبل به صورت خطاب به مؤمنین بود، اما این جمله از آنها به صورت غایب یاد می کند، این تفاوت تعبیر ظاهرا برای این است که نشان دهد این حکم اختصاص به یاران پیامبر (ﷺ) ندارد، بلکه یک قانون همگانی است که هر کس در هر عصر و زمان صفای فطرت خویش را حفظ کند اهل نجات و هدایت است.

آخرین آیه مورد بحث این حقیقت را روشن می سازد که این محبوبیت ایمان و منفور بودن کفر و عصیان از مواهب بزرگ الهی بر بشر است.

می فرماید (این فضلی است از ناحیه خداوند، و نعمتی است که بر شما ارزانی داشته، و خداوند دانا و حکیم است) (فضلا من الله و نعمة والله علیم حکیم).

آگاهی و حکمت او ایجاب می کند که عوامل رشد و سعادت را در شما بیافریند، و آن را با دعوت انبیا همahنگ و تکمیل سازد، و سرانجام شما را به سر منزل مقصود برساند.

ظاهر این است که (فضل) و (نعمت) هر دو اشاره به یک واقعیت است، و آن مواهبی است که از ناحیه خداوند به بندگان اعطا می شود، منتها فضل از این نظر بر آن اطلاق می شود که خدا به آن نیاز ندارد، و نعمت از این نظر که بندگان به آن محتاجند، بنابراین به منزله دو روی یک سکه اند.

بدون شک علم خداوند به نیاز بندگان، و حکمت او در زمینه تکامل و پرورش مخلوقات، ایجاب می کند که این نعمتهای بزرگ معنوی، یعنی محبوبیت ایمان و منفور بودن کفر و عصیان را به آنها مرحمت کند.

نکته ها:

(هدایت الهی) و (آزادی اراده)

آیات فوق ترسیم روشنی از دیدگاه اسلام در زمینه مسأله (جبر و اختیار) و (هدایت و اضلال) است، زیرا این نکته را به خوبی آشکار می کند که کار خداوند فراهم آوردن زمینه های رشد و هدایت است.

از یکسو (رسول الله ﷺ) را در میان مردم قرار می دهد، و قرآن که برنامه هدایت و نور است نازل می کند، و از سوی دیگر (عشق به ایمان) و (تنفر و بیزاری از کفر و عصیان) را به عنوان زمینه سازی در درون جانها قرار می دهد ولی سرانجام تصمیم گیری را به خود آنها واگذار کرده، و تکالیف را در این زمینه تشریع می کند.

طبق آیات فوق عشق به ایمان، و تنفر از کفر، در دل همه انسانها بدون استثنا وجود دارد، و اگر کسانی این زمینه ها را ندارند از ناحیه تربیتهای غلط و اعمال خودشان است، خدا در دل هیچکس (حب عصیان) و (بغض ایمان) را نیافریده است.

2 - رهبری و اطاعت

این آیات بار دیگر تأکید می کند که وجود (رهبر الهی) برای نمو و رشد یک جمعیت لازم است، مشروط بر اینکه (مطاع) باشد نه (مطیع) پیروان خود، فرمان او را بر دیده گذارند نه اینکه او را برای اجرای مقاصد و افکار محدود خود تحت فشار قرار دهند.

نه تنها در مورد رهبران الهی این اصل ثابت است که در مسأله (مدیریت) و (فرماندهی) همه جا این امر باید حکومت کند. حاکمیت این اصل نه به معنی استبداد رهبران است، نه ترک شوری، چنانکه در بالا نیز اشاره شد.

3 - ایمان نوعی (عشق) است نه تنها (درک عقل)

این آیات در ضمن اشاره ای است به این حقیقت که ایمان نوعی علاقه شدید الهی و معنوی است، هر چند از استدلالات عقلی ریشه گیرد، و لذا در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که از حضرتش سؤال کردند: آیا حب و بغض از ایمان است؟ در جواب فرمود:

(و هل الايمان الا الحب و البغض؟! ثم تلا هذه الآية: حبب اليكم الايمان و زينه في قلوبكم و كره اليكم الكفر و الفسوق و العصيان اولئك هم الراشدون).

آیا ایمان جز حب و بغض چیز دیگری است؟! سپس امام (علیه السلام) به آیه (مورد بحث) استدلال فرمود که می گوید: خداوند ایمان را محبوب شما قرار داد، و آنرا در دلهایتان تزئین کرد، و کفر و فسق و عصیان را منفور شما ساخت و کسانی که چنین باشند هدایت یافتگانند).

در حدیث دیگری از امام باقر (علیه السلام) چنین آمده است:

و هل الدين الا الحب؟! (آیا دین چیزی جز محبت است؟! سپس به چند آیه از قرآن مجید از جمله آیه مورد بحث استدلال فرمود، و در پایان اضافه کرد: الدين هو الحب، و الحب هو الدين: (دین محبت است و محبت دین است)!. ولی بدون شک این محبت - چنانکه گفتیم - باید از ریشه های استدلالی و منطقی نیز سیراب گردد و بارور شود.

آیه (9) و (10) و ترجمه

(و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فأصلحوا بينهما فان بغت احدهما على الا
خرى فقاتلوا التي تبغى حتى تنفيء الى أمر الله فان فأت فأصلحوا
بينهما بالعدل وأقسطوا ان الله يحب المقسطين) (9) (انما المؤمنون اخوة
فأصلحوا بين أخويكم واتقوا الله لعلكم ترحمون) (10)

ترجمه:

9 - هر گاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند در میان آنها
صلح برقرار سازید و اگر یکی از آنها بر دیگری تجاوز کند با طایفه
ظالم پیکار کنید تا به فرمان خدا بازگردد، هر گاه بازگشت (و زمینه صلح
فراهم شد) در میان آن دو بر طبق عدالت صلح برقرار سازید، و عدالت پیشه
کنید که خداوند عدالت پیشه گان را دوست دارد.

10 - مؤمنان برادر یکدیگرند، بنابراین میان دو برادر خود صلح
برقرار سازید، و تقوای الهی پیشه کنید تا مشمول رحمت او شوید.

شأن نزول:

در شأن نزول این آیات آمده است که میان دو قبیله (اوس) و
(خزرج) (دو قبیله معروف مدینه) اختلافی افتاد، و همان سبب شد که گروهی
از آن

دو به جان هم بیفتند و با چوب و کفش یکدیگر را
بزنند! (آیه فوق نازل شد و راه برخورد با چنین حوادثی را به مسلمانان
آموخت).

بعضی دیگر گفته اند: دو نفر از (انصار) با هم خصومت و اختلافی پیدا کرده بودند، یکی از آنها به دیگری گفت: من حقم را به زور از تو خواهم گرفت، زیرا جمعیت قبیله من زیاد است! و دیگری گفت: برای داوری نزد رسول الله (ﷺ) می رویم. نفر اول نپذیرفت، و کار اختلاف بالا گرفت، و گروهی از دو قبیله با دست و کفش و حتی شمشیر به یکدیگر حمله کردند آیات فوق نازل شد (و وظیفه مسلمانان را در برابر اینگونه اختلافات روشن ساخت).

تفسیر:

مؤ منان برادر یکدیگرند

قرآن در اینجا به عنوان یک قانون کلی و عمومی برای همیشه و همه جا می گوید: (هرگاه دو گروه از مؤ منان با هم به نزاع و جنگ پردازند در میان آنها صلح برقرار سازید) (و ان طائفان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما).

درست است که (اقتتلوا) از ماده (قتال) به معنی جنگ است، ولی در اینجا قرائن گواهی می دهد که هرگونه نزاع و درگیری را شامل می شود، هر چند به مرحله جنگ و نبرد نیز نرسد، بعضی از شأن نزولها که برای آیه نقل شده بود نیز این معنی را تأیید می کند.

بلکه می توان گفت اگر زمینه های درگیری و نزاع فراهم شود فی المثل مشاجرات لفظی و کشمکشهایی که مقدمه نزاعهای خونین است واقع گردد اقدام به اصلاح طبق این آیه لازم است، زیرا این معنی را از آیه فوق از طریق القأ خصوصیت می توان استفاده کرد.

به هر حال، این یک وظیفه حتمی برای همه مسلمانان است که از نزاع و درگیری و خونریزی میان مسلمین جلوگیری کنند، و برای خود در این زمینه مسؤولیت قائل باشند، نه به صورت تماشاچی مانند بعضی بیخبران بی تفاوت از کنار این صحنه ها بگذرند. این نخستین وظیفه مؤمنان در برخورد با این صحنه ها است.

سپس وظیفه دوم را چنین بیان می کند: (و اگر یکی از این دو گروه بر دیگری تجاوز و ستم، و تسلیم پیشنهاد صلح نشد، شما موظفید با طایفه باغی و ظالم پیکار کنید، تا به فرمان خدا بازگردد و گردن نهد) **(فان بغت احدهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله)**.

بدیهی است که اگر خون طائفه باغی و ظالم در این میان ریخته شود بر گردن خود او است، و به اصطلاح خونشان هدر است، هر چند مسلمانند، زیرا فرض بر این است که نزاع در میان دو طائفه از مؤمنین روی داده است.

به این ترتیب، اسلام جلوگیری از ظلم و ستم را هر چند به قیمت جنگ با ظالم تمام شود لازم شمرده و بهای اجرای عدالت را از خون مسلمانان نیز بالاتر دانسته است، و این در صورتی است که مسأله از طرق مسالمت آمیز حل نشود.

سپس به بیان سومین دستور پرداخته، می گوید: (و اگر طایفه ظالم تسلیم حکم خدا شود و زمینه صلح فراهم گردد در میان آن دو طبق اصول عدالت صلح برقرار سازید) **(فان فائت فاصلحوا بینهما بالعدل)**.

یعنی تنها به درهم شکستن قدرت طایفه ظالم قناعت نکند، بلکه این پیکار باید زمینه ساز صلح باشد، و مقدمه ای برای ریشه کن کردن عوامل نزاع و درگیری و گرنه با گذشتن زمان کوتاه یا طولانی بار دیگر که ظالم در خود احساس توانائی کند برمی خیزد و نزاع را از سر می گیرد.

بعضی از مفسران از تعبیر (بالعدل) استفاده کرده اند که اگر در میان این دو گروه حقی پایمال شده، یا خونی ریخته شده که منشأ درگیری و نزاع گشته است، باید آنهم اصلاح شود، و گرنه (اصلاح بالعدل) نخواهد بود.

و از آنجا که تمایلات گروهی گاهی افراد را به هنگام قضاوت و داوری به سوی یکی از دو طایفه متخاصم متمایل می سازد، و بی طرفی داوران را نقض می کند قرآن در چهارمین و آخرین دستور به مسلمانان هشدار داده که: (قسط و عدل و نفی هرگونه تبعیض را رعایت کنید که خداوند عدالت پیشه گان را دوست دارد) (و اقسطوا ان الله يحب المقسطین).

در آیه بعد برای تأکید این امر و بیان علت آن می افزاید:

(مؤ منان برادر یکدیگرند، بنابراین در میان دو برادر خود، صلح را برقرار کنید) (انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم).

همان اندازه که برای ایجاد صلح در میان دو برادر نسبی تلاش و کوشش می کنید باید در میان مؤ منان متخاصم نیز برای برقراری صلح به طور جدی و قاطع وارد عمل شوید.

چه تعبیر جالب و گیرائی؟ که همه مؤ منان برادر یکدیگرند و نزاع و درگیری میان آنها را درگیری میان برادران نامیده که باید به زودی جای خود را به صلح و صفا بدهد.

و از آنجا که در بسیاری از اوقات (روابط) در این گونه مسائل جانشین (ضوابط) می شود، بار دیگر هشدار داده و در پایان آیه می افزاید: (تقوای الهی پیشه کنید تا مشمول رحمت او شوید) **(واتقوا الله لعلکم ترحمون)**.

و به این ترتیب یکی از مهمترین مسؤولیتهای اجتماعی مسلمانان در برابر یکدیگر و در اجرای عدالت اجتماعی با تمام ابعادش روشن می شود.

نکته ها:

1 - شرایط قتال اهل بغی (بغاة)

در فقه اسلامی در کتاب جهاد بحثی تحت عنوان قتال اهل البغی مطرح است که منظور از آن ستمگرانی است که بر ضد امام عادل و پیشوای راستین مسلمین قیام می کنند، و برای آنها احکام فراوانی است که در آن باب آمده است.

ولی بحثی که در آیه فوق مطرح است مطلب دیگری است و آن نزاع و کشمکشهایی است که در میان دو گروه از مؤمنان رخ می دهد، و در آن نه قیام بر ضد امام معصومی است، و نه قیام بر ضد حکومت صالح اسلامی، هر چند بعضی از فقها یا مفسران خواسته اند از این آیه در مسأله سابق نیز استفاده کنند ولی به گفته (فاضل مقداد) در (کنز العرفان) این استدلال خطا است.

چرا که قیام بر ضد امام معصوم موجب کفر است در حالی که نزاع میان مؤمنان تنها موجب فسق است نه کفر، و لذا قرآن مجید در آیات فوق هر دو گروه را مؤمن و برادر دینی یکدیگر نامیده است، به این ترتیب احکام (اهل بغی) را نمی توان به اینگونه افراد تعمیم داد.

متأسفانه در فقه بحثی پیرامون احکام این گروه نیافتیم، ولی آنچه از آیه فوق به ضمیمه قرائن دیگر مخصوصا اشاراتی که در ابواب امر به معروف و نهی از منکر آمده است می توان استفاده کرد (احکام) زیر است:

الف - اصلاح در میان گروههای متخاصم مسلمین یک امر واجب کفائی است.

ب - برای تحقق این امر باید نخست از مراحل ساده تر شروع کرد و به اصطلاح قاعده (الاسهل فالاسهل) را رعایت نمود، ولی چنانچه مفید واقع نشود مبارزه مسلحانه و جنگ و قتال نیز جائز بلکه لازم است.

ج - خونهای باغیان و متجاوزان که در این راه ریخته می شود و اموالی از آنها که از بین می رود هدر است، زیرا به حکم شرع و انجام وظیفه واجب واقع شده است، و اصل در اینگونه موارد عدم ضمان است.

د - در مراحل اصلاح از طریق گفتگو اجازه حاکم شرع لازم نیست، اما در مرحله شدت عمل، مخصوصا آنجا که منتهی به خونریزی می شود بدون اجازه حکومت اسلامی و حاکم شرع جائز نیست، مگر در مواردی که دسترسی به هیچوجه نباشد که در اینجا عدول مؤ منین و افراد آگاه تصمیم گیری می کنند.

هـ - در صورتی که طایفه باغی و ظالم خونی از (گروه مصلح) بریزد و یا اموالی را از بین ببرد به حکم شرع ضامن است، و در صورت وقوع قتل عمد حکم قصاص جاری است، و همچنین در مورد خونهایی که از طایفه مظلوم ریخته شده و اموالی که تلف گردیده حکم (ضمان) و (قصاص) ثابت است، و اینکه از کلمات بعضی استفاده می شود که بعد

از وقوع صلح طایفه باغی و ظالم در برابر خونها و اموالی که به هدر رفته مسئولیتی ندارند، چرا که در آیه مورد بحث به آن اشاره نشده، درست نیست، و آیه در صدد بیان همه این مطلب نمی باشد، بلکه مرجع در اینگونه امور سایر اصول و قواعدی است که در ابواب قصاص و اتلاف آمده است.

و - چون هدف از این پیکار و جنگ وادار کردن طایفه ظالم به قبول حق است، بنابراین در این جنگ مسأله اسیران جنگی، و غنائم، مطرح نخواهد بود، زیرا فرض این است که هر دو گروه مسلمانند، ولی اسیر کردن موقت برای خاموش ساختن آتش نزاع مانعی ندارد، اما بعد از صلح بلافاصله اسیران باید آزاد شوند.

ز - گاه می شود که هر دو طرف نزاع باغی، ظالمند، اینها گروهی از قبیله دیگر را کشته و اموالی را برده اند و آنها نیز همین کار در مورد قبیله اول انجام داده اند، بی آنکه بمقدار لازم برای دفاع قناعت کنند، خواه هر دو به یک مقدار بغی و ستم کنند یا یکی بیشتر و دیگری کمتر.

البته حکم این مورد در قرآن مجید با صراحت نیامده، ولی حکم آن را می توان از طریق الغاء خصوصیت از آیه مورد بحث دریافت، و آن اینکه وظیفه مسلمین این است که هر دو را صلح دهند، و اگر تن به صلح ندادند با هر دو پیکار کنند تا به فرمان الهی گردن نهند، و احکامی که در بالا درباره باغی و متجاوز گفته شد در مورد هر دو جاری است.

در پایان این سخن باز تأکید می کنیم که حکم این باغیان از کسانی که قیام بر ضد امام معصوم یا حکومت عادل اسلامی می کنند جدا است، و

گروه اخیر احکام سختتر و شدیدتری دارند که در فقه اسلامی در (کتاب الجهاد) آمده است.

2 - اهمیت اخوت اسلامی

جمله (انما المؤمنون اخوة) که در آیات فوق آمده است یکی از شعارهای اساسی و ریشه دار اسلامی است، شعاری بسیار گیرا، عمیق، مؤثر و پرمعنی. دیگران وقتی می خواهند زیاد اظهار علاقه به هم مسلکان خود کنند از آنان به عنوان (رفیق) یاد می کنند، ولی اسلام سطح پیوند علائق دوستی مسلمین را به قدری بالا برده که به صورت نزدیکترین پیوند دو انسان با یکدیگر آنهم پیوندی براساس مساوات و برابری، مطرح می کند، و آن علاقه دو برادر نسبت به یکدیگر است.

روی این اصل مهم اسلامی مسلمانان از هر نژاد و هر قبیله، و دارای هر زبان و هر سن و سال، با یکدیگر احساس عمیق برادری می کنند، هر چند یکی در شرق جهان زندگی کند، و دیگری در غرب.

در مراسم (حج) که مسلمین از همه نقاط جهان در آن کانون توحید جمع می شوند این علاقه و پیوند و همبستگی نزدیک کاملاً محسوس است و صحنه ای است از تحقق عینی این قانون مهم اسلامی.

به تعبیر دیگر اسلام تمام مسلمانها را به حکم یک خانواده می داند، و همه را خواهر و برادر یکدیگر خطاب کرده، نه تنها در لفظ و در شعار که در عمل و تعهدهای متقابل نیز همه خواهر و برادرند.

در روایات اسلامی نیز روی این مسأله تأکید فراوان شده، و مخصوصاً جنبه های عملی آن ارائه گردیده است که به عنوان نمونه چند حدیث پر محتوای زیر را از نظر می گذرانیم:

1 - در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام آمده است: المسلم اخو المسلم، لا یظلمه، و لا یخذله، و لا یسلمه: (مسلمان برادر مسلمان است، هرگز به او ستم نمی کند، دست از یاریش بر نمی دارد، و او را در برابر حوادث تنها نمی گذارد).

2 - در حدیث دیگری از همان حضرت (ﷺ) نقل شده: مثل الاخوین مثل الیدین یغسل احدهما الاخر: (دو برادر دینی همانند دو دستند که هر کدام دیگری را می شوید)! (با یکدیگر کمال همکاری را دارند و عیوب هم را پاک می کنند).

3 - امام صادق (علیه السلام) می فرماید: المؤمن من اخو المؤمن، کالجسد الواحد، اذا اشتکی شیئا منه وجد الم ذلک فی سائر جسده، و ارواحهما من روح واحدة: (مؤمن من برادر مؤمن است، و همگی به منزله اعضا یک پیکرند، که اگر عضوی از آن به درد آید، دیگر عضوها را همانند قرار، و ارواح همگی آنها از روح واحدی گرفته شده).

4 - در حدیث دیگری از همان امام (علیه السلام) می خوانیم: المؤمن اخو المؤمن من عینه و دلیله، لا یخونه، و لا یظلمه، و لا یغشه، و لا یعده عده فیخلفه: (مؤمن من برادر مؤمن است و به منزله چشم او و راهنمای او است هرگز به او خیانت نمی کند، و ستم روا نمی دارد، با او غش و تقلب نمی کند، و هر وعده ای را به او دهد تخلف نخواهد کرد).

در منابع حدیث معروف اسلامی روایات زیادی در زمینه حق مؤمن بر برادر مسلمان، و انواع حقوق مؤمنین بر یکدیگر، و ثواب دیدار برادران مؤمن و مصافحه، و معانقه، و یاد آنها کردن، و قلب آنها را مسرور نمودن، و مخصوصا بر آوردن حاجات مؤمنان و کوشش و تلاش در

انجام این خواسته ها، و زدودن غم از دلها و اطعام، و پوشاندن لباس و اکرام و احترام آنها وارد شده است که بخشهای مهمی از آن را در (اصول کافی) در ابواب مختلف تحت عناوین فوق می توان مطالعه کرد.

5 - در پایان این بحث به روایتی اشاره می کنیم که از پیغمبر اکرم (ﷺ) درباره حقوق سی گانه مؤمن بر برادر مؤمنش نقل شده که از جامعترین روایات در این زمینه است:

قال رسول الله (ﷺ): للمسلم على أخيه ثلاثون حقاً، لا براءة له منها إلا بالاداء أو العفو.

یغفر زلته، و یرحم عبرته، و یستر عورته، و یقبل عثرته، و یقبل مغدرته، و یرد غیبه، و یدیم نصیحتہ، و یحفظ خلته، و یرعی ذمتہ، و یعود مرضہ.

و یشهد میتہ، و یجیب دعوتہ، و یقبل ہدیتہ، و یکافا صلتہ، و یشکر نعمتہ و یحسن نصرته، و یحفظ حلالتہ، و یقضی حاجتہ، و یشفع مسألتنہ، و یسمت عطستہ.

و یرشد ضالتہ، و یرد سلامہ، و یطیب کلامہ، و بیر انعامہ، و یصدق اقسامہ، و یوالی ولیہ، و لا یعادیہ، و ینصرہ ظالماً و مظلوماً: فاما نصرته ظالماً فیردہ عن ظلمہ، و اما نصرته مظلوماً فیعینہ علی اخذ حقہ، و لا یسلمہ و لا یخذلہ، و یحب لہ من الخیر ما یحب لنفسہ، و یکرہ لہ من الشر ما یکرہ لنفسہ پیامبر اسلام (ﷺ) فرمود: مسلمان بر برادر مسلمانش سی حق دارد که برائت ذمه از آن حاصل نمی کند مگر به ادای این حقوق یا عفو کردن برادر

مسلمان او:

لغزشهای او را ببخشد، در ناراحتیها نسبت به او مهربان باشد، اسرار او را پنهان دارد، اشتباهات او را جبران کند، عذر او را بپذیرد، در برابر بدگویان از او دفاع کند، همواره خیرخواه او باشد، دوستی او را پاسداری کند، پیمان او را رعایت کند، در حال مرض از او عبادت کند، در حال مرگ به تشییع او حاضر شود.

دعوت او را اجابت کند، هدیه او را بپذیرد، عطای او را جزا دهد، نعمت او را شکر گوید، در یاری او بکوشد، ناموس او را حفظ کند، حاجت او را برآورد، برای خواسته اش شفاعت کند، و عطسه اش را تحیت گوید.

گمشده اش را راهنمایی کند، سلامش را جواب دهد، گفته او را نیکو شمرد انعام او را خوب قرار دهد، سوگندهایش را تصدیق کند، دوستش را دوست دارد و با او دشمنی نکند، در یاری او بکوشد خواه ظالم باشد یا مظلوم؛ اما یاری او در حالی که ظالم باشد به این است که او را از ظلمش باز دارد، و در حالی که مظلوم است به این است که او را در گرفتن حقش کمک کند.

او را در برابر حوادث تنها نگذارد، آنچه را از نیکیها برای خود دوست دارد برای او دوست بدارد، و آنچه از بدیها برای خود نمی خواهد برای او نخواهد. و به هر حال یکی از حقوق مسلمانان بر یکدیگر مسأله یاری کردن و اصلاح ذات البین است به ترتیبی که در آیات و روایت فوق آمده (در زمینه اصلاح ذات البین بحث دیگری در جلد هفتم صفحه 83 به بعد ذیل آیه یک سوره انفال داشتیم).

آیه (11) و (12) و ترجمه

(یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم عسی أن یكونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء عسی أن یکن خیرا منهن ولا تلمزوا أنفسکم ولا تنابزوا باللقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان و من لم یتب فاولئک هم الظالمون) (11) (یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضا أیحب أحدکم أن یأکل لحم أخیه میتا فکرموه و اتقوا الله ان الله تواب رحیم) (12)

ترجمه:

11 - ای کسانی که ایمان آورده اید نباید گروهی از مردان شما گروه دیگر را استهزا کنند، شاید آنها از اینها بهتر باشند، و نه زنانی از زنان دیگر شاید آنان بهتر از اینان باشند، و یکدیگر را مورد طعن و عیبجویی قرار ندهید، و با القاب زشت و ناپسند یاد نکنید، بسیار بد است که بر کسی بعد از ایمان نام کفر بگذارید، و آنها که توبه نکنند ظالم و ستمگرند.

12 - ای کسانی که ایمان آورده اید! از بسیاری از گمانها بپرهیزید، چرا که

بعضی از گمانها

گناه است، و هرگز (در کار دیگران) تجسس نکنید، و هیچیک از شما دیگری را غیبت نکند، آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ (به یقین) همه شما از این امر کراهت دارید، تقوای الهی پیشه کنید که خداوند توبه پذیر و مهربان است.

شأن نزول:

مفسران برای این آیات شأن نزولهای مختلفی نقل کرده اند، از جمله اینکه:

جمله (لا یسخر قوم من قوم) درباره (ثابت بن قیس) (خطیب پیامبر ﷺ) نازل شده است که گوشه‌هایش سنگین بود، و هنگامی که وارد مسجد می شد کنار دست پیامبر (ﷺ) برای او جایی باز می کردند، تا سخن حضرت را بشنود روزی وارد مسجد شد در حالی که مردم از نماز فراغت پیدا کرده، و جای خود نشسته بودند، او جمعیت را می شکافت و می گفت: جا بدهید! جا بدهید! تا به یکی از مسلمانان رسید، و او گفت همینجا بنشین! او پشت سرش نشست، اما خشمگین شد، هنگامی که هوا روشن گشت (ثابت) به آن مرد گفت: کیستی؟ او نام خود را برد و گفت فلانکس هستم، (ثابت) گفت: فرزند فلان زن؟! و در اینجا نام مادرش را با لقب زشتی که در جاهلیت می بردند یاد کرد، آن مرد شرمگین شد و سر خود را بزیر انداخت، آیه نازل شد و مسلمانان را از این گونه کارهای زشت نهی کرد.

و گفته اند: (و لا نساء من نساء) درباره (ام سلمه) نازل گردید که بعضی از همسران پیامبر (ﷺ) او را به خاطر لباس مخصوصی که پوشیده بود، یا به خاطر کوتاهی قدش مسخره کردند، آیه نازل شد و آنها را از این عمل بازداشت.

و نیز گفته اند جمله (و لا یغتب بعضکم بعضا) درباره دو نفر از اصحاب رسول الله (ﷺ) است که رفیقشان (سلمان) را غیبت کردند، زیرا او را خدمت پیامبر (ﷺ) فرستاده بودند تا غذائی برای آنها

بیاورد، پیامبر (ﷺ) سلمان را سراغ (اسامة بن زيد) که مسئول (بیت المال) بود فرستاد، (اسامه) گفت: الان چیزی ندارم، آن دو نفر از (اسامه) غیبت کردند و گفتند: او بخل ورزیده و درباره (سلمان) گفتند: اگر او را به سراغ چاه سمیحه (چاه پر آبی بود) بفرستیم آب آن فروکش خواهد کرد! سپس خودشان به راه افتادند تا نزد (اسامه) بیایند، و درباره موضوع کار خود تجسس کنند، پیامبر (ﷺ) فرمود من آثار خوردن گوشت در دهان شما می بینم، عرض کردند: ای رسول خدا ما امروز مطلقاً گوشت نخورده ایم! فرمود: آری گوشت (سلمان) و (اسامه) را می خوردید، آیه نازل شد و مسلمانان را از غیبت نهی کرد.

استهزاء، بدگمانی، غیبت، تجسس، و القاب زشت ممنوع!

از آنجا که قرآن مجید در این سوره به ساختن جامعه اسلامی بر اساس معیارهای اخلاقی پرداخته، پس از بحث درباره وظائف مسلمانان در مورد نزاع و مخاصمه گروههای مختلف اسلامی در آیات مورد بحث به شرح قسمتی از ریشه های این اختلافات پرداخته تا با قطع آنها اختلافات نیز برچیده شود، و درگیری و نزاع پایان گیرد.

در هر یک از دو آیه فوق به سه قسمت از اموری که می تواند جرقه ای برای روشن کردن آتش جنگ و اختلاف باشد با تعبیراتی صریح و گویا پرداخته.

نخست می فرماید: (ای کسانی که ایمان آورده اید! نباید گروهی از مردان شما گروه دیگری را استهزاء کند) (یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم).

چه اینکه (شاید آنها که مورد سخریه قرار گرفته اند از اینها بهتر باشند)
(عسی ان یکنوا خیرا منهم).

(همچنین هیچ گروهی از زنان نباید زنان دیگری را مورد سخریه قرار دهند،
چرا که ممکن است آنها از اینها بهتر باشند) (ولا نساء من نساء عسی- ان یکن
خیرا منهن).

در اینجا مخاطب مؤ منانند، اعم از مردان و زنان، قرآن به همه
هشدار می دهد که از این عمل زشت پرهیزند، چرا که سرچشمه استهزاء و
سخریه همان حس خود برترینی و کبر و غرور است که عامل بسیاری
از جنگهای خونین در طول تاریخ بوده.

و این (خود برترینی) بیشتر از ارزشهای ظاهری و مادی سرچشمه
می گیرد مثلاً فلان کس خود را از دیگری ثروتمندتر، زیباتر، یا از قبیله ای
سرشناستر می شمرد، و احیاناً این پندار که از نظر علم و عبادت و معنویات
از فلان جمعیت برتر است او را وادار به سخریه می کند، در حالی که معیار
ارزش در پیشگاه خداوند تقوا است، و این بستگی به پاکی قلب و نیت و تواضع
و اخلاق و ادب دارد.

هیچ کس نمی تواند بگوید: من در پیشگاه خدا از فلان
کس برترم، و به همین دلیل تحقیر دیگران و خود را برتر شمردن یکی
از بدترین کارها، و زشتترین عیوب اخلاقی است که بازتاب آن در تمام زندگی
انسانها ممکن است آشکار شود.

سپس در دومین مرحله می فرماید: (و یکدیگر را مورد طعن و عیبجوئی
قرار ندهید) (ولا تلمزوا انفسکم).

(لا تلمزوا) از ماده (لمز) بر وزن (طنز) به معنی عیبجوئی و طعنه زدن است، و بعضی فرق میان (همز) و (لمز) را چنین گفته اند که (لمز) شمردن عیوب افراد است در حضور آنها، و (همز) ذکر عیوب در غیاب آنها است، و نیز گفته اند که (لمز) عیبجوئی با چشم و اشاره است، در حالی که (همز) عیبجوئی با زبان است (شرح بیشتر پیرامون این موضوع به خواست خدا در تفسیر سوره همزه خواهد آمد).

جالب اینکه قرآن در این آیه با تعبیر (انفسکم) به وحدت و یکپارچگی مؤمنان اشاره کرده و اعلام می دارد که همه مؤمنان به منزله نفس واحدی هستند و اگر از دیگری عیبجوئی کنید در واقع از خودتان عیبجوئی کرده اید! و بالاخره در مرحله سوم می افزاید: (و یکدیگر را با القاب زشت و ناپسند یاد نکنید) (ولا تنابزوا بالالقاب).

بسیاری از افراد بی بند و بار در گذشته و حال اصرار داشته و دارند که بر دیگران القاب زشتی بگذارند، و از این طریق آنها را تحقیر کنند، شخصیتشان را بکوبند، و یا احیانا از آنان انتقام گیرند، و یا اگر کسی در سابق کار بدی داشته سپس توبه کرده و کاملاً پاک شده باز هم لقبی که بازگو کننده وضع سابق باشد بر او بگذارند.

اسلام صریحاً از این عمل زشت نهی می کند، و هر اسم و لقبی را که کوچکترین مفهوم نامطلوبی دارد و مایه تحقیر مسلمانی است ممنوع شمرده. در حدیثی آمده است که روزی (صفیه) دختر (حیی ابن اخطب) (همان زن یهودی که بعد از ماجرای فتح خیبر مسلمان شد و به همسری پیغمبر اسلام (ﷺ) در آمد) روزی خدمت پیامبر (ﷺ) آمد در حالی که اشک می ریخت، پیامبر (ﷺ) از ماجرا پرسید، گفت: عایشه مرا سرزنش می کند و

می گوید: (ای یهودی زاده)! پیامبر (ﷺ) فرمود: چرا نگفتی پدرم هارون است، و عمویم

موسی، و همسر محمد (ﷺ)؟ و در اینجا بود که این آیه نازل شد.

به همین جهت در پایان آیه می افزاید: (بسیار بد است که بر کسی بعد از ایمان آوردن نام کفر بگذارند) (بئس الاسم الفسوق بعد الايمان).

بعضی در تفسیر این جمله احتمال دیگری داده اند و آن اینکه خداوند مؤمنان را نهی می کند از اینکه بعد از ایمان به خاطر عیبجوئی مردم نام فسق را بر خود پذیرند.

ولی تفسیر اول با توجه به صدر آیه و شأن نزولی که ذکر شد مناسبتر به نظر می رسد.

و در پایان آیه برای تأکید بیشتر می فرماید: (و آنها که توبه نکنند و از این اعمال دست برندارند ظالم و ستمگرند) (و من لم يتب فاولئك هم الظالمون).

چه ظلمی از این بدتر که انسان با سخنان نیش دار، و تحقیر و عیبجوئی، قلب مردم با ایمان را که مرکز عشق خدا است بیازارد، و شخصیت و آبروی آنها را که سرمایه بزرگ زندگی آنان است از بین ببرد.

گفتیم: در هر یک از دو آیه مورد بحث سه حکم اسلامی در زمینه مسائل اخلاق اجتماعی مطرح شده، احکام سه گانه آیه اول به ترتیب: عدم سخریه، و ترک عیبجوئی، و تنابز به القاب بود، و احکام سه گانه آیه دوم به ترتیب: اجتناب از گمان بد، تجسس و غیبت است.

در این آیه نخست می فرماید: (ای کسانی که ایمان آورده اید! از بسیاری از گمانها بپرهیزید، چرا که بعضی از گمانها گناه است!) (یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم).

منظور از (کثیرا من الظن) گمانهای بد است که نسبت به گمانهای خوب در میان مردم بیشتر است لذا از آن تعبیر به کثیر شده و گر نه (حسن ظن و گمان خیر) نه تنها ممنوع نیست بلکه مستحسن است، چنانکه قرآن مجید در آیه 12 سوره نور می فرماید: (لو لا اذ سمعتموه ظن المؤمنون و المؤمنات بانفسهم خیرا): (چرا هنگامی که آن نسبت ناروا را شنیدید مردان و زنان باایمان نسبت به خود (و کسی که همچون خود آنها بود) گمان خیر نبردند)؟!

قابل توجه اینک: نهی از (کثیری) از گمانها شده، ولی در مقام تعلیل می گوید زیرا (بعضی) از گمانها گناه است این تفاوت تعبیر ممکن است از این جهت باشد که گمانهای بد بعضی مطابق واقع است، و بعضی مخالف واقع، آنکه مخالف واقع است مسلما گناه است، و لذا تعبیر به (ان بعض الظن اثم) شده است، بنابراین وجود همین گناه کافی است که از همه بپرهیزد.

در اینجا این سؤال مطرح می شود که گمان بد و خوب غالبا اختیاری نیست، یعنی بر اثر یک سلسله مقدمات که از اختیار انسان بیرون است در ذهن منعکس می شود، بنابراین چگونه می شود از آن نهی کرد؟!

1 - منظور از این نهی، نهی از ترتیب آثار است، یعنی هر گاه گمان بدی نسبت به مسلمانی در ذهن شما پیدا شد، در عمل کوچکترین اعتنائی به آن نکنید، طرز رفتار خود را دگرگون نسازید، و مناسبات خود را با طرف تغییر ندهید، بنابراین آنچه گناه است ترتیب اثر دادن به گمان بد می باشد.

لذا در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام (ﷺ) می خوانیم: ثلاث فی المؤمن لا یستحسن، و له منهن مخرج، فمخرجه من سوء الظن ان لا یحققه: (سه چیز است که وجود آن در مؤمن پسندیده نیست، و راه فرار دارد، از جمله سوءظن است که راه فرارش این است که به آن جامه عمل نبوشاند).

2 - انسان می تواند با تفکر روی مسائل مختلفی، گمان بد را در بسیاری از موارد از خود دور سازد، به این ترتیب که در راههای حمل بر صحت بیندیشد و احتمالات صحیحی را که در مورد آن عمل وجود دارد در ذهن خود مجسم سازد و تدریجا بر گمان بد غلبه کند.

بنابراین گمان بد چیزی نیست که همیشه از اختیار آدمی بیرون باشد. لذا در روایات دستور داده شده که اعمال برادرت را بر نیکوترین وجه ممکن حمل کن، تا دلیلی برخلاف آن قائم شود، و هرگز نسبت به سخنی که از برادر مسلمانان صادر شده گمان بد مبر، مادام که می توانی محمل نیکی برای آن بیابی، قال أمیر المؤمنین (علیه السلام): وضع امر اخیک علی احسنه حتی یاتیک ما یقلبک منه. و لا تظن بکلمة خرجت من اخیک سوء و انت تجدلها فی الخیر محملا.

به هر حال این دستور اسلامی یکی از جامعترین و حساب شده ترین دستورها در زمینه روابط اجتماعی انسانها است، که مسأله امنیت را به طور کامل در جامعه تضمین می کند. که شرح آن در بحث نکات خواهد آمد.

سپس در دستور بعد مسأله (نهی از تجسس) را مطرح کرده، می فرماید: (و هرگز در کار دیگران تجسس نکنید) (ولا تجسسوا).

(تجسس) و (تحسس) هر دو به معنی جستجوگری است ولی اولی معمولاً در امور نامطلوب می‌آید، و دومی غالباً در امر خیر، چنانکه یعقوب به فرزندانش دستور می‌دهد: **(یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه):** (ای فرزندان من! بروید و از (گمشده من) یوسف و برادرش جستجو کنید) (یوسف - 87).

در حقیقت گمان بد عاملی است برای جستجوگری، و جستجوگری عاملی است برای کشف اسرار و رازهای نهانی مردم، و اسلام هرگز اجازه نمی‌دهد که رازهای خصوصی آنها فاش شود.

و به تعبیر دیگر اسلام می‌خواهد مردم در زندگی خصوصی خود از هر نظر در امنیت باشند. بدیهی است اگر اجازه داده شود هر کس به جستجوگری درباره دیگران برخیزد حیثیت و آبروی مردم بر باد می‌رود، و جهنمی به وجود می‌آید که همه افراد اجتماع در آن معذب خواهند بود.

البته این دستور منافاتی با وجود دستگاههای اطلاعاتی در حکومت اسلامی برای مبارزه با توطئه‌ها نخواهد داشت ولی این بدان معنی نیست که این دستگاهها حق دارند در زندگی خصوصی مردم جستجوگری کنند چنانکه به خواست خدا شرح داده خواهد شد.

و بالاخره در سومین و آخرین دستور که در حقیقت معلول و نتیجه دو برنامه قبل است می‌فرماید: **(هیچکدام از شما دیگری را غیبت نکند) (ولا یغتب بعضکم بعضاً).**

و به این ترتیب گمان بد سرچشمه تجسس، و تجسس موجب افشای عیوب و اسرار پنهانی، و آگاهی بر این امور سبب غیبت می‌شود که اسلام از معلول و علت همگی نهی کرده است.

سپس برای اینکه قبح و زشتی این عمل را کاملاً مجسم کند آن را در ضمن یک مثال گویا ریخته، می گوید: (آیا هیچ یک از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد)؟! **(ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا).**

(به یقین همه شما از این امر کراهت دارید) **(فکرهتموه).**

آری آبروی برادر مسلمان همچون گوشت تن او است، و ریختن این آبرو به وسیله غیبت و افشای اسرار پنهانی همچون خوردن گوشت تن او است، و تعبیر به (مرده) به خاطر آن است که (غیبت) در غیاب افراد صورت می گیرد، که همچون مردگان قادر بر دفاع از خویشتن نیستند. و این ناجوانمردانه ترین ستمی است که ممکن است انسان درباره برادر خود روا دارد.

آری این تشبیه بیانگر زشتی فوق العاده غیبت و گناه عظیم آن است. در روایات اسلامی - چنانکه خواهد آمد - نیز اهمیت فوق العاده ای به مسأله (غیبت) داده شده است، و کمتر گناهی است که مجازات آن از نظر اسلام تا این حد سنگین باشد.

و از آنجا که ممکن است افرادی آلوده به بعضی از این گناهان سه گانه باشند و با شنیدن این آیات متنبه شوند، و در صدد جبران بر آیند در پایان آیه راه را به روی آنها گشوده، می فرماید: (تقوای الهی، پیشه کنید و از خدا بترسید که خداوند توبه پذیر و مهربان است) **(واتقوا الله ان الله تواب رحیم).**

نخست باید روح تقوا و خدا ترسی زنده شود، و به دنبال آن توبه از گناه صورت گیرد، تا لطف و رحمت الهی شامل حال آنها شود.

نکته ها:

1 - امنیت کامل و همه جانبه اجتماعی

دستورهای ششگانه ای که در دو آیه فوق مطرح شده (نهی از سخریه، و عیيجوئی، و القاب زشت، و گمان بد، و تجسس، و غیبت) هرگاه به طور کامل در یک جامعه پیاده شود آبرو و حیثیت افراد جامعه را از هر نظر بیمه می کند، نه کسی می تواند به عنوان خود برترینی دیگران را وسیله تفریح و سخریه قرار دهد، و نه می تواند زبان به عیيجوئی این و آن بگشاید، و نه با القاب زشت حرمت و شخصیت افراد را در هم بشکند.

نه حق دارد حتی گمان بد ببرد، نه در زندگی خصوصی افراد به جستجو پردازد، و نه عیب پنهانی آنها را برای دیگران فاش کند.

به تعبیر دیگر انسان چهار سرمایه دارد که همه آنها باید در دژهای این قانون قرار گیرد و محفوظ باشد: جان، و مال، و ناموس، و آبرو.

تعبیرات آیات فوق و روایات اسلامی نشان می دهد که آبرو و حیثیت افراد همچون مال و جان آنها است، بلکه از بعضی جهات مهمتر است! اسلام می خواهد در جامعه اسلامی امنیت کامل حکمفرما باشد نه تنها مردم در عمل و با دست به یکدیگر هجوم نکنند، بلکه از نظر زبان مردم، و از آن بالاتر از نظر اندیشه و فکر آنان نیز در امان باشند، و هر کس احساس کند که دیگری حتی در منطقه افکار خود تیرهای تهمت را به سوی او نشانه گیری نمی کند، و این امنیتی است در بالاترین سطح که جز در یک جامعه مذهبی و مؤمن امکان پذیر نیست.

پیغمبر گرامی (ﷺ) در حدیثی می فرماید: ان الله حرم من المسلم دمه و ماله و عرضه، و ان یظن به السوء: (خداوند خون و مال و آبروی مسلمان را بر دیگران حرام کرده، و همچنین گمان بد درباره او بردن).
 گمان بد نه تنها به طرف مقابل و حیثیت او لطمه وارد می کند، بلکه برای صاحب آن نیز بلائی است بزرگ زیرا سبب می شود که او را از همکاری با مردم و تعاون اجتماعی برکنار کند، و دنیائی وحشتناک آینده از غربت و انزوا فراهم سازد، چنانکه در حدیثی از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) آمده است: من لم یحسن ظنه استوحش من کل احد: (کسی که گمان بد داشته باشد

از همه کس می ترسد و وحشت دارد)!

به تعبیر دیگر: چیزی که زندگی انسان را از حیوانات جدا می کند، و به آن رونق و حرکت و تکامل می بخشد، روح تعاون و همکاری دسته جمعی است، و این در صورتی امکان پذیر است که اعتماد و خوشبینی بر مردم حاکم باشد، در حالی که سوءظن پایه های این اعتماد را در هم می کوبد، پیوندهای تعاون را از بین می برد و روح اجتماعی را تضعیف می کند.
 نه تنها سوءظن که مسأله تجسس و غیبت نیز چنین است.

افراد بدبین از همه چیز می ترسند، و از همه کس وحشت دارند، و نگرانی جانکاهی دائماً بر روح آنها مستولی است، نه می توانند یار و مونس غمخوار پیدا کنند، و نه شریک و همکاری برای فعالیتهای اجتماعی، و نه یار و یآوری برای روز درماندگی.

توجه به این نکته نیز لازم است که منظور از (ظن) در اینجا گمانهای بی دلیل است بنابراین در مواردی که گمان

متکی به دلیل یعنی ظن معتبر باشد از این حکم مستثنی است
مانند گمانی که از شهادت دو نفر عادل حاصل می شود.

2 - تجسس نکنید!

دیدیم قرآن با صراحت تمام تجسس را در آیه فوق منع نموده، و از آنجا که هیچگونه قید و شرطی برای آن قائل نشده نشان می دهد که جستجوگری در کار دیگران و تلاش برای افشای اسرار آنها گناه است، ولی البته قرائنی که در داخل و خارج آیه است نشان می دهد که این حکم مربوط به زندگی شخصی و خصوصی افراد است، و در زندگی اجتماعی تا آنجا که تأثیری در سرنوشت جامعه نداشته باشد نیز این حکم صادق است.

اما روشن است آنجا که ارتباطی با سرنوشت دیگران و کیان جامعه پیدا می کند مسأله شکل دیگری به خود می گیرد، لذا شخص پیغمبر (ﷺ) مأمورانی برای جمع آوری اطلاعات قرار داده بود که از آنها بعنوان (عیون) تعبیر می شود، تا آنچه را ارتباط با سرنوشت جامعه اسلامی در داخل و خارج داشت برای او گردآوری کنند.

و نیز به همین دلیل حکومت اسلامی می تواند مأموران اطلاعاتی داشته باشد، یا سازمان گسترده ای برای گردآوری اطلاعات تأسیس کند، و آنجا که بیم توطئه بر ضد جامعه، و یا به خطر انداختن امنیت و حکومت اسلامی می رود به تجسس برخیزند، و حتی در داخل زندگی خصوصی افراد جستجوگری کنند.

ولی این امر هرگز نباید بهانه ای برای شکستن حرمت این قانون اصیل اسلامی شود، و افرادی به بهانه مسأله

توطئه و اخلال به امنیت به خود اجازه دهند که به زندگی خصوصی مردم یورش برند، نامه های آنها را باز کنند، تلفنها را کنترل نمایند و وقت و بی وقت به خانه آنها هجوم آورند.

خلاصه اینکه مرز میان تجسس و به دست آوردن اطلاعات لازم برای حفظ امنیت جامعه بسیار دقیق و ظریف است، و مسئولین اداره امور اجتماع باید دقیقاً مراقب این مرز باشند، تا حرمت اسرار انسانها حفظ شود، و هم امنیت جامعه و حکومت اسلامی به خطر نیفتد.

3 - غیبت از بزرگترین گناهان است

گفتیم سرمایه بزرگ انسان در زندگی حیثیت و آبرو و شخصیت او است، و هر چیز آن را به خطر بیندازد مانند آن است که جان او را به خطر انداخته باشد، بلکه گاه ترور شخصیت از ترور شخص مهمتر محسوب می شود، و اینجا است که گاه گناه آن از قتل نفس نیز سنگین تر است.

یکی از فلسفه های تحریم غیبت این است که این سرمایه بزرگ بر باد نرود، و حرمت اشخاص در هم نشکند، و حیثیت آنها را لکه دار نسازد، و این مطلبی است که اسلام آن را با اهمیت بسیار تلقی می کند.

نکته دیگر اینکه (غیبت) (بد بینی) می آفریند، پیوندهای اجتماعی را سست می کند، سرمایه اعتماد را از بین می برد، و پایه های تعاون و همکاری را متزلزل می سازد.

می دانیم اسلام برای مسأله وحدت و یکپارچگی جامعه اسلامی و انسجام و استحکام آن اهمیت فوق العاده ای قائل شده است، هر چیز این وحدت را تحکیم کند مورد علاقه اسلام است، و هر چیز آن را تضعیف نماید منفور است، و غیبت یکی از عوامل مهم تضعیف است.

از اینها گذشته (غیبت) بذر کینه و عداوت را در دلها می پاشد، و گاه سرچشمه نزاعهای خونین و قتل و کشتار می گردد.

خلاصه این که اگر در اسلام غیبت به عنوان یکی از بزرگترین گناهان کبیره شمرده شده به خاطر آثار سوء فردی و اجتماعی آن است.

در روایات اسلامی تعبیراتی بسیار تکان دهنده در این زمینه دیده می شود، که نمونه ای از آن را ذیلا می آوریم:

پیغمبر گرامی اسلام فرمود: ان الدرهم یصیبه الرجل من الربا اعظم عند الله فی الخطیئة من ست و ثلاثین زنیة، یزنیها الرجل! و اربی الربا عرض الرجل المسلم! (درهمی که انسان از ربا به دست می آورد گنااهش نزد خدا از سی و شش زنا بزرگتر است! و از هر ربا بالاتر آبروی مسلمان است!).

این مقایسه به خاطر آن است که (زنا) هر اندازه قبیح و زشت است جنبه (حق الله) دارد، ولی رباخواری، و از آن بدتر ریختن آبروی مردم از طریق غیبت، یا غیر آن، جنبه (حق الناس) دارد.

در حدیث دیگری آمده است: روزی پیامبر (ﷺ) با صدای بلند خطبه خواند و فریاد زد: یا معشر من آمن بلسانه و لم یؤ من بقلبه! لا تغتابوا المسلمین، و لا تتبعوا عوراتهم، فانه من تتبع عورة اخیه تتبع الله عورته، و من تتبع الله عورته یفضحه فی جوف بیهة!؟

(ای گروهی که به زبان ایمان آورده اید و نه با قلب! غیبت مسلمانان نکنید، و از عیوب پنهانی آنها جستجو ننمائید، زیرا کسی که در امور پنهانی برادر دینی خود جستجو کند خداوند اسرار او را فاش می سازد، و در دل خانه اش رسوایش می کند!).

و در حدیث دیگری آمده است که خداوند به موسی وحی فرستاد: من مات
تأباً من الغیبة فهو آخر من یدخل الجنة، و من مات مصراً علیها
فهو اول من یدخل النار! (کسی که بمیرد در حالی که از غیبت توبه کرده باشد
آخرین کسی است که وارد بهشت می شود و کسی که بمیرد در حالی که
اصرار بر آن داشته باشد اولین کسی است که وارد دوزخ می گردد)!

و نیز در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام (ﷺ) می خوانیم: الغیبة
اسرع فی دین الرجل المسلم من الا کلة فی جوفه!:

(تأثیر غیبت در دین مسلمان از خوره در جسم او سریعتر است)!

این تشبیه نشان می دهد که غیبت همانند خوره که گوشت تن را می خورد
و متلاشی می کند به سرعت ایمان انسان را بر باد می دهد، و با توجه به
اینکه انگیزه های غیبت اموری همچون حسد، تکبر، بخل، کینه توزی،
انحصارطلبی و مانند این صفات زشت و نکوهیده است روشن می شود که
چرا غیبت و از بین بردن آبرو و احترام مسلمانان از این طریق این چنین ایمان
انسان را بر باد می دهد (دقت کنید).

روایات در این زمینه در منابع اسلامی بسیار زیاد است که با ذکر حدیث
دیگری این بحث را پایان می دهیم امام صادق (علیه السلام) می فرماید: من
روی علی مؤ من رواية یزید بها شینه، و هدم مروته، لیسقط من
اعین الناس، اخرجه الله من ولایته الی ولایة الشیطان، فلا یقبله الشیطان!:

(کسی که به منظور عیبجوئی و آبروریزی مؤ منی
سخنی نقل کند تا او را از نظر مردم بیندازد، خداوند او را از ولایت
خودش بیرون کرده، به سوی ولایت شیطان می فرستد، و اما شیطان هم او را
نمی پذیرد)!

تمام این تأکیدات و عبارات تکان دهنده به خاطر اهمیت فوق العاده ای است که اسلام برای حفظ آبرو، و حیثیت اجتماعی مؤمنان قائل است، و نیز به خاطر تأثیر مخربی است که غیبت در وحدت جامعه، و اعتماد متقابل و پیوند دلها دارد، و از آن بدتر اینکه غیبت عاملی است برای دامن زدن به آتش کینه و عداوت و دشمنی و نفاق و اشاعه فحشا در سطح اجتماع، چرا که وقتی عیوب پنهانی مردم از طریق غیبت آشکار شود اهمیت و عظمت گناه از میان می رود و آلودگی به آن آسان می شود.

4 - مفهوم غیبت

(غیبت) چنانکه از اسمش پیدا است این است که در غیاب کسی سخنی گویند، منتهی سخنی که عیبی از عیوب او را فاش سازد، خواه این عیب جسمانی باشد، یا اخلاقی، در اعمال او باشد یا در سخنش، و حتی در اموری که مربوط به او است مانند لباس، خانه، همسر و فرزندان و مانند اینها. بنابراین اگر کسی صفات ظاهر و آشکار دیگری را بیان کند غیبت نخواهد بود. مگر اینکه قصد مذمت و عیبجوئی داشته باشد که در این صورت حرام است، مثل اینکه در مقام مذمت بگوید آن مرد نابینا، یا کوتاه قد، یا سیاه رنگ یا کوسه!

به این ترتیب ذکر عیوب پنهانی به هر قصد و نیتی که باشد غیبت و حرام است، و ذکر عیوب آشکار اگر به قصد مذمت باشد آن نیز حرام است، خواه آن را در مفهوم غیبت وارد بدانیم یا نه.

اینها همه در صورتی است که این صفات واقعا در طرف باشد، اما اگر صفتی اصلا وجود نداشته باشد داخل در عنوان (تهمت) خواهد بود که گناه آن به مراتب شدیدتر و سنگینتر است.

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: الغیبة ان تقول فی اخیک ما ستره الله علیه، و اما الامر الظاهر فیه، مثل الحدة و العجلة، فلا، و البهتان ان تقول ما لیس فیه:

(غیبت آن است که درباره برادر مسلمانان چیزی را بگوئی که خداوند پنهان داشته، و اما چیزی که ظاهر است مانند تندخویی و عجله داخل در غیبت نیست، اما بهتان این است که چیزی را بگوئی که در او وجود ندارد).

و از اینجا روشن می شود عذرهای عوامانه ای که بعضی برای غیبت می آورند مسموع نیست، مثلاً گاهی غیبت کننده می گوید این غیبت نیست، بلکه صفت او است! در حالی که اگر صفتش نباشد تهمت است نه غیبت. یا این که می گوید: این سخنی است که در حضور او نیز می گویم، در حالی که گفتن آن پیش روی طرف نه تنها از گناه غیبت نمی کاهد بلکه به خاطر ایداً، گناه سنگینتری را به بار می آورد.

5 - علاج غیبت و توبه آن

(غیبت) مانند بسیاری از صفات ذمیمه تدریجاً به صورت یک بیماری روانی درمی آید، به گونه ای که غیبت کننده از کار خود لذت می برد، و از این که پیوسته آبروی این و آن را بریزد احساس رضا و خشنودی می کند، و این یکی از مراحل بسیار خطرناک اخلاقی است.

اینجا است که غیبت کننده باید قبل از هر چیز به درمان انگیزه های درونی غیبت که در اعماق روح او است و به این گناه دامن می زند بپردازد، انگیزه هائی همچون (بخل) و (حسد) و (کینه توزی) و (عداوت) و (خود برترینی).

باید از طریق خودسازی، و تفکر در عواقب سوء این صفات زشت و نتایج شومی که ببار می آورد، و همچنین از طریق ریاضت نفس این آلودگیها را از جان و دل بشوید، تا بتواند زبان را از آلودگی به غیبت باز دارد.

سپس در مقام توبه برآید، و از آنجا که غیبت جنبه حق الناس دارد اگر دسترسی به صاحب غیبت دارد و مشکل تازه ای ایجاد نمی کند، از او عذرخواهی کند، هر چند بصورت سر بسته باشد، مثلاً بگوید من گاهی بر اثر نادانی و بیخبری از شما غیبت کرده ام مرا ببخش، و شرح بیشتری ندهد، مبادا عامل فساد تازه ای شود.

و اگر دسترسی به طرف ندارد یا او را نمی شناسد، یا از دنیا رفته است، برای او استغفار کند، و عمل نیک انجام دهد، شاید به برکت آن خداوند متعال وی را ببخشد و طرف مقابل را راضی سازد.

6 - موارد استثنأ

آخرین سخن درباره غیبت اینکه قانون غیبت مانند هر قانون دیگر استثنائاتی دارد، از جمله این که گاه در مقام (مشورت) مثلاً برای انتخاب همسر، یا شریک در کسب و کار و مانند آن کسی سؤالی از انسان می کند، امانت در مشورت که یک قانون مسلم اسلامی است ایجاب می کند اگر عیوبی از طرف سراغ دارد بگوید، مبادا مسلمانی در دام بیفتد، و چنین غیبتی که با چنین نیت انجام می گیرد حرام نیست.

همچنین در موارد دیگری که اهداف مهمی مانند هدف مشورت در کار باشد، یا برای احقاق حق و تظلم صورت گیرد.

البته کسی که آشکارا گناه می کند و به اصطلاح (متجاهر به فسق) است از موضوع غیبت خارج است، و اگر گناه او را پشت سر او بازگو کنند ایرادی ندارد، ولی باید توجه داشت این حکم مخصوص گناهی است که نسبت به آن متجاهر است.

این نکته نیز قابل توجه است که نه تنها غیبت کردن حرام است، گوش به غیبت دادن، و در مجلس غیبت حضور یافتن آن نیز جزء محرمات است، بلکه طبق پاره ای از روایات بر مسلمانان واجب است که رد غیبت کنند، یعنی در برابر غیبت به دفاع برخیزند، و از برادر مسلمانی که حیثیتش به خطر افتاده دفاع کنند، و چه زیبا است جامعه ای که این اصول اخلاقی در آن دقیقاً اجرا شود.

آیه (13) و ترجمه

(یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا) ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر (13)

ترجمه:

13 - ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و تیره ها و قبیله ها قرار دادیم، تا یکدیگر را بشناسید، ولی گرامیترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست، خداوند دانا و خبیر است.

تفسیر:

تقوی بزرگترین ارزش انسانی

در آیات گذشته روی سخن به مؤ منان بود، و خطاب به صورت (یا ایها الذین آمنوا) و در ضمن آیات متعددی را که یک (جامعه مؤ من) را با خطر روبرو می سازد بازگو کرد و از آن نهی فرمود.

در حالی که در آیه مورد بحث مخاطب کل جامعه انسانی است و مهمترین اصلی را که ضامن نظم و ثبات است بیان می کند، و میزان واقعی ارزشهای انسانی را در برابر ارزشهای کاذب و دروغین مشخص می سازد.

می فرماید: (ای مردم! ما شما را از یک مرد و زنی آفریدیم، و شما را تیره ها و قبیله ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید) (یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا).

منظور از آفرینش مردم از یک مرد و زن همان بازگشت نسب انسانها به (آدم و حوا) است، بنابراین چون همه از ریشه واحدی هستند معنی ندارد که از نظر نسب و قبیله بر یکدیگر افتخار کنند، و اگر خداوند برای هر قبیله

و طائفه ای ویژگی‌هایی آفریده برای حفظ نظم زندگی اجتماعی مردم است، چرا که این تفاوتها سبب شناسائی است، و بدون شناسائی افراد، نظم در جامعه انسانی حکمفرما نمی شود، چرا که هر گاه همه یکسان و شبیه یکدیگر و همانند بودند، هرج و مرج عظیمی سراسر جامعه انسانی را فرا می گرفت.

در این که میان (شعوب) (جمع) (شعب) (بر وزن صعب) به معنی (گروه عظیمی از مردم) و (قبائل) (جمع) (قبیله) چه تفاوتی است؟ مفسران احتمالات مختلفی داده اند؟

جمعی گفته اند دایره شعوب گسترده تر از دایره قبائل است، همانطور که (شعب) امروز بر یک (ملت) اطلاق می شود. بعضی (شعوب) را اشاره به (طوائف عجم) و (قبائل) را اشاره به (طوائف عرب) می دانند:

و بالاخره بعضی دیگر (شعوب) را از نظر انتساب انسان به مناطق جغرافیائی، و (قبائل) را ناظر به انتساب او به نژاد و خون شمرده اند. ولی تفسیر اول از همه مناسبتر به نظر می رسد.

به هر حال قرآن مجید بعد از آنکه بزرگترین مایه مباهات و مفاخره عصر جاهلی یعنی نسب و قبیله را از کار می اندازد، به سراغ معیار واقعی ارزشی رفته می افزاید: (رامیترین شما نزد خداوند باتقواترین شما است) (ان اکرمکم عند الله اتقیکم).

به این ترتیب قلم سرخ بر تمام امتیازات ظاهری و مادی کشیده، و اصالت و واقعیت را به مسأله تقوا و پرهیزکاری و خداترسی می دهد، و می

گوید برای تقرب به خدا و نزدیکی به ساحت مقدس او هیچ امتیازی جز تقوا مؤثر نیست.

و از آنجا که تقوا یک صفت روحانی و باطنی است که قبل از هر چیز باید در قلب و جان انسان مستقر شود، و ممکن است مدعیان بسیار داشته باشد و متصفان کم، در آخر آیه می افزاید: (خداوند دانا و آگاه است) (ان الله علیم خبیر).

پرهیزگاران را به خوبی می شناسد، و از درجه تقوا و خلوص نیت و پاکی و صفای آنها آگاه است، آنها را بر طبق علم خود گرامی می دارد و پاداش می دهد مدعیان دروغین را نیز می شناسد و کیفر می دهد.

نکته:

1 - ارزشهای راستین و ارزشهای کاذب

بدون شک هر انسانی فطرتاً خواهان این است که موجود با ارزش و پیر افتخاری باشد، و به همین دلیل با تمام وجودش برای کسب ارزشها تلاش می کند.

ولی شناخت معیار ارزش با تفاوت فرهنگها کاملاً متفاوت است، و گاه ارزشهای کاذب جای ارزشهای راستین را می گیرد.

گروهی ارزش واقعی خویش را در انتساب به (قبیله معروف و معتبری) می دانند، و لذا برای تجلیل مقام قبیله و طائفه خود دائماً دست و پا می کنند، تا از طریق بزرگ کردن آن خود را به وسیله انتساب به آن بزرگ کنند.

مخصوصاً در میان اقوام جاهلی افتخار به انساب و قبائل رائجترین افتخار موهوم بود، تا آنجا که هر قبیله ای خود را قبیله برتر و

هر نژادی خود را (نژاد والاطر) می شمرد، که متأسفانه هنوز رسوبات و بقایای آن در اعماق روح بسیاری از افراد و اقوام وجود دارد.

گروه دیگری مسأله مال و ثروت و داشتن کاخ و قصر و خدم و حشم و امثال این امور را نشانه ارزش می دانند، و دائماً برای آن تلاش می کنند، در حالی که جمع دیگری مقامات بلند اجتماعی و سیاسی را معیار شخصیت می شمردند.

و به همین ترتیب هر گروهی در مسیری گام برمی دارند و به ارزشی دل می بندند و آنرا معیار می شمردند.

اما از آنجا که این امور همه اموری است متزلزل و برون ذاتی و مادی و زودگذر یک آئین آسمانی همچون اسلام هرگز نمی تواند با آن موافقت کند، لذا خط بطلان روی همه آنها کشیده، و ارزش واقعی انسان را در صفات ذاتی او مخصوصاً تقوا و پرهیزکاری و تعهد و پاکی او می شمرد حتی برای موضوعات مهمی، همچون علم و دانش، اگر در مسیر ایمان و تقوا و ارزشهای اخلاقی، قرار نگیرد اهمیت قائل نیست.

و عجیب است که قرآن در محیطی ظهور کرد که ارزش (قبیله) از همه ارزشها مهمتر محسوب می شد، اما این بت ساختگی در هم شکست، و انسان را از اسارت (خون) و (قبیله) و (رنگ) و (نژاد) و (مال) و (مقام) و (ثروت) آزاد ساخت، و او را برای یافتن خویش به درون جانش و صفات والایش رهبری کرد!

جالب اینکه در شأن نزولهایی که برای این آیه ذکر شده نکاتی دیده می شود که از عمق این دستور اسلامی حکایت می کند، از جمله اینکه: بعد از فتح مکه پیغمبر اکرم (ﷺ) دستور داد اذان بگویند، (بلال) بر پشت بام کعبه

رفت، و اذان گفت، (عتاب بن اسید) که از آزادشدگان بود گفت شکر می کنم خدا را که پدرم از دنیا رفت و چنین روزی را ندید! و (حارث بن هشام) نیز گفت: آیا رسول الله (ﷺ) غیر از این (کلاغ سیاه) کسی را پیدا نکرد؟! (آیه فوق نازل شد و معیار ارزش واقعی را بیان کرد).

بعضی دیگر گفته اند: آیه هنگامی نازل شد که پیامبر (ﷺ) دستور داده بود دختری به بعضی از (موالی) دهند (موالی به بردگان آزاد شده، یا به غیر عرب می گویند) آنها تعجب کردند و گفتند: ای رسول خدا (ﷺ) آیا می فرمائید دخترانمان را به موالی دهیم؟! (آیه نازل شد و بر این افکار خرافی خط بطلان کشید).

در حدیثی می خوانیم: روزی پیامبر (ﷺ) در مکه برای مردم خطبه خواند و فرمود: یا ایها الناس ان الله قد اذهب عنکم عبیة الجاهلیة، و تعاضلها بابائها، فالناس رجالان: رجل بر تقی کریم علی الله، و فاجر شقی هین علی الله، و الناس بنو آدم، و خلق الله آدم من تراب، قال الله تعالی: یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر:

(ای مردم! خداوند از شما ننگ جاهلیت و تفاخر به پدران و نیاکان را زدود، مردم دو گروه بیش نیستند: نیکوکار و با تقوا و ارزشمند نزد خدا، و یا بدکار و شقاوتمند و پست در پیشگاه حق، همه مردم فرزند آدمند، و خداوند آدم را از خاک آفریده، چنانکه می گوید: ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و شما را تیره ها و قبیله ها قرار دادیم تا شناخته شوید، از همه گرامیتر نزد خداوند کسی است که از همه پرهیزگارتر باشد، خداوند دانا و آگاه است).

در کتاب (آداب النفوس) طبری آمده که پیامبر (ﷺ) در اثنا ایام تشریق (روزهای 11 و 12 و 13 ذی الحجه است) در سرزمین (منی) در حالی که بر شتری سوار بود رو به سوی مردم کرد و فرمود:

یا ایها الناس! الا ان ربکم واحد و ان اباکم واحد، الا لا فضل لعربی علی عجمی، و لا لعجمی علی عربی، و لا لاسود علی احمر، و لا لاحمر علی اسود، الا بالتقوی الا هل بلغت؟ قالوا نعم! قال لیبلغ الشاهد الغائب:

(ای مردم بدانید! خدای شما یکی است و پدرتان یکی، نه عرب بر عجم برتری دارد و نه عجم بر عرب، نه سیاهپوست بر گندمگون و نه گندمگون بر سیاهپوست مگر به تقوا، آیا من دستور الهی را ابلاغ کردم؟ همه گفتند: آری! فرمود: این سخن را حاضران به غائبان برسانند)!

و نیز در حدیث دیگری در جمله هائی کوتاه و پرمعنی از آنحضرت آمده است: ان الله لا ینظر الی احسابکم، و لا الی انسابکم، و لا الی اجسامکم، و لا الی اموالکم، و لکن ینظر الی قلوبکم، فمن کان له قلب صالح تحنن الله علیه، و انما انتم بنو آدم و احبکم الیه اتقاکم: (خداوند به وضع خانوادگی و نسب شما نگاه نمی کند، و نه به اجسام شما، و نه به اموالتان، ولی نگاه به دلهای شما می کند، کسی که قلب صالحی دارد، خدا به او لطف و محبت می کند، شما همگی فرزندان آدمید، و محبوبترین شما نزد خدا باتقواترین شما است).

ولی عجیب است که با این تعلیمات وسیع و غنی و پر بار هنوز در میان مسلمانان کسانی روی مسأله نژاد و خون و زبان تکیه می کنند، و حتی وحدت آن را بر اخوت اسلامی، و وحدت دینی مقدم می شمزند، و عصبیت جاهلیت را بار دیگر زنده کرده اند، و با اینکه از این رهگذر ضربه های سختی

بر آنان وارد شده گوئی نمی خواهند بیدار شوند، و به حکم اسلام باز گردند! خداوند همه را از شر تعصبات جاهلیت حفظ کند.

اسلام با (عصیت جاهلیت) در هر شکل و صورت مبارزه کرده است، تا مسلمانان جهان را از هر نژاد و قوم و قبیله زیر پرچم واحدی جمع آوری کند، نه پرچم قومیت و نژاد، و نه پرچم غیر آن، چرا که اسلام هرگز این دیدگاههای تنگ و محدود را نمی پذیرد، و همه را موهوم و بی اساس می شمرد حتی در حدیثی آمده که پیامبر (ﷺ) در مورد عصیت جاهلیت فرمود: **دعوها فانها منتنه!** (آن را رها کنید که چیز متعفن است)!

اما چرا این تفکر متعفن هنوز مورد علاقه گروه زیادی است که خود را ظاهراً مسلمان می شمردند و دم از قرآن و اخوت اسلامی می زنند؟

معلوم نیست! چه زیبا است جامعه ای که بر اساس معیار ارزشی اسلام **(ان اکرمکم عند الله اتقاکم)** بنا شود، و ارزشهای کاذب نژاد و مال و ثروت و مناطق جغرافیائی و طبقه از آن بر چیده شود، آری تقوای الهی و احساس مسؤولیت درونی و ایستادگی در برابر شهوات، و پایبند بودن به راستی و درستی و پاکی و حق و عدالت این تنها معیار ارزش انسان است و نه غیر آن. هر چند در آشفته بازار جوامع کنونی این ارزش اصیل به دست فراموشی سپرده شده، و ارزشهای دروغین جای آن را گرفته است.

در نظام ارزشی جاهلی که بر محور (تفاخر به آباء و اموال و اولاد) دور میزد یک مشت دزد و غارتگر پرورش می یافت، اما با دگرگون شدن این نظام و احیای اصل ولای ان اکرمکم عند الله اتقاکم محصول آن انسانهایی همچون سلمان و ابو ذر و عمار یاسر و مقداد بود.

و مهم در انقلاب جوامع انسانی انقلاب نظام ارزشی آن، و احیای این اصل اصیل اسلامی است.

این سخن را با حدیثی از پیامبر گرامی اسلام (ﷺ) پایان می دهیم آنجا که فرمود: کلکم بنو آدم، و آدم خلق من تراب، و لنتهین قوم یفخرون بآبائهم او لیکونن اهون علی الله من الجعلان:

(همه شما فرزندان آدمید، و آدم از خاک آفریده شده، از تفاخر به پدران پرهیزید، و گر نه نزد خدا از حشراتی که در کثافات غوطه ورنند پست تر خواهید بود)!!

2 - حقیقت تقوی

چنانکه دیدیم، قرآن بزرگترین امتیاز را برای تقوی قرار داده و آن را تنها معیار سنجش ارزش انسانها می شمرد.

در جای دیگر تقوی را بهترین زاد و توشه شمرده، می گوید: (وتزودوا فان خیر الزاد التقوی) (بقره - 197).

و در جای دیگر لباس تقوی را بهترین لباس برای انسان می شمرد؟ (و لباس التقوی ذلک خیر) (اعراف - 26).

و در آیات متعددی یکی از نخستین اصول دعوت انبیاء را (تقوی) ذکر کرده، و بالاخره در جای دیگر اهمیت این موضوع را تا آن حد بالا برده که خدا را (اهل تقوی) می شمرد، و می گوید: (هو اهل التقوی و اهل المغفرة) (مدثر - 56).

قرآن، (تقوی) را نور الهی می داند که هر جا راسخ شود، علم و دانش می آفریند (واتقوا الله و یعلمکم الله) (بقره - 282).

و نیز (نیکی) و (تقوی) را قرین هم می شمرد، و تعاونوا علی البر و التقوی.

و (عدالت) را قرین (تقوی) ذکر می کند: اعدلوا هو اقرب للتقوی.

اکنون باید دید حقیقت تقوی این سرمایه بزرگ معنوی و این بزرگترین افتخار انسان با اینهمه امتیازات چیست؟

قرآن اشاراتی دارد که پرده از روی حقیقت تقوی بر می دارد: در آیات متعددی جای تقوی را (قلب) می‌شمرد، از جمله می فرماید:

اولئك الذين امتحن الله قلوبهم بالتقوى: (آنها که صدای خود را در برابر رسول خدا (ﷺ) پائین می آورند و رعایت ادب می کنند کسانی هستند که خداوند قلوبشان را برای پذیرش تقوی آزموده است) (حجرات - 3).

قرآن، (تقوی) را نقطه مقابل (فجور) ذکر کرده، چنانکه در آیه 8 سوره شمس می خوانیم: **(فألهمها فجورها و تقواها)**: (خداوند انسان را آفرید و راه فجور و تقوی را به او نشان داد).

قرآن هر عملی را که از روح اخلاص و ایمان و نیت پاک سرچشمه گرفته باشد بر اساس (تقوی) می‌شمرد، چنانکه در آیه 108 سوره توبه درباره مسجد قبا که منافقان مسجد (ضرار) را در مقابل آن ساختند می فرماید: **(لمسجد أسس على التقوى من أول يوم أحق أن تقوم فيه)**: (مسجدی که از روز نخست بر شالوده تقوی باشد شایسته تر است که در آن نماز بخوانی).

از مجموع این آیات به خوبی استفاده می شود که (تقوی) همان احساس مسؤولیت و تعهدی است که به دنبال رسوخ ایمان در قلب بر وجود انسان حاکم می شود و او را از (فجور) و گناه باز می دارد، به

نیکی و پاکی و عدالت دعوت می کند، اعمال آدمی را خالص و فکر و نیت او را از آلودگیها می شوید.

هنگامی که به ریشه لغوی این کلمه باز می گردیم نیز به همین نتیجه می رسیم، زیرا (تقوی) از (وقایة) به معنی کوشش در حفظ و نگهداری چیزی است، و منظور در اینگونه موارد نگهداری روح و جان از هر گونه آلودگی، و متمرکز ساختن نیروها در اموری است که رضای خدا در آن است. بعضی از بزرگان برای تقوی سه مرحله قائل شده اند:

- 1 - نگهداری نفس از عذاب جاویدان از طریق تحصیل اعتقادات صحیح.
- 2 - پرهیز از هر گونه گناه اعم از ترک واجب و فعل معصیت.
- 3 - خویشتنداری در برابر آنچه قلب آدمی را به خود مشغول میدارد و از حق منصرف می کند، و این تقوای خواص بلکه خاص الخاص است.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) (در نهج البلاغه) تعبیرات گویا و زندهای پیرامون تقوی دارد، و تقوی از مسائلی است که در بسیاری از خطب و نامه ها و کلمات قصار حضرت (علیه السلام) روی آن تکیه شده است. در یکجا تقوی را با گناه و آلودگی مقایسه کرده چنین می گوید: الا و ان الخطایا خیل شمس حمل علیها اهلها، و خلعت لجمها، فتقحمت بهم فی النار! الا و ان التقوی مطایا ذلل حمل علیها اهلها، و اعطوا ازمتها، فاوردتهم الجنة!:

(بدانید گناهان همچون مرکبهای سرکش است که گنهکاران بر آنها سوار می شوند، و لجامشان گسیخته می گردد، و آنان را در قعر دوزخ سرنگون می سازد).

(اما تقوی مرکبی است راهوار و آرام که صاحبانش بر آن سوار می شوند،
زمام آنها را به دست می گیرند، و تا قلب بهشت پیش می تازند)!

مطابق اذن تشبیه لطیف، تقوی همان حالت خوشتنداری و کنترل
نفس و تسلط بر شهوات است، در حالی که بی تقوایی همان تسلیم شدن
در برابر شهوات سرکش و از بین رفتن هر گونه کنترل بر آنها
است.

و در جای دیگری می فرماید: اعلموا عباد الله ان التقوی
دارحصن عزیز، و الفجور دارحصن ذلیل، لایمنع اهلہ، و لایحرز من لجا الیہ، الا
و بالتقوی تقطع حمة الخطایا:

(بدانید ای بندگان خدا که تقوا قلعه ای محکم و شکستناپذیر است، اما
فجور و گناه حصاری است سست و بی دفاع که اهلش را از آفات
نجات نمی دهد و کسی که به آن پناهنده شود در امان نیست، بدانید انسان
تنها به وسیله تقوا از گزند گناه مصون می ماند).

و باز در جای دیگر می افزاید: فاعتصموا بتقوی الله فان لها حبلا وثیقا عروته
و معقلا منیعا ذروته.

(چنگ به تقوای الهی بزنید که رشته ای محکم و دستگیره ای است استوار
و پناهگاهی است مطمئن)!

از لابلای مجموع این تعبیرات حقیقت و روح تقوی به خوبی روشن می
شود.

این نکته نیز لازم به یادآوری است که تقوی میوه درخت
ایمان است، و به همین دلیل برای به دست آوردن این سرمایه عظیم باید
پایه ایمان را محکم ساخت.

البته ممارست بر اطاعت، و پرهیز از گناه، و توجه به برنامه های اخلاقی، بلکه تقوی را در نفس راسخ می سازد، و نتیجه آن پیدایش نور یقین و ایمان

شهودی در جان انسان است، و هر قدر نور (تقوی) افزون شود نور (یقین) نیز افزون خواهد شد، و لذا در روایات اسلامی می بینیم (تقوی) یک درجه بالاتر از (ایمان) و یک درجه پائینتر از (یقین) شمرده شده! امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) می فرماید؟ الایمان فوق الاسلام بدرجة، و التقوی فوق الایمان بدرجة، و الیقین فوق التقوی بدرجة، و ما قسم فی الناس شیء اقل من الیقین:

(ایمان یک درجه برتر از (اسلام) است، و (تقوی) درجه ای است بالاتر از (ایمان) و (یقین) درجه ای برتر از (تقوی) است و هیچ چیز در میان مردم کمتر از (یقین) تقسیم نشده است!) این بحث را به شعر معروفی که حقیقت تقوی را ضمن مثال روشنی بیان کرده پایان می دهیم:

خل الذنوب صغیرها و کبیرها فهو التقی

و اصنع کماش فوق ارض الشوک یحذر ما یری

لا تحقرن صغیرة ان الجبال من الحصى

گناهان کوچک و بزرگ را ترک گوی و تقوی همین است).

(و همچون کسی باش که از یک (خارزار) می گذرد لباس و دامن خود را چنان جمع می کند که خار بر دامانش ننشیند، و پیوسته مراقب اطراف خویش است!) (هرگز گناهی را کوچک مشمر که کوههای بزرگ از سنگریزه های کوچک تشکیل شده!)

آیه (14) و (15) و ترجمه

(قالت الا عراب آمنّا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا أسلمنا ولما يدخل الايمان في قلوبكم وإن تطيعوا الله ورسوله لا يلتكم من أعمالكم شيئا إن الله غفور رحيم) (14) (إنما المؤمنون الذين آمنوا بالله ورسوله ثم لم يرتابوا وجاهدوا بأموالهم وأنفسهم في سبيل الله أولئك هم الصادقون) (15)
ترجمه:

14 - عربهای بادیه نشین گفتند: ایمان آورده ایم، بگو شما ایمان نیاورده اید ولی بگوئید اسلام آورده ایم، اما هنوز ایمان وارد قلب شما نشده است! و اگر از خدا و رسولش اطاعت کنید پاداش اعمال شما را به طور کامل می دهد، خداوند غفور و رحیم است.

15 - مؤمنان واقعی تنها کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده اند، سپس هرگز شک و تردیدی به خود راه نداده، و با اموال و جانهای خود در راه خدا جهاد کرده اند، آنها راستگو یانند.

شأن نزول:

بسیاری از مفسران، شأن نزولی برای آیه ذکر کرده اند که خلاصه اش چنین است:

جمعی از طایفه (بنی اسد) در یکی از سالهای قحطی و خشکسالی وارد مدینه شدند، و به امید گرفتن کمکی از پیامبر (ﷺ) شهادتین بر زبان جاری کردند، و به پیامبر (ﷺ) گفتند: طوائف عرب بر مرکبها سوار شدند و با تو پیکار کردند، ولی ما با زن و فرزندان نزد تو آمدیم، و دست به جنگ نزدیم، و از این طریق می خواستند بر پیامبر (ﷺ) منت بگذارند.

آیات فوق، نازل شد (و به آنها خاطر نشان کرد که اسلام آنها ظاهری است، و ایمان در اعماق قلبشان نیست! بعلاوه اگر هم ایمان آورده اند نباید متنی بر پیامبر (ﷺ) بگذارند، بلکه خدا بر آنها منت دارد که هدایتشان کرده). ولی وجود این شأن نزول - مانند سایر موارد - هرگز مانع از عمومیت مفهوم آیه نیست.

تفسیر:

فرق (اسلام) و (ایمان)

در آیه گذشته، سخن از معیار ارزش انسانها یعنی (تقوی) در میان بود، و از آنجا که (تقوی) ثمره شجره (ایمان) است، آنهم ایمانی که در اعماق جان نفوذ کند، در آیات مورد بحث به بیان حقیقت (ایمان) پرداخته، چنین می گوید:

اعراب بادیه نشین گفتند: ایمان آورده ایم، به آنها بگو: شما ایمان نیاورده اید، بگوئید اسلام آورده ایم، ولی هنوز ایمان وارد قلب شما نشده است! (قالت الاعراب آمنّا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم).

طبق این آیه تفاوت (اسلام) و (ایمان)، در این است که (اسلام) شکل ظاهری قانونی دارد، و هر کس شهادتین را بر زبان جاری کند در سلک مسلمانان وارد می شود، و احکام اسلام بر او جاری می گردد. ولی ایمان یک امر واقعی و باطنی است و جایگاه آن قلب آدمی است، نه زبان و ظاهر او.

اسلام ممکن است انگیزه های مختلفی داشته باشد، حتی انگیزه های مادی و منافع شخصی، ولی ایمان حتما از انگیزه های معنوی، از علم و آگاهی،

سرچشمه می گیرد، و همان است که میوه حیات بخش تقوی بر شاخسارش ظاهر می شود.

این همان چیزی است که در عبارت گویائی از پیغمبر گرامی اسلام (ﷺ) آمده است: الاسلام علانیه، و الایمان فی القلب: (اسلام امر آشکاری است، ولی جای ایمان دل است).

و در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: الاسلام یحقن به الدم و تؤدی به الامانة، و تستحل به الفروج، و الثواب علی الایمان: با اسلام خون انسان محفوظ، و ادای امانت او لازم، و ازدواج با او حلال می شود، ولی ثواب بر ایمان است.

و نیز به همین دلیل است که در بعضی از روایات مفهوم (اسلام) منحصر به اقرار لفظی شمرده شده، در حالی که ایمان اقرار توأم با عمل معرفی شده است (الایمان اقرار و عمل، و الاسلام اقرار بلا عمل).

همین معنی به تعبیر دیگری در بحث اسلام و ایمان آمده است، (فضیل بن یسار) می گوید: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم فرمود: ان الایمان یشارک الاسلام، و لایشارکه الاسلام، ان الایمان ما وقر فی القلوب، و الاسلام ما علیه المناکح و الموارث و حقن الدماء:

(ایمان با اسلام شریک است، اما اسلام با ایمان شریک نیست (و به تعبیر دیگر هر مؤمنی مسلمان است ولی هر مسلمانی مؤمن نیست) ایمان آن است که در دل ساکن شود، اما اسلام چیزی است که قوانین نکاح و ارث و حفظ خون بر طبق آن جاری می شود).

ولی این تفاوت مفهومی در صورتی است که این دو واژه در برابر هم قرار گیرند، اما هر گاه جدا از هم ذکر شوند ممکن است اسلام بر همان چیزی اطلاق شود که ایمان بر آن اطلاق می شود، یعنی هر دو واژه در یک معنی استعمال گردد.

سپس در آیه مورد بحث می افزاید: اگر از خدا و رسولش اطاعت کنید ثواب اعمالتان را به طور کامل می دهد، و چیزی از پاداش اعمال شما را فروگذار نمی کند (و ان تطيعوا الله و رسوله لايلتکم من اعمالکم شيئاً).

چرا که (خداوند غفور و رحیم است) (ان الله غفور رحيم).

(لایلتکم) از ماده (لیت) (بر وزن ریب) به معنی کم گذاردن حق است.

جمله های اخیر در حقیقت اشاره به یک اصل مسلم قرآنی است که شرط قبولی اعمال (ایمان) است، می گوید، اگر شما ایمان قلبی به خدا و پیامبر (ﷺ) داشته باشید که نشانه آن اطاعت از فرمان خدا و رسول او است، اعمال شما ارزش می یابد، و خداوند حتی کوچکترین حسنات شما را می پذیرد، و پاداش می دهد، و حتی به برکت این ایمان گناهان شما را می بخشد که او غفور و رحیم است.

و از آنجا که دست یافتن بر این امر باطنی یعنی ایمان کار آسانی نیست در آیه بعد به ذکر نشانه های آن می پردازد، نشانه هایی که به خوبی مؤمن را از مسلم، و صادق را از کاذب، و آنها را که عاشقانه دعوت پیامبر (ﷺ) را پذیرفته اند، از آنها که برای حفظ جان و یا رسیدن به مال دنیا اظهار ایمان می کنند جدا می سازد، می فرماید: مؤمنان واقعی تنها کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده اند، سپس هرگز شک و ریبی به خود راه نداده، و با اموال و جانهای خود در راه خدا به

جهاد پرداخته اند (انما المؤمنون الذين آمنوا بالله ورسوله ثم لم يرتابوا وجاهدوا بأموالهم وانفسهم في سبيل الله).

آری نخستین نشانه ایمان عدم تردید و دو دلی در مسیر اسلام است، نشانه دوم جهاد با اموال، و نشانه سوم که از همه برتر است جهاد با انفس (جانها) است.

به این ترتیب اسلام به سراغ روشنترین نشانه ها رفته است: ایستادگی و ثبات قدم، و عدم شک و تردید از یکسو، و ایشار مال و جان از سوی دیگر.

چگونه ممکن است ایمان در قلب راسخ نباشد در حالی که انسان از بذل مال و جان در راه محبوب مضایقه نمی کند. و لذا در پایان آیه می افزاید: چنین کسانی راستگو هستند و روح ایمان در وجودشان موج می زند (اولئك هم الصادقون).

این معیار را که قرآن برای شناخت مؤمنان راستین از دروغگویان متظاهر به اسلام بیان کرده، منحصر به فقرای طایفه بنی اسد نیست، معیاری است روشن و گویا برای هر عصر و زمان، برای جداسازی مؤمنان واقعی از مدعیان دروغین، و برای نشان دادن ارزش ادعای کسانی که همه جا دم از اسلام می زنند و خود را طلبکار پیامبر (ﷺ) می دانند ولی در عمل آنها کمترین نشانه ای از ایمان و اسلام دیده نمی شود. در مقابل، کسانی هستند که نه تنها ادعائی ندارند، بلکه همواره خود را مقصر می شمردند، و در عین حال در میدان ایشار و فداکاری از همه پیشگامترند. و اگر این معیار قرآنی را برای سنجش مؤمنان واقعی به کار ببریم معلوم نیست از انبوه میلیونها میلیون مدعیان اسلام چه اندازه مؤمن واقعی هستند، و چه مقدار مسلمان ظاهری؟!

آیه (16) تا (18) و ترجمه

(قُلْ أَتَعْلَمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) (16) (يَمْنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمْنُوا عَلَيَّ إِلَّا مَعَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) (17) (إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ) (18)

ترجمه:

- 16 - بگو: آیا خدا را از ایمان خود با خبر می سازید، او تمام آنچه را در آسمان و زمین است میداند، و خداوند از همه چیز آگاه است.
- 17 - آنها بر تو منت می گذارند که اسلام آورده اند، بگو اسلام خود را بر من منت مگذارید، بلکه خداوند بر شما منت می گذارد که شما را به سوی ایمان هدایت کرده، اگر (در ادعای ایمان) راستگو هستید.
- 18 - خداوند غیب آسمانها و زمین را می داند و نسبت به آنچه انجام می دهید بیناست.

شأن نزول:

جمعی از مفسران گفته اند که بعد از نزول آیات گذشته گروهی از اعراب خدمت پیامبر (ﷺ) آمدند و سوگند یاد کردند که در ادعای ایمان صادقند، و ظاهر و باطن آنها یکی است، نخستین آیه مورد بحث نازل شد (و به آنها اخطار کرد که نیازی به سوگند ندارد خدا درون و برون همه را می داند).

تفسیر:

منت نگذارید که مسلمان شده اید!

در آیات گذشته نشانه های مؤمنان راستین بیان شده بود، و چنانکه در شان نزول ذکر شد جمعی از مدعیان اصرار داشتند که حقیقت ایمان در قلب آنها مستقر است، قرآن به آنها و به تمام کسانی که همانند آنها هستند اعلام می کند که نیازی به اصرار و سوگند نیست، در مسأله (ایمان) و (کفر) سر و کار شما با خدائی است که از همه چیز با خبر است، مخصوصا با لحنی عتاب آمیز در نخستین آیه مورد بحث می گوید: (به آنها بگو: آیا می خواهید خداوند را از ایمان خود با خبر سازید، او تمام آنچه را در آسمانها و زمین است می داند) **(قُلْ اتَعْلَمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ)**.

و برای تأکید بیشتر می افزاید: (خداوند از همه چیز آگاه است) **(وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ)**.

ذات مقدس او عین علم است، و علمش عین ذات او است، و به همین دلیل علمش ازلی و ابدی است.

ذات پاکش همه جا حضور دارد، و از رگ گردن به شما نزدیکتر، و میان انسان و قلبش حائل می شود، با این حال نیازی به ادعای شما نیست، او راستگویان را از مدعیان کاذب به خوبی می شناسد، و از اعماق جانشان با خبر است، حتی درجات شدت و ضعف ایمان آنها را که گاه از خودشان نیز پوشیده است، نزد او روشن است، با این حال چرا اصرار دارید که خدا را از ایمان خود با خبر سازید؟!

سپس به گفتگوی اعراب بادیه نشین بازمی گردد که اسلام خود را به رخ پیامبر می کشیدند، و می گفتند: ما با تو از در تسلیم آمدیم در حالی که بسیاری از قبائل عرب از در جنگ آمدند.

قرآن در پاسخ آنها می گوید: (آنها بر تو منت می گذارند که اسلام آورده اند!) (يَمْنُونَ عَلَيْكَ اَنْ اَسْلَمُوا).

(به آنها بگو: اسلام خود را بر من منت نگذارید) (قُلْ لَا تَمْنُوا عَلٰى اِسْلَامِكُمْ).

(بلکه خداوند بر شما منت می گذارد که شما را به سوی ایمان هدایت کرد اگر در ادعای ایمان راستگو هستید!) (بَلِ اللّٰهُ يَمْنُ عَلَيكُمْ اَنْ هٰدَاكُمْ لِلْاِيْمَانِ اَنْ كُنْتُمْ صَادِقِيْنَ).

(منت) - چنانکه قبلا هم گفته ایم - از ماده (من) به معنی وزنه مخصوصی است که با آن وزن می کنند، سپس به هر نعمت سنگین و گرانقدری اطلاق شده، منت بر دو گونه است اگر جنبه عملی داشته باشد (به معنی بخشش نعمت گرانقدر) ممدوح است، و منت های الهی از این قبیل است، ولی اگر جنبه لفظی داشته باشد مانند منت بسیاری از انسانها عملی است زشت و ناپسند.

جالب اینکه در جمله اول می گوید: آنها بر تو منت می گذارند که (اسلام) را پذیرفته اند و این تأکید دیگری است بر اینکه آنها در ادعای ایمان صادق نیستند بلکه ظاهرا اسلام را پذیرا شده اند.

ولی در ذیل آیه می گوید: اگر در دعوی خود راست می گوئید خداوند بر شما منت می گذارد که هدایتتان به (ایمان) کرده است.

به هر حال این مسأله مهمی است که افراد کوتاه فکر غالبا تصورشان این است که با قبول ایمان، و انجام عبادات و طاعات، خدمتی به ساحت قدس الهی یا پیامبر (ﷺ) و اوصیای او (علیهم السلام) کرده اند، و به همین دلیل انتظار پاداش دادند.

در حالی که اگر نور ایمان به قلب کسی بتابد و این توفیق نصیبش شود که در سلک مؤمنان در آید، بزرگترین لطف الهی شامل حال او شده است.

(ایمان) قبل از هر چیز درک تازه ای از عالم هستی به انسان می دهد، حجابها و پرده های خود خواهی و غرور را کنار می زند، افق دید انسان را می گشاید، و شکوه و عظمت بی مانند آفرینش را در نظر او مجسم می کند.

سپس نور و روشنائی بر عواطف او می پاشد و آنها را پرورش می دهد، ارزشهای انسانی را در او زنده می کند، استعدادهای والای او را شکوفا می سازد، علم و قدرت و شهامت و ایثار و فداکاری و عفو و گذشت و اخلاص به او می دهد، و از موجودی ضعیف انسانی نیرومند و پر ثمر می سازد.

دست او را گرفته و از مدارج کمال بالا می برد، و به اوج قله افتخار می رساند، او را هماهنگ با قوانین عالم هستی، و عالم هستی را در تسخیر او قرار می دهد.

آیا این نعمتی است که خداوند بر انسان ارزانی داشته یا منتی است که انسان بر پیامبر خدا (ﷺ) بگذارد؟!

همچنین هر یک از عبادات و اطاعات گامی است به سوی تکامل: قلب را صفا می بخشد، شهوات را کنترل می کند، روح اخلاص را تقویت می نماید، به جامعه اسلامی وحدت و یکپارچگی و قوت و عظمت می بخشد.

هر کدام یک کلاس بزرگ تربیتی است، و درسی است آموزنده. اینجا است که انسان باید هر صبح و شام شکر نعمت ایمان بجا آورد و بعد از هر نماز و هر عبادت سر به سجده بگذارد، و خدا را بر اینهمه توفیق سپاس گوید.

اگر بینش انسان در مورد ایمان و اطاعت خدا چنین باشد نه تنها خود را طلبکار نمی داند، بلکه همیشه (مدیون) خدا و پیامبر (ﷺ) و غرق احسان او می شمرد.

عبادات را عاشقانه انجام می دهد، و در راه اطاعت او نه با پا که با سر می دود.

و اگر خدا برای او پاداش عمل قائل شده، این را نیز لطف دیگری می داند، و گر نه انجام کارهای نیک سودش به خود انسان باز می گردد و در حقیقت با این توفیق بر میزان بدهکاریهای او به خداوند افزوده می گردد.

بنابراین هدایت او لطف است، و دعوت پیامبرش (ﷺ) لطفی دیگر، و توفیق اطاعت و فرمانبرداری لطفی مضاعف، و پاداش لطفی است ما فوق لطف! در آخرین آیه مورد بحث که پایان سوره (حجرات) است باز هم آنچه را در آیه قبل آمده تأکید می کند، و می فرماید: (خداوند غیب آسمانها و زمین را میداند، و نسبت به آنچه انجام می دهید بصیر و بینا است) (ان الله يعلم غیب السموات والارض والله بصیر بما تعملون).

اصرار نداشته باشید که حتما مؤمن هستید، و نیازی به سوگند نیست، او در زوایای قلب شما حضور دارد، و از آنچه در آن می گذرد کاملاً با خبر است.

او از تمام اسرار اعماق زمین و غیب آسمانها آگاه است، بنابراین چگونه ممکن است از درون دل شما بیخبر باشد؟

خداوندا! بر ما منت نهادی و نور ایمان را در قلب ما تائیدی، تو را به نعمت عظیم هدایت سوگند که ما را در این راه ثابت بدار و در

مسیر تکامل رهبری کن! پروردگارا! تو از اعماق قلب ما آگاهی، نیت ما را
به خوبی میدانی، عیوب ما را از بندگانت ببوشان و به کرمات اصلاح فرما!
بار الها! به ما توفیق و قدرتی مرحمت کن که ارزشهای عظیم اخلاقی که
در این سوره پر عظمت بیان فرمودی در وجود خود زنده کنیم و احترام آن را
پاس داریم.

آمین یا رب العالمین

سوره ق

مقدمه

این سوره در مکه نازل شده، و دارای 45 آیه است

محتوای سوره (ق)

- محور بحثهای این سوره مسأله (معاد) است و تقریباً تمام آیات بر همین محور دور می‌زند، و مسائل دیگر در آن شکل جنبی دارد.
- در مسائل مربوط به معاد انگشت روی امور زیر می‌گذارد.
- 1 - انکار و تعجب کافران از مسأله معاد (معاد جسمانی).
 - 2 - استدلال بر مسأله معاد از طریق توجه به نظام آفرینش، و مخصوصاً احیای زمینهای مرده به وسیله نزول باران.
 - 3 - استدلال بر مسأله معاد از طریق توجه به خلقت نخستین.
 - 4 - اشاره به مسأله ثبت اعمال و اقوال برای یوم الحساب.
 - 5 - مسائل مربوط به مرگ و انتقال از این جهان به سرای دیگری.
 - 6 - گوشه‌ای از حوادث روز قیامت و اوصاف بهشت و دوزخ.
 - 7 - اشاره به حوادث تکان دهنده پایان جهان که سر آغازی است بر جهان دیگر.

در این میان اشاراتی کوتاه و مؤثر به وضع اقوام طغیانگر پیشین و سرنوشت دردناک و شوم آنها (مانند قوم فرعون، و عاد، و لوط، و شعیب، و تبع) و نیز دستوراتی برای توجه به خدا و ذکر او به پیامبر اسلام (ﷺ) داده شده است.

و اشاره کوتاهی به عظمت قرآن در آغاز و پایان سوره به چشم می خورد.
فضیلت تلاوت سوره (ق)

از روایات اسلامی استفاده می شود که پیامبر (ﷺ) اهمیت فراوانی برای این سوره قائل بود، تا آنجا که هر روز جمعه آن را در خطبه نماز جمعه قرائت می فرمود.

در حدیث دیگری آمده است که در هر روز (عید) و (جمعه) آن را تلاوت می فرمود.

این به خاطر آن است که روز جمعه و عید روز بیداری و آگاهی انسانها، روز بازگشت به فطرت نخستین، و روز توجه به خدا و یوم الحساب است، و از آنجا که آیات این سوره به نحو بسیار مؤثری مسأله معاد و مرگ و حوادث قیامت را بازگو می کند و تفکر در آن تأثیر عمیقی در بیداری و تربیت انسانها دارد، مورد توجه خاص آن حضرت قرار داشت. در حدیثی از پیغمبر اکرم (ﷺ) چنین نقل شده: من قرأ سورة (ق) هون الله عليه تارات الموت و سكراته: (کسی که سوره (ق) را بخواند خداوند مشکلات و سكرات مرگ را بر او آسان می سازد. و نیز در حدیثی از امام باقر (علیه السلام) آمده است: من ادمن فی فرائضه و نوافله سورة ق وسع الله فی رزقه، و اعطاه كتابه بیمینه و حاسبه حسابا یسیرا: (کسی که پیوسته در نمازهای فریضه و نافله سوره ق را بخواند خداوند روزی او را گسترده می کند، و نامه اعمالش را به دست راستش می دهد، و حساب او را در قیامت آسان می سازد). نیاز به یادآوری ندارد که اینهمه افتخار و فضیلت تنها با خواندن الفاظ حاصل نمی شود، بلکه خواندن الفاظ سر آغازی است برای بیداری اندیشه ها و آن نیز وسیله ای است برای عمل صالح و هماهنگی با محتوای سوره.

آیه (1) تا (5) و ترجمه

بسم الله الرحمن الرحيم

(ق و القرآن المجید) (1) (بل عجیوا أن جاءهم منذر منهم فقال الكافرون هذا
شیء عجیب) (2) (أذا متنا و كنا ترابا ذلك رجع بعید) (3) (قد علمنا ما تنقص
الا رض منهم و عندنا كتاب حفیظ) (4) (بل کذبوا بالحق لما جاءهم فهم فی أمر
مریج) (5)

ترجمه:

بنام خداوند بخشنده بخشایشگر

1 - ق - سوگند به قرآن مجید،

2 - آنها تعجب کردند که پیامبری اندازگر از میان خودشان آمده، و

کافران گفتند: این چیز عجیب است!

3 - آیا هنگامی که ما مردیم و خاک شدیم دو باره به زندگی باز

می گردیم؟ این بازگشتی است بعید!

4 - ولی ما می دانیم آنچه را زمین از بدن آنها می کاهد، و نزد ما کتابی

است که همه چیز در آن محفوظ است.

5 - آنها حق را هنگامی که به سراغشان آمد تکذیب کردند لذا پیوسته در

کار پراکنده خود متحیرند!

تفسیر:

منکران لجوج در کار خود سرگردانند!

در این جا بار دیگر در آغاز این سوره به بعضی از (حروف مقطعه) برخورد

می کنیم و آن حرف (ق) است، و چنانکه قبلا نیز گفته ایم

یکی از تفسیرهای قابل توجه (حروف مقطعه) این است که قرآن با آنهمه عظمت از ماده ساده‌های همچون حروف (الفبا) تشکیل یافته، و این نشان می‌دهد که ابداعگر و نازل کننده قرآن مجید علم و قدرت بی پایان داشته که از چنین ابزار ساده‌ای چنان ترکیب عالی آفریده است.

البته تفسیرهای دیگری برای (حروف مقطعه) نیز وجود دارد که می‌توانید در آغاز سوره‌های (بقره)، (آل عمران)، (اعراف) و سوره‌های (حم) مطالعه فرمائید.

برخی از مفسران نیز (ق) را اشاره به بعضی از اسماً الله (مانند قادر و قیوم) دانسته اند.

در بسیاری از تفاسیر نیز آمده که (ق) نام کوهی است عظیم که محیط به کره زمین است، در اینکه این کدام کوه است که بر کره زمین یا مجموعه جهان احاطه دارد؟ و منظور از آن چیست؟ اینجا جای بحث آن نیست، آنچه لازم می‌دانیم در اینجا اشاره کنیم این است که بسیار بعید به نظر می‌رسد که (ق) در این سوره اشاره به (کوه قاف) باشد، چرا که نه تنها تناسبی با بحث‌های سوره ندارد، حرف ق در اینجا همانند سائر حروف مقطعه‌ای است که در آغاز سوره‌های قرآن آمده، بعلاوه اگر منظور از آن کوه قاف بود می‌بایست با (واو) قسم همراه باشد مانند (و الطورو) امثال آن، و ذکر یک کلمه بدون مبتدا و خبر یا واو قسم مفهومی ندارد.

از همه اینها گذشته رسم الخط تمام قرآن‌ها این است که ق به صورت مفرد نوشته، در حالی که (کوه قاف) را به صورت (قاف) می‌نویسند.

از جمله اموری که گواهی می دهد ذکر این حرف از حروف مقطعه برای بیان عظمت قرآن است اینکه بلافاصله بعد از آن سوگند به قرآن مجید یاد کرده، می فرماید: (قسم به قرآن مجید) (و القرآن المجید).

(مجید) از ماده (مجد) به معنی شرافت گسترده است، و از آنجا که قرآن عظمت و شرافتی بی پایان دارد کلمه (مجید) از هر نظر سزاوار آن است، ظاهرش زیبا، محتوایش عظیم، دستوراتش عالی، و برنامه هایش آموزنده و حیاتبخش است.

در اینکه این قسم به چه منظور ذکر شده، و به اصطلاح (مقسم له) چیست؟ مفسران احتمالات زیادی داده اند، ولی با توجه به آیات بعد به نظر می رسد که جواب قسم همان مسأله (نبوت) پیامبر اسلام (ﷺ) یا (رستاخیز) انسانها بعد از مرگ است.

سپس به بیان پاره ای از ایرادهای بی اساس کفار و مشرکان عرب پرداخته، از میان آنها به دو ایراد اشاره می کند:

نخست می گوید: (بلکه آنها تعجب کردند که پیامبری اندازگر، از خود آنها آمده، و کافران گفتند: این چیز عجیبی است)؟! (بل عجبوا ان جائهم منذر منهم فقال الكافرون هذا شیء عجیب).

این ایرادی است که قرآن بارها به آن و پاسخ آن اشاره کرده، و تکرار آن نشان می دهد که از ایرادهای اصلی کفار بوده که همواره آن را تکرار می کردند. نه تنها به پیامبر اسلام (ﷺ) که به سایر پیامبران نیز همین ایراد را می گرفتند، گاه می گفتند: (ان انتم الا بشر- مثلنا تریدون ان تصدونا عما کان یعبد آباؤنا): (شما تنها انسانهایی مثل ما هستید که می خواهید ما را از آنچه نیاکانمان می پرستیدند باز دارید)! (ابراهیم - 10).

و گاه می گفتند: (ما هذا الا بشر مثلکم یا کل مما تاکلون منه ویشرب مما تشربون): (این انسانی همانند شما است، از آنچه می خورید، می خورد و از آنچه شما می نوشید می نوشد)! (مؤ منون - 33).

و گاه می افزودند: (لولا انزل الیه ملک فیکون معه نذیرا): (چرا فرشته ای همراه او نازل نشده تا همراه او انذار کند)! (فرقان - 7).

ولی همه اینها بهانه هائی بود برای عدم تسلیم در برابر حق.

قرآن در آیات مورد بحث پاسخی از این ایراد نمی گوید، چرا که بارها به آن پاسخ گفته است، که اگر فرضا فرشته ای می فرستادیم آن را به صورت بشر قرار می دادیم، یعنی رهبر و راهنمای انسان تنها می تواند انسان باشد، تا از تمام دردها، نیازها، تمایلات، خواستها و مسائل زندگی او با خبر باشد، و از سوی دیگر بتواند در جنبه های عملی الگوئی برای آنها گردد، و نگویند اگر او هم از جنس ما بود، هرگز پاک و پاکیزه نمی ماند چرا که: قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را

محتسب گر می خورد معذور دارد مست را!

بنابراین برنامه هایش تنها به درد خودش می خورد نه به درد بشر!

بعد از این ایراد به رسالت پیامبر (ﷺ) و اینکه چگونه از جنس بشر است؟ ایراد دیگری به محتوای دعوت او داشتند و انگشت روی مساله ای می گذارند که برای آنها از هر نظر عجیب و غریب بود، آنها می گفتند: (آیا هنگامی که ما مردیم و خاک شدیم دوباره به زندگی باز می گردیم، آنچنان که او می گوید؟ این بازگشتی است بعید)! (أ اذا متنا و کنا ترابا ذلک رجع بعید).

به هر حال آنها بازگشت مجدد به زندگی را مساله ای دور از عقل می پنداشتند، بلکه گاه آن را محال دانسته، و ادعای آن را دلیل بر جنون گوینده اش می گرفتند! چنانکه در آیه 7 و 8 سبا می خوانیم: **(قال الذین کفروا هل ندلكم علی رجل ینبئکم اذا مزقتم کل ممزق انکم لفی خلق جدید افتری علی الله کذبا ام به جنة):** (کافران گفتند: آیا مردی را به شما نشان دهیم که خبر می دهد، هنگامی که کاملاً از هم متلاشی شدید بار دیگر به خلقت تازه‌ای بر می گردید، آیا افترا بر خدا بسته؟ یا جنون دارد؟!)

تنها در اینجا نیست که این ایراد را به پیامبر اسلام (ﷺ) کردند، بارها گفتند، و بارها پاسخ شنیدند و باز هم از روی لجابت تکرار کردند.

به هر حال قرآن مجید در اینجا از چند راه به آنها پاسخ می گوید:

نخست: به علم بی پایان خدا اشاره کرده، می فرماید: (ما می دانیم آنچه را زمین از بدن آنها می کاهد و کم می کند؟ و نزد ما کتابی است که همه چیز در آن محفوظ است) **(قد علمنا ما تنقص الارض منهم و عندنا کتاب حفیظ).**

اگر اشکال و ایراد شما به خاطر این است که استخوانهای آدمی می پوسد، و گوشت او خاک می شود، و جزء زمین می گردد و ذراتی از آن نیز تبدیل به بخار و گازهای پراکنده در هوا می گردد، چه کسی می تواند آنها را جمع آوری کند؟ و اصلاً چه کسی از آنها با خبر است؟

پاسخش معلوم است: خداوندی که علم او به تمام اشیا احاطه دارد تمام این ذرات را می شناسد، و به هنگام لزوم همه را جمع آوری می کند، همانگونه که ذرات پراکنده آهن را در میان تلی از غبار با یک قطعه آهنربا

میتوان جمع - آوری کرد، جمع آوری ذرات پراکنده هر انسان برای خدا از اینهم آسان تر است.

و اگر ایراد آنها این است که حساب اعمال انسان را چه کسی برای معاد و رستاخیز نگهمیدارد؟ پاسخ این است که همه اینها در لوح محفوظ ثبت است، و اصولاً چیزی در این عالم گم نمی شود، حتی اعمال شما باقی می ماند، هر چند تغییر شکل می دهد.

(کتاب حفیظ) به معنی کتابی است که حافظ اعمال تمام انسانها و غیر آن است، و اشاره به (لوح محفوظ) است که شرح آن را ذیل آیه 39 سوره رعد داده ایم (جلد دهم صفحه 241).

سپس به پاسخ دیگری می پردازد که بیشتر جنبه روانی دارد، می گوید:
(ولی آنها حق را هنگامی که به سراغشان آمد تکذیب کردند) (بل کذبوا بالحق لما جائهم).

یعنی آنها آگاهانه منکر حق شده اند، و گرنه گرد و غباری بر چهره حق نیست، و چنانکه در آیات بعد می آید آنها صحنه معاد را با چشم خود مکرر در این دنیا می بینند و جای شک و تردید ندارد.

لذا در پایان آیه می افزاید: (چون آنها در مقام تکذیب بر آمده اند پیوسته ضد و نقیض می گویند، در کار خود متحیرند و در امور مختلط گرفتارند) (فهم فی امر مریج).

گاه پیامبر (ﷺ) را مجنون می خوانند، گاه کاهن، و گاه شاعر.

گاه می گویند: سخنان او (اساطیر الاولین) است.

گاه می گویند: (بشری به او تعلیم می دهد)!

گاه نفوذ کلماتش را نوعی (سحر) می دانند.

و گاه مدعی می شوند ما هم مثل آن می توانیم بیاوریم!
این پراکنده گوئیها نشان می دهد که حق را دریافته اند،
و به دنبال بهانه جوئی هستند و لذا هرگز روی یک حرف نمی ایستند.
(مریج) از ماده (مرج) (بر وزن حرج) به معنی امر (مختلط و مشوش و
مشتبه) است، و لذا به زمینی که گیاهان مختلف و فراوان در آن روئیده (مرج)
(مرتج) گفته می شود.

آیه (6) تا (12) و ترجمه

(أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَزَيَّنَّاهَا وَمَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ) (6) (و
الارض مددناها وألقينا فيها رواسي وأنبتنا فيها من كل زوج
بهيج) (7) (تبصرة وذكرى لكل عبد منيب) (8) (ونزلنا من السماء ماءً مباركاً فأنبتنا
به جنات وحب الحصيد) (9) (والنخل باسقات لها طلع نضيد) (10) (رزقنا
للعباد وأحيينا به بلدة ميتاً كذلك الخروج) (11)

ترجمه:

6 - آیا آنها به آسمانی که بالای سرشان است نگاه نکردند که چگونه ما آنرا
بنا کرده ایم؟ و چگونه به وسیله ستارگان زینت بخشیده ایم؟ و هیچ شکاف و
ناموزونی در آن نیست!

7 - و زمین را گسترش دادیم، و در آن کوههای عظیمی
افکندیم، و از هر نوع گیاه بهجتانگیز رویاندیم.

8 - تا وسیله بینائی و بیداری برای هر بنده توبه کاری باشد.

9 - و از آسمان آبی پر برکت فرستادیم و به وسیله آن باغها و دانه هائی
را که درو می کنند رویاندیم.

10 - و نخلهای بلند قامت که میوههای متراکم دارند.

11 - همه اینها به منظور بخشیدن روزی به بندگان است، و به وسیله باران
زمین مرده را زنده کردیم، آری زنده شدن مردگان نیز همین گونه است.

تفسیر:

لحظهای به آسمان بنگرید!

این آیات همچنان بحث (دلائل معاد) را دنبال می کند، گاه از طریق (قدرت بی انتهای حق) و گاه از (وجود صحنه های معاد در همین دنیا) کمک می گیرد.

نخست توجه منکران را به آفرینش آسمانها جلب کرده، می گوید: آیا به آسمان در بالای سرشان نگاه نکردند که چگونه ما آن را بنا کرده ایم بی آنکه ستون و پاییهای داشته باشد؟! (و چگونه آن را به وسیله ستارگان زینت بخشیده ایم در حالی که هیچ شکاف و ناموزونی در آن وجود ندارد؟! (ا) **فلم ينظروا الى السماء فوقهم كيف بنيناها وزيناها وما لها من فروج).**

منظور از نگاه کردن در اینجا نگاهی توأم با اندیشه و تفکر است که انسان را به قدرت عظیم خالق این آسمان پهناور و شگفتیهایش آشنا سازد که هم عظمت خیره کننده ای دارد، و هم زیباییهای فراوان و هم استحکام و نظم و حساب.

جمله و ما لها من فروج (هیچ شکافی در آن نیست) یا به معنی عدم وجود نقص و عیب و ناموزونی است، چنانکه بعضی از مفسران گفته اند، و یا به معنی عدم وجود شکاف در خصوص آسمانی است که اطراف زمین را احاطه کرده، و جو زمین نامیده می شود، و به گفته قرآن (سقف محفوظی) است (انبیاء - 32) که راه را بر سنگهای آسمانی که به طور مداوم با سرعت سرسام آوری به سوی زمین می آید می بندد، و قبل از وصول به سطح زمین آنها را آتش می زند و خاکستر می کند، و همچنین از اشعه های کیهانی زیانبخش ممانعت به عمل می آورد.

و گرنه آسمان به معنی محل ستارگان یک فضای خالی است که این کرات در آن شناورند.

در اینجا احتمال سومی نیز وجود دارد و آن اینکه جمله بالا اشاره به نظریه وجود (اتر) (اثیر) باشد، مطابق این نظریه تمام عالم هستی و فواصل ستارگان پر است از ماده‌های بی رنگ و بی وزن به نام (اتر) که حامل امواج نور است و آن را از نقطه‌ای به نقطه دیگر منتقل می‌کند، طبق این نظریه هیچ شکاف و فرجه‌ای در تمام عالم آفرینش نیست، و سیارات و ثوابت در (اتر) غوطه‌ورند. البته این سه تفسیر با هم منافاتی ندارند، هر چند تفسیر سوم که متکی به فرضیه اتر می‌باشد قابل اعتماد نیست، چون موضوع اتر از نظر دانشمندان هنوز به طور قطع ثابت نشده است.

سپس به عظمت آفرینش زمین پرداخته می‌افزاید: (و زمین را گسترش دادیم و در آن کوه‌های عظیمی افکندیم، و در آن از هر نوع و از هر جفت گیاه بهجتانگیز رویاندیم) (و الارض مددناها و القینا فیها رواسی و انبتنا فیها من کل زوج بهیج).

آری آفرینش زمین از یکسو، گسترش آن (بیرون آمدن از زیر آب) از سوی دیگر، پیدایش کوه‌ها که ریشه‌های آن به هم پیوسته و همچون زرهی زمین را در برابر فشارهای درونی و برونی و جزر و مد‌های حاصل از جاذبه ماه و خورشید حفظ می‌کند، از سوی سوم، و پیدایش انواع گیاهان با آنهمه عجائب و زیبائیه‌ها از سوی چهارم همگی دلیل بر قدرت بی پایان او است.

تعبیر به من کل زوج اشاره به مسأله زوجیت در عالم گیاهان است که در موقع نزول این آیات هرگز به عنوان یک اصل کلی کشف نشده بود و بعد از قرن‌ها علم و دانش بشر پرده از روی آن

برداشت، و یا به معنی اصناف و انواع مختلف گیاهان است، چرا که تنوع در عالم گیاهان فوق العاده زیاد و حیرتانگیز است.

در آیه بعد نتیجه گیری کرده، می گوید: (همه اینها را به منظور بینائی و بیداری بندگانی آفریدیم که می خواهند به سوی ما باز گردند) و حق را دریابند
(تبصرة و ذکرى لكل عبد منيب).

آری کسی که قدرت بر آفرینش آسمانها با آنهمه عظمت و زیبائی، و زمین با اینهمه نعمت و جمال و نظم و حساب دارد، چگونه نمی تواند مردگان را بار دیگر لباس حیات بپوشاند، و قیامتی بر پا کند؟ آیا این قدرت عظیم خیره کننده دلیل روشنی بر امکان معاد نیست!
در آیه بعد پایه استدلال دیگری را می نهد و می گوید: (و از آسمان، آبی پر برکت فرستادیم، و به وسیله آن باغها و دانه هائی را که درو می کنند رویانندیم)
(و نزلنا من السماء ماء مبارکا فانبتنا به جنات و حب الحصيد).

(جنات) در اینجا اشاره به باغهای میوه است، و (حب الحصيد) (دانه های قابل درو) اشاره به حبوباتی همچون جو، گندم و مانند آن است که مواد اصلی غذای انسانها را تشکیل می دهد.
سپس می افزاید: و همچنین نخلهای بلندقامتی که میوه های متراکم دارند (و النخل باسقات لها طلع نضید).

(باسقات) جمع (باسقه) به معنی مرتفع و بلند است و (طلع) به ثمره درخت خرما در آغاز ظهورش گفته می شود و (نضید) به معنی متراکم است، مخصوصا خوشه درخت خرما هنگامی که در درون غلاف قرار دارد کاملا روی یکدیگر سوار و متراکم است، و زمانی که از غلاف بیرون می آید بسیار اعجابانگیز است.

در پایان می گوید: (همه اینها را به منظور بخشیدن روزی به بندگان آفریدیم، و با این قطره های حیاتبخش باران زمین مرده را زنده کردیم، آری زنده شدن مردگان و خروج آنها از قبرها نیز همین گونه است!) **(رزقا للعباد و احیینا به بلدة میتا كذلك الخروج).**

و به این ترتیب ضمن یاد آوری نعمتهای عظیمش به بندگان، و تحریک حس شکرگزاری آنها در مسیر شناخت او، به آنها یاد آور می شود که شما نمونه معاد را همه سال در برابر چشمان خود در همین جهان می بینید، زمینهای مرده و خشک و خالی از هر گونه آثار زندگی بر اثر نزول قطرات باران به حرکت در می آیند، و غوغای رستاخیز را سر می دهند، از هر گوشه گیاهی می روید و (وحده لاشریک له) می گوید! این جنبش عظیم و حرکت به سوی حیات و زندگی در عالم گیاهان بیانگر این واقعیت است که آفریدگار عالم می تواند موجودات مرده را بار دیگر حیات بخشد چرا که وقوع چیزی اقوی دلیل بر امکان آن است.

آیه (12) تا (15) و ترجمه

(كذبت قبلهم قوم نوح وأصحاب الرس و ثمود) (12) (و عاد و فرعون و إخنون
لوط) (13) (و أصحاب الا يكة و قوم تبع كل كذب الرسل فحق وعيد) (14)
(أفبعينا بالخلق الا ول بل هم في لبس من خلق جديد) (15)

ترجمه:

12 - پیش از آنها قوم نوح و اصحاب الرس (قومی که در یمامه
زندگی می کردند و پیامبری بنام حنظله داشتند) و قوم ثمود (پیامبرانشان را)
تکذیب کردند.

13 - و همچنین قوم عاد و فرعون و قوم لوط.

14 - و اصحاب الایکه (قوم شعیب) و قوم تبع (که در سرزمین یمن زندگی
می کردند) هر یک از آنها فرستادگان الهی را تکذیب کردند و وعده عذاب
درباره آنها تحقق یافت.

15 - آیا ما از آفرینش نخستین عاجز ماندیم (که قادر بر آفرینش رستاخیز
نباشیم) ولی آنها (با این همه دلایل روشن) باز در آفرینش جدید تردید دارند.

تفسیر:

تنها تو نیستی که گرفتار دشمنی!

این آیات همچنان ادامه بحثهای مربوط به معاد از دریچه های مختلف است
نخست برای دلداری پیامبر (ﷺ) می فرماید: فقط تو نیستی که این گروه
کافر تکذیب کردند، و هم محتوای دعوت را خصوصاً
درباره معاد قبل از آنها قوم نوح و اصحاب الرس و قوم ثمود نیز پیامبرانشان
را تکذیب کردند (كذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس و ثمود).

(قوم ثمود) همان قوم صالح پیامبر بزرگ خدا است، که در سرزمین (حجر) در شمال حجاز زندگی داشتند، و در مورد (اصحاب الرس)، میان مفسران گفتگو است، بسیاری عقیده دارند که آنها طائفه‌ای بودند که در سرزمین (یمامه) می زیستند و پیامبری به نام (حنظله) داشتند که او را تکذیب کردند و سرانجام در چاهش افکندند (توجه داشته باشید یکی از معانی (رس) چاه است، و معنی دیگرش اثر مختصری است که از چیزی باقی می ماند، زیرا خاطرات کمی از این قوم در تاریخ باقیمانده).

بعضی دیگر آنها را قوم شعیب می دانند، زیرا آنها چاه های آب فراوان داشتند، اما با توجه به اینکه اصحاب الایکه که در آیات بعد آمده اشاره به همین قوم شعیب است این احتمال منتفی است.

بعضی نیز آنها را از بقایای قوم ثمود می دانند، و با توجه به اینکه ثمود جداگانه در آیات مورد بحث آمده این معنی نیز بعید به نظر میرسد.

بنابراین مناسب همان تفسیر اول است که در میان مفسران از شهرت برخوردار است.

سپس می افزاید: (همین طایفه عاد و قوم فرعون و برادران لوط) (و عاد و فرعون و اخوان لوط).

منظور از برادران لوط همان قوم (لوط) است چرا که قرآن از این پیامبران بزرگ به عنوان برادر یاد کرده.

(و نیز اصحاب الایکه و قوم تبع) (و اصحاب الایکه و قوم تبع).

(ایکه) به معنی درختان فراوان و در هم پیچیده، و یا به تعبیر دیگر بیشه مانند است، و اصحاب الایکه گروهی از قوم شعیب هستند که در غیر شهر مدین زندگی می کردند، شهری که دارای درختان بسیار بود.

و منظور از (قوم تبع) گروهی از مردم یمن است زیرا (تبع) لقبی است برای پادشاهان یمن به اعتبار اینکه مردم از آنها تبعیت می کردند، و ظاهر تعبیر قرآن در اینجا و در یک آیه دیگر (37 - دخان) خصوص یکی از پادشاهان یمن است که در بعضی از روایات نام او (اسعد ابو کرب) ذکر شده، و جمعی معتقدند که او مرد مؤمنی بود، و مردم را به پیروی از دعوت انبیا فرا می خواند، هر چند با او مخالفت کردند.

سپس به تمام این اقوام هشتگانه اشاره کرده، می گوید: (هر یک از آنها فرستادگان الهی را تکذیب کردند، و وعده عذاب خداوند درباره آنها تحقق یافت) (کل کذب الرسل فحق وعید).

اینکه می گوید: آنها (رسولان الهی) را تکذیب کردند، در حالی که هر یک از آنها فقط پیامبر خود را تکذیب نمودند، به خاطر آن است که فعلی که از مجموع آنها سر زد رویهمرفته تکذیب همه انبیا بود، هر چند هر کدام یک پیامبر را تکذیب کردند.

و یا از این جهت است که تکذیب یکی از پیامبران تکذیب بقیه نیز محسوب می شود چرا که محتوای دعوت همه یکی است.

به هر حال این اقوام هم پیامبرانشان را تکذیب کردند، و هم مسأله توحید و معاد را، و سرانجام به سرنوشت دردناکی گرفتار شدند، بعضی گرفتار طوفان شدند، بعضی سیلاب، و بعضی دیگر صاعقه، و بعضی زلزله، و یا غیر آن و سرانجام میوه تلخ تکذیب را چشیدند.

مطمئن باش اگر این قوم کافر که در برابر تو قرار دارند به این وضع ادامه دهند، اینها نیز سرنوشتی بهتر از آنان ندارند.

بعد به ذکر یکی دیگر از دلایل امکان رستاخیز پرداخته، می گوید: (آیا ما از آفرینش نخستین عاجز و ناتوان ماندیم که قادر بر آفرینش دوم و رستاخیز نباشیم)؟! (افعینا بالخلق الاول).

سپس می افزاید: آنها در آفرینش نخستین تردید ندارند، زیرا خالق انسانها را خدا می دانند (ولی آنها با این دلایل روشن از خلق جدید و رستاخیز تردید دارند) (بل هم فی لبس من خلق جدید).

در حقیقت آنها بر اثر هوای نفس و تعصب و لجاجت گرفتار تناقضند، از یکسو خالق انسانها را در آغاز خداوند می دانند که همه را از خاک آفریده، اما از سوی دیگر وقتی به مسأله آفرینش مجدد انسانها از خاک می رسند آن را مطلبی عجیب و باورناکردنی می شمرند، در حالی که هر دو مثل یکدیگرند (و حکم الامثال فی ما یجوز و فی ما لا یجوز واحد).

و به این ترتیب در این آیات و آیات گذشته از چهار راه مختلف برای مسأله معاد استدلال می کند: از طریق علم خدا، و از طریق قدرت او، و سپس از طریق تکرار صحنه های معاد در جهان گیاهان، و سرانجام از طریق توجه به آفرینش نخستین، و هر گاه به آیات دیگر قرآن در زمینه معاد مراجعه کنیم می بینیم همین دلایل به اضافه دلایل دیگر به صورت جداگانه در آیات مختلف آمده است، و قرآن با منطق نیرومند و تعبیرات ساده و قاطع و جذابش مسأله معاد جسمانی را در برابر منکران به بهترین وجهی اثبات کرده است که اگر خود را از پیشداوریهها و تعصب و لجاج و تقلیدهای کورکورانه تهی می کردند بسیار زود در برابر این واقعیت تسلیم می شدند، و می دانستند رستاخیز چیز پیچیده ای نیست.

آیه (16) تا (18) و ترجمه

(و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن
أقرب إليه من حبل الوريد) (16) (إذ يتلقى المتلقيان عن اليمين و عن الشمال
قعید) (17) (ما يلفظ من قول إلا لديه رقيب عتید) (18)

ترجمه:

16 - ما انسان را آفریدیم و وسوسه های نفس او را می دانیم، و ما به
او از رگ قلبش نزدیکتریم!

17 - به خاطر بیاورید هنگامی که دو فرشته راست و
چپ که ملازم انسان هستند اعمال او را دریافت می دارند.

18 - هیچ سخنی را انسان تلفظ نمی کند مگر اینکه نزد آن فرشته
ای مراقب و آماده برای انجام ماموریت است.

تفسیر:

کمترین سخنان شما را هم می نویسند! در این آیات
بخش دیگری از مسائل مربوط به معاد مطرح می شود و آن
مسأله ثبت و ضبط اعمال انسانها برای روز حساب است.

نخست از علم بی پایان خدا و احاطه علمی او به انسانها سخن گفته،
می فرماید: (ما انسان را آفریدیم و وسوسه های نفس او را می دانیم) (و
لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه).

(توسوس) از ماده (وسوسه) به گفته راغب در مفردات به معنی افکار
نامطلوبی است که از دل انسان می گذرد، و اصل آن از کلمه وسواس
گرفته شده که به معنی صدای زینت آلات و همچنین پیام و صدای مخفی است.

منظور در اینجا این است که وقتی خداوند از خطورات قلبی آنها و وسوسه های زودگذری که از فکر آنها می گذرد آگاه است مسلماً از تمام عقائد و اعمال و گفتار آنها با خبر می باشد، و حساب همه را برای روز حساب نگه می دارد.

جمله (و لقد خلقنا الانسان) ممکن است اشاره به این نکته باشد که خالق بشر محال است از جزئیات وجود او بیخبر بماند، آنهام خلقتی که دائم و مستمر است، زیرا لحظه به لحظه فیض وجود از ناحیه خداوند به ممکنات می رسد که اگر یکدم رابطه ما با او قطع شود همه نابود می شویم، همانگونه که نور آفتاب لحظه به لحظه از این منبع فیض بخش یعنی کره خورشید جدا می شود و در فضا پخش می گردد (بلکه چنانکه خواهیم گفت ارتباط ما با ذات مقدس او از اینهم بالاتر است).

آری او خالق است، و خلقتش دائم و مستمر، و ما در جمیع حالات وابسته به وجود او هستیم، با این حال چگونه ممکن است او از ظاهر و باطن ما بیخبر باشد؟!

و در ذیل آیه برای روشنتر ساختن مطلب می افزاید: (و ما به او از رگ قلبش نیز نزدیکتریم) (و نحن اقرب الیه من حبل الوريد).

چه تعبیر جالب و تکان دهنده ای، حیات جسمانی ما وابسته به رگی است که خون را به طور مرتب از یکسو وارد قلب و از یکسو خارج کرده به تمام اعضا می رساند که اگر یک لحظه در عمل آن وقفه رخ دهد فوراً مرگ به سراغ انسان می آید.

خداوند از رگ قلب ما نیز به ما نزدیکتر است.

این همان است که در جای دیگر می گوید: **(واعلموا ان الله يحول بين المرء وقلبه وانه اليه تحشرون)**: (بدانید خداوند بین انسان و قلب او حائل می شود، و همه شما نزد او در قیامت جمع خواهید شد) (انفال 24).

البته همه اینها تشبیه است و قرب خداوند از اینهم برتر و بالاتر است، هر چند مثالی از اینها رساتر در محسوسات پیدا نمی شود.

با این احاطه علمی خداوند، و بودن ما در قبضه قدرت او، تکلیف ما روشن است، نه افعال و گفتار ما از او پنهان است، و نه اندیشه ها و نیات، و حتی وسوسه هائی که از قلب ما می گذرد.

توجه به این واقعیت انسان را بیدار می کند، و به مسئولیت سنگین و پرونده دقیق او در دادگاه عدل الهی آشنا می سازد، و از انسان بیخبر و بی تفاوت، موجودی هوشیار و سر به راه و متعهد و با تقوا به وجود می آورد.

در حدیثی آمده است که روزی (ابو حنیفه) خدمت امام صادق (علیه السلام) عرض کرد من فرزندت (موسی) را دیدم که نماز می خواند، و مردم از جلوی او عبور می کردند و آنها را نهی نمی کرد، در حالی که اینکار مطلوب نیست!

امام صادق (علیه السلام) فرمود فرزندم موسی را صدا زنید، حضرت را صدا کردند، امام صادق (علیه السلام) سخن ابو حنیفه را برای فرزندش موسی ابن جعفر (علیه السلام) تکرار فرمود، در جواب عرض کرد ای پدر! ان الذی کنت اصلی له کان اقرب الی منهم، یقول الله عز و جل و نحن اقرب الیه من حبل الوريد! (کسی که من برای او نماز می خواندم از آنها به من نزدیکتر بود)، چنانکه خداوند متعال می فرماید: ما به انسان از رگ قلب او نزدیکتریم.

امام صادق (علیه السلام) او را در آغوش گرفت، و فرمود: بابی انت و امی یا مستودع الاسرار: (پدر و مادرم به فدایت باد، ای کسی که اسرار الهی در قلبت به ودیعت نهاده شده).

مفسران و ارباب لغت درباره معنی (ورید) تفسیرهای گوناگونی دارند عده‌ای معتقدند که ورید همان رگی است که به قلب یا کبد انسان پیوسته است، و بعضی آنرا به معنی تمام رگهائی که از بدن انسان می‌گذرد می‌دانند، در حالی که بعضی دیگر آنرا به رگ گردن تفسیر کرده‌اند، و گاه آنرا (وریدان) می‌گویند یعنی دو رگ گردن.

ولی معنی اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد، مخصوصاً با توجه به آیه 24 سوره انفال که قبلاً اشاره کردیم.

ضمن این کلمه (ورید) در اصل از واژه (ورود) به معنی رفتن به سراغ آب گرفته شده، و از آنجا که خون از این رگ وارد قلب می‌شود، و یا وارد به اعضا دیگر آنرا (ورید) گفته‌اند.

ولی باید توجه داشت که اصطلاح متداول امروز درباره (ورید) و (شریان) (رگهائی که خون انسان را از تمام اعضا به سوی قلب می‌برد، و رگهائی که خون را از قلب به اعضا می‌رساند) اصطلاحی است مخصوص علم زیستشناسی که ارتباطی به معنی لغوی این کلمه ندارد.

در آیه بعد می‌افزاید: (به خاطر بیاورید هنگامی را که دو فرشته سمت راست و چپ انسان که مراقب و ملازم او هستند اعمال او را گرفته و ضبط می‌کنند) (اذ یتلقى المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید).

یعنی علاوه بر احاطه علمی خداوند به ظاهر و باطن انسان، دو فرشته نیز مامور حفظ و نگاهداری حساب اعمال اویند که از طرف راست و چپ از او مراقبت می کنند، پیوسته با او هستند و لحظه ای جدا نمی شوند، تا از این طریق اتمام حجت بیشتری شود، و تأکیدی باشد بر مسأله نگاهداری حساب اعمال.

(تلقی) به معنی دریافت و اخذ و ضبط است، و (متلقیان) دو فرشته ای هستند که مامور ثبت اعمال انسان می باشند.

(قعید) از ماده (قعود) به معنی نشسته است و در اینجا منظور ملازم و مراقب است، و به تعبیر دیگر مفهوم آیه این نیست که این دو فرشته در سمت راست و چپ انسان نشسته اند، زیرا انسان گاه نشسته است و گاه در حال راه رفتن، بلکه این تعبیر کنایه از آن است که این دو همواره با انسانند و مترصد اعمال او می باشند.

این احتمال نیز داده شده است که آن دو بر شانه راست و چپ، یا دندان انیاب راست و چپ انسان همیشه نشسته اند، و اعمال او را ثبت می کنند، و در بعضی از روایات غیر معروف نیز اشارهای به این معنی دیده می شود (بحار الانوار جلد 59 صفحه 186 روایت 32).

قابل توجه اینکه در روایات اسلامی آمده است که فرشته سمت راست، نویسنده حسنات است، و فرشته سمت چپ نویسنده سیئات، و فرشته اول فرمانده فرشته دوم است، هنگامی که انسان عمل نیکی انجام دهد، فرشته سمت راست ده برابر می نویسد، و هنگامی که عمل بدی از او سرزند، و فرشته سمت چپ می خواهد آن را بنویسد، فرشته اول می گوید: عجله

مکن. لذا او هفت ساعت به تاخیر می اندازد، اگر پشیمان شد و توبه کرد چیزی نمی نویسد، و اگر توبه نکرد تنها یک گناه برای او می نویسد.

و نیز از روایات بر می آید که بعد از مردن انسان مؤ من، آنها می گویند پروردگارا! بنده ات را قبض روح کردی، ماموریت ما کجاست؟

می فرماید: (آسمان من مملو از فرشتگان من است که پیوسته مرا عبادت می کنند، و زمینی نیز مملو از خلق مطیع است، شما به سوی قبر بنده ام بروید و در آنجا تسبیح و تکبیر و تهلیل گوئید، و آنرا تا روز قیامت در دفتر حسنات بنده ام بنویسید)!

در روایت دیگری آمده است که پیامبر (ﷺ) فرمود: هر مسلمانی بیمار می شود خداوند به فرشتگان حافظ اعمال او می گوید مادام که او بیمار است، اعمالی را که در حال صحت انجام می داده برای او بنویسید، سپس پیامبر (ﷺ) افزود: من مرض او سافر کتب الله تعالی له ما کان يعمل صحیحا مقیما: (کسی که بیمار شود یا مسافرت کند خداوند همان اعمالی را که در حال صحت و در حضر انجام میداد برای او می نویسد).

و اینها همه اشاره های پرمعنائی به توسعه الطاف خداوندی است.

آخرین آیه مورد بحث باز روی مسأله فرشتگان ثبت اعمال تکیه کرده، می گوید: (هیچ سخنی را انسان تلفظ نمی کند مگر اینکه نزد آن فرشته ای مراقب و آماده برای انجام ماموریت است) (ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید).

در آیه گذشته سخن از ثبت تمامی اعمال آدمی بود، و در این آیه روی خصوص الفاظ و سخنان او تکیه می کند، و این به خاطر اهمیت فوق العاده و

نقش مؤثری است که گفتار در زندگی انسانها دارد، تا آنجا که گاهی یک جمله مسیر اجتماعی را به سوی خیر یا شر تغییر می دهد. و هم به خاطر اینکه بسیاری از مردم سخنان خود را جزء اعمال خویش نمی دانند، و خود را در سخن گفتن آزاد می بینند، در حالی که مؤثرترین و خطرناکترین اعمال آدمی همان سخنان او است. بنابراین ذکر این آیه بعد از آیه گذشته از قبیل ذکر خاص بعد از عام است.

(رقیب) به معنی مراقب و (عتید) به معنی کسی است که مہیای انجام کار است، لذا به اسبی که مہیای دویدن است (فرس عتید) می گویند، و به کسی که چیزی را ذخیره و نگهداری می کند نیز عتید گفته می شود (از ماده (عتاد) بر وزن جهاد به معنی ذخیره کردن).

غالب مفسران معتقدند که رقیب و عتید همان دو فرشته ای است که در آیه قبل به عنوان (متلقیان) از آنها یاد شده است، فرشته سمت راست

نامش (رقیب) و فرشته سمت چپ نامش (عتید) است، گرچه آیه مورد بحث صراحتی در این مطلب ندارد، ولی با ملاحظه مجموع آیات چنین تفسیری بعید به نظر نمی رسد.

در اینکه این دو فرشته چه سخنانی را می نویسند؟ در میان مفسران گفتگو است: جمعی معتقدند همه را می نویسند، حتی ناله ای را که دردمند در موقع درد سر می دهد! در حالی که بعضی دیگر عقیده دارند تنها الفاظ خیر و شر و واجب و مستحب یا حرام و مکروه را می نویسند و کاری به مباحات ندارند.

اما عمومیت تعبیر آیه نشان می دهد که تمامی الفاظ و گفتار آدمی ثبت می شود.

جالب اینکه در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) آمده است که ان المؤمنین اذا قعدا يتحدثان قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا بنا، فلعل لهما سرا و قد ستر الله عليهما!:

(هنگامی که دو مؤمن کنار هم می نشینند و بحثهای خصوصی می کنند، حافظان اعمال به یکدیگر می گویند: ما باید کنار رویم، شاید آنها سری دارند که خداوند آنها مستور داشته).

راوی می گوید: (مگر خداوند عز و جل نمی فرماید) ما يلفظ من قول الا لديه رقيب و عتيد: (هیچ سخنی انسان نمی گوید مگر اینکه فرشته مراقب و آماده ثبت اعمال نزد آن حاضر است)؟

امام فرمود: ان كانت الحفظة لا تسمع فان عالم السر يسمع و يرى: (اگر حافظان سخنان آنها را نشنوند خداوندی که از اسرار با خبر است می شنود و می بیند)!

از این روایت استفاده می شود که خداوند برای اکرام و احترام مؤمن بعضی از سخنان او را که جنبه سری دارد از آنها مکتوم میدارد، ولی خودش حافظ تمام این اسرار است.

از بعضی از روایات نیز استفاده می شود که فرشتگان شب غیر فرشتگان روزند، چنانکه در تفسیر آیه 78 سوره اسراء این معنی را آورده ایم.

نکته:

دوست نزدیکتر از من به من است!

بعضی از فلاسفه می گویند: (همانگونه که شدت بعد موجب خفا است شدت قرب نیز چنین است، فی المثل اگر خورشید بسیار از ما دور شود قابل رؤیت نیست، و اگر بسیار به آن نزدیک شویم چنان نور خیره کننده ای دارد که باز قدرت دید آن را نداریم).

و در حقیقت ذات پاک خداوند همین گونه است، (یا من هو اختفی لفرط نوره): (ای کسی که از شدت نورانیت از نظر ما پنهان شده ای)!

در آیات مورد بحث نیز نزدیکی فوق العاده خداوند به بندگان ضمن تشبیه جالبی بیان شده که او از رگ گردن به ما نزدیکتر است.

این نزدیکی از شدت وابستگی ما به او سرچشمه می گیرد.

حتی تشبیهاتی مانند اینکه عالم همه جسم است او روح عالم است، عالم همه چون شعاع است او قرص آفتاب است، نمی تواند بیانگر این رابطه نزدیک باشد، و بهترین تعبیر همان است که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) (در خطبه اول نهج البلاغه) فرموده است: مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة:

(او با همه موجودات است اما نه اینکه قرین آنها باشد، و جدا از همه موجودات است اما نه اینکه از آنها بر کنار باشد)!

جمعی از فلاسفه برای بیان این قرب فوق العاده تشبیه دیگری دارند، ذات خداوند را به معنی (اسمی) و موجودات را به معنی (حرفی) تشبیه کرده اند.

توضیح اینکه: وقتی می گوئیم: (رو به کعبه کن) کلمه (به) به تنهایی مفهوم مشخصی ندارد، و تا کلمه (کعبه) به آن افزوده نشود گنگ و مبهم و نا مفهوم است، بنابراین معنی حرفی به تنهایی نمیتواند مفهومی داشته باشد جز به تبع معنی (اسمی).

هستی تمام موجودات عالم نیز چنین است که بدون وابستگی و پیوند با ذات
او اصلاً مفهوم و وجود و بقائی ندارد، و این نهایت قرب خداوند را به بندگان، و
قرب بندگان را به او نشان می دهد، هر چند بیخبران از این معنی غافلند.
دوست نزدیکتر از من به من است وین عجبت که من از وی دورم! چکنم
با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم!

آیه (19) تا (22) و ترجمه

(و جأت سكرة الموت بالحق ذلك ما كنت منه تحيد) (19) (و نفخ في الصور ذلك يوم الوعيد) (20) (و جأت كل نفس معها سائق وشهيد) (21) (لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد) (22)

ترجمه:

19 - و سرانجام سكرات مرگ به حق فرا می رسد (و به انسان گفته می شود) این همان چیزی است که از آن می گریختی!

20 - و در صور دمیده می شود، آن روز، روز تحقق وعده وحشتناک است.

21 - و هر انسانی وارد محشر می گردد در حالی که همراه او سوق دهنده و

گواهی است.

22 - (به او خطاب می شود) تو از این صحنه (و دادگاه بزرگ

(غافل بودی، و ما پرده را از چشم تو کنار زدیم، و امروز چشمت کاملاً تیز بین است!

تفسیر:

قیامت و چشمهای تیز بین!

در این آیات صحنه های دیگری از مسائل مربوط به معاد

منعکس است: صحنه (مرگ)، صحنه (نفخ صور) و (صحنه حضور در محشر).

نخست می فرماید: (سرانجام سكرات مرگ به حق فرا می رسد (و جائت

سكرة الموت بالحق).

(سكرة مرگ) حالتی است شبیه به (مستی) که بر اثر فرا رسیدن مقدمات

مرگ، به صورت هیجان و انقلاب فوق العادهای به انسان دست

می دهد، و گاه بر عقل او چیره می گردد، و او را در اضطراب و نا آرامی شدیدی فرو می برد.

چگونه چنین نباشد در حالی که مرگ یک مرحله انتقالی مهم است که باید انسان در آن لحظه تمام پیوندهای خود را با جهانی که سالیان دراز با آن خو گرفته بود قطع کند، و در عالمی گام بگذارد که برای او کاملاً تازه و اسرارآمیز است، به خصوص اینکه در لحظه مرگ انسان درک و دید تازه‌ای پیدا می کند، بی ثباتی این جهان را با چشم خود می بیند، و حوادث بعد از مرگ را کم و بیش مشاهده می کند. اینجا است که وحشتی عظیم سر تا پای او را فرا می گیرد و حالتی شبیه مستی به او دست می دهد ولی (مست) نیست.

حتی انبیاء و مردان خدا که در لحظه مرگ از آرامش کاملی برخوردارند از مشکلات و شدائد این لحظه انتقالی بی نصیب نیستند، چنانکه در حالات پیامبر (ﷺ) آمده است که در لحظات آخر عمر مبارکش دست خود را در ظرف آبی می کرد و به صورت می کشید، و (لا اله الا الله) می گفت و می فرمود: ان للموت سكرات: (مرگ سكراتی دارد).

علی (عليه السلام) ترسیم زنده و گویائی از لحظه مرگ و سكرات آن دارد می فرماید: اجتمعت عليهم سكرة الموت و حسرة الفوت، ففترت لها اطرافهم،

و تغیرت لها الوانهم، ثم ازداد الموت فيهم ولوجاً، فحیل بین احدهم و بین منطقه، و انه لبین اهل، ينظر ببصره، و يسمع باذنه، علی صحة من عقله، و بقاء من لبه، يكفر فيم افنى عمره؟ و فيم اذهب دهره؟ و يتذكر اموالا

جمعها، اغمض فی مطالبها، و اخذها من مصرحاتها، و مشتبهاتها قد لزمتہ
تبعات جمعها، و اشرف علی فراقها، تبقى لمن ورائه ينعمون فيها و يتمتعون بها!!
(سکرات مرگ، توأم با حسرت از دست دادن آنچه داشتند بر آنها هجوم می
آورد، اعضای بدنشان سست می گردد، و رنگ از صورتهايشان می پرد کم کم
مرگ در آنها نفوذ کرده، میان آنها و زبانشان جدائی می افکند، در حالی
که او در میان خانواده خویش است، با چشمش می بیند و با گوشش
می شنود و عقل و هوشش سالم است، اما نمی تواند سخن بگوید!

در این می اندیشد که عمرش را در چه راه فانی کرده؟ و روزگارش را در
چه راهی سپری نموده است؟!

به یاد ثروتهائی می افتد که در تهیه آن چشم بر هم
گذارده، و از حلال و حرام و مشکوک جمع آوری نموده، و تبعات و مسؤ
لیت گردآوری آن را بر دوش می کشد، در حالی که هنگام جدائی و
فراق از آنها رسیده است او به دست بازماندگان می افتد، آنها از آن متنعم می
شوند و بهره می گیرند اما مسئولیت و حسابش بر او است)!!

و در جای دیگر این معلم بزرگ جهان انسانیت هشدار می دهد
و می فرماید: انکم لو قد عاینتم ما قد عاین من مات منکم لجزعتم و
وهلتم و سمعتم و اطعتم و لکن محجوب عنکم ما قد عاینوا و قریب ما یطرح
الحجاب!..

(اگر آنچه را مردگان شما مشاهده کرده اند شما می دیدید و حشت می
کردید، و ترسان می شدید، سخنان حق را می شنیدید و اطاعت می کردید،
ولی آنها آنچه دیده اند از شما مستور است، و به زودی پردهها کنار
می رود و شما هم مشاهده می کنید (اما افسوس...)).

سپس قرآن ادامه می دهد: (به کسی که در حال سكرات مرگ است گفته می شود این همان چیزی است که ناخوش داشتی و از آن می گریختی!) **(ذلك ما كنت منه تحيد).**

آری مرگ واقعیتی است که غالب افراد از آن می گریزند، به خاطر اینکه آن را فنا میدانند، نه دریچه ای به عالم بقا، یا به خاطر علائق و پیوندهای شدیدی که با دنیا و مواهب مادی دارند و نمی توانند از آن دل بر کنند، و یا به خاطر تاریکی نامه اعمالشان!

هر چه هست از آن گریزانند، اما چه سود که این سرنوشتی است که در انتظار همگان است، و شتری است که بر در خانه همه کس خوابیده، و احدی را توان فرار از آن نیست، همه سرانجام در کام مرگ فرو می روند و به آنها گفته می شود این همان است که از آن فرار می کردید؟!

گوینده این سخن ممکن است خدا باشد، یا فرشتگان، و یا وجدانهای بیدار و یا همه اینها.

این حقیقت را قرآن در آیات دیگری نیز خاطر نشان ساخته، در آیه 78 سوره نسا می فرماید: **(اینما تكونوا یدرککم الموت و لو كنتم فی بروج مشیدة):** (هر جا باشید مرگ دامن شما را می گیرد هر چند در قلعه های محکم باشید)!

گاه انسان مغرور، تمام واقعیتهای عینی را که با چشم می بیند بر اثر خودخواهی و حب دنیا به دست فراموشی می سپارد، تا جائی که سوگند یاد می کند من عمر جاویدان دارم، چنانکه قرآن می گوید: **اولم تكونوا اقسمتم من قبل ما لکم من زوال:** (مگر شما نبودید که قبلاً سوگند یاد کردید که هرگز زوال و فنائی برای شما نیست)؟!

اما چه سوگند یاد کند و چه نکند، چه باور کند و چه نکند، مرگ حقیقتی است که دامن همه کس را می گیرد و راه فراری از آن نیست. سپس به مسأله نفخ صور پرداخته می فرماید: (در صور دمیده می شود و آن روز روز تحقق وعده های وحشتناک است) (و نفخ فی الصور ذلك يوم الوعيد).

منظور از (نفخ صور) در اینجا همان نفخ دوم است، زیرا چنانکه قبلاً نیز گفته ایم دو بار در صور دمیده می شود، نفخه اول که آن را نفخه (فرع) یا (صعق) می گویند، نفخه ای است که در پایان جهان صورت می گیرد، و همه انسانها با شنیدن آن می میرند، و نظام عالم دنیا متلاشی می شود، و نفخه دوم که نفخه (قیام) و (جمع) و (حضور) است، نفخه ای است که در آغاز (رستاخیز) انجام می گیرد، و با آن، همه انسانها زنده می شوند، و از قبرها برخاسته، برای حساب و جزا در محضر عدل الهی حاضر می شوند.

(نفخ) در اصل به معنی (دمیدن) و (نفخه) به معنی (یکبار دمیدن) است، و (صور) به معنی شیپور است که معمولاً به وسیله آن، دستورهائی به سربازان برای جمع شدن یا حاضر باش و یا استراحت و خواب می دهند، و استعمال آن در مورد (صور اسرافیل) یک نوع کنایه و تشبیه است مبسوط آن در جلد نوزدهم صفحه 537 به بعد (ذیل آیه 68 سوره زمر) آمده است.

به هر حال با توجه به ذیل آیه (جمله ذلک يوم الوعيد: امروز روز وعده عذاب است) روشن می شود که منظور از (نفخه صور) در اینجا همان نفخه دوم و رستاخیز است.

در آیه بعد وضع انسانها را به هنگام ورود در محشر چنین بیان می کند:
(در آن روز هر انسانی (اعم از نیکوکار و بدکار) وارد عرصه محشر می
شود، در حالی که همراه او سوق دهند و گواهی است) (و جئت کل
نفس معها سائق و شهید).

(سائق) او را به سوی دادگاه عدل الهی می راند، و (شهید) بر
اعمال او گواهی می دهد.

درست همچون دادگاههای این جهان که ماموری همراه
شخص متهم است و شاهی بر اعمال او، شهادت می دهد.
بعضی احتمال داده اند که (سائق)، آن کسی است که نیکوکاران را به
سوی بهشت (سوق) می دهد و بدکاران را به سوی دوزخ، ولی با توجه به
کلمه (شهید) (شاهد و گواه) معنی اول یعنی سوق به دادگاه عدل
الهی مناسبتر است.

در اینکه این سوق دهنده و شاهد از فرشتگان است یا غیر آنها؟
تفسیرهای گوناگونی کرده اند.

بعضی گفته اند (سائق) فرشته نویسنده حسنات است، و شهید فرشته
نویسنده سیئات، و به این ترتیب آنها فرشتگانی هستند که در آیات گذشته اشاره
شده.

از روایتی چنین استفاده می شود که سائق، فرشته، مرگ است و
شهید پیامبر اسلام (ﷺ) اما این روایت با توجه به لحن آیات، ضعیف به نظر
می رسد.

بعضی نیز گفته اند: (سائق) فرشته ای است که هر انسانی را سوق
می دهد، و شهید عمل انسان است.

و نیز گفته شده (سائق) فرشته است، و (شهید) اعضای تن انسان، و یا نامه اعمال او که به گردنش آویخته می شود.

این احتمال نیز داده شده که (سائق) و (شهید) یک فرشته بیش نیست، و عطف این دو بر یکدیگر به خاطر مغایرت این دو وصف است، یعنی فرشته ای همراه او است که هم او را به دادگاه الهی سوق می دهد، و هم گواه بر اعمال او است.

ولی غالب این تفسیرها خلاف ظاهر آیه است و ظاهر آیه چنانکه غالب مفسران نیز فهمیده اند این است که دو فرشته با هر انسانی می آید یکی او را سوق میدهد و دیگری گواه اعمال او است.

ناگفته پیداست که گواهی بعضی از فرشتگان منافاتی با وجود گواهان دیگر در صحنه قیامت ندارد، گواهانی همچون انبیاء، اعضای بدن، نامه اعمال و زمان و مکانی که گناه در آنجا انجام گرفته است.

به هر حال، فرشته اول در حقیقت مانع از فرار است، و فرشته دوم مانع از انکار و به این ترتیب هر انسانی در آن روز گرفتار اعمال خویش است و راه گریزی از جزأ و کیفر آنها وجود ندارد.

در اینجا به مجرمان، یا به همه انسانها، خطاب می شود که (تو از این دادگاه بزرگ غافل بودی، و ما پرده را از چشم تو کنار زدیم، و امروز چشمت کاملاً تیز بین است!) **(لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد).**

آری پرده های جهان ماده: آمال و آرزوها، عشق و علاقه به دنیا، زن و فرزند و مال و مقام، هوسهای سرکش و حسادتها،

تعصب و جهل و لجاجت به تو اجازه نمی داد که امروز را از همان زمان بنگری، با اینکه نشانه های معاد و رستاخیز روشن بود و دلائل آن آشکار!

امروز گرد و غبار غفلت فرو نشسته، حجابهای جهل و تعصب و لجاج کنار رفته، پرده های شهوات و آمال و آرزوها دریده شده، حتی آنچه در پرده غیب مستور بوده ظاهر گشته است، چرا که امروز (یوم البروز) و (یوم الشهود) و (یوم تبلی السرائر) است!

به همین دلیل چشمی تیز بین پیدا کرده ای، و به خوبی می توانی حقائق را درک کنی!

آری چهره حقیقت پوشیده نیست، و جمال یار پرده ندارد، اما غبار ره را باید فرو نشاند تا بتوان آن را تماشا کرد.

جمال یار ندارد حجاب و پرده ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد!

اما فرو رفتن در چاه طبیعت، و گرفتاری در میان انواع حجابها، به انسان اجازه نمی دهد حقائق را به خوبی ببیند، ولی آن روز که تمام این علائق و پیوندها بریده می شود طبعاً انسان درک و دید تازه ای پیدا می کند، و اصولاً روز قیامت روز ظهور و آشکار شدن حقائق است.

حتی در این جهان کسانى را که بتوانند این حجابها را از برابر چشم دل کنار بزنند و خود را از چنگال اسارت شهوات رهائی بخشند درک و دیدی پیدا می کنند که فرزندان دنیا از آن محرومند.

توجه به این نکته نیز لازم است که (حدید) در اصل به معنی (آهن) و نیز به معنی چاقو یا شمشیر تیز است، سپس به تیز بینی، و تیز فهمی، اطلاق شده است، همانگونه که (برنده) صفت شمشیر و کارد است اما در

فارسی به زبان گویا و نطق فصیح نیز برنده اطلاق می شود، و از اینجا روشن می شود که منظور از (بصر) در اینجا چشم ظاهر نیست، بلکه همان چشم عقل و دل است.

علی (علیه السلام) درباره حجت‌های الهی در روی زمین چنین می فرماید: هجم بهم العلم علی حقیقة البصيرة، و باشروا روح الیقین، و استلانوا ما استعوره المترفون، و انسوا بما استوحش منه الجاهلون، و صحبوا الدنیا بآبدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی، اولئک خلفاً لله فی ارضه و الدعاة الی دینه:

(علم و دانش با حقیقت بصیرت به آنها روی آورده، و روح یقین را لمس کرده اند، آنچه دنیا پرستان آن را مشکل می شمردند برای آنها آسان است، و به آنچه جاهلان از آن وحشت دارند انس گرفته اند، در این دنیا با بدنهایی زندگی می کنند که ارواحشان به جهان بالا پیوسته، آنها خلفای الهی در زمینند و دعوت - کنندگان به آئین خدا)!

نکته ها:

1 - حقیقت مرگ؟

غالباً تصور می کنند مرگ یک امر عدمی و به معنی فنا است، ولی این برداشت هرگز با آنچه در قرآن مجید آمده و دلائل عقلی به آن رهنمون می شود موافق نیست.

(مرگ) از نظر قرآن یک امر وجودی است، یک انتقال و عبور از جهانی به جهان دیگر است، و لذا در بسیاری از آیات قرآن از مرگ تعبیر به (توفی) شده که به معنی باز گرفتن، و دریافت روح از تن به وسیله فرشتگان است.

تعبیر آیات فوق (و جاءت سكرة الموت بالحق): (شدائد مرگ به حق به سراغ انسان می آید) نیز اشاره به همین معنی است در بعضی از آیات مرگ را صریحا مخلوق خدا شمرده: **(الذى خلق الموت والحیوة)** (ملک - 2).

در روایات اسلامی تعبیرات مختلفی درباره حقیقت مرگ آمده است. در حدیثی می خوانیم که از علی بن الحسین امام سجاد (علیه السلام) سؤال کردند: ما الموت؟ مرگ چیست؟ در پاسخ فرمود: للمؤ من كنز ثياب وسخة قملة، و فك قيود، و اغلال ثقيلة، و الاستبدال بافخر الثياب، و اطيها روائح، و اوطى المراكب و انس المنازل: و للكافر كخلع ثياب فاخرة، و النقل عن منازل انيسة، و الاستبدال باوسخ الثياب و اخسها، و اوحش المنازل، و اعظم العذاب! (برای مؤ من مانند کردن لباس چرکین و پر حشرات است، و گشودن غل و زنجیرهای سنگین، و تبدیل آن به فاخرترین لباسها، و خوشبوترین عطرها، و راهوارترین مرکبها و مناسبترین منزلها است. و برای کافر مانند کردن لباسی است فاخر، و انتقال از منزلهای مورد علاقه، و تبدیل آن به چرک ترین و خشنترین لباسها، و وحشتناکترین منزلها و بزرگترین عذاب)!

از امام محمد بن علی (علیه السلام) نیز همین سؤال شد فرمود: هو النوم الذى ياتيكم كل ليلة الا انه طويل مدته، لا ينتبه منه الا يوم القيامة! (مرگ همان خوابی است که هر شب به سراغ شما می آید، جز اینکه مدتش طولانی است و انسان از آن بیدار نمی شود تا روز قیامت)!

در مباحث مربوط به برزخ گفته ایم که حالت اشخاص در برزخ متفاوت است: بعضی گوئی به خواب فرو می روند، و بعضی (همچون شهیدان راه خدا و مؤمنان قوی الایمان) غرق انواع نعمتها می شوند، و جمعی از جباران و اشقیاء غرق عذاب الهی.

امام حسین بن علی سید الشهداء (علیه السلام) نیز در کربلا و روز عاشورا و به هنگام شدت گرفتن جنگ تعبیر لطیفی در مورد حقیقت مرگ برای یارانش ارائه فرمود: صبرا بنی الکرام! فما الموت الاقنطرة تعبر بکم عن البؤس و الضراً الى الجنان الواسعة، و النعیم الدائمة، فایکم یکره ان ینتقل من سجن الى قصر، و ما هو لاعدائکم الا کمن ینتقل من قصر الى سجن و عذاب، ان ابی حدثنی عن رسول الله (صلی الله علیه و آله) ان الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر، و الموت جسر هو لألی جنانهم، و جسر هو لألی جحیمهم:

(شکیبائی کنید ای فرزندان مردان بزرگوار، مرگ تنها پلی است که شما را از ناراحتیها و رنجها به باغهای وسیع بهشت و نعمتهای جاودان منتقل می کند، کدامیک از شما از انتقال یافتن از زندان به قصر ناراحتید؟! و اما نسبت به دشمنان شما همانند این است که شخصی را از قصری به زندان و عذاب منتقل کنند، پدرم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل فرمود که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرگ پل آنها به باغهای بهشت، و پل اینها به جهنم است)!

در حدیث دیگری می خوانیم: امام موسی بن جعفر (علیه السلام) وارد بر کسی شد، در حالی که غرق سكرات موت بود، و به هیچکس پاسخ نمی

گفت، جمعیت عرض کردند: ای فرزند رسول خدا (ﷺ)! دوست داریم حقیقت مرگ را برای ما شرح دهی، و بگوئی بیمار ما الان در چه حالی است؟ فرمود: (مرگ وسیله تصفیه است که مؤمنان را از گناه پاک می کند، و آخرین ناراحتی این عالم است، و کفاره آخرین گناهان آنها است، در حالی که کافران را از نعمتهایشان جدا می کند، و آخرین لذتی است که به آنها می رسد و آخرین پاداش کار خوبی است که احياناً انجام داده اند، و اما این شخص محتضر به کلی از گناهانش پاک شد و از معاصی بیرون آمد و خالص گشت آنچنان که لباس چرکین با شستشو پاک می شود، و او هم اکنون شایستگی آن را پیدا کرده که در سرای جاوید معاشر ما اهل بیت باشد)!

2 - سكرات موت

در آیات فوق سخن از سكرات مرگ بود، و گفتیم (سكرات) جمع (سكرۃ) به معنی حالتی است شبیه مستی که بر اثر شدت حادثه‌ای دست می دهد و انسان را سخت مضطرب می سازد، ولی مستی نیست. درست است که مرگ برای مؤمنان آغاز یک انتقال به جهانی وسیعتر، و مملو از مواهب الهی است، ولی با اینهمه این حالت انتقالی برای هیچ انسانی آسان نیست، چرا که روح سالیان دراز با این تن خو گرفته، و پیوند داشته است.

لذا هنگامی که از امام صادق (ع) سؤال می کنند چرا هنگامی که روح از بدن خارج می شود احساس ناراحتی می کند فرمود: لانه نمی عليها البدن: (به خاطر اینکه با آن نمو کرده است)!

درست به این می ماند که دندان فاسدی از دهان بیرون کشند، مسلماً بعداً احساس آرامش می کند، ولی لحظه جدائی دردناک است.

در بعضی از روایات اسلامی می خوانیم: سه روز برای انسان وحشتناک است: روزی که متولد می شود و این جهان ناآشنا را می بیند، و روزی که می میرد و عالم پس از مرگ را مشاهده می کند، و روزی که وارد عرصه محشر می شود و احکامی می بیند که در دار دنیا نبود، لذا خداوند متعال درباره (یحیی بن زکریا) می فرماید: (و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا) و از زبان عیسی بن مریم (ﷺ) نیز شبیه همین سخن را نقل می کند، و این دو پیامبر را مشمول عنایت خود در این سه روز قرار می دهد.

ولی مسلم است آنها که علائق خاصی به این دنیا دارند انتقالشان از آن بسیار سختتر، و دل بریدن از آنچه مورد علاقه آنها است مشکلتر است، و نیز کسانی که مرتکب گناهان بیشتری شده اند سكرات موت برای آنها شدیدتر و دردناکتر است.

3 - مرگ (حق) است

نه فقط در آیات مورد بحث، (سكرات موت) به عنوان (حق) معرفی شده بلکه در آیات متعدد دیگر روی حق بودن مرگ تکیه شده، در آیه 99 سوره (حجر) می خوانیم: **(و اعبد ربك حق یاتيك الیقین):** (پروردگارت را عبادت کن تا یقین (مرگ) به سراغ تو آید). (در سوره مدثر آیه 47 نیز تعبیری شبیه آن دیده می شود).

اینها همه به خاطر آن است که انسان هر چیز را انکار کند نمی تواند این واقعیت را منکر شود که سرانجام مرگ در خانه همه ما را می کوید و همه را با خود می برد.

توجه به حقانیت مرگ هشدار می‌دهد که برای همه انسانها که بیشتر و بهتر بیندیشند، و از راهی که در پیش دارند با خبر شوند، و خود را برای آن آماده سازند.

جالب اینکه در حدیثی آمده است: (مردی نزد عمر آمد)، و گفت: من فتنه را دوست دارم! و از حق بیزارم! و به چیزی گواهی می‌دهم که هرگز ندیده‌ام! عمر او را به زندان افکند این سخن به گوش علی (ع) رسید، فرمود: ای عمر! زندان کردن این مرد ظلم است و تو مرتکب ستم شدی گفت چرا؟ فرمود: زیرا او مال و فرزند خود را دوست می‌دارد که خدا در یکی از آیات قرآن از آن تعبیر به (فتنه) کرده است: انما اموالکم و اولادکم فتنه او از مرگ بیزار است و در قرآن از آن تعبیر به (حق) شده و جأت سكرة الموت بالحق او شهادت به یکتائی خداوندی می‌دهد که هرگز او را ندیده است، در اینجا عمر گفت: لو لا علی لهلك عمر: (اگر علی (ع) نبود عمر هلاک می‌شد).

آیه (23) تا (30) و ترجمه

(و قال قرینه هذا ما لدی عتید) (23) (ألقیا فی جهنم کل کفار عنید) (24)
(مناع للخیر معتد مریب) (25) (الذی جعل مع الله إلهاً آخر فألقیاه فی العذاب
الشدید) (26) (قال قرینه ربنا ما أطغیته ولكن کان فی ضلال بعید) (27) (قال
لا تختصموا لدی و قد قدمت إلیکم بالوعید) (28) (ما یبدل القول لدی و ما أنا
بظلام للبعید) (29) (یوم نقول لجهنم هل امتلا ت و تقول هل من مزید) (30)

ترجمه:

23 - فرشته همنشین او می گوید این نامه اعمال او است که نزد من حاضر
و آماده است.

24 - (خداوند فرمان می دهد:) در جهنم بیفکنید هر کافر متکبر و لجوج را.
25 - آن کسی که شدیداً مانع خیر است، متجاوز است، و در شک و تردید
(حتی دیگران را به تردید می افکند).

26 - آن کسی که معبود دیگری با خدا قرار داده (آری) او را در عذاب
شدید بیفکنید!

27 - و همنشینش از شیاطین می گوید: پروردگارا من او را به طغیان
وانداشتم لکن او خود در گمراهی دور و درازی بود.

28 - خداوند می گوید: نزد من جدال و مخاصمه نکنید، من قبلاً به شما
اتمام حجت کرده ام.

29 - سخن من تغییر ناپذیر است، و من هرگز به بندگانم ستم نخواهم کرد.
30 - به خاطر بیاورید روزی را که به جهنم می گوئیم آیا پر شده ای؟ و او
می گوید آیا افزون بر این هم وجود دارد؟!

تفسیر:

همنشینان انسان از فرشتگان و شیاطین

باز در این آیات صحنه دیگری از معاد ترسیم شده، صحنه تکان دهنده ای که فرشته قرین انسان، محکومیت او را برملا می سازد، و فرمان خداوند برای مجازات او صادر می شود.

نخست می فرماید: (قرین او می گوید: این نامه اعمال او است که نزد من حاضر و آماده است) و از تمام کارهای کوچک و بزرگ او در سراسر عمر پرده بر می دارد (و قال قرینه هذا ما لدی عتید). در اینکه منظور از (قرین) در اینجا کیست؟ مفسران گفتگو بسیار دارند، ولی غالباً پذیرفته اند که منظور فرشته ای است که در دنیا همراه انسان و مامور ضبط اعمال او است، و در دادگاه عدل الهی گواهی می دهد.

آیات گذشته که می گفت: هر کس وارد عرصه محشر می شود با او (سائق) و (شهیدی) است، نیز گواه بر این معنی است، بعلاوه لحن خود آیه و آیه بعد نیز تناسب با همین معنی دارد.

(دقت کنید) ولی بعضی گفته اند که منظور از (قرین) در اینجا (شیطان) است، چرا که در بسیاری از آیات قرآن این کلمه به شیطانی که همنشین مجرمان است، اطلاق شده، بنابراین تفسیر معنی آیه چنین می شود (شیطان همنشین او می گوید: من این مجرم را آماده جهنم کرده ام، و نهایت کوششی را که در توان داشتم در این راه بکار برده ام)!

اما این معنی نه تنها متناسب آیات گذشته و آیه های که بلافاصله بعد از این آیه می آید نیست بلکه با تبرئه کردن (شیطان) خودش را از گناه اغوای انسانها

که در چند آیه بعد می آید سازگار نمی باشد، چرا که طبق این تفسیر شیطان اعتراف به مسئولیت خویش در اغوای مجرمان می کند، در حالی که در آیات آینده می خوانیم (قال قرینه ربنا ما اطغیته و لکن کان فی ضلال بعید): (قرین او می گوید: پروردگارا! من او را به طغیان و نداشتن ولی او خود در گمراهی دور و درازی بود) و کاملاً با آن تضاد دارد.

تفسیر سومی نیز در اینجا گفته شده که از همه بعیدتر به نظر می رسد، و هیچ قرینه ای بر آن گواهی نمی دهد، و آن اینکه منظور از (قرین) دوستان و همنشینهایی از بشر است.

سپس خداوند دو فرشته مامور ثبت اعمال را مخاطب ساخته می گوید: (در جهنم بیفکنید هر کافر خود خواه متکبر و لجوجی را) (القیافی جهنم کل کفار عنید).

(عنید) از ماده عناد به معنی تکبر و خودپسندی و عدم تسلیم در برابر حق است.

در اینکه این دو نفر که مخاطب به این خطاب هستند کیانند؟ باز تفسیرهای گوناگونی شده است، جمعی تفسیر فوق را برگزیده اند، در حالی که بعضی دیگر مخاطب را (خازنان دوزخ) (دو نفر از ماموران جهنم) می دانند.

بعضی نیز گفته اند ممکن است مخاطب تنها یک نفر باشد، همان شهید و گواهی که همراه مجرم وارد عرصه محشر می شود، و در آیات قبل به آن اشاره شده، و تنبیه آوردن فعل برای تأکید است گوئی دو بار تکرار می کند (القی) (القی): (بیفکن)، (بیفکن)... و استعمال تنبیه در مخاطب

واحد در لغت عرب وجود دارد، اما این تفسیر بسیار بعید به نظر میرسد، و تفسیر اول از همه مناسبتر است. در آیه بعد به چند وصف از اوصاف زشت و مذموم این کافران عنید اشاره کرده، می گوید: آن کس شدیداً مانع خیر است، متجاوز است، و در شک و تردید، بلکه دیگران را به شک و تردید میافکند (مناع للخير معتد مريب). مناع به حکم اینکه صیغه مبالغه است به کسی گفته می شود که بسیار از چیزی منع می کند، بنابراین مناع للخير کسی است که به هر صورت مخالف هر کار خیر است. در بعضی از روایات آمده که این آیه درباره ولید بن مغیره نازل شد، در آنجا که به فرزندان برادرش می گفت: هر کس از شما اسلام را بپذیرد من تا زندهام کمکی به او نخواهم کرد. معتد به معنی متجاوز است خواه متجاوز به حقوق دیگران باشد یا از حدود احکام الهی تجاوز کند.

(مریب) از ماده (ریب) به معنی شخصی است که در شک است، شکی توأم با بدبینی، و یا دیگران را با گفتار و عمل خود به شک می اندازد، و باعث گمراهی آنها می شود.

باز در ادامه اوصاف این گروه عنید در آیه بعد می افزاید: (همان کسی که معبود دیگری با خدا قرار داده و راه شرک و دوگانگی را پیش گرفته است) (الذی جعل مع الله الها آخر).

آری (چنین کسی را در عذاب شدید بیفکنید) (فالقياه فی العذاب الشدید). در این چند آیه شش وصف برای این گروه دوزخی بیان شده است که پنج وصف اول در حقیقت علت و معلول یکدیگرند، و وصف ششم توضیحی است برای ریشه اصلی همه این اوصاف، زیرا: (کفار) به معنی کسی که بسیار در کفر اصرار می ورزد.

و این منتهی به عناد می شود.

شخص معاند نیز اصرار بر منع خیرات دارد، و چنین کسی طبعاً متجاوز به حقوق دیگران و حدود الهی است.

افراد متجاوز اصرار دارند که دیگران را نیز به شک و تردید بیفکنند و ایمان را از آنها سلب کنند.

به این ترتیب اوصاف پنجگانه (کفار) و (عنید) و (مناع للخیر) و (معتد) و (مربب) پیوند ناگسستنی با هم دارند. و لازم و ملزوم یکدیگرند.

در ششمین وصف یعنی **(الذی جعل مع الله الها آخر)** ریشه اصلی تمام این انحرافات که شرک است آمده چرا که با دقت روشن می شود که شرک عامل همه این بدبختیها است.

آیه بعد پرده از روی ماجرای دیگری از سرنوشت این گروه کافر لجوج بر می دارد، و آن مخاصمه و جر و بحثی است که با شیطان در قیامت دارند، آنها تمام گناهان خویش را به گردن شیاطین اغواگر می افکنند، ولی (شیطان قرین او می گوید: پروردگارا من او را به طغیان و انداشتم، و به اجبار در این راه نیاوردم او خودش با میل و اراده خویش این راه را برگزید و در ضلال و گمراهی دور و درازی بود) **(قال قرینه ربنا ما اطغیته و لکن کان فی ضلال بعید)**.

این تعبیر شبیه چیزی است که در آیه 22 سوره ابراهیم آمده است که شیطان برای تبرئه خویشتن می گوید: **(وما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلومونی و لوموا انفسکم)**: (من هیچگونه سلطه ای بر شما نداشتم جز اینکه دعوتتان کردم و شما نیز پذیرفتید، بنابراین مرا سرزنش نکنید خود را سرزنش کنید)!

البته شیطان نمی خواهد نقش خود را در اغوای انسان به کلی انکار کند، بلکه می خواهد این امر را ثابت کند که اجباری در کار نبوده و انسان با میل و رغبت خویش وسوسه های او را پذیرفته، بنابراین تضادی با آیه (لاغوينهم اجمعين): (من همه آنها را اغوا می کنم) (ص - 82) ندارد.

گرچه در این آیات تنها سخن از دفاع شیطان به میان آمده و سخنی از اعتراض کفار بر شیطان دیده نمی شود، ولی به قرینه سائر آیات قرآن که آنها در قیامت با هم جر و بحث می کنند، و به قرینه آیه بعد، گفتار طرفین اجمالاً روشن می شود، زیرا در آیه بعد می خوانیم: (خدا می فرماید نزد من جدال و مخاصمه نکنید، من قبلاً به شما اتمام حجت کرده ام و شما را از این سرنوشت شوم با خبر ساخته ام) (قال لا تختصموا لدی و قد قدمت الیکم بالوعید).

اشاره به اینکه از یکسو به شیطان گفته ام: (اذهب فمن تبعك منهم فان جهنم جزائکم جزأ موفوراً): (برو هر کس از انسانها از تو پیروی کند جهنم جزای وافر همه شما است) (اسراً - 63).

و از سوی دیگر به انسانها نیز اخطار کرده (ام لا ملئن جهنم منك و ممن تبعك منهم اجمعين): (به طور مسلم دوزخ را از تو و از پیروانت پر خواهم کرد) (ص - 85).

این تهدیدها و وعیدها در سائر آیات قرآن نیز آمده است، و همگی حاکی از این است که خداوند هم به انسانها و هم به شیاطین اتمام حجت کرده، و آنها را از اغواگری و اغواپذیری بر حذر داشته است.

سپس برای تأکید بیشتر می افزاید: (سخن من تغییر ناپذیر است، و کلامی نزد من دگرگون نمی شود و من هرگز به بندگانم ستم نخواهم کرد) (ما یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید).

منظور از (قول) در اینجا همان تهدیدها و وعیدها است که خداوند در آیات مختلف به آن اشاره کرده و نمونه هائی از آن را در بالا آوردیم.

تعبیر به (ظلام) به صورت (صیغه مبالغه) (بسیار ظلم کننده) با اینکه خداوند کمترین ظلمی روا نمی دارد ممکن است اشاره به این باشد که مقام علم و قدرت و عدل خداوند چنان است که اگر ستم کوچکی به کسی کند بزرگ

و بسیار خواهد بود، و مصداق (ظلام) خواهد شد، بنابراین او از هرگونه ستمی بر کنار است.

و یا ناظر به کثرت افراد و مصادیق است چرا که اگر ستم کوچکی به بنده ای کند افراد شبیه او بسیارند و مجموعاً ظلم بسیار می شود.

به هر حال این تعبیر دلیل بر اختیار و آزادی اراده بندگان است، نه شیطان مجبور است شیطنت کند، و نه کافران مجبورند راه کفر و عناد و راه شیطان را پیش گیرند و نه سرنوشت قطعی و خارج از اراده برای کسی مقرر شده است.

در اینجا این سؤال پیش می آید که چگونه می فرماید: (سخن من تغییر ناپذیر است) در حالی که جمعی مشمول عفو او می شوند؟

پاسخ این است که عفو نیز طبق برنامه حساب شده ای است، و فرع بر این است که انسان عملی انجام داده باشد که در عین مجرم بودن قابلیت و شایستگی عفو را داشته باشد، این خود یکی از سنتهای الهی است که آنها را

که شایسته عفوند مشمول عفو خویش قرار دهد و این نیز تغییر ناپذیر است.

در آخرین آیه مورد بحث به فراز کوتاه و تکان دهنده ای از حوادث قیامت اشاره کرده، می گوید: (به خاطر بیاورید روزی را که به جهنم می گوئیم آیا پر شده ای؟! و او در پاسخ می گوید: آیا افزون بر این هم وجود دارد؟! (یوم نقول لجهنم هل امتلات و تقول هل من مزید).

در اینکه منظور از (هل من مزید) چیست؟ دو تفسیر گفته اند: نخست اینکه استفهام، استفهام انکاری است یعنی جهنم می گوید افزون بر این ممکن نیست، و به این ترتیب با آیه 13 سوره سجده که می گوید: لا ملان جهنم من الجنة و الناس اجمعین: (سوگند یاد می کنم که دوزخ را از جن و انس پر می کنم کاملاً هماهنگ است، و تأکیدی است بر این معنی که تهدید الهی در آن روز کاملاً تحقق می یابد و دوزخ از کافران و مجرمان مالا مال می شود).

دیگر اینکه منظور از این جمله طلب فزونی است، یعنی (آیا باز هم افراد دیگری پیدا می شوند که به دوزخ بیایند؟! و اصولاً طبیعت هر چیزی این است که هم سنخ خود را دائماً جستجو کند و هرگز سیر نمی شود، نه بهشت از نیکوکاران، و نه دوزخ از بدکاران.

ولی این سؤال باقی می ماند که مفهوم این سخن آن است که دوزخ هنوز پر نشده، در حالی که با آیه بالا (سوره سجده - آیه 13) که می گوید: (دوزخ را از جن و انس پر می کنم) سازگار نیست.

اما باید توجه داشت که طلب فزونی دلیل بر پر نشدن نمی باشد، زیرا (اولاً) ممکن است ظرفی مثلاً پر از غذا باشد باز هم کسی تمنا کند که روی آن انباشته

شود و متراکم گردد، (ثانیا) این تقاضا ممکن است به معنی تقاضای تضییق مکان بر دوزخیان و مجازات دردناکتر باشد، یا تمنای وسعت یافتن و سپس نفرات بیشتری را به خود پذیرفتن.

به هر حال این آیه به خوبی نشان می دهد که دوزخیان بسیارند و جهنم منظره هولناک و وحشتناکی دارد و تهدید الهی جدی است، و به گونه ای است که فکر درباره آن لرزه بر اندام هر انسانی می افکند و هشدار می دهد نکند یکی از آن نفرات تو باشی! و همین اندیشه می تواند او را در برابر گناهان بزرگ و کوچک کنترل کند.

سؤال دیگر اینکه چگونه دوزخ که موجود فاقد شعوری است مخاطب واقع می شود و پاسخ می گوید؟ برای این سؤال سه جواب است.

نخست اینکه این یک نوع تشبیه و بیان (زبان حال) است، یعنی خداوند به لسان (تکوین) از جهنم سؤال می کند و او هم به زبان حال پاسخ می گوید و نظیر این تعبیر در زبانهای مختلف فراوان است.

دیگر اینکه سرای آخرت سرای حیات و زندگی واقعی است، حتی موجوداتی همچون بهشت و جهنم از یک نوع حیات و درک و شعور برخوردار می شوند، بهشت سخت در اشتیاق مؤمنان است و دوزخ سخت در انتظار مجرمان

جائی که اعضای پیکر انسان به سخن در آیند و شهادت و گواهی دهند تعجب نیست که بهشت و دوزخ چنین باشند.

بلکه به اعتقاد بعضی در این دنیا نیز تمام ذرات این جهان از نوعی درک و شعور برخوردارند، و لذا تسبیح و حمد خدا می گویند، که این تسبیح و حمد در آیات مختلف قرآن منعکس است. دیگر اینکه مخاطب ماموران و خازنان دوزخند و همانها هستند که پاسخ می گویند.

همه این تفسیرها قابل قبول است هر چند تفسیر اول مناسبتر به نظر می رسد.

آیه (31) تا (37) و ترجمه

(وَأَزَلَفْتُ الْجَنَّةَ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ) (31) (هَذَا مَا تَوْعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيفٍ) (32) (مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبَ وَجَأَ بَقَلْبٍ مُنِيبٍ) (33) (ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ) (34) (لَهُمْ مَا يَشَاؤُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ) (35) (وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشًا فَنَقَّبُوا فِي الْبِلَادِ هَلْ مِنْ مَحِيصٍ) (36) (إِنْ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٌ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ) (37)

ترجمه:

31 - (در آن روز) بهشت به پرهیزگاران نزدیک می شود، و فاصله ای از آنها ندارد!

32 - این چیزی است که به شما وعده داده می شود و برای کسانی است که به سوی خدا باز می گردند، و پیمانها و احکام او را حفظ می کنند.

33 - آنکس که از خداوند رحمان در نهان بترسد، و با قلبی پرانابه در محضر او حاضر شود.

34 - (به آنها می گویند) به سلامت وارد بهشت شوید، امروز روز جاودانی است.

35 - هر چه بخواهند در آنجا برای آنها هست و نزد ما نعمتهای اضافی دیگری است (که به فکر هیچکس نمی رسد).

36 - چه بسیار اقوامی را که قبل از آنها هلاک کردیم، اقوامی که از آنها قویتر بودند، و شهرها (و کشورها) را گشودند، آیا راه فراری وجود دارد؟

37 - در این تذکری است برای آن کس که عقل دارد، یا گوش فرادهد و حضور یابد.

تفسیر:

ای مجرمان! راه فراری نیست

با توجه به اینکه بحثهای این سوره غالباً بر محور مسأله معاد و اموری که در ارتباط با آن است دور می زند و با توجه به اینکه در آیات گذشته از چگونگی افکندن کفار لجوج در جهنم و شدت عذاب آنها و صفاتی که آنها را به دوزخ می کشد سخن به میان آمد، در آیات مورد بحث صحنه دیگری را ترسیم می کند، صحنه داخل شدن پرهیزگاران به بهشت با احترام کامل، و اشاره به انواع نعمتهای بهشتی و صفاتی که انسان را در صف بهشتیان قرار می دهد، تا در مقایسه با یکدیگر حقایق روشنتر گردد.

نخست می فرماید: (در آن روز بهشت به پرهیزگاران نزدیک می شود و فاصله ای از آنها ندارد!) (و ازلفت الجنة للمتقين غیر بعید).

(ازلفت) از ماده (زلفی) (بر وزن کبری) به معنی قرب و نزدیکی است.

جالب اینکه نمی گوید پرهیزگاران را به بهشت نزدیک می کنند بلکه می گوید بهشت را به آنها نزدیک می کنند! این مطلبی است که در شرائط این دنیا قابل تصور نیست، اما از آنجا که اصول حاکم بر سرای آخرت اصولی است که با شرائط این جهان بسیار متفاوت است به هیچوجه جای تعجب نیست که

خداوند برای نهایت اکرام و احترام مؤ منان پرهیزگار بجای آنکه آنها را به سوی بهشت برد، بهشت را به سوی آنها می آورد!

در سوره شعراً آیات 90 و 91 نیز می خوانیم: (وازلفت الجنة للمتقين و برزت الجحيم للغاوين): (در آن روز بهشت را به پرهیزگاران نزدیک می کنند و دوزخ را برای گمراهان آشکار). و این نهایت لطف و احترام خدا به بندگان مؤمن است که بالاتر از آن تصور نمی شود.

تعبیر به (غیر بعید) نیز به عنوان تأکید است.

به هر حال مفهوم آیه این است که این مسأله در قیامت واقع می شود هر چند تعبیر به فعل ماضی (ازلقت) شده است، زیرا حوادث مسلمی که در آینده رخ میدهد در بسیاری از تعبیرات به صورت فعل ماضی بیان می شود، ولی بعضی آن را واقعا به صورت ماضی معنی کرده اند، و گفته اند نزدیک نمودن بهشت به پرهیزگاران در دنیا حاصل شده، چرا که بهشت با آنها فاصله ای ندارد، بیرون رفتن از دنیا همان و گام نهادن در بهشت همان!

ولی با توجه به آیات قبل و بعد که سخن از صحنه قیامت می گوید این معنی بعید به نظر می رسد و مناسب همان تفسیر اول است.

سپس در شرح اوصاف بهشتیان می گوید: این بهشتی است که به شما وعده داده می شود و از آن کسانی است که به اطاعت فرمان خدا باز می گردند، و عهد و پیمانها و قوانین او را حفظ می کنید (هذا ما توعدون لكل اواب حفیظ).

در اینجا به دو وصف از اوصاف آنها اشاره شده (اواب) و (حفیظ).

(اواب) از ماده (اوب) (بر وزن ذوب) به معنی بازگشت است که ممکن است به معنی توبه از گناهان کوچک و بزرگ باشد، و یا بازگشت به طاعت او و با توجه به اینکه (صیغه مبالغه) است نشان می دهد که بهشتیان

پرهیزگاران هستند که هر عاملی بخواهد آنها را از اطاعت خدا دور سازد فوراً متوجه می شوند و به طاعت او باز می گردند و از تقصیرات و غفلت‌های خود توبه می کنند تا به مقام نفس مطمئنه برسند.

(حفیظ) به معنی حافظ و نگاهدارنده است. آیا منظور حفظ عهد و پیمانهای الهی است که از انسانها گرفته که اطاعت او کنند و عبادت شیطان نمایند. (یس - 60) و یا حفظ و قوانین و حدود الهی؟، و یا به خاطر سپردن گناهان و یادآوری آن برای توبه و جبران؟ یا همه اینها؟

با توجه به اینکه این حکم به صورت مطلق ذکر شده تفسیر اخیر که جامعیت دارد مناسبتر به نظر می رسد.

و در ادامه این اوصاف در آیه بعد به دو وصف دیگر آنها اشاره می کند که در حقیقت توضیح و تفسیری است برای اوصاف گذشته، می فرماید: (همان کسی که از خداوند رحمان در نهان بترسد و با قلبی توبه کار در محضر او حاضر شود) **(من خشی الرحمن بالغیب و جا بقلب منیب).**

تعبیر به ترسیدن از خدا در نهان، اشاره به این است که آنها با اینکه خدا را هرگز با چشم نمی بینند از لابلای آثارش و از طریق استدلال و برهان به او ایمان می آورند، ایمانی توأم با احساس مسئولیت کامل.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور پنهان از چشم مردم است، آنها نه فقط در حضور جمع که در تنهایی و خلوت نیز مرتکب گناهی نمی شوند.

این خوف و خشیت سبب می شود که قلب آنها (منیب) باشد، دائماً متوجه خدا گردد، و به طاعت او اقبال کند، و از هر گناه و لغزشی توبه نماید، و این حال را تا پایان عمر ادامه دهد و با همین حالت وارد عرصه محشر گردد.

سپس می افزاید: کسانی که دارای این چهار صفتند هنگامی که بهشت به آنها نزدیک می شود (فرشتگان الهی به عنوان احترام و اکرام به آنها می گویند به سلامت وارد بهشت شوید) **(ادخلوها بسلام)**.

سلامت از هر گونه بدی و ناراحتی و آفت و بلا و کیفر و عذاب، سلامت کامل از نظر جسم و جان.

سپس برای آرامش خاطر آنها اضافه می کنند: (امروز، روز جاودانی است جاودانی نعمتها، و جاودانی بهشت با تمام مواهبش) **(ذلك يوم الخلود)**.

و به دنبال این دو موهبت (بشارت سلامت، و بشارت خلود و جاودانگی در بهشت) خداوند منان دو بشارت دیگر به آنها می دهد که مجموعاً چهار بشارت است همانند چهار وصفی که آنها داشتند، می فرماید: (هر چه بخواهند در بهشت برای آنها هست) **(لهم ما يشأون فيها)**.

و علاوه بر آن (نزد ما نعمتهای دیگری است) که هرگز به فکر آنها نرسیده است تا تمنایش کنند **(و لدینا مزید)**.

تعبیری از این زنده تر و رساتر و دلانگیزتر تصور نمی شود، نخست می گوید بهشتیان هر چه بخواهند (با وسعت معنی این جمله) از انواع مواهب بدون استثناء، در اختیارشان قرار می گیرد، و افزون بر این نعمتها و مواهبی است که هرگز به فکر هیچ انسانی نرسیده، و از خاطر هیچکس خطور نکرده، اما خداوند رحمان و رحیم که پرهیزگاران بهشتی را مشمول الطاف خاصش کرده از آن نعمتها نیز بهره مند می سازد، و به این ترتیب نعمتهای بهشتی ابعاد فوق العاده گسترده ای را که با هیچ بیانی قابل توصیف نیست پیدا می کند.

ضمنا از این تعبیر استفاده می شود که موازنه ای میان پاداش الهی و اعمال مؤمنان نیست، بلکه از آن افزون و بسیار برتر و بالاتر است، و در این مرحله همه جا با فضل او روبرو هستیم و در کیفرش با عدل او.

بعد از پایان گرفتن گفتگوها پیرامون بهشت و دوزخ، صفات بهشتیان و دوزخیان، و درجات و درکات آنها، برای نتیجه گیری کامل از این بحث، مجرمان را مورد توجه قرار داده، می فرماید: (چه بسیار اقوامی را که قبل از آنها هلاک کردیم، اقوامی که از آنها قویتر و نیرومندتر بودند، کشورها را گشودند و بر شهرها تسلط یافتند، اما بر اثر کفر و ظلم و بیدادگری و گناه نابود شدند) **(و کم اهلکنا قبلهم من قرن هم اشد منهم بطشا فنقبوا فی البلاد).**

(آیا هیچ راه فراری از مرگ و عذاب الهی برای این گونه افراد وجود دارد؟! **(هل من محیص).**)

(قرن) و (اقتران) در اصل به معنی نزدیک شدن دو چیز یا اشیائی با یکدیگر است، و به جماعتی که در یک زمان زندگی می کنند (قرن) گفته می شود، و جمع آن (قرون) است، سپس همین لفظ بر بخشی از زمان اطلاق شده که گاه آن را سی سال، و گاه صد سال گفته اند.

بنابراین هلاک کردن (قرنها) به معنی هلاک کردن (اقوام پیشین) است. (بطش) به معنی برگرفتن چیزی است با قوه و قدرت، و گاه به معنی جنگ و ستیز آمده است.

(نقبوا) از ماده (نقب) به معنی سوراخی است که در دیوار یا پوست ایجاد می کنند، اما (ثقب) تنها سوراخی را گویند که در چوب ایجاد می کنند.

این (واژه) هنگامی که به صورت فعلی به کار رود به معنی سیر و حرکت و به اصطلاح شکافتن راه و پیشروی می آید، و به معنی کشورگشائی و نفوذ در مناطق مختلف نیز آمده است.

(منقبت) نیز از همین ماده است و به افعال و صفات اشخاص بر جسته می گویند به خاطر نفوذ و تأثیری که در مردم دارد و یا طریق را برای ترقی صاحبش می گشاید.

(نقیب) به کسی می گویند که درباره جمعیتی بحث و بررسی می کند و از اوضاع و احوال آنها باخبر است و در درون آنها نفوذ می کند.

(محیص) از ماده (حیص) (بر وزن حیف) به معنی انحراف و عدول از چیزی است، و به همین مناسبت به معنی فرار از مشکلات، و هزیمت در میدان جنگ نیز آمده است.

به هر حال، آیه به کفار لجوج معاصر پیامبر (ﷺ) هشدار می دهد که سری به تاریخ گذشتگان بزنند و آثار آنها را بر صفحات تاریخ و صفحه روی زمین بنگرند، ببینند خداوند با اقوام سرکشی که پیش از آنها بودند چه کرد؟ اقوامی که از آنها پرجمعیت تر و با قدرت تر بودند، آنگاه به آینده خود بیندیشند.

این معنی بارها در قرآن مجید آمده است، از جمله در آیه 8 سوره زخرف می خوانیم: **(فاهلكنا اشد منهم بطشا)**: (ما اقوامی را که از آنها قویتر بودند هلاک کردیم).

بعضی آیه مورد بحث را اشاره به (قوم ثمود) می دانند که در سرزمین کوهستانی (حجر) در شمال حجاز زندگی می کردند، کوهها را می

شکافتند، و در آن خانه های باشکوه و قصرها می ساختند، ولی ظاهر این است که آیه مفهوم گسترده ای دارد و آنها و غیر آنها را شامل می شود.

جمله (هل من محيص) آیا راه گریزی وجود دارد؟ ممکن است از زبان اقوام پیشین باشد که به هنگام گرفتاری در چنگال عذاب این مطلب را از هم سؤ ال می کردند، و یا از سوی پروردگار نسبت به کفار لجوج معاصر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) یعنی آیا اینها می توانند از سرنوشت دردناکی که اقوام متمرّد پیشین داشتند فرار کنند؟!

در آخرین آیه مورد بحث برای تأکید بیشتر می افزاید: (قطعا در سرگذشت پیشینیان تذکر و اندرزی است، برای آن کس که عقل دارد، یا گوش فرا دهد، و حاضر باشد)! (ان فی ذلك لذكری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید).

منظور از (قلب) در اینجا و در دیگر آیات قرآن که بحث از درک مسائل می کند همان (عقل) و شعور و ادراک است، در کتب لغت نیز یکی از معانی (قلب) همان (عقل) گفته شده، (راغب) در (مفردات) قلب را در آیه مورد بحث به علم و فهم تفسیر کرده، در لسان العرب نیز می خوانیم که گاهی (قلب) به معنی عقل به کار رود.

در حدیثی از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) نیز در تفسیر همین آیه آمده است که (منظور از قلب عقل است).

ریشه این لغت (قلب) در اصل به معنی تغییر و تحول و به اصطلاح قلب

و انقلاب است، و از آنجا که فکر و عقل انسان دائماً در حال دگرگونی است به آن (قلب) گفته شده است، و به همین دلیل

در آیات قرآن روی مسأله سکینه و آرامش دل، و یا اطمینان قلب تکیه شده است، (هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین) (او کسی است که آرامش را در دل مؤمنین نازل کرد) (فتح - 4) (الا بذكر الله تطمئن القلوب): (آگاه باشید یاد خدا مایه آرامش دلها است) (رعد - 28) آری این موجود نا آرام را تنها یاد خدا آرامش می بخشد.

(القی السمع) (گوش را افکند) کنایه از گوش دادن و نهایت دقت در استماع است، شبیه تعبیری که در فارسی داریم می گوئیم: (گوش ما نزد تو است) یعنی به خوبی به سخنان گوش می دهیم. (شاهد) در اینجا به معنی کسی است که حضور قلب دارد، و به اصطلاح دلش در مجلس است، و با دقت مطالب را پیگیری می کند.

و به این ترتیب مجموع آیه چنین معنی می دهد دو گروه می توانند از این مواعظ پند و اندرز گیرند، نخست آنها کسی که دارای ذکاوت و عقل و هوشند، و خود مستقلا می توانند مسائل را تحلیل کنند، و دیگر کسانی که در این حد نیستند اما می توانند (مستمع) خوبی برای دانشمندان باشند، و با حضور قلب به سخنان آنها گوش فرا دهند و حقایق را از طریق ارشاد و راهنمایی آنها فرا گیرند.

شبیه این سخن در آیه 10 سوره ملک نیز آمده است که از قول دوزخیان چنین نقل می کند: (لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر): (اگر ما گوش شنوا یا عقل و درک کافی داشتیم هرگز در صف دوزخیان قرار نمی گرفتیم) چرا که نشانه های راه حق آشکار است آنها که خود اهل تحقیقند آن را به خوبی

در می یابند، و آنها که چنین نیستند می توانند از
طریق رهنمودهای دانشمندان عادل و دلسوز راه خود را بیابند،
بنابراین باید انسان یا علم و عقل کافی داشته باشد یا گوش شنوا.

آیه (38) تا (40) و ترجمه

(و لقد خلقنا السماوات و الارض و ما بينهما في ستة أيام و ما مسنا من لغوب) (38) (فاصبر على ما يقولون و سبح بحمد ربك قبل طلوع الشمس و قبل الغروب) (39) (و من اليل فسبحه و أدبر السجود) (40)

ترجمه:

- 38 - ما آسمانها و زمین و آنچه را در میان آنهاست در شش روز (شش دوران) آفریدیم و هیچگونه رنج و تعبى به ما نرسید (با این حال چگونه زنده کردن مردگان برای ما مشکل است؟).
- 39 - در برابر آنچه آنها می گویند شکبیا باش، و تسبیح و حمد پروردگارت را قبل از طلوع آفتاب و پیش از غروب بجا آور.
- 40 - و در بخشی از شب او را تسبیح کن، و بعد از سجده ها!

تفسیر:

آفریدگار آسمانها و زمین قادر بر احیای مردگان است در تعقیب آیات گذشته و دلائل مختلفی که درباره معاد در آن آمده بود، در این آیات به یکی دیگر از دلائل امکان معاد اشاره کرده، و بعد از آن به پیامبر (ﷺ) دستور صبر و شکیبائی و تسبیح و حمد پروردگار می دهد، تا کار شکنیهای مخالفان را از این طریق تحمل و خنثی کند.

نخست می فرماید: (ما آسمانها و زمین و آنچه را در میان آن دو است در شش روز (شش دوران) آفریدیم، و در خلقت آنها هیچگونه تعب

و ضعفی به ما نرسید!) (و لقد خلقنا السماوات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام و ما مسنا من لغوب).

(لغوب) به معنی تعب و خستگی است.

بدیهی است کسی که قدرتش محدود است اگر بخواهد کاری انجام دهد که بیش از توان او باشد خسته و درمانده و وامانده می شود، ولی در مورد وجودی که قدرتش نامحدود و توانائیش بی نهایت است این امور مفهومی ندارد.

بنابراین کسی که قادر است بی هیچگونه تعب و رنج این آسمان و زمین با عظمت، و اینهمه کرات و کواکب و کهکشانها را ایجاد کند، توانائی دارد که انسان را بعد از مردن بار دیگر به حیات بازگرداند و لباس زندگی در اندامش بپوشاند.

بعضی برای این آیه شأن نزولی نقل کرده اند که: یهود چنین می پنداشتند که خداوند آسمانها و زمین را در شش روز (شش روز هفته!) آفرید، سپس روز شنبه به استراحت پرداخت و یک پای خود را به روی پای دیگر انداخت! و به همین دلیل اینطور نشستن را نامطلوب می شمردند و مخصوص خدا می دانند! آیه فوق نازل شد و به این گونه خرافات مضحک پایان داد.

ولی این شأن نزول مانع از این نیست که آیه مسأله امکان معاد را تعقیب کند، در عین اینکه دلیلی است بر توحید و علم و قدرت پروردگار که آسمان و زمین با اینهمه عجائب و شگفتیها و میلیونها میلیون موجودات زنده، و اسرار

عجیب و نظامهای ویژه اش آفریده است که تفکر در یک گوشه ای از آن می تواند ما را به آفریننده توانائی که دست قدرتش این گردونه عظیم را به حرکت در آورده، و نور حیات و زندگی را همه جا پاشیده است، رهنمون گردد. موضوع خلقت آسمانها و زمین در (شش روز) کرارا در آیات قرآن آمده است.

کلمه (یوم) - چنانکه قبلا هم گفته ایم - در لغت عرب و معادل آن (روز) در لغت فارسی، و یا در سائر لغات در بسیاری از موارد به معنی دوران استعمال می شود، نه به معنی بیست و چهار ساعت و یا دوازده ساعت، فی المثل می گوئیم: (یک روز مردم در سایه پیامبر اسلام (ﷺ) زندگی می کردند، و روز دیگر جباران بنی امیه و بنی عباس بر مردم مسلط شدند).

پیدا است (روز) در این تعبیرات به معنی (دوران) است، خواه یکسال باشد یا صد سال یا هزاران و یا میلیونها سال. مثلا می گوئیم یک روز کره زمین یکپارچه آتش بود، روز دیگری سرد شد، و آماده حیات، تمام این تعبیرات اشاره به دورانها است.

بنابراین از آیه فوق استفاده می شود که خداوند آسمانها و زمین و تمامی موجودات آنها را در شش دوران آفریده است.

(مشروح این سخن را در جلد ششم صفحه 200 تا 204 ذیل آیه 54 سوره اعراف بیان کرده ایم).

بنابراین جائی برای این سؤال باقی نمی ماند که قبل از آفرینش خورشید و کره زمین شب و روزی نبود تا خداوند عالم را در شش روز آفریده باشد.

بعد از ذکر دلائل مختلف معاد و ترسیم صحنه های مختلفی از قیامت چون به هر حال گروهی تسلیم حق نیستند و لجاجت و پافشاری بر باطل دارند پیامبر (ﷺ) را مخاطب قرار داده می گوید: (در برابر آنچه آنها می گویند شکبیا باش) (فاصبر علی ما یقولون).

چرا که تنها با نیروی صبر و استقامت می توان بر این مشکلات پیروز شد، و توطئه های دشمن را در هم شکست، و نسبت های ناروای آنها را در مسیر حق تحمل کرد.

و از آنجا که صبر و استقامت نیاز به پشتوانه ای دارد، و بهترین پشتوانه یاد خدا و ارتباط با مبدأ علم و قدرت جهان آفرین است در دنبال این دستور می افزاید: (و تسبیح و حمد پروردگارت را قبل از طلوع آفتاب و پیش از غروب آن بجا آور) (وسبح بحمد ربك قبل طلوع الشمس و قبل الغروب).

همچنین (در قسمتی از شب او را تسبیح کن و بعد از سجده ها) (و من اللیل فسبحه و ادبار السجود).

این یاد مداوم و تسبیح مستمر همچون قطره های حیاتبخش باران بر سرزمین قلب و جان تو می ریزد، و آن را سیراب می کند، دائماً به تو نشاط و حیات می بخشد و به استقامت در مقابل مخالفان لجوج دعوت می کند.

در اینکه منظور از تسبیح خداوند در این مواقع چهارگانه (قبل از طلوع آفتاب قبل از غروب، در شب، و بعد از سجده ها) چیست؟ در میان مفسران گفتگو بسیار است.

بعضی معتقدند که این تعبیرات اشاره به نمازهای پنجگانه روزانه و بعضی از نوافل پرفضیلت است، به این ترتیب که (قبل طلوع الشمس) اشاره به نماز صبح است، زیرا آخر وقت آن طلوع آفتاب می باشد. و (قبل غروب الشمس) اشاره به نماز ظهر و عصر است، چرا که آخر وقت هر دو غروب آفتاب است.

(و من الليل) نماز مغرب و عشا را بیان می کند، (و ادبار السجود) نظر به نافله های مغرب دارد که بعد از مغرب بجا آورده می شود.

(ابن عباس) همین تفسیر را پذیرفته، با این قید که (ادبار السجود) را اشاره به تمام نمازهای نافله، دانسته است که بعد از فرائض انجام می شود، ولی از آنجا که در میان نوافل روزانه به عقیده ما تنها نافله مغرب و عشا است که بعد از این نمازها انجام می شود این تعمیم صحیح نیست.

بعضی دیگر (قبل طلوع الشمس) را اشاره به نماز صبح، و (قبل الغروب) را اشاره به نماز عصر، و (من الليل فسبحه) را اشاره به نماز مغرب و عشا، دانسته اند، و به این ترتیب بدون هیچ دلیل روشن سخن از نماز ظهر به میان نیامده است، و این دلیل بر ضعف این تفسیر است.

در روایتی نیز از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: هنگامی که از آیه (و سبح بحمد ربك قبل طلوع الشمس و قبل الغروب) سؤال کردند فرمود: تقول حين تصبح و حين تمسي عشر مرات لا اله الا الله وحده لا شريك له، له الملك، و له الحمد، يحيى و يميت، و هو على كل شىء قدير:

(هنگام صبح و عصر ده بار این ذکر را می گوئی لا اله الا الله....)

این تفسیر با تفسیر اول منافاتی ندارد و ممکن است هر دو در معنی آیه جمع باشد.

قابل توجه اینکه نظیر همین معنی با تفاوت مختصری در آیه 130 سوره طه نیز آمده است، آنجا که می فرماید: (و سبّح بحمد ربك قبل طلوع الشمس وقبل غروبها و من أنا الليل فسیح و اطراف النهار لعلك ترضی):

(قبل از طلوع آفتاب، و پیش از غروب آن، و همچنین در اثنا شب، و اطراف روز تسبیح و حمد پروردگارت را بجا آور تا خشنود شوی).

جمله لعلك ترضی نشان می دهد که این عبادات و تسبیحات نقش مهمی در آرامش فکر و رضایت خاطر آدمی دارد، و به او در برابر حوادث سخت نیرو و توان می بخشد.

این نکته نیز قابل توجه است که در آیه 49 سوره طور چنین آمده است (و من الليل فسیحه و ادبار النجوم): (برخی از شب را تسبیح خدا کن و به هنگام پشت کردن ستارگان).

در حدیث آمده است که علی (علیه السلام) فرمود: (ادبار السجود) دو رکعت نافله ای است که بعد از مغرب می خوانند (توجه داشته باشید نافله مغرب چهار رکعت است که در اینجا فقط به دو رکعت آن اشاره شده) و (ادبار النجوم) دو رکعت نافله صبح است که قبل از نماز صبح و به هنگام غروب ستارگان بجا می آورند).

در روایتی نیز آمده است که منظور از (ادبار السجود) همان نماز وتر است که در آخر شب انجام می شود.

به هر حال تفسیر اول از همه مناسبتر به نظر می رسد هر چند وسعت و گسترش مفهوم تسبیح بسیاری از تفسیرهای دیگر را که در روایات به آن اشاره شده شامل می گردد.

نکته:

شکیبائی رمز هر پیروزی است

این نخستین بار نیست که قرآن مجید روی صبر و شکیبائی در برابر مشکلات و افراد لجوج و معاند تکیه می کند، مکرر در مکرر قرآن مجید هم به پیامبر بزرگ اسلام، و هم به عموم مؤمنان این مسأله مهم را خاطر نشان می سازد، و تجربه های فراوان نیز نشان داده که غلبه و پیروزی از آن کسانی است که سهم بیشتری از صبر و استقامت دارند.

در حدیثی می خوانیم که امام صادق (علیه السلام) به یکی از دوستانش (که شاید در شرائط سخت آن زمان بی تابی می کرد) فرمود: علیک بالصبر فی جمیع امورک: (بر تو لازم است که در تمام کارها صبر و شکیبائی داشته باشی).

سپس افزود خداوند محمد (صلی الله علیه و آله) را مبعوث کرد و او را به (صبر) و مدارا دستور داد، و او صبر کرد تا نسبتهای بسیار ناروا به او دادند، تا آنجا که سینه اش تنگ شد، خداوند این آیه را بر او نازل کرد: (ولقد نعلم انک یضیق صدرك بما یقولون فسبح بحمد ربک و کن من الساجدین): (ما می دانیم که به خاطر سخنان آنها ناراحت می گردی و سینه ات تنگ می شود، تسبیح و حمد پروردگارت را بجا آور، و از سجده کنندگان باش).

باز او را تکذیب کردند و تیرهای تهمت از هر سو به طرفش پرتاب نمودند، و از این جهت محزون و غمگین شد، باز خداوند برای دلداریش این آیه را نازل فرمود: **(قَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُ لِيَحْزَنَكَ الذِّي يَقُولُونَ فَانْهَمِ لَّا يَكْذِبُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بَايَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ وَلَقَدْ كَذَّبَ رَسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ فَصَبْرُوا عَلَى مَا كَذَبُوا وَادْعُوا حَتَّىٰ آتَاهُمْ نَصْرُنَا)**: (ما می دانیم که سخنان آنها تو را اندوهگین می کند، ولی آنها تو را تکذیب نمی کنند بلکه ستمگران آیات خدا را تکذیب می کنند، پیش از تو نیز رسولان خدا را تکذیب کردند و آنها در برابر تکذیبها و آزارها صبر نمودند تا یاری ما به کمکشان آمد).

سپس امام (ع) می افزاید: پیامبر (ص) خود را وادار به صبر و شکیبائی کرد، اما در این هنگام آنها از حد گذراندند و نام خدا را بردند، و نسبت به ساحت مقدسش تکذیب کردند، پیامبر (ص) فرمود من در برابر نامالیمات خود و خانواده و حیثیت صبر کردم، ولی در برابر بدگوئی به پروردگارم شکیبایی ندارم، در اینجا خداوند عزوجل این آیه **(آیه مورد بحث)** را نازل فرمود: **(وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا...)** (ما آسمان و زمین و آنچه در میان این دو است در شش دوران آفریدیم (و در آفرینش جهان شتاب و عجله نکردیم) و تعب و رنجی بما نرسید، بنابراین تو هم عجله مکن و در برابر سخنان آنان صابر باش، اینجا بود که پیامبر صبر و شکیبائی را در تمام حالات پیش گرفت) (تا بر دشمنانش پیروز شد).

آیه (41) تا (45) و ترجمه

(واستمع يوم يناد المناد من مكان قريب) (41) (يوم يسمعون الصيحة بالحق ذلك يوم الخروج) (42) (انا نحن نحي ونميت والينا المصير) (43) (يوم تشقق الارض عنهم سراجا ذلك حشر علينا يسير) (44) (نحن أعلم بما يقولون وما أنت عليهم بجبار فذكر بالقران من يخاف وعيد) (45)
ترجمه:

41 - گوش فرا ده و منتظر روزی باش که منادی از مکان نزدیک ندا می دهد.

42 - روزی که همگان صیحه رستاخیز را به حق می شنوند، آن روز روز خروج است.

43 - مائیم که زنده می کنیم، و می میرانیم، و بازگشت تنها به سوی ما است.

44 - روزی که زمین از روی آنها شکافته می شود و به سرعت (از قبرها) خارج می گردند، و این جمع کردن برای ما آسان است.
45 - ما به آنچه آنها می گویند آگاهتریم و تو مأمور به اجبار آنها نیستی، بنابراین به وسیله قرآن کسانی را که از عذاب من می ترسند متذکر ساز.

تفسیر:

با صیحه رستاخیز همه زنده می شوند
این آیات که آخرین آیات سوره (ق) را تشکیل می دهد همانند سایر آیات این سوره تکیه بر مسئله معاد و رستاخیز دارد، و باز گوشه دیگری از آن را مطرح می کند، و آن مسأله (نفخ صور) و (خروج مردگان از قبر) است.

می فرماید: (گوش فرا ده و منتظر روزی باش که منادی از مکان نزدیک ندا می دهد) (واستمع یوم یناد المناد من مکان قریب).

(روزی که صیحه رستاخیز را به حق می شنوند، آن روز، روز خروج است!) (یوم یسمعون الصیحة بالحق ذلك یوم الخروج).
مخاطب در (استمع) (گوش فرا ده) گرچه شخص پیامبر (ﷺ) است ولی مسلماً مقصود همه انسانها هستند.

و منظور از (گوش فرا دادن) یا انتظار کشیدن است، زیرا کسانی که در انتظار حادثه ای به سر می برند که با صدای وحشتناکی شروع می شود دائماً گوش فرا می دهند، و منتظرند. و یا منظور گوش فرا دادن به این سخن الهی است، و معنی چنین می شود: (این سخن را بشنو که پروردگارت درباره صیحه رستاخیز می گوید).

اما این منادی کیست؟ ممکن است ذات پاک خداوند باشد که این ندا را می دهد، ولی به احتمال قویتر همان (اسرافیل) است که در (صور) می دمدمد، و در آیات قرآن نه با نام بلکه با تعبیرات دیگری به او اشاره شده است.

تعبیر به (مکان قریب) اشاره به این است که این صدا آنچنان در فضا پخش می شود که گوئی بیخ گوش همه است، و همه آنرا یکسان از نزدیک می شنوند امروز ما با وسائل مختلف می توانیم سخن گوینده ای را که در یک نقطه دوردست از جهان سخن می گوید همگی از نزدیک بشنویم، گوئی در کنار دست ما نشسته و با ما سخن می گوید، ولی آنروز بدون نیاز به این وسائل همه صدای منادی حق را که فریاد رستاخیز بر می کشد در نزدیکی خود می شنوند.

به هر حال این صیحه، صیحه نخستین که برای پایان گرفتن جهان است نیست بلکه صیحه دوم یعنی همان صیحه قیام و حشر است، و در حقیقت آیه دوم توضیح و تفسیری است برای آیه اول می گوید: آنروز که صیحه را به حق می شنوند روز خروج از قبرها و از میان خاکهای زمین است.

و برای اینکه روشن شود حاکم در این دادگاه بزرگ کیست؟ می افزاید (مائیم که زنده می کنیم و می میرانیم بازگشت مردم فقط به سوی ما است) (**انا نحن نحي ونميت والينا المصير**).

منظور از احیاً همان زنده کردن نخستین در دنیا است، و منظور از میراندن در پایان عمر است، و جمله: (الينا المصير) اشاره به زنده شدن در رستاخیز است. در حقیقت آیه اشاره به این نکته می کند که همانگونه که مرگ و حیات نخستین به دست ما است، بازگرداندن به زندگی و قیام قیامت نیز به دست ما و به سوی ما است.

سپس برای توضیح بیشتر می فرماید: (بازگشت آنها به سوی ما روزی است که زمین از روی آنها شکافته می شود، و آنها زنده می شوند و به سرعت خارج می گردند) (**يوم تشقق الارض عنهم سراعا**).

و در پایان آیه می افزاید: (این حشر و جمع کردن مردم در قیامت برای ما سهل و آسان است) (**ذلك حشر علينا يسير**).

(حشر) به معنی جمع و گردآوری از هر سو است.

روشن است خداوندی که آفریننده آسمانها و زمین و آنچه در میان آن دو است حشر و نشور مردگان برای او کار ساده ای می باشد. اصولاً مشکل و آسان برای کسی است که قدرتش محدود است، آن کسی که قدرتش نامحدود است همه چیز برای او یکسان و آسان است.

جالب اینکه در بعضی از روایات می خوانیم: (اولین کسی که زنده می شود و از قبر خارج گشته، وارد صحنه محشر می شود پیامبر ﷺ) است و علی (علیه السلام) همراه او است)!

و در آخرین آیه مورد بحث که آخرین آیه این سوره است بار دیگر به پیامبرش در مقابل مخالفان سرسخت و لجوج تسلی و دلداری می دهد و می فرماید: (ما به آنچه آنها می گویند آگاهتریم) (نحن اعلم بما يقولون). (و تو مأمور نیستی که آنها را مجبور به ایمان کنی و با قهر و اجبار به سوی اسلام بکشانی) (وما انت علیهم بجبار).

وظیفه تو تنها ابلاغ رسالت، و دعوت به سوی حق و بشارت و انذار است (چون چنین است آنها را که از عذاب و عقاب من می ترسند به وسیله قرآن متذکر ساز، و پند و اندرز ده) (فذكر بالقرآن من يخاف وعيد).

در تفسیر (قرطبی) آمده است که (ابن عباس) می گوید: جمعی عرض کردند ای رسول خدا! ما را انذار کن و بیم ده، آیه فوق نازل شد و گفت: (فذكر بالقرآن من يخاف وعيد).

اشاره به اینکه قرآن برای انذار و بیدار ساختن افراد مؤمن کافی است هر صفحه ای از آن یادآور قیامت، و آیات مختلفش بازگوکننده سرنوشت پیشینیان و توصیفهایش از مواهب بهشتی و عذابهای دوزخی و حوادثی که در آستانه رستاخیز و در دادگاه عدل الهی واقع می شود بهترین پند و اندرز برای همگان است.

به راستی یادآوری آن صحنه که زمینها از هم شکافته می شود، و خاکها جان می گیرند، لباس حیات در تن می پوشند و به حرکت در می آیند و از قبرها خارج می شوند، در حالی که وحشت و اضطراب سر تا پای همه

را فرا گرفته، و به سوی دادگاه عدل الهی رانده می شوند صحنه تکان دهنده ای است.

به خصوص اینکه گاهی یک قبر با گذشت زمان قبور انسانهای مختلفی شده و افراد بسیاری را در خود جای داده است که بعضی صالح و بعضی ناصالح و بعضی مؤمن و بعضی کافر بوده اند و به گفته شاعر:

رب قبر قد صار قبراً مراراً و دفین علی بقایا دفین فی طویل

ضاحک من تزاحم الاضداد الاجال و الامداد

(چه بسیار قبری که بارها قبر شد - قبری که از تزاحم امداد می خندد)!

(و چه بسیار افرادی که بر بقایای انسانهای دیگری دفن شدند - در طول زمان و قرون و اعصار).

پروردگارا! ما را از کسانی قرار ده که از (وعید) تو می ترسند و از قرآنت پند می گیرند.

خداوندا! در آن روز که وحشت و اضطراب همگان را فرا گرفته ما را با رحمت آرامشی عنایت فرما.

بارالها! روزهای عمر هر چه باشد به سرعت سپری می شود آنچه جاویدان است سرای آخرت تو است، به ما حسن عاقبت و نجات در آخرت مرحمت کن.

آمین یا رب العالمین

سوره ذاریات

مقدمه

این سوره در مکه نازل شده و دارای 60 آیه است

محتوای سوره ذاریات

محور بحث در این سوره در درجه اول، مسائل مربوط به معاد و رستاخیز و پاداش و کیفر مؤمنان و مجرمان است، ولی از این نظر مانند (سوره ق) نیست بلکه محورهای دیگری برای بحث در این سوره نیز دیده می شود.

به طور کلی می توان گفت مباحث این سوره بر پنج محور زیر دور می زند:

1 - چنانکه گفتیم قسمت مهمی از آن را مباحث معاد و شاخ و برگهای آن تشکیل می دهد، هم آغاز سوره با معاد است و هم پایان آن با معاد.

2 - بخش دیگری از این سوره ناظر به مسأله توحید و آیات و نشانه های خدا در نظام آفرینش است که طبعاً بحثهای معاد را تکمیل می کند.

3 - در بخش دیگر از داستان فرشتگانی که میهمان ابراهیم (علیه السلام) شدند و مأمور در هم کوبیدن شهرهای قوم لوط بودند بحث می کند.

4 - آیات دیگری از این سوره اشارات کوتاهی به داستان موسی (علیه السلام) و قوم عاد و قوم ثمود و قوم نوح دارد، و به این وسیله کافران و مجرمان دیگر را هشدار می دهد.

5 - و بالاخره قسمت دیگری از این سوره، مبارزه اقوام متعصب و لجوج را با انبیاء گذشته بازگو کرده، و پیامبر اسلام (ﷺ) را که در برابر مخالفین سرسخت قرار داشت از این طریق دلداری می دهد، و دعوت به استقامت می کند.

فضیلت تلاوت این سوره

در حدیثی از امام صادق (ع) آمده است: من قرأ سورة الذاریات فی یومه او لیلتہ اصلح الله له معیشتہ و اتاه برزق واسع و نور له فی قبره بسراج یزهر الی یوم القیامة:

(هر کس سوره ذاریات را در روز یا شب بخواند خداوند وضع زندگی و معیشت او را اصلاح می کند، روزی وسیعی به او می دهد، و قبر او را با چراغی روشن می سازد که تا روز قیامت می درخشد)!

کرارا گفته ایم تنها لقلقه زبان برای رسیدن به اینهمه پاداش عظیم کافی نیست بلکه هدف تلاوتی است اندیشه برانگیز، و اندیشه ای عمل آفرین!

ضمناً نامگذاری سوره به (ذاریات) به تناسب نخستین آیه این سوره است.

آیه (1) تا (6) و ترجمه

بسم الله الرحمن الرحيم

(والذاریات ذروا) (1) (فالحاملات وقرا) (2) (فالجاریات یسرا) (3)
(فالمقسمات أمرا) (4) (انما توعدون لصادق) (5) (وان الدین لواقع) (6)

ترجمه:

بنام خداوند بخشنده بخشایشگر

1 - سوگند به بادهائی که ابرها را به حرکت در می آورند (و گرد و غبار و بذرهای گیاهان را).

2 - و سپس سوگند به ابرهائی که بار سنگینی (از باران) با خود حمل می کنند.

3 - و سپس سوگند به کشتیهائی که به آسانی به حرکت در می آیند.

4 - و سوگند به فرشتگانی که کارها را تقسیم می کنند.

5 - (آری سوگند به همه اینها) که آنچه به شما وعده داده شده است قطعاً راست است.

6 - و بدون شک جزای اعمال واقع شدنی است.

تفسیر:

سوگند به طوفانها و ابرهای باران زا!

بعد از سوره (والصافات) این دومین سوره ای است که با سوگندهای مکرر آغاز می شود، سوگندهائی پرمعنی و تفکرآفرین، سوگندهائی بیدارکننده و آگاهی بخش.

بسیاری دیگر از سوره های قرآن که به خواست خدا در بحثهای آینده با آن روبه رو می شویم چنین است، و جالب اینکه این سوگندها غالبا مقدمه ای است برای بیان مسأله معاد، جز در موارد معدودی که با مسأله توحید و غیر آن مربوط می شود، و نیز جالب اینکه محتوای این سوگندها ربط خاصی با محتوای رستاخیز دارد، و با ظرافت و زیبایی مخصوصی این بحث مهم را از جوانب گوناگون تعقیب می کند.

حقیقت این است که سوگندهای قرآن که تعداد آن زیاد است یکی از چهره های اعجاز این کتاب آسمانی و از زیباترین و درخشنده ترین فرازهای آن است که شرح هر کدام در جای خود خواهد آمد.

در آغاز این سوره خداوند به پنج موضوع مختلف سوگند یاد کرده است که چهار مورد آن پشت سر هم و یک قسمت به صورت جداگانه آمده است. نخست می فرماید: (سوگند به بادهائی که ابرها را در آسمان به حرکت در می آورند و گرد و غبارها و بذر گیاهان و نطفه های گلها را در روی زمین به هر سو می پراکند) **(و الذاریات ذروا)**.

سپس می افزاید: (سوگند به ابرهائی که بار سنگینی از باران با خود حمل می کنند) **(فالحاملات وقرا)**.

(و سوگند به کشتیهائی که بر رودخانه های عظیم و صفحه دریاها به آسانی به حرکت درمی آیند) **(فالجاریات یسرا)**.

(و سوگند به فرشتگانی که کارها را تقسیم می کنند) **(فالمقسمات امرا)**. در حدیثی که بسیاری از مفسران در ذیل همین آیه آورده اند می خوانیم: (ابن الکوا) روزی از علی (علیه السلام) در حالی که بر منبر خطبه می خواند سؤال کرد منظور از (الذاریات ذروا) چیست؟ فرمود: بادهای است.

عرض کرد: (فالحاملات وقرا) فرمود: ابرها است.

عرض کرد: (فالجاریات یسرا) فرمود: کشتیها است.

عرض کرد: (فالمقسمات امرا) فرمود: منظور فرشتگان است.

با این حال تفسیرهای دیگری است که با این تفسیر قابل جمع است. از جمله اینکه منظور از (جاریات یسرا) نهرهایی است که به وسیله بارانها به

جریان می افتد، و منظور از (فالمقسمات امرا) ارزاقی است که بواسطه فرشتگان از طریق کشاورزی تقسیم می شود.

به این ترتیب سخن از بادهای، سپس ابرها، و بعد از آن نهرها، و سرانجام روئیدن گیاهان است که تناسب نزدیکی با مسأله معاد که بعد از آن آمده دارد، زیرا می دانیم که یکی از دلائل امکان معاد مسأله زنده کردن زمینهای مرده به وسیله نزول باران است که بارها در قرآن به عبارات مختلف ذکر شده است.

این احتمال نیز داده شده که این چهار وصف همگی اوصاف بادهای باشد، بادهایی که ابرها را تولید می کند، و بادهایی که آنها را بر دوش خود حمل می نماید، و بادهایی که آنها را به هر سو می راند، و بادهایی که دانه های باران را به هر طرف می پاشد.

با توجه به اینکه تعبیرات این آیات جامع و کلی است می تواند همه این معانی را در خود جای دهد ولی عمده همان تفسیر اول است.

در اینجا این سؤال پیش می آید که اگر منظور فرشتگان است، فرشتگان

چه اموری را تقسیم می کنند؟

در پاسخ می‌گوئیم: این تقسیم کار ممکن است مربوط به کل تدبیر این عالم باشد که گروه‌هایی از فرشتگان الهی به فرمان او تدبیر امور آن را بر عهده دارند، و نیز ممکن است مربوط به تقسیم ارزاق، و یا تقسیم قطرات باران بر مناطق روی زمین باشد.

بعد از ذکر این چهار سوگند که همه بیانگر اهمیت مطلبی است که بعد از آن می‌آید می‌فرماید: (آنچه به شما وعده داده شده است قطعاً راست است) (انما توعدون لصادق).

و بار دیگر به عنوان تأکید می‌افزاید و بدون شک جزای اعمال واقع شدنی است (وان الدین لواقع).

(دین) در اینجا به معنی جزأ است، همانطور که در (مالک یوم الدین) آمده، و اصولاً یکی از نام‌های قیامت (یوم الدین) (روز جزاست) و از آن روشن می‌شود که منظور از وعده‌های واقع شدنی در اینجا وعده‌های مربوط به قیامت و حساب و پاداش و کیفر و بهشت و دوزخ و سایر امور مربوط به معاد است، بنابراین جمله اول تمام وعده‌های قیامت را شامل می‌شود، و جمله دوم تأکیدی است بر مسأله جزا.

در چند آیه بعد نیز سخن از (یوم الدین) به میان آمده، و همانگونه که قبلاً نیز اشاره کردیم سوگندهایی که در آغاز این سوره آمده پیوند و تناسب روشنی با نتیجه این قسمها دارد، چرا که حرکت ابرها و نزول بارانها و در نتیجه زنده شدن زمینهای مرده، خود صحنه‌ای از قیامت و معاد را در این دنیا نشان می‌دهد.

بعضی از مفسران (ما توعدون) را در اینجا به مفهوم وسیعتری تفسیر کرده اند که تمام وعده های الهی مربوط به قیامت و دنیا و تقسیم ارزاق و مجازات مجرمان در این جهان و جهان دیگر، و پیروزی مؤمنان صالح را شامل می شود، آیه 22 همین سوره که می گوید: **(وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ)** نیز ممکن است تأییدی بر این معنی باشد، و چون لفظ آیه مطلق است این عمومیت بعید نیست.

به هر حال، وعده های الهی همه صادق است، چرا که (خلف وعده) یا ناشی از (جهل) است، یا (عجز) جهلی که باعث تغییر فکر وعده دهنده می شود، و عجزی که او را از وفای به وعده باز می دارد، اما خداوند (عالم) و (قادر) وعده هایش تخلف ناپذیر است.

آیه (7) تا (14) و ترجمه

(وَالسَّمَاءَ ذَاتَ الْحَبْكَ) (7) (انکم لفی قول مختلف) (8) (يُؤْفِكُ عَنْهُ مِنَ
أَفْكِ) (9) (قتل الخراصون) (10) (الذين هم في غمرة ساهون) (11)
(يسئلون إيان يوم الدين) (12) (يوم هم على النار يفتنون) (13) (ذوقوا
فتنتكم هذا الذي كنتم به تستعجلون) (14)

ترجمه:

- 7 - قسم به آسمان که دارای چین و شکنهای زیباست!
- 8 - که شما در گفتاری مختلف و گوناگون هستید.
- 9 - کسانی از ایمان به آن (روز جزا) منحرف می شوند که
از قبول حق سر باز می زنند.
- 10 - کشته شوند دروغگویان (و مرگ بر آنها!).
- 11 - همانها که در جهل و غفلت فرو رفته اند.
- 12 - و پیوسته سؤال می کنند روز جزا چه موقع است؟!
- 13 - (آری) همان روزی است که آنها را بر آتش می سوزانند!
- 14 - بچشید عذاب خود را، این همان چیزی است که درباره آن عجله
داشتید!

تفسیر:

سوگند به آسمان و چین و شکنهای زیبایش!
این آیات نیز همچون آیات گذشته با سوگند شروع می شود، و از
اختلافات کافران پیرامون قیامت و رستاخیز، و مسائل مختلف دیگر از
جمله شخص پیامبر اسلام (ﷺ) و مسأله توحید سخن می گوید.

نخست می فرماید: (سوگند به آسمان که دارای چین و شکنهای زیبا است
(و السماء ذات الحَبْكِ)).

برای (حبک) (بر وزن کتب) جمع (حباک) (بر وزن کتاب) در لغت
معانی بسیاری گفته شده، از جمله: راهها و چین و شکنهایی که بر اثر بادهای روی
رملهای بیابان، و یا صفحه آب، و یا ابرهای آسمان پیدا می شود.

به موهای (مجعد) نیز (حبک) گفته می شود.

گاه (حبک) را به معنی زیبایی و زینت تفسیر کرده اند.

و همچنین به معنی شکل موزون و مرتب.

و ریشه اصلی آن که (حبک) (بر وزن کبک) است به معنی بستن و محکم
کردن است.

به نظر می رسد که همه این معانی به یک معنی باز می گردد، و
آن چین و شکنهای زیبایی است که در میان امواج، ابرهای آسمان، رملهای
بیابان و موهای سر پیدا می شود.

و اما تطبیق این معنی بر آسمان یا به خاطر اشکال مختلف
توده های ستارگان

و صورتهای فلکی (مجموعه هائی از ستارگان ثابت را که
شکل خاصی به خود گرفته صورت فلکی می نامند).

یا به خاطر موجهای جالبی است که در ابرهای آسمانی پیدا می شود، و
گاه به قدری زیبا است که مدتها چشمهای انسان را متوجه خود می سازد.

و یا توده های عظیم کهکشانی است که همچون پیچ و خمهای موهای
مجعد بر صفحه آسمان ظاهر می شود، مخصوصاً عکسهای جالبی که دانشمندان

وسیله تلسکوپها از این کهکشانها برداشته اند، کاملاً موهای مجعد و پیچیده را تداعی می کند.

بنابراین معنی، قرآن به آسمان و این کهکشانهای عظیم که در آن روز چشم تیزبین علم و دانش بشر هنوز به آن نیفتاده بود سوگند یاد می کند.

با توجه به اینکه این معانی منافاتی با هم ندارند ممکن است همه آنها در این سوگند جمع باشند در آیه 17 سوره مؤ منون نیز می خوانیم (و لقد خلقنا فوقکم سبع طرائق): (ما بر فراز شما هفت راه آفریدیم) که اشاره به تنوع و کثرت آسمانها و کرات و کهکشانها و عوالم مختلف است.

این نکته نیز قابل توجه است که ریشه اصلی (حبک) می تواند اشاره به استحکام آسمانها و پیوند محکم کرات با یکدیگر مانند سیارات منظومه شمسی با قرص خورشید بوده باشد.

آیه بعد به جواب قسم یعنی مطلبی که به خاطر آن سوگند یاد شده است پرداخته، می افزاید: (همه شما در گفتاری مختلف و گوناگون هستید) (انکم لفی قول مختلف).

پیوسته ضد و نقیض می گوئید، و همین تناقض گوئی دلیل بر بی پایه بودن سخنان شما است.

در مورد معاد، گاه می گوئید: ما اصلاً باور نمی کنیم که استخوانهای پوسیده زنده شوند.

و گاه می گوئید ما در این باره شک و تردید داریم.

و گاه می افزائید پدران و نیاکان ما را بیاورید تا گواهی دهند بعد از مرگ قیامت و رستاخیزی در کار است تا قبول کنیم!

و در مورد پیامبر اسلام (ﷺ) گاه می گوئید دیوانه است، گاه شاعرش می خوانید، گاه ساحرش می نامید، گاهی می گوئید معلم و استادی دارد که این سخنان را به او تعلیم می دهد.

همچنین در مورد قرآن گاه آن را (اساطیرالاولین) (افسانه ها و خرافات پیشینیان) می نامید گاهی شعرش می خوانید، و گاه سحر، و گاه دروغ! سوگند به چین و شکنهای آسمانها که سخنان شما پر از تناقض و پیچ و خم است! و اگر پایه و مایه ای داشتید لاقلاً روی یک مطلب می ایستادید و هر روز به سراغ مطلبی نمی رفتید.

این تعبیر در حقیقت استدلالی است بر بطلان ادعاهای مخالفان در مورد توحید و معاد و پیامبر و قرآن (هر چند تکیه اصلی این آیات به قرینه آیاتی که بعداً می آید روی مسأله معاد است).

و می دانیم همواره برای کشف دروغ مدعیان کاذب چه در مسائل قضائی و چه در مسائل دیگر به سخنان ضد و نقیض آنها استناد می شود، قرآن نیز درست بر این مطلب تکیه می کند.

در آیه بعد علت این انحراف از حق را بیان کرده، می فرماید: (کسانی از ایمان به قیامت منحرف می شوند که از قبول دلائل حق، و تسلیم در برابر منطق سر باز می زنند)، و گر نه دلائل زندگی بعد از مرگ آشکار است (يُؤْفَكُ عَنْهُ مِنْ افْكَ).

باید توجه داشت که تعبیر آیه کلی و سربسته است که ترجمه تحت اللفظی آن چنین می شود: (بازگردانده می شوند از آن آنها که بازگردانده شده اند).

زیرا (افک) در اصل به معنی منصرف ساختن و بازگرداندن از چیزی است، لذا به دروغ که جنبه انحرافی دارد (افک) گفته می شود، همانگونه که بادهای مختلف را (مؤ تفکات) می گویند.

ولی با توجه به اینکه در آیات قبل سخن از رستاخیز در میان بوده معلوم است که منظور اصلی انحراف از این عقیده است، و نیز از آنجا که در آیه گذشته سخن از گفتگوهای ضد و نقیض کافران در میان بود معلوم می شود که منظور در اینجا کسانی است که از منطق و دلیل روشن منحرف می شوند.

بنابراین مجموع آیه چنین معنی می دهد: کسانی از ایمان به معاد منحرف می شوند که از مسیر دلیل عقل و منطق حق طلبی منحرف گشته اند.

البته مانعی ندارد که منظور انحراف از قبول هر گونه حق اعم از قرآن و توحید و نبوت پیامبر و معاد (و از جمله مسأله ولایت امامان معصوم که در بعضی از روایات وارد شده است) بوده باشد، اما به هر حال مسأله قیامت که موضوع اصلی است مسلماً در آن داخل است.

در آیه بعد دروغگویان و دروغپردازان را شدیداً مورد مذمت و تهدید قرار داده، می گوید: (کشته شوند دروغگویان و مرگ بر آنها!) **(قتل الخراصون)**.

(خراص) از ماده (خرص) (بر وزن درس) در اصل به معنی هر سخنی است که از روی گمان و تخمین گفته شود، و از آنجا که چنین سخنانی غالباً دروغ از آب در می آید این واژه به معنی دروغ نیز به کار رفته است. به این ترتیب (خراصون) کسانی هستند که حرفهای بی پایه و بی سر و ته می زنند و منظور در اینجا - به قرینه آیات بعد - آنهاست که درباره قیامت با سخنان بی پایه و دور از منطق قضاوت کنند.

ولی به هر صورت این جمله به صورت نفرین است بر آنها، نفرینی که نشان می دهد آنها موجوداتی هستند شایسته مرگ و نابودی و آنچنانند که (عدمشان به ز وجود).

بعضی نیز (قتل) را در اینجا به معنی لعن و طرد و محرومیت از رحمت خدا تفسیر کرده اند.

و از اینجا می توان این حکم کلی را نیز استفاده کرد که اصولاً قضاوت‌هایی که مدرک روشنی ندارد و بر پایه حدس و تخمین و گمانهای بی اساس است کاری است گمراه کننده و مستحق نفرین و عذاب.

سپس به معرفی این خراصون دروغگو پرداخته، می افزاید: (آنها کسانی هستند که در جهل و غفلت و بیخبری فرو رفته اند) (الذین هم فی غمرة ساهون).

(غمرة) در اصل به معنی آب فراوانی است که محلی را بیوشاند، سپس به جهالت و نادانی عمیقی که کسی را فرا گیرد اطلاق شده است.

(ساهون) از ماده (سهو) به معنی هرگونه غفلت است، بعضی گفته اند نخستین مرتبه جهل (سهو و اشتباه) است، سپس (غفلت)، و بعد از آن (غمرة) می باشد.

بنابراین آنها از مرحله سهو شروع می کنند، بعد به غفلت و بیخبری می انجامد، و در ادامه راه به طور کامل در (جهل) فرو می روند، و جمع میان این دو تعبیر - سهو و غمره - در آیه فوق ممکن است اشاره به آغاز و انجام این حرکت باشد.

به این ترتیب منظور از خراصون کسانی است که غرق جهل و نادانی خویشند، و برای فرار از زیر بار حق هر روز بهانه و سخن بی

اساسی را عنوان می کنند. و لذا (پیوسته سؤال می کنند روز جزا چه وقت است و قیامت کی خواهد آمد) (یسئلون ایان یوم الدین).

تعبیر به یسئلون به صورت (فعل مضارع) دلیل بر این است که این سؤال را مرتب مطرح می کنند، در حالی که اصولاً باید وقت قیام قیامت مخفی و مکتوم باشد، تا هر کس در هر زمان احتمال وقوع آن را بدهد، و اثر تربیتی ایمان به قیامت که خودسازی و آمادگی مداوم است حاصل گردد. این سخن به آن می ماند که بیماری از طبیب مرتباً سؤال کند پایان عمر من چه روزی خواهد بود؟ هر کس این سؤال را بی اساس می داند، و می گوید مهم این است که بدانی مرگ حق است تا خود را درمان کنی مبادا گرفتار (مرگ زودرس) شوی. ولی آنها هدفی جز استهزاء یا بهانه جوئی نداشتند نه اینکه راستی می خواستند تاریخ قیام قیامت را پیدا کنند.

ولی با این حال قرآن به آنها پاسخ کوبنده ای داده، می گوید: (قیامت آن روزی است که آنها را بر آتش می سوزانند)! (یوم هم علی النار یفتنون).

و به آنها گفته می شود: (بچشید عذاب خود را، این همان چیزی است که در مورد آن عجله داشتید) (ذوقوا فتنتکم هذا الذی کنتم به تستعجلون).

(فتنه) در اصل به معنی قرار دادن طلا در کوره است، تا طلای خوب و خالص از ناخالص شناخته شود، و به همین مناسبت به معنی هر گونه آزمایش و امتحان استعمال می شود، و به معنی (دخول انسان در آتش) نیز آمده است، و گاه به معنی بلا و عذاب و ناراحتی چنانکه آیه مورد بحث نیز اشاره به همین معنی است.

آیه (15) تا (19) و ترجمه

(ان المتقين في جنت و عيون) (15) (اخذين ما اتتهم ربهم انهم كانوا قبل
ذلك محسنين) (16) (كانوا قليلا من اليل ما يهجعون) (17) (وبالا سحارهم
يستغفرون) (18) (وفي أموالهم حق للسائل والمحروم) (19)
ترجمه:

- 15 - پرهیزگاران در باغهای بهشت و در میان چشمه ها قرار دارند.
- 16 - و آنچه پروردگارشان به آنها مرحمت کرده دریافت می دارند زیرا
آنها پیش از آن (در سرای دنیا) از نیکوکاران بودند.
- 17 - آنها کمی از شبها را میخوابیدند.
- 18 - و در سحرگاهان استغفار می کردند.
- 19 - و در اموال آنها حقی برای سائل و محروم بود.

تفسیر:

پاداش سحرخیزان نیکوکار
در تعقیب آیات گذشته که سخن از دروغگویان جاهل و
منکران قیامت و رستاخیز و عذاب آنها در میان بود، در آیات مورد
بحث از مؤمنان پرهیزگار
و اوصاف و پاداش آنها سخن می گوید، تا در مقایسه با یکدیگر -
آنچنان که روش قرآن است - حقائق روشنتر شود.
می فرماید: (پرهیزگاران در باغهای بهشت و در میان چشمه ها قرار دارند)
(ان المتقين في جنات و عيون).

درست است که باغ طبیعتا دارای نهرهای آب است، اما لطفش در این است که چشمه ها از درون خود باغ بجوشد، و درختان را دائما مشروب کند، این امتیازی است که باغهای بهشت دارد، نه یک نوع چشمه که انواع مختلفی از چشمه ها در آن موجود است.

سپس به نعمتهای دیگر بهشتی اشاره کرده و به صورت سربسته می گوید: (آنچه را که پروردگارشان به آنها مرحمت کرده دریافت می دارند) (آخذین ما آتاهم ربهم).

یعنی آنها با نهایت میل و اشتیاق و کمال رضا و رغبت و خشنودی این مواهب الهی را پذیرا می شوند.

و در دنبال آیه می افزاید این پادشاهای عظیم بی جهت نیست، (آنها پیش از آن در سرای دنیا از نیکوکاران بودند) (انهم كانوا قبل ذلك محسنين).

احسان و نیکوکاری که در اینجا آمده معنی وسیعتری دارد که هم اطاعت خدا را شامل می شود و هم انواع نیکیها به خلق خدا. آیات بعد به توضیح چگونگی نیکوکار بودن آنها پرداخته، سه وصف را از میان اوصاف آنها بیان می کند.

نخست اینکه: (آنها کمی از شبها را می خوابیدند) (كانوا قليلا من الليل ما يهجعون).

(یهجعون) از ماده (هجو) به معنی خواب شبانه است.

بعضی گفته اند منظور این است که آنها اکثر شب را بیدار بودند و کمی از شب را می خوابیدند، و به اصطلاح همواره شب زنده دار بودند.

ولی از آنجا که این حکم به صورت یک دستور عمومی برای پرهیزگاران و محسنین بعید به نظر می رسد این تفسیر مناسب نیست، بلکه منظور این

است که آنها کمتر اتفاق می افتاد تمام شب را بخوابند، و به تعبیر دیگر (لیل) (شب) به صورت جنس و عموم در نظر گرفته شده. بنابراین همه شب بخشی را بیدار بودند و به عبادت و نماز شب می پرداختند و شبهایی را که تماما در خواب باشند و عبادت شبانه از آنها به کلی فوت شود کم بوده است.

این تفسیر در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) نیز نقل شده است. برای این آیه تفسیرهای دیگری ذکر کرده اند که چون بعید بود از بیان آن خودداری شد.

دومین وصف آنها را چنین بیان می کند: (آنها پیوسته در سحرگاهان استغفار می کردند) (و بالاسحار هم یستغفرون).

در آخر شب که چشم غافلان در خواب است، و محیط از هر نظر آرام، قال و غوغای زندگی مادی فرونشسته، و عواملی که فکر انسان را به خود مشغول دارد خاموش است برمیخیزند، و به درگاه خدا می روند، در پیشگاه معبود به راز و نیاز می پردازند، نماز می خوانند، و مخصوصا از گناهان خود استغفار می کنند.

بسیاری معتقدند که منظور از استغفار در اینجا همان (نماز شب) است، از این جهت که قنوت نماز وتر مشتمل بر استغفار است.

(اسحار) جمع (سحر) (بر وزن بشر) در اصل به معنی (پوشیده و پنهان) بودن است، و چون در ساعات آخر شب پوشیدگی خاصی بر همه چیز حاکم است سحر نامیده شده.

واژه (سحر) (بر وزن شعر) نیز به چیزی گفته می شود که چهره حقائق را می پوشاند و یا اسرار آن از دیگران پوشیده است.

در روایتی در تفسیر در المنتور آمده است که پیغمبر گرامی اسلام (ﷺ) فرمود: ان آخر الليل في التهجد احب الى من اوله، لان الله يقول و بالاسحار هم يستغفرون: (آخر شب برای تهجد (نماز شب) نزد من محبوبتر است از آغاز آن، زیرا خداوند می فرماید: پرهیزگاران در سحرگاهان استغفار می کنند).

و در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: کانوا يستغفرون الله في الوتر سبعين مرة في السحر: (نیکوکاران بهشتی در نماز وتر به هنگام سحر هفتاد مرتبه از خدا طلب آمرزش می کردند). سپس به سومین وصف پرهیزگاران بهشتی اشاره کرده، می افزاید: در اموال آنها حقی برای سائل و محروم بود (وفي اموالهم حق للسائل والمحروم).

تعبیر به (حق) در اینجا یا به خاطر این است که خداوند بر آنها لازم شمرده است (مانند زکات و خمس و سائر حقوق واجب شرعی) و یا آنها خود بر خویشتن الزام کرده اند و تعهد نموده اند، و در اینصورت غیر حقوق واجب را نیز شامل می گردد.

بعضی معتقدند این آیه تنها ناظر به قسم دوم است، و حقوق واجب را شامل نمی شود، زیرا حقوق واجب در اموال همه مردم است، اعم از پرهیزگاران و غیر آنها، و حتی کفار، بنابراین وقتی می گوید: در اموال آنها چنین حقی است یعنی علاوه بر واجبات آنها بر خود لازم می دانند که در راه خدا از اموال خویش به سائلان و محرومان انفاق کنند، ولی میتوان گفت که فرق نیکوکاران با دیگران آن است که آنها این حقوق را ادا می کنند در حالی که دیگران مقید به آن نیستند.

این تفسیر نیز گفته شده که تعبیر به (سائل) در مورد حقوق واجب است، چرا که حق سؤال و مطالبه دارد، و تعبیر به (محروم) در حقوق مستحب است که حق مطالبه در آن نیست.

(فاضل مقداد) در (کنز العرفان) تصریح می کند که منظور از (حق معلوم) حقی است که خود آنها در اموالشان قرار می دهند، و خویشان را موظف به آن می دانند.

نظیر این معنی در سوره معارج آیه 24 و 25 آمده است می فرماید: (و الذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم).

و با توجه به اینکه حکم وجوب زکات در مدینه نازل شد، و آیات این سوره همگی مکی است نظر اخیر تایید می شود.

در روایاتی که از منابع اهل بیت (علیهم السلام) رسیده نیز تأکید شده که منظور از حق معلوم چیزی غیر از زکات واجب است.

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: لکن الله عز و جل فرض فی اموال الاغنیاء حقوقاً غیر الزکاة، فقال عز و جل: و الذین فی اموالهم حق معلوم للسائل، فالحق المعلوم غیر الزکاة، و هو شیء یفرضه الرجل علی نفسه فی ماله... ان شأ فی کل یوم و ان شأ فی کل جمعة و ان شأ فی کل شهر... (ولی خداوند متعال در اموال ثروتمندان حقوقی غیر از زکات قرار داده، از جمله اینکه فرموده است: در اموال آنها حق معلومی برای سائل و محروم است، بنابراین (حق معلوم) غیر از زکات است، و آن چیزی است که انسان شخصا بر خود لازم می کند که از مالش بپردازد... برای هر روز، و یا اگر بخواهد در هر جمعه و یا در هر ماه...).

در این زمینه احادیث متعدد دیگری با تعبیرات مختلف از امام علی بن الحسین (علیه السلام) و امام باقر (علیه السلام) و امام صادق (علیه السلام) نقل شده است. و به این ترتیب تفسیر آیه روشن است.

در اینکه میان (سائل) و (محروم) چه تفاوتی است؟ جمعی گفته اند: سائل کسی است که از مردم تقاضای کمک می کند، ولی (محروم) شخص آبرومندی است که برای معیشت خود نهایت تلاش و کوشش را به خرج می دهد اما دستش به جائی نمی رسد و کسب و کار و زندگیش بهم پیچیده است و با این حال خویشنداری کرده، از کسی تقاضای کمک نمی کند.

این همان کسی است که از او تعبیر به (محارف) می شود، زیرا در تفسیر محارف در کتب لغت و روایات اسلامی آمده است (او کسی است که هر قدر تلاش می کند درآمدی به دست نمی آورد گوئی راههای زندگی به روی او بسته شده است).

به هر حال این تعبیر اشاره به این نکته است که هرگز منتظر نشینید نیازمندان نزد شما آیند و تقاضای کمک کنند، بر شما است که جستجو کنید و افراد آبرومند محروم را که به گفته قرآن (بقره - 273) **(يَحْسِبُهُمُ الْجَاهِلُ اغْنِيَاءُ مِنَ التَّعَفُّفِ)**: (افراد بیخبر آنها را از شدت خویشنداری غنی می پندارند) پیدا کنید، و به آنها کمک نموده، گره مشکلاتشان را بگشایید و آبرویشان را حفظ نمائید، و این دستور مهمی است که برای حفظ حیثیت مسلمانان محروم بسیار مهم است.

البته این افراد را (به گفته قرآن در همان آیه بقره) می توان از چهره هایشان شناخت تعرفهم بسیماهم.

آری گرچه خاموشند ولی در عمق چهره آنها نشانه های رنجهای جانکاه درونی برای افراد آگاه آشکار است، و رنگ رخساره آنها از سر درونشان خبر می دهد.

نکته ها:

1 - توجه به (خدا) و (خلق خدا)

آنچه از اوصاف برای (متقین) و (محسنین) در این آیات آمده در حقیقت در دو بخش خلاصه می شود توجه به خالق آنهم در ساعاتی که از هر نظر آمادگی برای راز و نیاز با او و حضور قلب فراهم است، و عوامل اشتغال فکر و انصراف ذهن به حداقل می رسد، یعنی در اواخر شب. و دیگر توجه به نیازهای نیازمندان اعم از آنها که نیاز خود را ظاهر می کنند یا مکتوم می دارند.

این همان مطلبی است که در آیات قرآن کرارا به آن توصیه شده است، و آیاتی که (صلاة) و (زکات) را پشت سر هم می شمرد و روی هر دو تکیه می کند اشاره به همین مسأله است، چرا که (صلاة) بارزترین مظهر پیوند با خالق است و زکات روشنترین راه پیوند با خلق خدا.

2 - شب خیز که عاشقان به شب راز کنند!

با اینکه نماز شب از نمازهای نافله و مستحب است، ولی کرارا در قرآن مجید به آن اشاره شده، و این نشانه اهمیت فوق العاده آن می باشد، تا آنجا که قرآن آن را وسیله وصول به (مقام محمود) (سوره اسراء - 79) و مایه روشنی چشم (چنانکه در آیه 17 سوره الم سجده آمده) شمرده است.

در روایات اسلامی نیز فوق العاده روی این راز و نیاز شبانه و بیداری در سحرگاهان تکیه شده است:

در یکجا پیامبر (ﷺ) آن را کفاره گناهان می شمرد و می فرماید: یا علی ثلاث کفارات، منها التهجد باللیل و الناس نیام: (سه چیز است که کفاره گناهان است یکی از آنها تهجد در شب است در حالی که مردم در خوابند).

در حدیث دیگری از رسول خدا (ﷺ) آمده است: (اشراف امتی حملة القرآن و اصحاب اللیل شریفان امت من حاملان قرآنند و اصحاب عبادتهای شبانه).

و باز در حدیث دیگری در وصایای آن حضرت به علی (علیه السلام) آمده است که چهار مرتبه تکرار فرمود: عليك بصلوة اللیل: (نماز شب را هرگز ترک مکن).

و از امام صادق (علیه السلام) در تفسیر آیه مورد بحث (كانوا قلیلاً من اللیل ما یهجعون) چنین نقل شده: كانوا اقل اللیالی تفوتهم لا یقومون فیها: (کمتر شبی بر آنها می گذشت که بیدار نشوند و عبادت نکنند). باز در حدیث دیگری آمده که پیامبر (ﷺ) فرمود: الركعتان فی جوف اللیل احب الی من الدنیا و ما فیها: (دو رکعت نماز در دل شب از دنیا و آنچه در آن است نزد من محبوبتر است)!

و نیز در حدیثی می خوانیم که امام صادق (علیه السلام) به (سلیمان دیلمی) (یکی از یارانش) فرمود: لا تدع قیام اللیل فان المغبون من حرم قیام اللیل: (قیام شب را برای عبادت فراموش مکن، مغبون است کسی که از قیام شبانه محروم گردد).

البته روایات در این زمینه بسیار است و تعبیرات فوق العاده جالبی در آنها دیده می شود، مخصوصاً نماز شب به عنوان یک وسیله مؤثر برای آمرزش گناهان، بیداری فکر و اندیشه، روشنائی دل، و جلب رزق و روزی فراوان و تندرستی معرفی شده است که اگر جمع آوری شود کتاب مستقلی خواهد شد. در این زمینه در جلد 12 صفحه 227 (ذیل آیه 79 سوره اسراء) و در جلد 17 صفحه 154 (ذیل آیه 17 سوره الم سجده) بحثهای دیگری آورده ایم.

3 - حق سائل و محروم

قابل توجه اینکه در آیات فوق خواندیم همیشه در اموال نیکوکاران حقی برای سائل و محروم است، این تعبیر به خوبی نشان می دهد که آنها خودشان را در برابر نیازمندان و محرومان مدیون میبینند، و آنان را طلبکار و صاحب حق می شمردند، حقی که به هر حال باید پرداخته شود، و هیچگونه منتی در پرداختن آن نیست، درست مانند طلبهای سائر طلبکاران. و چنانکه گفتیم قرائن مختلفی نشان می دهد که این تعبیر مربوط به زکات واجب و امثال آن نیست، بلکه ناظر به انفاقهای مستحبی می باشد که پرهیزگاران آن را دین خود می شمردند.

آیه (20) تا (23) و ترجمه

(و فی الارض آیات للموقنین) (20) (و فی أنفسکم أفلا تبصرون) (21)
(و فی السماء رزقکم و ما توعدون) (22) (فرب السماء و الارض إنه لحق مثل
ما أنکم تنطقون) (23)

ترجمه:

- 20 - و در زمین آیاتی برای طالبان یقین است.
21 - و در وجود خود شما (نیز آیاتی است) آیا نمی بینید؟!
22 - روزی شما در آسمان است و آنچه به شما وعده داده می شود.
23 - سوگند به پروردگار آسمان و زمین که این مطلب حق است همانگونه
که شما سخن می گوئید!

تفسیر:

نشانه های خدا در وجود شما است آیا نمی بینید؟
در تعقیب آیات پیشین که پیرامون مسأله معاد و صفات دوزخیان و بهشتیان
سخن می گفت در آیات مورد بحث، سخن از نشانه های خدا در زمین و
در وجود خود انسان است، تا از یکسو به مسأله توحید و شناخت خدا و
صفات او که مبدء حرکت به سوی همه خیرات است آشنا شوند، و از سوی
دیگر به قدرت بر مسأله معاد و زندگی پس از مرگ، چرا که خالق حیات در
روی زمین و اینهمه عجائب و شگفتیها قادر بر تجدید حیات نیز می باشد.
نخست می فرماید: (در زمین نشانه های مهمی است
برای آنها که اهل یقینند و طالب حقد) (و فی الارض آیات للموقنین).

به راستی نشانه های حق و قدرت بی پایان و علم و حکمت نامحدود خدا در همین کره خاکی آن قدر فراوان است که عمر هیچ انسانی کافی برای شناخت همه آنها نیست.

حجم زمین، فاصله آن با خورشید، حرکت آن به دور خود، و حرکت آن به دور آفتاب، و نیروی جاذبه و دافعه ای که از آن حجم، و این حرکت به وجود می آید، و کاملاً متعادل و معادل یکدیگر است و هماهنگی تمام اینها با هم تا شرایط حیات را بر صفحه زمین فراهم سازد، همه از آیات بزرگ خدا است.

در حالی که اگر یکی از این حرکات و رابطه ها و ویژگیها کمترین تغییری پیدا کند شرایط حیات و زندگی بر صفحه زمین بر هم می خورد، و موازنه ها به هم می ریزد.

موادی که زمین را تشکیل داده، و منابع مختلفی که در سطح و زیر زمین برای حیات و زندگی آماده شده، هر یک نشانه ای از نشانه های او است. کوهها و دشتهای، دره و جنگلها، رودها و چشمه ها که هر کدام نقش مؤثری در ادامه حیات و هماهنگ ساختن شرایط آن دارد نشانه های دیگری است.

صدها هزار نوع از گیاهان و حشرات و حیوانات (آری صدها هزار نوع) هر کدام با ویژگیها و عجائش که به هنگام مطالعه کتابهای زمینشناسی و گیاهشناسی و حیوانشناسی انسان را در حیرت فرو میبرد آیات دیگری است. در گوشه و کنار این کره خاکی اسرار جالبی است که شاید کمتر کسی به آن توجه می کند ولی نظر کنجکاو دانشمندان از آن پرده برداشته و عظمت آفریدگار را آشکار ساخته است.

بد نیست در اینجا به گوشه ای از سخنان یکی از دانشمندان معروف جهان که در این زمینه مطالعات زیادی دارد گوش فرا دهیم:

(کرسی موریسین) می گوید: (در تنظیم عوامل طبیعی منتهای دقت و ریزهکاری به کار رفته است، مثلا اگر قشر خارجی کره زمین ده پا ضخیمتر از آنچه هست می بود اکسیژن - یعنی ماده اصلی حیات - وجود پیدا نمی کرد، یا هر گاه عمق دریاها چند پا بیشتر از عمق فعلی بود آن وقت کلیه اکسیژن و کربن زمین جذب می شد و دیگر امکان هیچگونه زندگی نباتی و یا حیوانی در سطح خاک باقی نمی ماند).

در جای دیگر درباره قشر هوائی که اطراف زمین را فراگرفته می گوید: (اگر هوای اطراف زمین اندکی از آنچه هست رقیقتر می بود، شهابهای ثاقب که هر روز به مقدار چند میلیون عدد به سوی زمین جذب می شوند و در همان فضای خارج زمین (بر اثر برخورد به قشر هوا) منفجر و نابود می شوند دائما به سطح زمین می رسیدند و هر گوشه ای از آن را مورد اصابت قرار می دادند! و یا اگر سرعت حرکت شهابها از آنچه هست کمتر میبود (هرگز بر اثر برخورد با هوا منفجر نمی شدند) همه آنها به سطح زمین می ریختند و نتیجه خرابکاری آنها معلوم بود).

و در جای دیگر می گوید: (تنها بیست و یک درصد از هوای اطراف زمین اکسیژن است... اگر مقدار اکسیژن موجود در هوا به جای بیست و یک درصد پنجاه درصد، بود تمام مواد سوختنی این عالم محترق می شد، و اگر جرقه ای به درختی در جنگلی می رسید، تمام جنگل به طور کامل می سوخت)!

غلظت هوای محیط زمین به اندازه ای است که اشعه کیهانی را تا میزانی که برای رشد و نمو نباتات لازم است به طرف زمین عبور می دهد، و کلیه میکربهای مضر را در همان فضا معدوم می سازد، و ویتامین های مفید را ایجاد می نماید.

یا وجود بخارهای مختلفی که در طی قرون متمادی از اعماق زمین برآمده و در هوا منتشر شده است و غالب آنها هم گازهای سمی هستند، معهذ هوای محیط زمین آلودگی پیدا نکرده، و همیشه به همان حالت متعادل که برای ادامه حیات انسانی مناسب باشد باقی مانده است.

دستگاه عظیمی که این موازنه عجیب را ایجاد می نماید و تعادل را حفظ می کند همان دریا و اقیانوس است که مواد حیاتی و غذائی و باران و اعتدال هوا و نباتات، و بالاخره وجود خود انسان از منبع فیض آن سرچشمه می گیرد.

هر کس که درک معانی می کند باید در مقابل عظمت دریا سرتعظیم فرود آورد و سپاسگزار موهبت های آن (و آفریدگار دریا) باشد.

در آیه بعد می افزاید: در وجود خود شما نیز نشانه های خدا فراوان است (و فی انفسکم).

(آیا چشم باز نمی کنید و اینهمه آیات و نشانه های بارز حق را نمی بینید؟! (افلا تبصرون).

بدون شک انسان اعجوبه عالم هستی است و آنچه در عالم کبیر است در این عالم صغیر نیز وجود دارد، بلکه عجائبی در آن است که در هیچ جای جهان نیست.

عجب اینکه این انسان با آن هوش و عقل و علم و اینهمه خلاقیت و ابتکارات و صنایع شگرف، روز نخست به صورت نطفه کوچک و بی ارزشی بوده، اما همین که در عالم رحم قرار می گیرد با سرعت عجیبی رو به تکامل می رود، روز به روز شکل عوض می کند، و لحظه به لحظه دگرگون می شود، و آن نطفه ناچیز در مدت کوتاهی به انسان کاملی تبدیل می گردد.

یک سلول که کوچکترین اجزای بدن او است ساختمان تو بر تو و شگفت - آوری دارد که به گفته دانشمندان معادل یک شهر صنعتی تشکیلات در آن است!.

یکی از علمای زیستشناس می گوید: (این شهر عظیم با هزاران در و دروازه جالب، و هزاران کارخانه و انبار و شبکه لوله کشی، و مرکز فرماندهی با تاسیسات فراوان (آنها) و ارتباطات زیاد، و کارهای مختلف حیاتی، آنهم در محدوده کوچک یک سلول، از پیچیده ترین و شگفت انگیزترین شهرها است که اگر ما بخواهیم تاسیساتی بسازیم که همان اعمال را انجام دهد - و هرگز قادر نیستیم - باید دهها هزار هکتار زمین را زیر تاسیسات و ساختمانهای مختلف و ماشین آلات پیچیده ببریم تا برای انجام چنان برنامه ای آماده گردد، ولی جالب اینکه دستگاه آفرینش همه اینها را در مساحتی معادل (پانزده میلیونیم) میلیمتر قرار داده!).

دستگاههایی که در بدن انسان است مانند قلب و کلیه و ریه و مخصوصا دهها هزار کیلومتر! رگهای درشت و باریک و حتی مویرگهایی که با چشم دیده نمی شود، و مسؤول آبرسانی و تغذیه و تهویه (ده

میلیون میلیارد) سلول تن انسان هستند، و حواس مختلفی مانند بینائی و شنوائی و حواس دیگر هر کدام آیتی عظیم از آیات او است.

و از همه مهمتر معمای حیات که اسرار آن همچنان ناشناخته مانده، و ساختمان روح و عقل انسان است که عقول همه انسانها از درک آن عاجز است، و اینجا است که انسان بی اختیار لب به تسبیح و حمد و ثنای خدا می گشاید و در پیشگاه عظمتش سر تعظیم فرود می آورد، و به این اشعار مترنم می شود: فیک یا اعجوبة الکون غذا الفکر کلیلا

انت حیرت ذوی اللب و بلبلت العقولا

کلما قدم فکری فیک شبرا فر میلا

ناکصا یخبط فی عمیاً لایهدی سییلا

(در تو ای اعجوبه عالم هستی (ای خدای بزرگ) فکر خسته و وامانده شد!)
(تو صاحبان اندیشه و مغز را حیران ساخته ای، و عقول را بهم ریخته ای)!

(هر زمان فکر من یک وجب به تو نزدیک می شود یک میل فرار می کند) (و از عظمت ذات در وحشتی بزرگ فرو می رود).
(آری به عقب برمی گردد و در تاریکیها غرق می شود، و راهی به جلو پیدا نمی کند)!

در حدیث آمده است که پیغمبر گرامی اسلام (ﷺ) فرمود: من عرف نفسه فقد عرف ربه: (کسی که خویش را بشناسد خدای خویش را شناخته است).
آری (خودشناسی) در تمام مراحل راه خداشناسی است.

تعبیر به (افلا تبصرون) (آیا نمی بینید) تعبیر لطیفی است، یعنی این آیات الهی در گرداگرد شما در درون جان شما، در سراسر پیکر شما، گسترده

است، اگر اندکی چشم باز کنید می بینید، و روح شما از درک عظمتش سیراب می گردد.

در سومین آیه مورد بحث به سومین بخش از نشانه های عظمت پروردگار و قدرت او بر معاد اشاره کرده می فرماید: (روزی شما در آسمان است، و آنچه به شما وعده داده می شود) (وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ).

گرچه در بعضی از روایات اسلامی (رزق) در این آیه به دانه های حیاتبخش باران تفسیر شده که منبع هر خیر و برکت در زمین است، و آیه 5 سوره جاثیه نیز موافق آن است: (وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَاحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا): (آنچه خدا از آسمان از رزق نازل کرده و به وسیله آن زمینهای مرده را احیاء فرموده است) ولی این معنی می تواند یکی از مصداقهای روشن آیه باشد در حالی که گستردگی مفهوم رزق هم باران را شامل می شود، هم نور آفتاب را که از آسمان به سوی ما می آید و نقش آن در حیات و زندگی فوق العاده حساس است، و همچنین هوا را که مایه حیات همه موجودات زنده است.

اینها همه در صورتی است که (سما) را به معنی همین آسمان ظاهری تفسیر کنیم، ولی بعضی از مفسران (سما) را به معنی عالم غیب و ماوراء طبیعت و لوح محفوظ گرفته اند که تقدیر ارزاق انسانها از آنجا می شود. البته جمع میان هر دو معنی ممکن است، هر چند تفسیر اول روشنتر به نظر می رسد.

و اما جمله (ما توعدون) (آنچه به شما وعده داده می شود) می تواند تأکیدی بر مسأله رزق و وعده الهی در این زمینه بوده باشد، و یا به

معنی بهشت موعود چرا که در آیه 15 (و النجم) می خوانیم: (عندهاجنة الماوی): (بهشت موعود نزد سدرۃ المنتهی در آسمانها است) و یا اشاره به هرگونه خیر و برکت یا عذابی است که از آسمان نازل می گردد، و یا ناظر به همه این مفاهیم است، چرا که جمله (ما توعدون) مفهومش وسیع و گسترده است.

به هر حال این سه آیه ترتیب لطیفی دارد: آیه نخست از عوامل وجود انسان در کره زمین سخن می گوید، و آیه دوم از خود وجود انسان، و آیه سوم از عوامل دوام و بقا او. این نکته نیز قابل توجه است: چیزی که مانع بصیرت آدمی می شود، و او را از مطالعه اسرار آفرینش، اسرار زمین و شگفتیهای وجود خودش باز می دارد همان حرص برای روزی است، خداوند در آیه اخیر به انسان اطمینان می دهد که روزی او تضمین شده است، تا بتواند با خیال راحت به شگفتیهای جهان هستی بنگرد، و جمله افلا تبصرون در مورد او تحقق یابد. لذا برای تأکید این مطلب در آخرین آیه مورد بحث سوگند یاد کرده می گوید: (به خدای آسمان و زمین سوگند که این مطلب حق است، درست همانگونه که شما سخن می گوئید) (فورب السماء و الارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون).

کار بجائی رسیده است که خداوند با آن عظمت و قدرتش برای اطمینان دادن به بندگان شکاک و دیر باور و ضعیف النفس و حریص سوگند یاد می کند که آنچه به شما در زمینه رزق و روزی و وعده های ثواب و عقاب قیامت وعده داده شده همه حق است، و هیچ شک و تردیدی در آن نیست.

تعبیر به (مثل ما انکم تنطقون) (همانگونه که سخن می گوئید) تعبیر لطیف و حساب شده ای است که از محسوسترین اشیاء سخن می گوید، چرا که گاهی خطا در باصره یا سامعه انسان واقع می شود، اما در سخن گفتن چنین خطائی راه ندارد که انسان احساس کند سخن گفته در حالی که سخن نگفته باشد، لذا قرآن می گوید: همان اندازه که سخن گفتن شما برایتان محسوس است و واقعیت دارد رزق و وعده های الهی نیز همینگونه است!

از این گذشته مسأله سخن گفتن خود یکی از بزرگترین روزیها و مواهب پروردگار است که هیچ موجود زنده ای جز انسان از آن برخوردار نشده است، و نقش سخن گفتن در زندگی اجتماعی انسانها و تعلیم و تربیت و انتقال علوم و دانشها و حل مشکلات زندگی بر کسی پوشیده نیست.

نکته ها:

1 - داستان تکان دهنده اصمعی

(زمخشری) در تفسیر (کشاف) از (اصمعی) نقل می کند از مسجد بصره بیرون آمدم، ناگاه چشمم به یک عرب بیابانی افتاد که بر مرکبش سوار بود، با من روبرو شد و گفت: از کدام قبیله ای؟ گفتم از (بنی اصمع) گفت: از کجا می آئی؟ گفتم از آنجا که کلام خداوند رحمان را می خوانند، گفت برای من هم بخوان!

من آیاتی از سوره و الذاریات را برای او خواندم، تا به آیه (و فی السماء رزقکم) رسیدم، گفت کافی است، برخاست و شتری را که با خود داشت نحر کرد، و گوشت آنرا در میان نیازمندانی که می آمدند و می رفتند تقسیم نمود، شمشیر و کمانش را نیز شکست و کنار انداخت و پشت کرد و رفت. این داستان گذشت.

هنگامی که با (هارون الرشید) به زیارت خانه خدا رفتم مشغول طواف بودم ناگهان دیدم کسی با صدای آهسته مرا صدا می زند نگاه کردم دیدم همان مرد عرب است، لاغر شده، و رنگ صورتش زرد گشته است (پیدا بود که عشقی آتشین بر او چیره گشته و او را بیقرار ساخته است) به من سلام کرد و خواهش نمود بار دیگر همان سوره (ذاریات) را برای او بخوانم، وقتی به همان آیه رسیدم فریادی کشید و گفت ما وعده خداوند خود را به خوبی یافتیم، سپس افزود آیا بعد از اینهم آیه ای هست من آیه بعد را خواندم: فو رب السماء و الارض انه لحق بار دیگر صیحه زد و گفت: یا سبحان الله من ذا الذی اغضب الجلیل حتی حلف یصدقوه بقوله حتی الجئوه الی الیمین؟! (براستی عجیب است، چه کسی خداوند جلیل را به خشم آورده که این چنین سوگند یاد می کند آیا سخن او را باور نکرده اند که ناچار از سوگند شده)؟! این جمله را سه بار تکرار کرد و بر زمین افتاد و مرغ روحش به آسمان پرواز کرد.

2 - بهشت کجاست؟

چنانکه در تفسیر آیات گفتیم بعضی جمله (و ما توعدون) را به معنی بهشت تفسیر کرده اند، و گفته اند از این آیه استفاده می شود که بهشت در آسمانها است، ولی این سخن با آنچه در آیه 133 سوره آل عمران آمده است که می گوید (بهشت به وسعت آسمانها و زمین است سازگار به نظر نمی رسد). و چنانکه گفتیم این تفسیر برای جمله (ما توعدون) مسلم نیست، بلکه ممکن است اشاره به وعده رزق یا عذابهای آسمانی باشد.

و اگر در آیه 15 سوره نجم آمده است که (جنة الماوی) در آسمان در کنار (سدرۃ المنتهی) است، دلیلی بر این معنی نخواهد بود، زیرا (جنة الماوی) بخشی از باغهای بهشت است نه تمام بهشت (دقت کنید).

3 - بهره گیری از نشانه های حق آمادگی لازم دارد

هنگامی که آیات قرآن سخن از اسرار آفرینش و نشانه های خدا در عالم هستی می گوید گاه می فرماید: اینها نشانه هائی است برای کسانی که می شنوند (لقوم یسمعون) (یونس 67).

و گاه می گوید: برای آنهایی که تفکر می کنند (لقوم یتفکرون) (رعد 3).
گاه می فرماید: برای کسانی که تعقل می کنند (لقوم یعقلون) (رعد 4).
گاه می گوید: برای کسانی که بسیار شکیباء و شکرگزارند (لکل صبار شکور) (ابراهیم 5).

گاه می فرماید: برای کسانی که ایمان دارند (لقوم یؤمنون) (نحل 79).

گاه می گوید: برای همه صاحبان مغز (لایات لاوی النھی) (طه 54).
گاه می فرماید: برای آنها که هوش سرشار دارند (لایات للمتوسمین) (حجر 75).

و بالاخره گاهی می گوید: برای دانشمندان (لایات للعالمین) (روم 22).
و در آیات مورد بحث می گوید: (آیا نمی بینید؟) یعنی آیات خدا در زمین و در درون وجود شما برای کسانی که چشم بینا دارند روشن است.
این تعبیرات به خوبی نشان می دهد که برای استفاده و بهره گیری از آیات بی شمار و نشانه های بسیار که برای وجود پاک او در سراسر عالم آفرینش وجود دارد زمینه آماده ای لازم است، چشمی بینا، گوش شنوا، فکری

بیدار، و دلی هشیار و روحی آماده پذیرش و تشنه حقایق لازم است، و گر نه ممکن است انسان سالها در لابلای این آیات زندگی کند اما همچون حیوانات جز اصطبل و علف نشناسد.

4 - رزق حق است

از جمله اموری که نظام دقیقی بر آن حاکم است همین مسأله روزی است که در آیات مورد بحث اشارات واضحی به آن شده است، درست است که تلاش و کوشش شرط بهره گیری از مواهب زندگی است، و تنبلی و سستی مایه محرومیت و درماندگی می باشد، ولی اینهم اشتباه است که گمان کنیم با حرص و ولع و کارهای بی رویه روزی انسان افزون می شود، و با عفت و متانت و خویشتنداری روزی کم خواهد شد.

در احادیث اسلامی تعبیرات جالبی در این زمینه دیده می شود. در حدیثی از رسول خدا (ﷺ) می خوانیم: ان الرزق لا یجره حرص حریص، و لا یصرفه کره کاره: (روزی از سوی خداوند مقدر شده، نه حرص حریص آن را جلب می کند، و نه اگره افراد آن را منع می نماید). در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) آمده است که در پاسخ کسی که تقاضای موعظه کرده بود فرمود: (و ان کان الرزق مقسوما فالحرص لما ذا؟...) (هر گاه رزق قسمت شده است حرص برای چیست...؟).

هدف از این بیانات این نیست که جلو تلاش را بگیرد بلکه افراد حریص را با توجه به مقدر بودن رزق از حرصشان باز می دارد.

این نکته نیز قابل توجه است که در احادیث اسلامی امور زیادی به عنوان وسیله جلب روزی یا موانع آن معرفی شده که هر یک به نوبه خود سازنده است.

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: و الذی بعث جدی بالحق نبیا ان الله تبارک و تعالی یرزق العبد علی قدر المروة، و ان المعونة تنزل علی قدر شدة البلاء: (سوگند به کسی که جدم را به حق به نبوت مبعوث کرده است که خداوند متعال انسان را به قدر مروت و شخصیتش روزی می دهد، و کمک پروردگار متناسب با شدت بلا و حادثه است).

در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است: کف الاذی و قلة الصخب یزیدان فی الرزق: (ترک آزار مردم و جار و جنجال، روزی را افزایش می دهد).

از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز نقل شده است که فرمود: التوحید نصف الدین و استنزل الرزق بالصدقة: (توحید نیمی از دین است، و روزی را از طریق انفاق در راه خدا بر خود نازل کن)!. و همچنین امور دیگری مانند تمیز کردن اطراف خانه، و شستشو و تمیز کردن ظروف از اسباب افزایش روزی معرفی شده است.

آیه (24) تا (30) و ترجمه

(هل أتتكم حديث ضيف إبراهيم المكرمین) (24) (إذ دخلوا عليه فقالوا
سلاما قال سلام قوم منكرون) (25) (فراغ إلى أهله فجأ بعجل سمين) (26)
(فقربه إليهم قال ألا تأكلون) (27) (فأوجس منهم خيفة قالوا لا تحف و بشروه
بغلام عليم) (28) (فأقبلت امرأته في صرة فصكت وجهها وقالت عجوز
عقيم) (29) (قالوا كذلك قال ربك إنه هو الحكيم العليم) (30)

ترجمه:

- 24 - آیا خبر مهمانهای بزرگوار ابراهیم به تو رسیده است؟
- 25 - در آن زمان که بر او وارد شدند و گفتند: سلام بر تو! او گفت سلام
بر شما که جمعیتی ناشناخته اید!
- 26 - و به دنبال آن پنهانی به سوی خانواده خود رفت و گوساله فربه (و)
بریانی را برای
آنها آورد.
- 27 - و آنرا نزدیک آنها گذارد (ولی با تعجب دید دست به سوی غذا نمی
برند) گفت! آیا شما غذا نمی خورید؟
- 28 - و از این کار احساس وحشت کرد، گفتند: نترس (ما رسولان
پروردگار توئیم) و او را بشارت به تولد پسری دانا و هوشیار دادند.
- 29 - در این هنگام همسرش جلو آمد در حالی که (از خوشحالی و
تعجب) فریاد می کشید و به صورت خود زد و گفت (آیا پسری خواهم آورد
در حالی که) پیرزنی نازا هستم؟!
- 30 - گفتند پروردگارت چنین گفته است، و او حکیم و داناست.

تفسیر: میهمانان ابراهیم (علیه السلام) از این آیات به بعد گوشه هائی از سرگذشتانبیأ و اقوام پیشین برای تأکید و تأیید مطالب گذشته مطرح می شود، و نخستینفرز آن سرگذشت فرشتگانی است که برای عذاب قوم لوط درشکل آدمیان بر ابراهیم (عَلَيْهِ السَّلَام) ظاهر شدند، و او را بشارت به تولد فرزندی دادند با اینکه ابراهیم به سن پیری رسیده بود و همسرش نیز مسن و نازا بود.

از یک سو عطا کردن این فرزند برومند در این سن و سال به این پدر و مادر پیر و فرتوت تأکیدی است برای آنچه درباره مقدر بودن سایر روزیها که در آیات گذشته آمد.

و از سوی دیگر دلیلی است بر قدرت و توانائی حق، و آیتی است از آیات خداشناسی که در آیات گذشته از آن بحث شده است.

و از سوی سوم بشارتی است برای اقوام با ایمان که مشمول حمایت حق هستند، همان گونه که آیات بعد که سخن از عذاب هولناک قوم لوط می گوید

هشدار و تهدیدی است برای مجرمان بی ایمان.

نخست روی سخن را به پیامبر کرده، می فرماید: (ایا داستان و خبر مهمانهای بزرگوار ابراهیم به تو رسیده است)؟! (هل اتاك حديث ضيف ابراهيم المکرمين).

تعبیر به (مکرمین) (اکرام شده گان) یا به خاطر این است که این فرشتگان ماموران حق بودند، و در آیه 26 سوره انبیأ نیز درباره فرشتگان میخوانیم: (بل عباد مکرمون) (آنها بندگان هستند محترم

(و یا به خاطر احتراماتی است که ابراهیم برای آنها قائل شد و یا به هر دو جهت.

سپس به شرح حال آنها پرداخته، می گوید: (آن زمان که بر ابراهیم وارد شدند و گفتند: سلام بر تو! او گفت: سلام بر شما که جمعیتی ناشناخته اید!) (اذ دخلوا علیه فقالوا سلام قال سلام قوم منكرون).

بعضی گفته اند ابراهیم (عَلَيْهِ السَّلَام) مسأله ناشناخته بودن آنها را در درون دل گفت، نه به صورت آشکار (چرا که این سخن با مسأله احترام مهمان سازگار نیست).

ولی این معمول است که گاهی میزبان در عین احترام به میهمان می گوید: ولی من نمی دانم شما را کجا دیده ام؟ و به نظرم زیاد آشنا نیستید، بنابراین می توان ظاهر آیه را حفظ کرد که ابراهیم این سخن را آشکارا گفته است، هر چند احتمال اول نیز بعید به نظر نمی رسد، بخصوص اینکه پاسخی از ناحیه میهمانان در معرفی خود در اینجا دیده نمی شود، و اگر ابراهیم چنین سخنی را آشکارا گفته بود لابد آنها پاسخی به آن می دادند. به هر حال ابراهیم میهمانان را و پر سخاوت، برای پذیرائی میهمانان خود فوراً دست به کار شد، (پنهانی به سوی خانواده خود رفت و گوساله ای فربه و بریانی برای آنها آورد) (فراغ الی اهلہ فجاً بعجل سمین).

(راغ) چنانکه راغب در مفردات می گوید از (روغ) (بر وزن شوق) به معنی حرکت کردن توأم با یک نقشه پنهانی است.

چرا ابراهیم چنین کرد؟ برای اینکه ممکن بود اگر میهمانان متوجه شوند مانع از چنین پذیرائی پر هزینه ای گردند.

اما چرا ابراهیم میهمانهای معدود که به گفته بعضی سه نفر و حداکثر دوازده نفر بودند غذای فراوان و مفصل تهیه کرد، این به خاطر آن است که معمولاً اشخاص سخاوتمند هر گاه میهمانی برای آنها فرا رسد تنها به اندازه میهمانان غذا تهیه نمی کنند، بلکه غذائی فراهم می سازند که علاوه بر میهمانان تمام کسانی که برای آنان کار می کنند در آن شریک و سهیم باشند، و حتی همسایگان و نزدیکان و اطرافیان دیگر را هم در نظر می گیرند، بنابراین هرگز چنین غذای اضافی اسراف محسوب نمی شود، و این معنی امروز هم در میان بسیاری از عشایر و آنها که به شکل سنتی سابق زندگی می کنند دیده می شود.

(عجل) (بر وزن طفل) به معنی گوساله است (و اینکه بعضی گفته اند به معنی گوسفند است با متون لغت سازگار نیست) این واژه در اصل از ماده (عجله) گرفته شده، زیرا این حیوان در این سن و سال حرکات عجولانه ای دارد که وقتی بزرگ شد به کلی آن را کنار می گذارد.

(سمین) به معنی فربه است، و انتخاب چنین گوساله ای برای احترام به میهمانان، و استفاده بیشتر اطرافیان بوده است.

در آیه 69 سوره هود آمده است که این گوساله بریان بود (بعجل حنیز) هر چند آیه مورد بحث در این باره سخنی نمی گوید، اما منافاتی با آن ندارد.

(ابراهیم شخصاً این غذا را برای میهمانان آورد و نزدیک آنها گذارد) (فقربه الیهم).

ولی با کمال تعجب مشاهده کرد که آنها دست به سوی غذا نمی برند،
(گفت آیا غذا نمی خورید؟! (قال الا تاكلون)).

ابراهیم تصور می کرد آنها از جنس بشرند (و هنگامی که دید دست به
سوی غذا نمی برند در دل احساس وحشت کرد) (فاوجس منهم خيفة).

زیرا در آن زمان - و امروز هم در میان بسیاری از اقوام که پایبند به
اخلاق سنتی هستند - هر گاه کسی از غذای دیگری بخورد به او آزاری نمی
رساند و خیانتی نمی کند، و آنجا که نمک خورند نمکدان را نمی شکنند، و
لذا اگر میهمان دست به غذا نبرد این گمان پیدا میشد که او برای کار
خطرناکی آمده است. این ضرب المثل نیز در عرب معروف
است که می گویند (من لم ياكل طعامك لم يحفظ ذمامك): (کسی
که غذای تو را نخورد به پیمان تو وفا نخواهد کرد).

(ایجاس) از ماده (وجس) (بر وزن مکث) در اصل به معنی صدای
مخفی است، به همین مناسبت ایجاس به معنی احساس پنهانی و درونی آمده،
گوئی انسان صدائی را از درون خود می شنود و هنگامی که با خیفه همراه شود
به معنی احساس ترس است.

در اینجا میهمانان - همانگونه که در سوره هود آیه 70 آمده است - به او
گفتند ترس و به او اطمینان خاطر دادند (قالوا لا تخف).

سپس می افزاید: (او را بشارت به تولد پسری دانا دادند) (وبشروه بغلام
علیم).

بدیهی است فرزند به هنگام تولد (عالم) نیست، اما ممکن است استعدادی
در او باشد که در آینده عالم و دانشمند بزرگی شود، و منظور در اینجا همین
است.

در اینکه این فرزند (اسماعیل) بوده یا (اسحاق)؟ در میان مفسران گفتگو است، هر چند مشهور این است که (اسحاق) بوده.

ولی این احتمال که اسماعیل باشد با توجه به آیه 71 سوره هود که می گوید: فبشرناها باسحاق درست به نظر نمی رسد، بنابراین شکی نیست زنی که در آیات بعد سخن از او به میان می آید همسر ابراهیم ساره و این فرزند اسحاق است.

(در این هنگام همسر ابراهیم جلو آمد در حالی که از خوشحالی و تعجب فریاد می کشید به صورت خود زد و گفت: آیا با اینکه من پیرزنی نازایم صاحب فرزندی خواهم شد؟! (فاقبلت امرأته فی صرة فصکت وجهها و قالت عجوز عقیم).)

در آیه 72 سوره هود نیز می خوانیم: (قالت یا ویلتاء الدوانا عجوز و هذا بعلی شیخا): (گفت: ای وای بر من! آیا من فرزندی می آورم در حالی

که پیرزنم، و این شوهرم پیرمردی است، این راستی چیز عجیبی است)!

بنابراین فریاد او فریادی از روی تعجب و توأم با شادی بوده است.

واژه (صرة) از ماده (صر) (بر وزن شر) در اصل به معنی بستن و بهم بستگی است، و به فریاد شدید و همچنین جمعیت متراکم نیز گفته می شود، چرا که دارای شدت و بهم پیوستگی است، به بادهای شدید و سرد (صرصر) می گویند چرا که انسانها را به هم می پیچد، و (صرورة) به زن یا مردی می گویند که هنوز حج بجا نیاورده، و یا تصمیم بر ازدواج ندارد، چرا که یکنوع بستگی و امتناع در آنها است، و در آیه مورد بحث به همان معنی فریاد شدید است.

(صکت) از ماده (صک) (بر وزن شک) به معنی زدن شدید، یا به صورت زدن است، و منظور در اینجا این است که همسر ابراهیم هنگامی که نوید تولد فرزندی را شنید، همانگونه که عادت زنان است، دستها را از شدت تعجب و حیا به صورت زد.

طبق گفته بعضی از مفسران، و همچنین سفر تکوین تورات، همسر ابراهیم در آن وقت نود سال یا بیشتر داشت، و خود ابراهیم حدود یکصد سال یا بیشتر!

ولی قرآن در آیه بعد پاسخ فرشتگان را به او نقل می کند:
(گفتند: پروردگارت چنین گفته است و او حکیم و دانا است) (قالوا كذلك قال ربك انه هو الحکیم العليم).

گرچه تو پیرزن فرتوتی هستی و شوهرت نیز چنین است، اما هنگامی که فرمان پروردگار تو صادر شود و اراده اش به چیزی تعلق گیرد بدون تردید تحقق می یابد.

حتی آفرینش جهان عظیمی همانند این جهان با امر (کن) (موجود باش) برای او سهل و آسان است.

تعبیر به (حکیم) و (علیم) اشاره به این است که نیاز ندارد تو از سن پیری و نازائی خودت یا کهنسال بودن همسرت خبر دهی، خدا همه اینها را می داند و اگر تاکنون به شما فرزندی نداده و در اواخر عمر مرحمت می کند آنهم حکمتی دارد.

جالب اینکه در آیه 73 سوره هود می خوانیم که فرشتگان به او گفتند:
(اتعجبين من امر الله رحمة الله وبركاته عليكم اهل البيت انه حميد مجيد):

(آیا از فرمان خدا تعجب می کنی؟ این رحمت خدا و برکاتش بر خانواده شما است، که او حمید و مجید است).

تفاوت این دو تعبیر به خاطر آن است که فرشتگان همه این سخنها را به (ساره) گفتند، منتهی در سوره هود به بخشی اشاره شده، و در اینجا به بخش دیگر، در آنجا سخن از رحمت و برکات خدا است، و تناسب با حمید و مجید دارد (کسی که او را در مقابل نعمتهایش حمد و تمجید می کنند).

ولی در اینجا سخن از آگاهی خداوند نسبت به عدم آمادگی این دو همسر برای آوردن فرزند، و نازائی زن از نظر اسباب ظاهری است، و متناسب این است که گفته شود خدا از همه اینها آگاه می باشد، و اگر سؤال شود چرا این موهبت را در جوانی به آنها نداد؟ گفته می شود: در این امر حکمتی است چرا که او حکیم است.

نکته:

سخاوت پیامبران

بسیار می شود که بعضی از افراد خشک، سخاوت و بلند نظری را با اسراف و تبذیر اشتباه می کنند، و خست و تنگنظری را با مسأله زهد و پارسائی. قرآن در آیات فوق، و آیات سوره هود، این حقیقت را فاش بیان کرده که پذیرائی از مهمان به طور گسترده و معقول هرگز مخالف شرع نیست، بلکه چون پیامبری دست به چنین کاری زده است دلیل بر محبوبیت آن است ولی البته آن گونه پذیرائی که شعاعش دیگران را هم در برگیرد، آنچنان که رسم افراد شریف سخاوتمند است. خداوند هرگز بهره گیری از مواهب

زندگی را تحریم نکرده، و داشتن اموال حلالی را همانند ابراهیم که دیگران هم از آن بهره گیرند عیب نشمرده است.

ابراهیم (علیه السلام) با آن اموال سرشار هرگز از یاد خدا غافل نشد، و هیچوقت دلبستگی اسارتگونه به آن نیافت، و در هیچ زمان منافع آن را منحصر به خود نساخت.

قرآن در آیه 32 سوره اعراف می گوید: (قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق قل هي للذين آمنوا في الحياة الدنيا خالصة يوم القيامة كذلك نفصل الايات لقوم يعلمون): (بگو چه کسی زینتهای خدا را که برای بندگانش آفریده، و روزیهای پاکیزه را تحریم کرده است؟ بگو: اینها در زندگی دنیا از آن کسانی است که ایمان آورده اند (هر چند دیگران نیز با آنها مشارکت دارند ولی) در قیامت خالص برای مؤمنان خواهد بود، این چنین آیات خود را برای کسانی که آگاهند شرح می دهیم).

در این زمینه بحث مشروحی در جلد ششم صفحه 150 به بعد - ذیل آیه 32 - اعراف آورده ایم.

آیه 31 تا (37) و ترجمه

(قال فما خطبكم أيها المرسلون) (31) (قالوا إنا أرسلنا إلى قوم مجرمين)
(32) (لنرسل عليهم حجارة من طين) (33) (مسومة عند ربك للمسرفين)
(34) (فأخرجنا من كان فيها من المؤمنين) (35) (فما وجدنا فيها غير بيت من
المسلمين) (36) (وتركنا فيها آية للذين يخافون العذاب الا ليم) (37)

ترجمه:

- 31 - (ابراهيم) گفت پس ماموریت شما چیست ای فرستادگان (خدا)؟
32 - گفتند ما به سوی قوم مجرمی فرستاده شده ایم.
33 - تا بارانی از سنگ - گل بر آنها بفرستیم.
34 - سنگهایی که از ناحیه پروردگارت برای اسرافکاران نشان شده است!
35 - ما تمام مؤمنانی را که در آن شهرها (ی قوم لوط)
زندگی می کردند (قبل از نزول بلا) خارج کردیم.
36 - و جز یک خانواده با ایمان در تمام آنها نیافتیم!
37 - و در آن (شهرهای بلادیده) نشانه ای روشن برای کسانی که از
عذاب دردناک می ترسند بجای گذاردیم

تفسیر:

شهرهای بلادیده قوم لوط آیت و عبرتی است
در تعقیب ماجرای ورود فرشتگان بر ابراهیم و بشارت دادن به او درباره
تولد اسحاق بحث از گفتگوئی است که میان (ابراهیم) و
(فرشتگان) درباره قوم لوط درگرفت.

توضیح اینکه: ابراهیم پس از تبعید به شام به دعوت مردم به سوی خداوند و مبارزه با هر گونه شرک و بت پرستی ادامه می داد، حضرت لوط که از پیامبران بزرگ بود در عصر او می زیست و احتمالاً از سوی او ماموریت یافت که برای تبلیغ و هدایت گمراهان به یکی از مناطق شام (یعنی شهرهای سدوم) سفر کند، او در میان قوم گنهکاری آمد که آلوده به شرک و گناهان بسیاری بودند، و از همه زشتتر گناه همجنسبازی و لواط بود سرانجام گروهی از فرشتگان مامور هلاک این قوم شدند اما قبلاً نزد ابراهیم آمدند.

ابراهیم از وضع میهمان فهمید اینها به دنبال کار مهمی میروند، و تنها برای بشارت تولد فرزند نزد او نیامده اند، چرا که برای چنین بشارتی یک نفر کافی بود، و یا به خاطر عجله ای که در حرکت داشتند احساس کرد ماموریت مهمی دارند.

لذا در نخستین آیه مورد بحث می گوید: (ابراهیم گفت: پس ماموریت و کار مهم شما چیست ای فرستادگان خدا؟! (قال فما خطبکم ایها المرسلون)).

فرشتگان پرده از روی ماموریت خود برداشته، و به ابراهیم (گفتند: ما به سوی قوم مجرم و تبهکاری فرستاده شده ایم) (قالوا انا ارسلنا الی قوم مجرمین).

قومی که علاوه بر فساد عقیده گرفتار انواع آلودگیها و گناهان مختلف زشت و ننگینی است.

سپس افزودند: ما ماموریت داریم بارانی از سنگ - گل بر آنها بفرستیم و آنها را بدینوسیله در هم بکوبیم و هلاک کنیم (لنرسل علیهم حجارة من طین).

تعبیر (به حجارة من طین) (سنگی از گل) همان چیزی است که در آیه 82 سوره هود بجای آن (سجیل) آمده است، و سجیل در اصل یک واژه فارسی است که از (سنگ) و (گل) گرفته شده و در لسان عرب به صورت (سجیل) درآمده، بنابراین چیزی است که نه مانند سنگ سخت است و نه مانند گل سست، و در مجموع شاید اشاره به این معنی است که برای نابود کردن این قوم مجرم حتی نیازی به نازل کردن صخره های عظیم از آسمان نبود، بلکه بارانی از ریگهای کوچک و نه چندان محکم و مانند دانه های باران بر آنها فرو بارید.

سپس افزودند: (این سنگها از ناحیه پروردگارت برای اسرافکاران نشان شده است) (مسومة عند ربك للمسرفین).

(مسومة) به چیزی می گویند که دارای علامت و نشانه ای است، و در اینکه چگونه آنها نشاندار بودند؟ در میان مفسران گفتگو است، بعضی گفته اند: آنها شکل مخصوص داشته که نشان می داده سنگ معمولی نیست، بلکه وسیله عذاب است.

و جمعی گفته اند: هر کدام علامتی داشته و برای فرد معین و نقطه خاصی نشانه گیری شده بود، تا مردم بدانند که مجازاتهای خداوند آنچنان حساب شده است که حتی معلوم است کدام فرد مجرم با کدام سنگ باید نابود شود!

تعبیر به (مسرفین) اشاره به کثرت گناه آنها است، به گونه ای که از حد گذرانده و پرده های حیا و شرم را دریده بودند، اگر کسی در حالات قوم لوط و انواع گناهان آنها دقت کند می بیند که این تعبیر در مورد آنها بسیار پر معنی است.

هر انسانی ممکن است گهگاه آلوده به گناهی شود اما اگر به زودی بیدار گردد و جبران و اصلاح کند زیاد مشکل نیست، مشکل زمانی پیش می آید که سر به اسراف بگذارد.

این تعبیر در عین حال مطلب دیگری را نیز بازگو می کند که نه تنها این سنگهای آسمانی برای قوم لوط نشانه گیری شده بود، بلکه در انتظار همه گنهکاران مسرف است.

قرآن در اینجا دنباله ماجرای این رسولان پروردگار را که نزد حضرت لوط آمدند و به عنوان میهمانانی بر او وارد شدند، و قوم بیشرم به گمان اینکه آنها جوانانی زیبا روی از جنس بشرند به سراغ آنها آمدند، اما به زودی به اشتباه خود پی بردند، و چشمان همه آنها نابینا شد، رها کرده و دنباله سخن را از سوی خداوند بازگو می کند.

می فرماید: (ما تمام مؤمنانی را که در شهرهای قوم لوط زندگی می کردند قبل از نزول بلا خارج کردیم) (فاخرجنا من كان فيها من المؤمنین).

(ولی در تمام این مناطق جز یک خانواده با ایمان نیافتیم)! (فما وجدنا فيها غیر بیت من المسلمین).

آری ما هرگز خشک و تر را با هم نمیسوزانیم و عدالت ما اجازه نمی دهد مؤمن را گرفتار سرنوشت کافر کنیم، حتی اگر در میان میلیونها نفر بی ایمان و مجرم، یک فرد با ایمان و پاک باشد نجاتش می دهیم.

این همان مطلبی است که در سوره حجر آیه 59 و 60 به این صورت آمده: (الا آل لوط انا لمنجوهم اجمعین الا امرأته قدرنا انها لمن

الغابرين): (مگر خاندان لوط که همگی آنها را نجات خواهیم داد، بجز همسرش که مقدر داشتیم در شهر بماند و هلاک شود)!

و در سوره هود آیه 81 می خوانیم: (فاسر باهلك بقطع من الليل ولا يلتفت منكم احد الا امرأتك انه مصيبها ما اصابهم): (شب هنگام با خانواده ات

از این شهر حرکت کن، و هیچکس از شما پشت سرش را نگاه نکند، مگر همسرت که او هم به همان بلائی که آنها گرفتار می شوند گرفتار خواهد شد)!.
و در سوره عنکبوت آیه 32 همین جریان به این صورت بازگو شده است: (قال ان فيها لوطا قالوا نحن اعلم بمن فيها لننجينه و اهله الا امرأته كانت من الغابرين): (ابراهیم گفت: در این شهر و آبادی که شما فرشتگان تصمیم نابودی آنرا دارید لوط زندگی می کند، گفتند ما به کسانی که در آن هستند آگاهتریم او و خانواده اش را نجات می بخشیم، مگر همسرش که در میان مردم شهر می ماند0).

و باز همین موضوع در سوره اعراف آیه 83 چنین منعکس شده است: (فانجينا و اهله الا امرأته كانت من الغابرين): (ما او و خاندانش را نجات بخشیدیم جز همسرش که همراه بازماندگان در شهر بود (و به سرنوشت آنها گرفتار شد))

همانگونه که ملاحظه می کنید این بخش از ماجرای قوم لوط در این پنج سوره از قرآن با عبارات مختلف بیان شده که همه آنها یک حقیقت را بازگو می کند، ولی از آنجا که ممکن است به یک حادثه از زوایای مختلف نگاه کرد و در هر نگاه بعدی از آنرا مشاهده نمود، در قرآن مجید نیز حوادث تاریخی غالبا به همین صورت مطرح و تکرار شده است که تعبیرات مختلف آیات فوق

گواه این معنی است، بعلاوه چون قرآن کتاب تربیت و انسانسازی است، و در مقام تربیت گاه لازم می شود که روی یک مسأله مهم بارها تکیه شود، تا تأثیر عمیق در ذهن خواننده بگذارد، منتها این تکرار باید با تعبیرات جالب و دلنشین و گوناگون صورت گیرد تا ملال خاطری حاصل نشود و فصیح و بلیغ باشد.

(برای توضیح بیشتر روی ماجرای میهمانان ابراهیم (عَلَيْهِ السَّلَام) و گفتگوهای او با این میهمانان، و سپس سرنوشت دردناک و عبرت انگیز قوم لوط، به تفسیر نمونه

جلد 6 صفحه 243 به بعد، و جلد 9 صفحه 167، و جلد 11 صفحه 98، و جلد 16 صفحه 260 ذیل آیات سوره اعراف و هود و حجر و سوره عنکبوت مراجعه فرمائید).

به هر حال خداوند شهرهای این قوم آلوده را با زمین لرزه ای سخت و ویرانگر زیر و رو کرد سپس بارانی از سنگهای آسمانی بر آنها فرو بارید و اثری از آنها نماند، حتی جسد های پلیدشان زیر آوارها و سنگهای آسمانی مدفون گشت، تا عبرتی باشد برای آیندگان و برای همه افراد بی ایمان و مجرمان آلوده.

و لذا در آخرین آیه مورد بحث می افزاید: (در آن سرزمین نشانه ای روشن برای کسانی که از عذاب دردناک می ترسند بجای گذاشتیم) (و ترکنا فیها آیه للذین یخافون العذاب الالیم).

این تعبیر به خوبی نشان می دهد که از این آیات و نشانه های خدا تنها کسانی پند می گیرند که آمادگی پذیرش در وجودشان باشد، و احساس مسؤ لیت کنند.

نکته:

محل شهرهای لوط کجا است؟

مسلم است که ابراهیم بعد از مهاجرت از عراق و سرزمین بابل، به سوی شامات آمد، می گویند لوط نیز با او زندگی می کرد، اما بعد از مدتی (برای دعوت به توحید و مبارزه با فساد) به شهر (سدوم) رفت.

(سدوم) نام یکی از شهرها و آبادیهای قوم لوط است که در شامات (در کشور اردن) در نزدیکی بحرالْمیت واقع شده بود، سرزمین آباد و پر درخت و گیاهی بود، اما بعد از نزول عذاب الهی بر این قوم زشتکار و ننگین شهرهای آنها در هم کوبیده و زیر و رو شد، چنانکه آنها را (مدائن مؤ تفکات) می گویند (شهرهای زیر و رو شده).

بعضی معتقدند که ویرانه های این شهرها در زیر آب فرورفته و مدعی هستند که در گوشه ای از دریاچه بحرالْمیت ستونها و آثار دیگری که دلالت بر خرابه های این شهر می کند دیده اند.

و اینکه در بعضی از تفاسیر اسلامی می بینیم که منظور از جمله (و ترکنا فیها آیه) همان آبهای گندیده ای است که جای این شهرها را فرا گرفته ممکن است اشاره به همین معنی باشد که بعد از زلزله های شدید، و شکافته شدن زمین راهی از بحرالْمیت به این سرزمین بلادیده گشوده شد، و همه این شهرها به زیر آب فرو رفت!

در حالی که بعضی دیگر معتقدند شهرهای لوط به زیر آب فرو نرفته، و هم اکنون در نزدیکی بحرالْمیت منطقه ای است که زیر سنگهای سیاهی پوشیده شده که احتمالاً محل شهرهای لوط است.

و نیز گفته اند که مرکز ابراهیم در شهر (حبرون) در فاصله نه چندان دور از سدوم قرار داشت، و موقعی که بر اثر زلزله یا صاعقه شهرهای آنها آتش گرفت ابراهیم در نزدیکی حبرون ایستاده بود و دود شهر را که متصاعد بود با چشم خود می دید.

از مجموع این گفتار حدود تقریبی این شهرها روشن می شود هر چند جزئیات آن هنوز در پردهای از ابهام باقی مانده.

آیه (38) تا (46) و ترجمه

(و فی موسی إذ أرسلناه إلى فرعون بسُلطان مبین) (38) (فتولی برکنه و قال ساحر أو مجنون) (39) (فأخذناه و جنوده فنبدناهم فی الیم و هو ملیم) (40) (و فی عاد إذ أرسلنا علیهم الريح العقیم) (41) (ما تذر من شیء أتت علیه إلا جعلته كالرمیم) (42) (و فی ثمود إذ قیل لهم تمتعوا حتی حین) (43) (فعتوا عن أمر ربهم فأخذتهم الصاعقة و هم ینظرون) (44) (فما استطاعوا من قیام و ما كانوا منتصرین) (45) (و قوم نوح من قبل إنهم كانوا قوما فاسقین) (46)

ترجمه:

38 - در (زندگی) موسی نیز نشانه و درس عبرتی بود، هنگامی که او را به سوی فرعون با دلیل آشکار فرستادیم.

39 - اما او با تمام وجودش از وی روی برتافت و گفت: این مرد یا ساحر است یا دیوانه!

40 - ما او و لشکریانش را گرفتیم و در دریا پرتاب کردیم، در حالی که در خور سرزنش بود.

41 - همچنین در سرگذشت عاد نیز آیتی است در آن هنگام که تندبادی بی باران بر آنها فرستادیم.

42 - که از هر چیزی می گذشت آنرا رها نمی کرد تا همچون استخوانهای پوسیده کند!

43 - و نیز در سرگذشت قوم ثمود عبرتی است در آن هنگام که به آنها گفته شد مدتی کوتاه متمتع باشید (و سپس منتظر عذاب).

44 - آنها از فرمان پروردگارشان سرباز زدند، و صاعقه آنها را فروگرفت در حالی که (خیره خیره) نگاه می کردند (بی آنکه قدرت بر دفاع داشته باشند).

45 - آنها چنان بر زمین افتادند که قدرت بر قیام نداشتند، و نتوانستند از کسی یاری طلبند!

46 - همچنین قوم نوح را قبل از آنها هلاک کردیم، چرا که قوم فاسقی بودند.

تفسیر:

اینهمه درس عبرت در تاریخ پیشینیان قرآن در این آیات در تعقیب داستان قوم لوط و عاقبت دردناکی که بر اثر گناهان بسیار زشت و ننگین پیدا کردند اشاره به سرگذشت چند قوم دیگر از اقوام پیشین می کند.

نخست می فرماید: (در موسی و تاریخ زندگی او نیز نشانه و درس عبرتی بود، در آن هنگام که او را به سوی فرعون با دلیل روشنی فرستادیم) (و فی موسی اذ ارسلناه الی فرعون بسلطان مبین).

(سلطان) چیزی است که مایه تسلط گردد، و منظور در اینجا معجزه یا دلیل و منطق نیرومند عقلی یا هر دو است که (موسی) (علیه السلام) در برابر فرعون از آن استفاده کرد.

تعبیر (سلطان مبین) در آیات مختلف قرآن بسیار به کار رفته، و غالباً به معنی دلیل منطقی روشن و آشکار است.

اما فرعون نه تسلیم معجزات بزرگ موسی (علیه السلام) که گواه ارتباطش با خدا بود شد، و نه در مقابل دلائل منطقی او سر تعظیم فرود آورد، بلکه به

خاطر غرور و تکبری که داشت (با تمام وجودش از او روی گردان شد و گفت این مرد ساحر یا دیوانه است!) (فتولی برکنه و قال ساحر او مجنون).

(رکن) در اصل به معنی ستون و پایه اصلی، و بخش مهم هر چیز است، و در اینجا ممکن است اشاره به ارکان بدن باشد. یعنی فرعون به طور کامل و با تمام ارکان بدن به موسی پشت کرد.

بعضی نیز گفته اند منظور در اینجا لشکر او است، یعنی تکیه بر ارکان لشکر خویش کرد و از پیام حق رویگردان شد.

و یا اینکه هم خودش از فرمان خدا روی برتافت و هم ارکان حکومت و لشکر خود را منحرف ساخت.

جالب اینکه جباران زورگو در تهمتها و نسبتهای دروغینی که به انبیاء بزرگ می دادند گرفتار سردرگمی و تناقض و پریشانگوئی عجیبی بودند، گاه آنها را ساحر می خواندند، و گاه مجنون، با اینکه (ساحر) باید انسان هوشیاری باشد که با استفاده از ریزه کاریها و مسائل روانی و خواص مختلف اشیاء کارهای اعجاب انگیزی را انجام دهد و مردم را اغفال نماید، در حالی که مجنون نقطه مقابل آن است.

اما قرآن از نتیجه کار فرعون جبار و اعوانش چنین خبر می دهد: (ما او و لشکرش را گرفتیم و در دریا پرتاب کردیم، در حالی که مرتکب اعمالی شده بود که درخور سرزنش و ملامت بود) (فاخذناه و جنوده فنبذناهم فی الیم و هو ملیم).

(یم) به طوری که از متون لغت و کتب حدیث استفاده می شود به معنی (دریا) است، و به رودخانه های عظیم همانند نیل نیز اطلاق می شود.

تعبیر (نبدناهم) (آنها را افکندیم) اشاره به این است که فرعون با تمام قدرت و لشکریانش آنچنان در برابر اراده خداوند ضعیف بودند که همچون یک موجود بی مقدار آنها را در وسط دریای نیل افکند.

و تعبیر (هو ملیم) (او شایسته سرزنش است) اشاره به این که نه تنها مجازات الهی این قوم را محو کرد، بلکه تاریخی که از آنها باقی مانده نام ننگین و اعمال شرم آور آنها را حفظ کرده، و از ظلم و جنایت و کبر و غرور آنها پرده برداشته است به طوری که همواره درخور سرزنش هستند.

سپس به سرنوشت اجمالی قوم دیگری یعنی قوم (عاد) پرداخته، چنین می گوید:

(در سرگذشت قوم عاد نیز آیت و عبرتی است، در آن هنگام که باد و طوفانی نازا و بی باران بر آنها فرستادیم) (و فی عاد اذ ارسلنا علیهم الريح العقیم).

عقیم بودن بادهای زمانی است که ابرهای باران زا با خود حمل نکند، گیاهان را تلقیح ننماید، و فایده و برکتی نداشته باشد، و جز هلاکت و نابودی چیزی همراه نیاورد.

سپس به توصیف تندبادی که بر قوم عاد مسلط شد پرداخته می افزاید: (از هر چیزی می گذشت آن را رها نمی کرد تا نابود کند، و به صورت گیاهان خشک و درهم کوبیده یا استخوانهای پوسیده درآورد) (ما تذر من شیء اتت علیه الا جعلته کالرمیم).

(رمیم) از ماده (رمة) (بر وزن منة به استخوانهای پوسیده می گویند، و (رمة) (بر وزن قبه) به ریسمان پوسیده گفته می شود، (ورم) (بر وزن جن) به

معنی اجزأ خردی است که از چوب یا کاه بر زمین می ریزد (رم) و (ترمیم) نیز به معنی اصلاح اشیا پوسیده است.

این تعبیر نشان می دهد که تندباد قوم عاد یک تندباد معمولی نبود، بلکه علاوه بر تخریب و درهم کوبیدن و به اصطلاح فشارهای فیزیکی، دارای سوزندگی و مسمومیتی بود که اشیا گوناگون را می پوساند.

آری این گونه است قدرت خداوند که با یک حرکت سریع نسیم، اقوام نیرومند و پر سر و صدائی را چنان در هم می کوبد که تنها اجساد پوسیده ای از آنها باقی می ماند، این بود اشاره کوتاهی به سرنوشت قوم نیرومند و ثروتمند عاد که در سرزمین (احقاف) (منطقه ای میان عمان و حضرموت) می زیستند.

بعد از آنها نوبت قوم (ثمود) می رسد و درباره آنها می فرماید: (در قوم ثمود نیز آیت و عبرتی است، در آن هنگام که به آنها گفته شد: مدتی کوتاه از زندگی متمتع گردید) (و سپس منتظر عذاب الهی باشید) (و **فی ثمود اذ قیل لهم تمتعوا حتی حین**).

منظور از (حتی حین) همان سه روز مهلتی است که در آیه 65 سوره هود به آن اشاره شده است: (**فعقروها فقال تمتعوا فی دارکم ثلاثة ايام ذلک وعد غیر مکذوب**): (آنها شتری را که به عنوان اعجاز آمده بود از پای درآوردند و پیامبرشان صالح به آنها گفت سه روز در خانه هایتان بهره گیرید، و بعد از آن منتظر عذاب الهی باشید، این وعده ای است تخلف ناپذیر).

با اینکه خداوند آنها را به وسیله پیامبرشان صالح بارها انداز فرموده بود، ولی باز برای اتمام حجت بیشتر سه روز به آنها مهلت داده شد، تا گذشته تاریک خود را جبران کنند، و زنگار گناه را با آب توبه از دل و جان بشویند،

بلکه به گفته بعضی از مفسران در این سه روز دگرگونی‌هایی در پوست بدن آنها ظاهر شد، نخست به زردی، سپس به سرخی، و بعد به سیاهی گرائید، تا هشدارهایی باشد برای این قوم مشرک سرکش، اما متأسفانه هیچ یک از این امور سودی نبخشید و از مرکب غرور پائین نیامدند.

آری (آنها از فرمان پروردگارشان سر باز زدند و صاعقه به طور ناگهانی آنها را فرا گرفت، در حالی که خیره خیره نگاه می کردند، و قدرتی بر دفاع از خویشان نداشتند) **(فَعْتُوا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ فَاخَذَتْهُمْ الصَّاعِقَةُ وَهُمْ يَنْظُرُونَ)**.

(عتوا) از ماده (عتو) (بر وزن غلو) به معنی سرپیچی از اطاعت است، ظاهر این است که این جمله اشاره به تمام سرپیچی‌هایی است که آنها در طول دعوت صالح داشتند، مانند بت پرستی و ظلم و ستم و از پای درآوردن ناقه‌ای که معجزه (صالح) بود، نه فقط سرپیچی‌هایی که در طول این سه روز انجام دادند و بجای توبه و انابه به درگاه خدا در غفلت و غرور فرو رفتند.

شاهد این سخن آیه 77 سوره اعراف است که می گوید: **(فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَ عَتُوا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا اِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ)**: (سپس ناقه را پی کردند، و از فرمان پروردگارشان سرپیچی نمودند و گفتند: ای صالح! اگر از فرستادگان خدائی آنچه ما را به آن تهدید می کنی بیاور)!

(صاعقه) و (صاعقه) هر دو قریب المعنی است در اصل به معنی فرو ریختن توأم با صدای شدید است، با این تفاوت که (صاعقه) در اجسام آسمانی گفته می شود، و (صاعقه) در اجسام زمینی، و به گفته بعضی از اهل لغت (صاعقه) گاهی به معنی (مرگ) و گاه به معنی (عذاب) و گاه به

معنی (آتش) است، این واژه غالباً به صدای شدیدی که از آسمان برمی خیزد و توأم با آتش مرگباری است، گفته می شود که هر سه معنی (مرگ و عذاب و آتش) در آن جمع است.

قبلاً نیز اشاره کرده ایم هنگامی که ابرهائی که دارای الکتریسته مثبت هستند به زمینی که دارای الکتریسته منفی است نزدیک شوند جرقه عظیم الکتریکی از میان این دو برمی خیزد که توأم با صدای وحشتناک و آتشی سوزان است، و محل وقوع آن را به لرزه درمی آورد.

در قرآن مجید در آیه 19 بقره به روشنی در همین معنی به کار رفته است، زیرا بعد از آنکه سخن از ابر و باران و رعد و برق می گوید، اضافه می کند:

(يَجْعَلُونَ اَصَابِعَهُمْ فِي اَازَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ): (منافقان همچون

رهگذرانی هستند که در شب تاریک توأم با رعد و برق از بیابان می گذرند و از ترس مرگ (و برای این که صدای صاعقه را نشنوند) انگشت را در گوش خود می گذارند).

سرانجام آخرین جمله ای که درباره این قوم سرکش می فرماید این است که (آنها چنان بر زمین افتادند که قدرت برخاستن نداشتند و نتوانستند از کسی یاری بطلبند) (فَمَا اسْتَطَاعُوا مِنْ قِيَامٍ وَمَا كَانُوا مُتَعَصِّرِينَ).

آری صاعقه چنان آنها را غافلگیر کرد و بر زمین کوبید که نه خود یارای برخاستن و دفاع از خویشتن داشتند، و نه قدرت ناله و فریاد و کمک طلبیدن، و در همین حال جان دادند، و سرگذشتشان درس عبرتی برای دیگران شد.

آری قوم ثمود که از قبائل معروف عرب بودند و در سرزمین (حجر) (منطقه ای در شمال حجاز) با امکانات و ثروت فراوان و عمر

طولانی و بناهای محکم زندگی داشتند، بر اثر سرپیچی از فرمان خدا و سرکشی و طغیان و شرک و ظلم و ستم نابود شدند، و آثارشان درس گویائی برای دیگران شد.

و در آخرین آیه مورد بحث اشاره کوتاهی به سرنوشت پنجمین قوم یعنی قوم نوح کرده می فرماید: (پنجمین قوم نوح را پیش از آنها هلاک کردیم، چرا که آنها قوم فاسقی بودند) (و قوم نوح من قبل انهم کانوا قوما فاسقین). (فاسق) به کسی می گویند که از محدوده فرمان خداوند قدم بیرون گذارد، و آلوده به کفر و ظلم یا سایر گناهان شود.

تعبیر (من قبل) (پیش از آنها) شاید اشاره به این است که قوم فرعون و لوط و عاد و ثمود سرگذشت اسفبار قوم نوح را که قبل از آنها بودند شنیده بودند اما متأسفانه آنها را بیدار نکرده و خود به سرنوشتی مشابه آنها گرفتار شدند.

نکته ها:

1 - چهره های گوناگون عذاب الهی

قابل توجه اینکه در آیات فوق و آیات گذشته اشاره به سرگذشت پنج قوم از اقوام پیش شده است (قوم لوط، فرعون، عاد، ثمود و قوم نوح) که از میان آنها مجازات و کیفر چهار قوم اول مطرح شده، ولی به مجازات قوم نوح اشاره ای نشده است، و هنگامی که دقت کنیم می بینیم هر یک از چهار قوم اول به یکی از عناصر چهارگانه معروف مجازات شدند، قوم (لوط) با زلزله و آوار و سنگهای آسمانی از میان رفتند (یعنی با خاک) قوم فرعون با (آب) قوم (عاد) به وسیله (تندباد) و قوم (ثمود) بوسیله (صاعقه و آتش).

درست است که این چهار چیز امروز به عنوان (عنصر) یعنی (جسم بسیط) شناخته نمی شود، (چرا که هر یک ترکیبی است از اجسام دیگر) ولی انکار نمی توان کرد که چهار رکن مهم زندگی انسانها را تشکیل می دهند، و هرگاه یکی از آنها از زندگی انسان به کلی حذف شود، ادامه حیات غیر ممکن است تا چه رسد به همه آنها.

آری خداوند مرگ و نابودی این اقوام را در چیزی قرار داده که عامل اصلی حیات آنها بود، و بدون آن نمی توانستند به حیات خود ادامه دهند، و این قدرت غائی عجیبی است.

و اگر سخنی از عامل عذاب قوم نوح (علیهم السلام) به میان نیامده شاید آنهم به خاطر این است که عذاب آنها نیز همانند قوم فرعون بوسیله (آب) بوده و نیاز به تکرار در اینجا نداشته است.

2 - بادهای (زاینده) و (نازا)

در آیات فوق خواندیم که خداوند قوم عاد را با تندبادی عقیم و نازا مجازات کرد، و در آیه 22 سوره (حجر) می خوانیم: (و ارسلنا الريح لواقع فانزلنا من السماء ماء): (ما بادهای را برای تلقیح و بارور ساختن فرستادیم و از آسمان آبی نازل کردیم).

گرچه این آیه بیشتر ناظر به تلقیح ابرها، و به هم پیوستن آنها برای نزول باران است.

ولی به طور کلی نقش بادهای را در زندگی انسانها روشن می سازد، آری کار آنها بارور ساختن است، بارور ساختن ابرها، گیاهان و حتی احیاناً در آماده ساختن انواع مختلف حیوانات برای (باروری) نیز مؤثر است.

ولی همین باد هنگامی که حامل فرمان عذاب باشد بجای اینکه حیات و زندگی بیافریند عامل مرگ و نابودی می شود، و به گفته قرآن در آیه 20 سوره (قمر) که آنها از قوم عاد سخن می گوید: **(تنزع الناس کانهم اعجاز نخل منقعر)**: (آنها را (که قامت‌هایی رشید و هیکلهایی درشت داشتند) از زمین بر می کند و با سر به زمین می کوبید به گونه ای که سرهای آنها از تن جدا می شد، همچون درخت نخلی که ریشه کن شده باشد).

آیه (47) تا (51) و ترجمه

(وَالسَّمَاءَ بَنِينَهَا بَايَدُ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ) (47) (وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ) (48) (وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ) (49) (فَفَرُوا إِلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَكُم مِّنْ نَّذِيرٍ مُّبِينٍ) (50) (وَلَا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ إِنَّهُ لَكُم مِّنْ نَّذِيرٍ مُّبِينٍ) (51)

ترجمه:

- 47 - ما آسمان را با قدرت بنا کردیم و همواره آنرا وسعت می بخشیم!
- 48 - و زمین را گسترديم، و چه خوب گستراننده ایم؟
- 49 - و از هر چیز دو زوج آفریدیم شاید متذکر شوید.
- 50 - پس به سوی خدا بگریزید که من از سوی او برای شما بیم دهنده آشکاری هستم.
- 51 - و با خدا معبود دیگری قرار ندهید که من برای شما از سوی او بیم دهنده آشکاری هستم.

تفسیر:

پیوسته آسمانها را گسترش می دهیم!

بار دیگر این آیات به مسأله آیات عظمت خداوند در عالم آفرینش می پردازد

و در حقیقت بحثهایی را که در آیات 20 و 21 همین سوره درباره آیات او در زمین و وجود انسان گذشت تکمیل می کند، و در ضمن دلیلی بر قدرت خداوند بر مسأله معاد و زندگی پس از مرگ است نخست می فرماید:

(ما آسمان را با قدرت بنا کردیم، و پیوسته آن را وسعت می بخشیم) (وَالسَّمَاءُ
بَنِينَاهَا بَايِدَ وَاَنَا لَمُوسِعُونَ).

(و زمین را گسترديم و چه خوب گستراننده ايم!) (وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ
الْمَاهِدُونَ).

(ايد) (بر وزن صيد) به معنی قدرت و قوت است، و در آیات قرآن مجید
کرارا به این معنی آمده است، و در اینجا اشاره به قدرت کامله خداوند بزرگ در
آفرینش آسمانها دارد.

نشانه های این قدرت عظیم هم در عظمت آسمانها و هم در نظام خاصی که
بر آنها حاکم است به خوبی آشکار می باشد.

در اینکه منظور از (انا لموسعون) (ما پیوسته وسعت می بخشیم) در
اینجا چیست؟ در میان مفسران گفتگو است: بعضی آن را به معنی توسعه رزق از
سوی خدا بر بندگان از طریق نزول باران دانسته اند، و بعضی آنرا به معنی
گسترش رزق از هر نظر می دانند، و بعضی نیز آن را به معنی غنی و بی نیازی
خداوند تفسیر کرده اند، چرا که خزائن او آنقدر گسترده است که با
اعطاء رزق به خلائق هرگز پایان نمی پذیرد و کم نمی شود.

ولی با توجه به مسأله آفرینش آسمانها در جمله قبل و
با توجه به کشفیات اخیر دانشمندان در مسأله (گسترش جهان) که از
طریق مشاهدات حسی نیز تأیید شده است معنی لطیفتری برای آیه می
توان یافت و آن اینکه خداوند آسمانها را آفریده و دائماً گسترش می دهد.

علم امروز می گوید: نه تنها کره زمین، بر اثر جذب مواد آسمانی
تدریجاً فربه و سنگینتر می شود، بلکه آسمانها نیز در گسترشند، یعنی
ستارگانی که در یک کهکشان قرار دارند به سرعت از مرکز کهکشان

دور می شوند، حتی سرعت این گسترش را در بسیاری از مواقع اندازه گیری کرده اند.

در کتاب (مرزهای نجوم) نوشته (فردهویل) می خوانیم: (تندترین سرعت عقب نشینی کرات که تاکنون اندازه گیری شده نزدیک به 66 هزار کیلومتر در ثانیه است!، کهکشانهای دورتر در نظر ما به اندازه ای کم نورند که اندازه گیری سرعت آنها به سبب عدم نور کافی دشوار است، تصویرهایی که از آسمان برداشته شده آشکارا این کشف مهم را نشان می دهد که فاصله این کهکشانها بسیار سریعتر از کهکشانهای نزدیک افزایش می یابد).

نامبرده سپس به بررسی این سرعت در کهکشانهای (ابر سنبله) و (اکلیل)

و (شجاع) و غیر آن پرداخته و بعد از محاسبه، سرعتهای عجیب و سرسام آوری را در این ارائه می دهد.

چند جمله هم در این زمینه از آقای (جان الدر) بشنوید او می گوید: (جدیدترین و دقیقترین اندازه گیریها در طول امواجی که از ستارگان پخش می شود پرده از روی یک حقیقت عجیب و حیرت آور برداشته، یعنی نشان داده است مجموعه ستارگانی که جهان از آنها تشکیل می یابد پیوسته با سرعتی زیاد از یک مرکز دور می شوند، و هر قدر فاصله آنها از این مرکز بیشتر باشد بر سرعت سیر آنها افزوده می گردد، مثل این است که زمانی کلیه ستارگان در این مرکز مجتمع بوده اند، و بعد از آن از هم پاشیده، و مجموعه ستارگان بزرگی از آنها جدا و به سرعت به هر طرف روانه می شوند)!

دانشمندان از این موضوع چنین استفاده کرده اند که جهان دارای نقطه شروعی بوده است.

(ژرژگاموف) در کتاب (آفرینش جهان) در این زمینه چنین می گوید: (فضای جهان که از میلیاردها کهکشان تشکیل یافته در یک حالت انبساط سریع است، حقیقت این است که جهان ما در حال سکون نیست، بلکه انبساط آن مسلم است).

پی بردن به اینکه جهان ما در حال انبساط است کلید اصلی را برای گنجینه معمای جهانشناسی مهیا می کند، زیرا اگر اکنون جهان در حال انبساط باشد لازم می آید که زمانی در حال انقباض بسیار شدیدی بوده است!

تنها دانشمندان فوق نیستند که به این حقیقت اعتراف کرده اند، افراد دیگری نیز این معنی را در نوشته های خود آورده اند که نقل کلمات آنها به درازا می کشد.

جالب توجه اینکه تعبیر به (انا لموسعون) (ما گسترش دهندگانیم) با استفاده از جمله اسمیه و اسم فاعل دلیل بر تداوم این موضوع است و نشان می دهد که این گسترش همواره وجود داشته، و همچنان ادامه دارد، و این درست همان چیزی است که امروز به آن رسیده اند که تمام کرات آسمانی و کهکشانها در آغاز در مرکز واحدی جمع بوده (با وزن مخصوص فوق العاده سنگین) سپس انفجار عظیم و بی نهایت وحشتناکی در آن رخ داده، و به دنبال آن اجزای جهان متلاشی شده، و به صورت کرات درآمد، و به سرعت در حالت عقب نشینی و توسعه است.

اما در مورد خلقت زمین و تعبیر به (ماهدون) تعبیر لطیفی است که نشان می دهد خداوند زمین را با تمام وسائل استراحت برای زندگی انسانها (ممهد) و آماده ساخته است، زیرا (ماهد) از ماده (مهد) به معنی گاهواره و یا هر محلی است که برای استراحت آماده می کنند، چنین محلی باید آرام، مطمئن، محفوظ و گرم و نرم باشد و تمام این شرائط در کره زمین حاصل است.

به فرمان الهی از یکسو سنگها نرم و تبدیل به خاک شده، و از سوی دیگر صلابت کوهها و پوسته سخت زمین آنرا در برابر فشار جزر و مد مقاوم ساخته، از سوی سوم قشر هوائی که گرداگرد آنرا فرا گرفته، هم حرارت خورشید را در خود نگه می دارد، و همچون لحاف بزرگی بر این بستر گسترده افتاده، و هم سپر نیرومندی است در برابر هجوم سنگهای آسمانی که آنها را به محض ورود به قلمرو زمین آتش زده، خاکستر می کند.

و به این ترتیب تمام شرائط آسایش از سوی خداوند برای پذیرائی از انسان که میهمان خدا در این کره خاکی است فراهم شده است.

بعد از آفرینش آسمانها و زمین نوبت به موجودات مختلف آسمانی و زمین و انواع گیاهان و حیوانات می رسد و در این باره در آیه بعد می فرماید: (ما از هر چیز دو زوج آفریدیم شاید شما متذکر شوید) **(و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون)**.

بسیاری از مفسران (زوج) را در اینجا به معنی (اصناف مختلف) دانسته، و آیه فوق را اشاره به اصناف مختلف موجودات این جهان می دانند که به صورت (زوج) (زوج) درآمده است، مانند شب و روز، نور و ظلمت، دریا و صحرا، خورشید و ماه، نر و ماده، و غیر اینها.

ولی چنانکه قبلاً ذیل آیات مشابه نیز گفته ایم، (زوجیت) در اینگونه آیات می تواند اشاره به معنی دقیقتری باشد، زیرا واژه (زوج) را معمولاً به دو جنس (نر) و (ماده) می گویند، خواه در عالم حیوانات باشد یا گیاهان، و هرگاه آنرا کمی توسعه دهیم، تمام نیروهای مثبت و منفی را شامل می شود، و با توجه به اینکه قرآن در آیه فوق می گوید: (من کل شیء) (از همه موجودات) نه فقط موجودات زنده، می تواند اشاره به این حقیقت باشد که تمام اشیاء جهان از ذرات مثبت و منفی ساخته شده، و امروز از نظر علمی مسلم است که اتمها از اجزای مختلفی تشکیل یافته اند، از جمله اجزائی که دارای بار الکتریسته منفی هستند، و (الکترون) نامیده می شوند، و اجزائی که دارای بار الکتریسته (مثبت) هستند و پروتون نام دارند.

بنابراین الزامی نیست که (شیء) را حتماً به معنی حیوان یا گیاه تفسیر کنیم، و یا زوج را به معنی (صنف) بدانیم (در این زمینه توضیحات دیگری در جلد 15 صفحه 190، ذیل آیه 7 شعراً، و در جلد دهم صفحه 115، و در جلد هیجدهم صفحه 376 ذکر کرده ایم) باید توجه داشت که در عین حال هر دو تفسیر قابل جمع است.

ضمناً جمله (لعلکم تذکرون) اشاره به این است که زوجیت و تعدد و دوگانگی در تمام اشیاء جهان، انسان را متذکر این معنی می کند که خالق جهان، واحد و یگانه است، زیرا دوگانگی از ویژگیهای مخلوقات است.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نیز به این معنی اشاره شده، آنجا که می فرماید: بمضادته بین الاشیاء عرف ان لا ضد له، بمقارنته بین الاشیاء عرف ان لا قرین له، ضد النور بالظلمة، و الیبس

بالبلل، و الخشن باللين، و الصرد بالحرور، مؤلفا بين متعادياتها، مفرقا بين متدانياتها، دالة بتغريقها على مفرقتها، و بتأليفها على مؤلفها، و ذلك قوله (و من كل شيء خلقنا زوجين لعلكم تذكرون):

(اشياء جهان را متضاد آفریده، تا روشن شود برای او ضدی نیست، و آنها را با هم قرین ساخته، تا معلوم شود قرینی برای او نیست، نور را ضد ظلمت، و خشکی را ضد تری، و خشونت را ضد نرمش، و سرما را ضد گرما قرار داده، در عین حال اشياء متضاد را جمع کرده و موجودات نزدیک بهم را از هم جدا نموده تا این جدائی دلیل بر جدا کننده و آن پیوستگی دلیل بر پیوند دهنده باشد، و این است معنی (و من كل شيء خلقنا زوجين لعلكم تذكرون).)

در آیه بعد به عنوان یک نتیجه گیری از بحثهای توحیدی گذشته می افزاید: (بنابراین به سوی خدا بگریزید که من از سوی او برای شما بیم دهنده آشکاری هستم!) (ففروا الى الله اني لكم منه نذير مبين).

تعبیر به (فرار) در اینجا تعبیر جالب و لطیفی است، معمولا فرار در جائی گفته می شود که انسان از یکسو با موجود یا حادثه وحشتناکی روبرو شده، و از سوی دیگر پناهگاهی در نقطه ای سراغ دارد، لذا با سرعت تمام از محل حادثه دور می شود و به نقطه امن و امان روی می آورد، شما نیز از شرک و بت پرستی که عقیده وحشتناکی است بگریزید و به توحید خالص که منطقه امن و امان واقعی است روی آرید.

از عذاب خدا بگریزید به سوی رحمتش بروید.

از نافرمانیها و عصیاننش فرار کنید و به توبه و انابه متوسل شوید.

خلاصه، از زشتیها، بدیها، بی ایمانی، تاریکی جهل، و عذاب جاویدان بگریزید، و در آغوش رحمت حق و سعادت جاویدان قرار گیرید.

باز برای تأکید بیشتر، روی مسأله یکتاپرستی تکیه کرده، می فرماید:
(معبود دیگری با خدا قرار ندهید که من برای شما از سوی او بیم دهنده آشکاری هستم) (و لا تجعلوا مع الله الهًا آخرانی لكم منه نذیر مبین).
این احتمال وجود دارد که آیه قبل دعوت به اصل به ایمان خدا می کند، و این آیه دعوت به یگانگی ذات پاک او، بنابراین تکرار جمله (انی لكم منه نذیر مبین) در یک مورد به عنوان (انذار) بر ترک ایمان به خدا است، و در مورد دیگر انذار در برابر شرک و دوگانه پرستی، و به این ترتیب هر کدام اشاره به مطلب جداگانه ای است.

در بعضی از روایات از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که منظور از (فرار به سوی خدا) حج و زیارت خانه او است روشن است که منظور ذکر یکی از مصادیق واضح فرار به سوی خدا می باشد چرا که حج انسان را به حقیقت توحید و توبه و انابه آشنا می سازد و در پناه الطاف خداوندی جای می دهد.

آیه (52) تا (55) و ترجمه

(كذلك ما أتى الذين من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر أو مجنون) (52)
(أتواصوا به بل هم قوم طاغون) (53) (فتول عنهم فما أنت بملوم) (54) (و
ذكر فان الذكرى تنفع المؤمنين) (55)

ترجمه:

52 - اینگونه است که هیچ پیامبری قبل از اینها به سوی قومی فرستاده

نشد مگر اینکه گفتند او ساحر است یا دیوانه!

53 - آیا یکدیگر را به آن سفارش می کردند (که عموماً چنین

تهدمتی را بزنند) نه، بلکه آنها قومی طغیانگرند!

54 - حال که چنین است از آنها روی بگردان و تو هرگز درخور ملامت

نخواهی بود.

55 - و پیوسته تذکر ده، زیرا تذکر برای مؤمنان سودمند است.

تفسیر:

تذکر ده که تذکر سودمند است

در آیه 39 همین سوره خواندیم که فرعون در برابر دعوت موسی (علیه السلام)

به سوی خداوند یکتا و ترک ظلم و بیدادگری، موسی را متهم ساخت که او

ساحر یا مجنون است، این نسبت که از سوی مشرکان به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم)

نیز داده می شد برای مؤمنان اندک نخستین، بسیار گران بود، و روح پاک پیامبر

(صلی الله علیه و آله و سلم) را آزرده می ساخت.

آیات مورد بحث برای دلداری پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و مؤمنان می گوید: تنها

تو نیستی که هدف این تیرهای زهرآگین تهمت قرار گرفته ای (اینگونه است

که هیچ پیامبری قبل از اینها به سوی قومی فرستاده نشده مگر اینکه گفتند: او ساحر یا دیوانه است) (كذلك ما اتى الذين من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر او مجنون).

آنها را (ساحر) می خواندند زیرا در برابر معجزات چشمگیرشان پاسخی منطقی نداشتند، و (مجنون) خطاب می کردند چرا که همرنگ محیط نبودند و در برابر امتیازات مادی سر تسلیم فرود نمی آوردند.

بنابراین نگران نباش و غم و اندوه به خود راه مده، و بر استقامت و پایداری و صبر و شکیبائی خود بیفز که این گونه گفته ها و نسبتهای بی اساس همیشه در برابر مردان حق بوده است.

سپس می افزاید: (آیا این اقوام کافر و معاند به یکدیگر توصیه می کردند) که این تهمت را به همه انبیاء ببندند؟ (اتواصوا به).

آنچنان هماهنگ و یکنواخت عمل می کنند که گویی همگی در ماوراء تاریخ مجلسی تشکیل داده، و به مشاوره نشسته، و به یکدیگر توصیه نموده اند که انبیاء را عموماً متهم به سحر و جنون کنند، تا از نفوذ اعتبار آنها در توده مردم کاسته شود.

و شاید هر کدام می خواستند از دنیا بروند بیخ گوش فرزندان و دوستان خود این سخن را می گفتند و توصیه می کردند.

سپس می افزاید: (بلکه آنها قومی طغیانگرند) (بل هم قوم طاغون).

این اثر روح طغیانگری است که برای بیرون کردن مردان حق از صحنه به هر دروغ و تهمتی متوسل می شوند، و چون پیامبران با معجزات و دستورات تازه به میان اقوام می آیند بهترین برچسب را این می بینند که آنها را

به (سحر) و (جنون) متهم سازند. بنابراین عامل (وحدت عمل) آنها همان روحیه واحد خبیث طغیانگری آنها است.

باز برای تسلی خاطر و دل‌داری بیشتر به پیامبر (ﷺ) می‌فرماید: (اکنون که این قوم طاغی و سرکش حاضر به شنیدن حق نیستند از آنها روی بگردان) (فتول عنهم).

و مطمئن باش که تو وظیفه خود را به طور کامل انجام داده‌ای، (و هرگز درخور سرزنش و ملامت نخواهی بود) (فما انت بملوم).

اگر آنها حق را نپذیرند غم مخور که دل‌های شایسته‌ای در انتظار آن است. این جمله در حقیقت یادآور آیات دیگری است که نشان می‌دهد پیامبر آنقدر دلسوز بود که گاه از عدم ایمان آنها نزدیک بود دق کند، چنانکه در آیه 6 سوره ک‌هف می‌خوانیم: (لعلک باخع نفسک علی آثارهم ان لم يؤمنوا بهذا الحدیث اسفا): (گوئی می‌خواهی خود را از غم و اندوه به خاطر اعمال آنها هلاک کنی چرا که آنها به این قرآن ایمان نیاورده‌اند).

البته یک رهبر راستین باید چنین باشد.

مفسران گفته‌اند هنگامی که این آیه نازل شد پیامبر (ﷺ) و مؤمنان اندوهگین شدند و تصور کردند که این آخرین سخن در برابر مشرکان است، وحی آسمانی قطع شده، و عذاب الهی به زودی فرا می‌رسد، ولی چیزی نگذشت که آیه بعد نازل شد و به پیامبر (ﷺ) دستور داد: (پیوسته تذکر و اندرز ده، چرا که تذکر مؤمنان را سود می‌بخشد) (و ذکر فان الذکر تنفع المؤمنین).

اینجا بود که همگی احساس آرامش کردند.

اشاره به اینکه دلهای آماده ای در گوشه و کنار در انتظار سخنان تو است، اگر گروهی به مخالفت در برابر حق برخاسته اند گروه دیگری از جان و دل مشتاق آند، و گفتار دلنشین تو تأثیر خود را در نفوس آنان می گذارد.

نکته:

برای پذیرش حق دلهای آماده لازم است کشاورزی را در نظر بگیرید که مشغول بذرافشانی است، قسمتی از این بذرها را ممکن است به روی سنگها بریزد، مسلماً هرگز بارور نخواهد شد. قسمت دیگری روی قشرهای نازک خاک می ریزد که سنگهای سخت را پوشانده اند، در اینجا بذرها جوانهای می زنند اما چون محل کافی برای ریشه های موجود نیست به زودی می خشکند و از بین می روند. قسمت دیگری روی خاکهایی می ریزد که عمق زیادی دارد ولی در لابلای آن بذرها علف هرزه های مزاحم موجود است، این بذرها نمو می کند و ریشه می دواند ولی به زودی خارها و علف هرزه ها بر آنها می پیچد و آنها را خفه می کند.

از همه این بذرها خوشبخت تر بذرهائی است که در میان خاکهای عمیق و بدون مزاحم قرار گیرند، چیزی نمی گذرد جوانه می زنند و شاخ و برگ می آورند و تنومند و پر بار می شوند.

سخنان حق که از دهان انبیاء و فرستادگان الهی و جانشینان معصوم آنها خارج می شود همانند این بذرها است، دلهائی که چون سنگ خارا است هرگز آن را نمی پذیرد. و دلهائی که نرمش ضعیف و کمی دارد موقتاً می پذیرد، سپس آن را بیرون می افکند، و دلهائی که آماده پذیرش است اما

خارهای هوا و هوس و شهوات و صفات رذیله در آن روئیده، تأثیر آن را خنثی می‌کند.

تنها دلہائی سخنان این پیشوایان بزرگ را می‌پذیرد و پرورش می‌دهد و بارور می‌کند که هم روح حقجوئی و حق‌طلبی بر آن حاکم است، و هم از این صفات خالی است، و آن دلہای مؤمنان است، آری (فذكر ان الذکری تنفع المؤمنین) پند و اندرز ده که مؤمنان را فایده می‌بخشد.

آیه (56) تا (58) و ترجمه

(وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون) (56) (ما أريد منهم من رزق وما أريد أن يطعمون) (57) (ان الله هو الرزاق ذو القوة المتين) (58)
ترجمه:

- 56 - من جن و انس را نيا فریدم جز برای اینکه عبادتم کنند (و از این طریق تکامل یابند و به من نزدیک شوند).
- 57 - هرگز از آنها نمی خواهم که به من روزی دهند، و نمی خواهم مرا اطعام کنند.
- 58 - خداوند روزی دهنده و صاحب قوت و قدرت است.

تفسیر:

هدف خلقت انسان از دیدگاه قرآن

از مهمترین سؤالاتی که هر کس از خود می کند این است که (ما برای چه آفریده شده ایم)؟ و (هدف آفرینش انسانها و آمدن به این جهان چیست)؟ آیات فوق به این سؤالات مهم و همگانی با تعبیرات فشرده و پرمحتوایی پاسخ می گوید، و بحثی را که در آخرین آیه از آیات گذشته پیرامون تذکر و یادآوری به مؤمنان بیان شد تکمیل می کند، چرا که این از مهمترین اصولی است که پیامبر (ﷺ) باید آن را تعقیب کند، ضمناً معنی فرار به سوی خدا را که در چند آیه قبل آمده بود روشن می سازد.

می فرماید: (من جن و انس را نیا فریدم جز برای اینکه عبادتم کنند) (وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون)

من نیازی به آنها ندارم (و هرگز از آنها نمی خواهم که به من روزی دهند، و هیچگاه نمی خواهم مرا اطعام کنند!) (ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون).

(خداوند است که به تمام بندگان روزی می دهد، و صاحب قوت و قدرت است) (ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین).

این چند آیه که در نهایت اختصار و فشردگی است پرده از روی حقیقتی که همه خواهان آگاهی از آنند برمی دارد، و ما را در برابر هدفی بزرگ قرار می دهد.

توضیح اینکه: بدون شک هر فرد عاقل و حکیمی که کاری انجام می دهد هدفی برای آن در نظر دارد، و از آنجا که خداوند از همه عالمتر و حکیمتر است بلکه با هیچ کس قابل مقایسه نیست این سؤال پیش می آید که او چرا انسان را آفرید؟ آیا کمبودی داشت که با آفرینش انسان برطرف می شد؟!

آیا نیازی داشته که ما را برای پاسخگوئی به آن آفریده است؟! در حالی که می دانیم وجود او از هر جهت کامل و بی نهایت در بی نهایت است و غنی بالذات.

پس طبق مقدمه اول باید قبول کنیم که او هدفی داشته، و طبق مقدمه دوم باید بپذیریم که هدف او از آفرینش انسان چیزی نیست که بازگشت به ذات پاکش کند.

نتیجتاً باید این هدف را در بیرون ذات او جستجو کرد، هدفی که به خود مخلوقات بازمی گردد، و مایه کمال خود آنها است، این از یکسو.

از سوی دیگر در آیات قرآن تعبیرهای مختلفی درباره هدف آفرینش انسان شده است.

در یک جا می خوانیم: الذی خلق الموت و الحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملاً: (او کسی است که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را آزمایش کند کدامین نفر بهتر عمل می کنید؟) (ملک - 2) در اینجا مسأله آزمایش و امتحان انسانها از نظر حسن عمل به عنوان یک هدف معرفی شده است.

و در آیه دیگر آمده است: (الله الذی خلق سبع سماوات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علماً): (خداوند کسی است که هفت آسمان را آفریده و از زمین نیز مانند آن خلق کرده است، فرمان او در میان آنها نازل می شود تا بدانید خداوند بر هر چیز توانا است، و علم او به همه موجودات احاطه دارد) (طلاق - 12).

و در اینجا (علم و آگاهی از قدرت و علم خداوند) به عنوان هدفی برای آفرینش آسمانها و زمین (و آنچه در آنها است) ذکر شده است.

در آیه دیگر می خوانیم: (ولو شأ ربك لجعل الناس امة واحدة ولا یزالون مختلفین - الا من رحم ربك و لذلك خلقهم): (اگر پروردگارت می خواست همه مردم را (امت واحد) (و بدون هیچگونه اختلاف) قرار می داد، ولی آنها همواره مختلفند - مگر آنچه پروردگارت رحم کند، و برای همین (رحمت) آنها را آفریده) (هود - 118 و 119) بر طبق این آیه رحمت الهی هدف اصلی آفرینش انسان است.

اما آیات مورد بحث تنها روی مسأله عبودیت و بندگی تکیه می کند، و با صراحت تمام آن را به عنوان هدف نهائی آفرینش جن و انسان معرفی می نماید.

اندکی تأمل در مفهوم این آیات، و آنچه مشابه آن است، نشان می دهد که هیچ تضاد و اختلافی در میان آنها نیست، در واقع بعضی هدف مقدماتی، بعضی متوسط و بعضی هدف نهائی اند و بعضی نتیجه آن.

هدف اصلی همان (عبودیت) است که در آیات مورد بحث به آن اشاره شده، و مسأله (علم و دانش) و (امتحان و آزمایش) اهدافی هستند که در مسیر عبودیت قرار می گیرند، و (رحمت واسعه خداوند) نتیجه این عبودیت است.

باین ترتیب روشن می شود که ما همه برای عبادت پروردگار آفریده شده ایم، اما مهم این است که بدانیم حقیقت (عبادت) چیست؟ آیا تنها انجام مراسمی مانند رکوع و سجود و قیام و قعود و نماز و روزه منظور است؟ یا حقیقتی است ماورای اینها؟ هر چند عبادات رسمی نیز همگی واجد اهمیتند.

برای یافتن پاسخ این سؤال باید روی واژه (عبد) و (عبودیت) تکیه کرد و به تحلیل آنها پرداخت.

(عبد) از نظر لغت عرب به انسانی می گویند که سر تا پا تعلق به مولا و صاحب خود دارد، اراده اش تابع اراده او، و خواستش تابع خواست او است. در برابر او مالک چیزی نیست، و در اطاعت او هرگز سستی به خود راه نمی دهد.

و به تعبیر دیگر (عبودیت) - آنگونه که در متون لغت آمده - اظهار آخرین درجه خضوع در برابر معبود است، و به همین دلیل تنها کسی می تواند معبود باشد که نهایت انعام و اکرام را کرده است و او کسی جز خدا نیست. بنابراین عبودیت نهایت اوج تکامل یک انسان و قرب او به خدا است. عبودیت نهایت تسلیم در برابر ذات پاک او است. عبودیت اطاعت بی قید و شرط و فرمانبرداری در تمام زمینه هاست. و بالاخره عبودیت کامل آن است که انسان جز به معبود واقعی یعنی کمال مطلق نیندیشد، جز در راه او گام برندارد، و هر چه غیر او است فراموش کند، حتی خویش را! و این است هدف نهائی آفرینش بشر که خدا برای وصول به آن میدان آزمایشی فراهم ساخته و علم و آگاهی به انسان داده، و نتیجه نهائیش نیز غرق شدن در اقیانوس رحمت او است.

نکته ها:

1 - خدا غنی مطلق است

جمله (ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون) در حقیقت اشاره به غنای پروردگار از هر کس و هر چیز است، و اگر بندگان را به عبودیت خویش دعوت می کند برای این نیست که (سودی) کند بلکه می خواهد بر آنها جودی کند، به عکس مسئله عبودیت در میان انسانها، زیرا بردگان را برای این انتخاب می کردند که تحصیل درآمد و رزق روزی برای آنها کند و یا در خانه مشغول خدمت و اطعام و پذیرائی گردد، و در هر دو حال سودش عاید آنها شود و این ناشی از نیاز و احتیاج انسان است، ولی اینها همه درباره خداوند بی معنی

است، چرا که نه تنها از همگان بی نیاز است، بلکه نیاز همگان را از لطف و کرمش تأمین می کند و رزاق همه او است.

2 - او صاحب (قوه) و (متین) است

(متین) از ماده (متن) در اصل به معنی دو عضله نیرومند است که در دو طرف ستون فقرات قرار گرفته، پشت انسان را محکم می سازد، و برای تحمل فشارهای سنگین آماده می کند و به همین مناسبت به معنی قدرت و قوت کامل آمده است، بنابراین ذکر آن بعد از کلمه (ذوالقوه) به عنوان تأکید است، زیرا (ذوالقوه) به اصل قدرت پروردگار اشاره می کند، و (متین) به کمال قدرت او، و هنگامی که با واژه (رزاق) که آن نیز صیغه مبالغه است همراه گردد این حقیقت را ثابت می کند که خداوند در دادن روزی به بندگان نهایت توانائی و تسلط را دارد، و در هر گوشه ای از این جهان پهناور، در اعماق دریاها، در میان درهها، بر فراز کوهها، در دل سنگها، و در هر نقطه ای از کرات آسمانی باشند روزی لازم را به آنها می رساند، و همگی بر سر خوان احسان جمعند، پس اگر آنها را آفریده نه به خاطر نیازی بوده است بلکه به خاطر فیض و لطفی بوده.

3 - چرا جن مقدم ذکر شده؟

با اینکه از آیات قرآن به خوبی استفاده می شود که انسانها برتر از طائفه جن هستند، با اینحال نام آنها را در آیه فوق بر (انسان) مقدم داشته، ظاهراً این به خاطر آن است که آفرینش آنها قبل از آفرینش آدم بوده، همانگونه که در سوره حجر آیه 27 می خوانیم: (وَالْجَانِ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلِ مِنْ نَارِ السَّمُومِ): (ما جن را پیش از آن (پیش از آفرینش انسان) از آتش سوزان آفریدیم).

4 - فلسفه آفرینش از دیدگاه فلسفه

گفتیم کمتر کسی است که این سؤال را از خود یا از دیگران نکرده باشد که هدف از آفرینش ما چه بوده؟ همواره گروهی متولد می شوند، گروهی از جهان می روند و برای همیشه خاموش می شوند، مقصود از این آمد و رفتها چیست؟

به راستی اگر ما انسانها روی این کره خاکی زندگی نمی کردیم کجای عالم خراب می شد؟ و چه مشکلی به وجود می آمد؟ آیا ما باید بدانیم چرا آمدیم و چرا می رویم؟ و اگر بخواهیم از این معنی آگاه شویم آیا قدرت داریم؟ و به دنبال این سؤال، انبوهی از سؤالات دیگر فکر انسان را احاطه می کند.

این سؤال هرگاه از ناحیه مادیین مطرح شود ظاهراً هیچ پاسخی برای آن وجود ندارد، چرا که ماده و طبیعت اصلاً عقل و شعوری ندارد که هدفی داشته باشد، به همین دلیل آنها خود را از این نظر آسوده کرده و معتقد به پوچی آفرینش و بی هدفی خلقتند! و چه زجرآور است که انسان برای جزئیات زندگی خود اعم از تحصیل و کسب و کار، و درمان و بهداشت و ورزش، هدفهای دقیق و برنامه های منظمی در نظرگیرد، ولی مجموعه زندگی را پوچ و بی هدف بداند؟!

لذا جای تعجب نیست که گروهی از آنان هنگامی که در این مسائل می اندیشند از این زندگی پوچ و بی هدف سیر می شوند و دست به انتحار می زنند.

اما این سؤال را هنگامی که یک خداپرست از خود می کند هرگز با بن بست روبرو نمی شود زیرا از یکسو می داند خالق این جهان حکیم است، حتماً آفرینش او حکمتی داشته، هر چند ما از آن بیخبر باشیم، و از سوی دیگر هنگامی که به جزء جزء اعضا خود می نگرد برای هر یک هدف و

فلسفه ای می یابد، نه تنها برای اعضای همچون قلب و مغز و عروق و اعصاب، بلکه اعضای همانند ناخنها، مژه ها، خطوط سر انگشتان، گودی کف دستها و پاها هر کدام فلسفه ای دارد که امروز همگی شناخته شده است. چقدر ساده اندیشی است که ما برای همه اینها هدف قائل باشیم، ولی مجموع را بی هدف بدانیم!

این چه قضاوت ساده لوحانه ای است که ما برای هر یک از بناهای یک شهر فلسفه ای قائل شویم، اما برای تمام آن هیچ؟!

آیا ممکن است مهندسی بنای عظیمی بسازد اطاقها، سالن ها، درها، دریچه ها حوضها و باغچه ها و دکورها هر کدام روی حساب و برای منظوری ساخته شده باشد، ولی مجموعه آن بنای عظیم هیچ هدفی را تعقیب نکند؟ اینها است که به یک انسان خداپرست و مؤمن اطمینان می دهد که آفرینش او هدفی بس عظیم داشته، که باید بکوشد و با نیروی عقل و علم آنرا بیابد.

عجیب است که این طرفداران پوچی خلقت در هر رشته ای از علوم طبیعی وارد می شوند برای تفسیر پدیده های مختلف دنبال هدفی می گردند، و تا هدف را نیابند آرام نمی نشینند، حتی حاضر نیستند وجود یک غده طبیعی کوچک را در گوشه ای از بدن بیکار بدانند، و برای پیدا کردن فلسفه وجودیش ممکن است سالها مطالعه و آزمایش کنند، اما وقتی به اصل آفرینش انسان می رسند با صراحت می گویند هیچ هدفی ندارد! چه تناقض شگفت آوری؟!

به هر حال، ایمان به حکمت خداوند از یکسو، و توجه به فلسفه های اجزای وجود انسان از سوی دیگر، ما را مؤمن می سازد که هدفی بزرگ از آفرینش انسان بوده است.

اکنون باید به دنبال این هدف بگردیم و تا آنجا که در توان داریم آنرا مشخص سازیم و در مسیرش گام برداریم.

توجه به چند مقدمه می تواند چراغها و نورافکنهایی بسازد که این مسیر تاریک را برای ما روشن کند.

1 - ما همیشه در کارهای خود هدفی داریم که این هدف معمولاً دفع کمبودها و نیازهای ما است، حتی اگر به دیگری خدمت می کنیم یا دست گرفتاری را می گیریم و از گرفتاری نجات می بخشیم، و یا حتی ایثار و فداکاری می کنیم، آنها نیز نوعی کمبود معنوی ما را برطرف می سازد، و نیازهای مقدسی از ما را برآورده می کند.

و چون در مورد صفات و افعال خدا غالباً گرفتار مقایسه با خویش می شویم گاه ممکن است این تصور به وجود آید که خداوند چه کمبودی داشت که با خلقت ما مرتفع می شد؟! و یا اگر در آیات فوق می خوانیم هدف آفرینش انسان عبادت است می گوئیم او چه نیازی به عبادت ما دارد؟

در حالی که این طرز تفکرها ناشی از همان مقایسه صفات خالق و مخلوق و واجب و ممکن است.

ما به حکم اینکه وجودمان محدود است، برای رفع کمبودهایمان تلاش می کنیم، و اعمالمان همه در این مسیر است، ولی درباره یک وجود نامحدود این معنی امکان پذیر نیست، باید هدف افعال او را در غیر وجود او جستجو کنیم.

او چشمه ای است فیاض و مبدئی است نعمت آفرین که موجودات را در کنف حمایت خود می گیرد، و آنها را پرورش داده، از نقص به کمال می برد، و این است هدف واقعی عبودیت و بندگی ما، و این است فلسفه عبادات و نیایشهای ما که همگی کلاسهای تربیت برای تکامل ما است.

به این ترتیب نتیجه می گیریم که هدف آفرینش ما پیشرفت و تکامل هستی ما است.

اساساً اصل آفرینش، یک گام تکاملی عظیم است، یعنی چیزی را از عدم به وجود آوردن و از نیست هست کردن، و از صفر به مرحله عدد رساندن. و بعد از این گام تکاملی عظیم، مراحل دیگر تکامل شروع می شود، و تمام برنامه های دینی و الهی در همین مسیر است.

2 - در اینجا سؤال پیش می آید که اگر هدف خلقت جود بر بندگان است، نه سود برای آفریدگار، و این جود از طریق تکامل انسانها است، چرا این خداوند جواد و کریم، از آغاز بندگان را کامل نیافرید، تا همگی در جوار قرب او جای گیرند، و از برکات نزدیکی به ذات پاکش بهره ور شوند. جواب این سؤال روشن است، تکامل انسانی چیزی نیست که بتوان آن را به (اجبار) آفرید، بلکه راه طولانی و درازی است که انسانها باید با پای خود آنرا طی کنند، و با اراده و تصمیم و افعال اختیاری خویش، طرح آنرا بریزند.

آیا اگر از کسی به اجبار و با زور سرنیزه مبلغ هنگفتی برای ساختن یک بیمارستان بگیرند این عمل هیچ اثر اخلاقی و تکامل روحی برای او دارد؟ مسلماً نه، اما اگر به اراده و میل خویش، حتی یک ریال به چنین

هدف مقدسی کمک کند به همان نسبت راه کمال اخلاقی را پیموده است.

از این سخن چنین نتیجه می گیریم که خداوند باید با اوامر و تکالیف و برنامه های تربیتی که وسیله پیامبران او و نیروی عقل ابلاغ می شود، این مسیر را برای ما مشخص کند، و ما با اختیار و اراده خویش این راه را پیمائیم.

3 - باز در اینجا سؤال دیگری مطرح است که وقتی بعضی توضیحات بالا را می شنوند می گویند: بسیار خوب، هدف از آفرینش ما تکامل انسانی، یا به تعبیر دیگر قرب به پروردگار و حرکت وجودی ناقص به سوی وجودی بی نهایت کامل بوده است، ولی هدف از این تکامل چیست؟

پاسخ این سؤال نیز با این جمله روشن می شود که تکامل، هدف نهائی و یا به تعبیر دیگر (غایة الغایات) است.

توضیح اینکه: اگر از محصلی سؤال کنیم برای چه درس می خوانی؟ می گوید: برای اینکه به دانشگاه راه یابم.

باز اگر سؤال کنیم دانشگاه را برای چه می خواهی؟ می گوید: برای اینکه فی المثل دکتر یا مهندس لایقی شوم.

می گوئیم: مدرک دکتر و مهندسی را برای چه می خواهی؟ می گوید: برای اینکه فعالیت مثبتی کنم و هم درآمد خوبی داشته باشم.

باز می گوئیم: درآمد خوب را برای چه می خواهی؟ می گوید: برای اینکه زندگی آبرومند و مرفهی داشته باشم.

سرانجام می پرسیم زندگی مرفه و آبرومند برای چه می خواهی؟

در اینجا می بینیم لحن سخن او عوض می شود و می گوید: خوب، برای اینکه زندگی مرفه و آبرومندی داشته باشم، یعنی همان پاسخ سابق را تکرار می کند.

این دلیل بر آن است که او به پاسخ نهائی، و به اصطلاح به (غایة الغایات) کار خویش رسیده که ماورای آن پاسخ دیگری نیست، و هدف نهائی را تشکیل می دهد. این در مسائل زندگی مادی.

در زندگی معنوی نیز مطلب همین گونه است، وقتی گفته می شود آمدن انبیاء و نزول کتب آسمانی، و تکالیف و برنامه های تربیتی برای چیست؟ می گوئیم: برای تکامل انسانی و قرب به خدا.

و اگر سؤال کنند تکامل و قرب پروردگار برای چه منظوری است؟ می گوئیم برای قرب به پروردگار! یعنی این هدف نهائی است، و به تعبیر دیگر ما همه چیز را برای تکامل و قرب به خدا می خواهیم اما قرب به خدا را برای خودش (یعنی برای قرب به پروردگار).

4 - دگر بار سؤال در اینجا مطرح می شود که در حدیثی آمده است که خداوند می فرماید: **(كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف و خلقت الخلق لكي اعرف)**: (من گنجی پنهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، خلایق را آفریدم تا شناخته شوم).

این حدیث با آنچه گفتید چه تناسبی دارد.

در پاسخ می گوئیم: گذشته از اینکه این حدیث یک خبر واحد است و در مسائل عقیدتی خبر واحد کارساز نیست، مفهوم حدیث این است که شناخت

خداوند برای خلق وسیله تکامل آنها است، یعنی من دوست داشتم که فیض رحمت همه جا را بگیرد، به همین جهت خلائق را آفریدم، و برای سیر کمالی آنها، راه و رسم معرفتم را به آنان آموختم، چرا که معرفت و شناخت من رمز تکامل آنها است.

آری بندگان باید ذات خداوند را که منبع همه کمالات است بشناسند، خود را با کمالات او تطبیق دهند، و پرتوی از آن را در وجود خویش فراهم سازند، تا جرقه ای از آن صفات کمال و جلال در وجودشان بدرخشد که تکامل و قرب به خدا جز از طریق تخلق به اخلاق او ممکن نیست، و این تخلق فرع بر شناخت است (دقت کنید).

5 - با توجه به آنچه در فرازهای بالا گفتیم به نتیجه گیری نهائی نزدیک می شویم و می گوئیم عبادت و عبودیت خدا یعنی در مسیر خواست او گام برداشتن، و روح و جان را به او سپردن، عشق او را در دل جای دادن، و خود را به اخلاق او آراستن.

و اگر در آیات فوق (عبادت) به عنوان هدف نهائی آفرینش معرفی شده مفهومی همین است که به تعبیر دیگر به عنوان تکامل انسانی از آن یاد می شود.

آری انسان کامل همان بنده راستین خدا است!

5 - نظری به روایات اسلامی پیرامون فلسفه آفرینش انسان

در بالا از دو طریق مسأله هدف خلقت انسان را تعقیب کردیم یکی از طریق تفسیر آیات قرآن، و دیگری از طریق فلسفی، و هر دو ما را به یک نقطه رساند.

اکنون نوبت آن است که از مسیر سوم یعنی از طریق روایات اسلامی این مسأله سرنوشت ساز را دنبال کنیم.

دقت در روایات زیر که بخشی از این روایات است بینش عمیقتری در این مسأله به ما می دهد:

در حدیثی از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) آمده که از حضرتش سؤال کردند معنی این سخن پیامبر چیست که فرموده اعملوا فكل ميسر لما خلق له (تا می توانید عمل کنید که همه انسانها برای هدفی که آفریده شده اند آمادگی دارند)؟ امام فرمود: (ان الله عزوجل خلق الجن و الانس ليعبدوه، و لم يخلقهم ليعبدون فيسر كلا لما خلق له، فويل لمن استحب العمى على الهدى): (خداوند بزرگ جن و انس را برای این آفریده که او را عبادت و اطاعت کنند، برای این نیافریده است که نافرمانیش نمایند، و این همان است که می فرماید و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون، و چون آنها را برای اطاعت آفریده راه را برای رسیدن به این هدف برای آنان آسان و هموار ساخته، پس وای به حال کسانی که چشم بر هم گذارند و نابینائی را بر هدایت ترجیح دهند)

این حدیث اشاره پرمعنائی است به این حقیقت که چون خداوند انسانها را برای هدف تکاملی آفریده وسائل آن را از نظر تکوین و تشریع فراهم ساخته و در اختیار او گذارده است.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم که امام حسین (علیه السلام) در برابر اصحابش آمد و چنین فرمود: ان الله عزوجل

ما خلق العباد الا ليعرفوه، فاذا عرفوه عبده، فاذا عبده استغوا بعبادته عن عبادة من سواه: خداوند بزرگ بندگان را نیافریده مگر به خاطر این که او را بشناسند، هنگامی که او را بشناسند عبادتش می کنند، و هنگامی که بندگان او کنند از بندگی غیر او بی نیاز می شوند.

6 - پاسخ به یک سؤال

سؤال دیگری که در اینجا مطرح می شود این است که اگر خداوند بندگان را برای عبودیت آفریده است پس چرا گروهی راه کفر را پیش می گیرند؟ آیا ممکن است اراده خداوند از هدفش تخلف پذیرد؟

کسانی که این ایراد را می کنند در حقیقت اراده تکوینی و تشریعی را با هم اشتباه کرده اند زیرا هدف عبادت اجباری نبوده، بلکه عبادت و بندگی توأم با اراده و اختیار است، و در چنین زمینه ای هدف به صورت آماده کردن زمینه ها تجلی می کند، فی المثل هنگامی که گفته می شود من این مسجد را برای نماز خواندن مردم درست کرده ام، مفهومی این است آن را آماده برای این کار ساخته ام نه اینکه مردم را به اجبار به نماز وادارم، همچنین در موارد دیگر مانند ساختن مدرسه برای تحصیل و بیمارستان برای درمان و کتابخانه برای مطالعه.

به این ترتیب خداوند این انسان را آماده برای اطاعت و بندگی ساخته و هرگونه وسیله را اعم از عقل و عواطف و قوای مختلف را از درون و پیامبران و کتب آسمانی و برنامه های تشریعی را از برون برای آنها فراهم نموده است.

مسلم است این معنی در مؤ من و کافر یکسان است هر چند مؤ من از امکانات خود بهره برداری نموده و کافر ننموده است.

لذا در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که وقتی از تفسیر این آیه (و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون) از آن حضرت سؤال کردند، فرمود:

(خلقهم للعبادة): (آنها را برای عبودیت آفریده است).

راوی می گوید: سؤال کردم: خاصة ام عامة؟ (آیا گروه خاصی منظور است یا همه مردم)؟

امام فرمود: عامة: (همه مردم).

و در حدیث دیگری از همان امام (علیه السلام) نقل شده که وقتی از تفسیر این آیه سؤال کردند فرمود: (خلقهم ليامرهم بالعبادة): (آنها را آفرید تا دستور عبادت به آنها دهد).

اشاره به اینکه هدف اجبار به عبادت و بندگی نبوده بلکه زمینه سازی برای آن بوده است، و این در حق عموم مردم صادق می باشد.

آیه (59) تا (60) و ترجمه

(فان للذين ظلموا ذنوبا مثل ذنوب أصحابهم فلا يستعجلون) (59) (فويل للذين كفروا من يومهم الذي يوعدون) (60)

ترجمه:

59 - برای کسانی که ستم کردند سهم بزرگی از عذاب است همانند سهم یارانشان (از اقوام ستمگر پیشین) بنابراین عجله نکنند.

60 - وای بر آنها که کافر شدند از روزی که به آنها وعده داده می شود.

تفسیر:

اینها نیز در عذاب الهی سهیمند

دو آیه فوق که آخرین آیات سوره (ذاریات) است در حقیقت یک نوع نتیجه گیری از آیات مختلف این سوره است، مخصوصا آیاتی که پیرامون سرنوشت اقوام پیشین همچون قوم فرعون و قوم لوط و عاد و ثمود سخن می گوید، همچنین آیات گذشته که از هدف آفرینش سخن می گفت.

می گوید: (اکنون که معلوم شد این قوم مشرک و گناهکار از هدف اصلی آفرینش منحرف گشته اند باید بدانند که آنها نیز سهم بزرگی از عذاب الهی دارند، همچون سهمی که یاران آنها در اقوام پیشین داشتند) (فان للذين ظلموا ذنوبا مثل ذنوب أصحابهم).

(بنابراین عجله نکنند) و پی در پی نگویند اگر عذاب الهی حق است چرا به سراغ ما نمی آید؟ (فلا يستعجلون).

تعبیر به ظلم درباره این گروه به خاطر آن است که (شرک) و کفر بزرگترین ظلم است، زیرا حقیقت ظلم این است که چیزی را در غیر

محل شایسته قرار دهند، و مسلما بت را بجای خدا قرار دادن مهمترین مصداق ظلم محسوب می شود، و به همین دلیل آنها هم مستحق همان سرنوشتی هستند که اقوام مشرک پیشین داشتند.

(ذنوب) (بر وزن قبول) در اصل به معنی اسبی است که دمش طولانی باشد، و همچنین دلوهای بزرگی که دنباله دارد.

در سابق برای کشیدن آب از چاه به وسیله حیوانات دلوهای عظیمی تهیه می کردند که دنباله ای داشت، و علاوه بر دهانه دلو، طنابی هم به دنباله آن متصل بود که برای خالی کردن آن دلو عظیم از آن استفاده می کردند.

و از آنجا که گاهی برای تقسیم آب در میان چند گروه از این دلوها استفاده می شد و به هر کدام یک یا چند دلو می دادند این واژه به معنی سهمیه نیز به کار می رود، و در آیه مورد بحث به همین معنی استعمال شده، منتهی اشاره به سهمیه بزرگ است.

آیا منظور در این آیه تهدید به عذاب دنیا است، یا عذاب آخرت؟ گروهی از مفسران معنی دوم را پذیرفته اند، در حالی که بعضی احتمال معنی اول را داده اند.

به عقیده ما قرائن گواهی بر عذاب دنیا می دهد، زیرا اولاً عجله ای که بعضی از کفار داشتند بیشتر برای این بود که به پیامبر می گفتند: اگر راست می گوئی پس چرا عذاب الهی بر ما نازل نمی شود و این مسلماً اشاره به عذاب دنیا است.

دیگر اینکه تعبیر به (مثل ذنوب اصحابهم) ظاهراً اشاره به سرنوشت اقوامی است که در این سوره از آنها یاد شده، مانند قوم لوط و قوم فرعون و عاد و ثمود که هر یک به نوعی از عذاب دنیا گرفتار شدند و از میان رفتند. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که اگر آیه مربوط به عذاب دنیا است، پس چرا این وعده الهی درباره آنها تحقق نیافت؟

این سؤال دو پاسخ دارد:

1 - این وعده درباره بسیاری از آنها مانند ابوجهل و جمعی دیگر در غزوه بدر و غیر آن تحقق یافت.

2 - نزول این عذاب برای همه آنها مشروط به عدم بازگشت به سوی خدا و عدم توبه از شرک بوده، و هنگامی که غالب آنها در فتح مکه ایمان آوردند، این شرط منتفی شد و عذاب الهی برطرف گشت.

و در آخرین آیه تهدید به عذاب دنیا را با تهدید بعذاب آخرت تکمیل کرده، می‌گوید: (وای بر کسانی که کافر شدند از روزی که به آنها وعده داده می‌شود) (فویل للذین کفروا من یومهم الذی یوعدون).

همانگونه که این سوره از مسأله معاد و رستاخیز آغاز شد، با تأکید بر همین مسأله پایان می‌گیرد.

(ویل) در لغت عرب در مواردی گفته می‌شود که فرد یا افرادی به هلاکت بیفتند، و معنی عذاب و بدبختی را می‌دهد، و به گفته بعضی مفهومی شدیدتر از عذاب دارد.

واژه‌های (ویل) و (ویس) و (ویح) در لغت عرب در مواردی به کار می‌رود که شخصی به حال دیگری تأسف می‌خورد، منتها

(ویل) در موارد کارهای زشت و قبیح گفته می شود و (ویس) در مقام تحقیر، و (ویح) در مقام ترحم.

جمعی گفته اند: (ویل) چاه یا دره ای است در دوزخ، ولی منظور این گویندگان این نیست که در لغت به این معنی آمده بلکه در حقیقت بیان یکنوع مصداق است.

این تعبیر در قرآن مجید در موارد زیادی از جمله درباره کفار، مشرکان، دروغگویان، تکذیب کنندگان، گنهکاران، کم فروشان، و نمازگزاران بیخبر به کار رفته است، ولی بیشترین مورد استعمال آن در قرآن مجید، تکذیب کنندگان است، از جمله در سوره مرسلات این جمله ده بار تکرار شده: (ویل یومئذ للمکذبین): (وای در روز قیامت برای کسانی که پیامبران و آیات الهی را تکذیب کردند).

خداوند! ما را از عذاب آن روز عظیم و رسوائی وحشتناکش در پناه لطف محفوظ دار.

بارالها! به ما آمادگی پذیرش، و توفیق عبودیت و افتخار بندگی خویش را مرحمت فرما.

پروردگارا! ما را به سرنوشت دردناک اقوامی که پیامبران و آیات تو را تکذیب کردند یا پشت سر انداختند، مبتلا مساز، و پیش از فوت فرصت از خواب غفلت بیدار کن.
آمین یا رب العالمین.

سوره طور

مقدمه

این سوره در مکه نازل شده و دارای 49 آیه است

محتوای سوره طور

این سوره نیز از سوره هائی است که سنگینی بحثهای آن روی مسأله معاد و سرنوشت نیکان و پاکان از یکسو، و بدان و مجرمان در آن روز عظیم از سوی دیگر است، هر چند مطالب دیگری در زمینه های مختلف عقیدتی نیز در آن دیده می شود.

روی هم رفته می توان محتوای این سوره را به شش بخش تقسیم کرد.

1 - آیات نخستین سوره که با سوگندهای پی در پی شروع می شود بحث از عذاب الهی و نشانه های قیامت و آتش دوزخ و کیفر کافران می کند (آیه 1 تا آیه 16).

2 - بخش دیگری از این سوره نعمتهای بهشتی و مواهب الهی را در قیامت که در انتظار پرهیزگاران است مشروحا برمی شمرد، و یکی را پس از دیگری مورد توجه قرار می دهد، و در حقیقت به غالب نعمتهای بهشتی در این بخش از سوره اشاره شده است (از آیه 17 تا 28).

3 - در بخش دیگری از این سوره از نبوت پیامبر (ﷺ) سخن می گوید، و اتهاماتی را که دشمنان برای او ذکر می کردند برمی شمرد، و به طور فشرده به آن پاسخ می دهد (از آیه 29 تا 34).

4 - در بخش چهارمین سخن از توحید است، و با استدلالی روشن این مسأله را تعقیب می کند (از آیه 35 تا 43).

5 - در بخش دیگر سوره باز به مسأله معاد و پاره ای از مشخصات روز قیامت بازمی گردد (از آیه 44 تا 47).

6 - سرانجام در آخرین بخش سوره که دو آیه بیشتر نیست با دستوراتی به پیامبر گرامی اسلام (ﷺ) در زمینه صبر و استقامت و تسبیح و حمد پروردگار و وعده حمایت او از سوی خداوند بحثهای گذشته را پایان می بخشد، و به این ترتیب یک مجموعه منسجم گیرای منطقی و عاطفی را تشکیل می دهد که قلوب شنوندگان را مسخر خود می سازد.

ضمناً نامگذاری این سوره به (طور) به تناسب نخستین آیه آن است.

فضیلت تلاوت این سوره

در حدیثی آمده که پیامبر (ﷺ) فرمود: من قرأ سورة الطور كان حقاً على الله ان يؤمنه من عذابه و ان ينعمه في جنته: هر کس سوره طور را بخواند بر خدا است که او را از عذابش ایمن سازد، و او را در بهشتش متنعم دارد.

در حدیث دیگری از امام باقر (علیه السلام) می خوانیم: (من قرء سورة الطور جمع الله له خير الدنيا و الآخرة): (کسی که سوره طور را تلاوت کند خداوند، خیر دنیا و آخرت را برای او جمع می کند).

روشن است که اینهمه اجر و پاداش عظیم در دنیا و آخرت از آن کسانی است که این (تلاوت) را وسیله ای برای (تفکر)، و آنرا نیز به نوبه خود وسیله ای در راه عمل قرار دهد.

آیه (1) تا (8) و ترجمه

بسم الله الرحمن الرحيم

(و الطور) (1) (و کتاب مسطور) (2) (فی رق منشور) (3) (و البيت المعمور) (4) (و السقف المرفوع) (5) (و البحر المسجور) (6) (إن عذاب ربك لواقع) (7) (ما له من دافع) (8)

ترجمه:

- 1 - سوگند به (کوه طور)!
- 2 - و کتابی که نوشته شده است.
- 3 - در صفحه ای گسترده.
- 4 - و سوگند به بیت المعمور.
- 5 - و سقف برافراشته.
- 6 - و دریای مملو و برافروخته.
- 7 - که عذاب پروردگارت واقع می شود!
- 8 - و چیزی از آن مانع نخواهد بود.

تفسیر:

سوگند به دریای برافروخته!

این سوره یکی دیگر از سوره هائی است که با سوگند شروع می شود، سوگندهائی برای بیان یک واقعیت مهم یعنی مسأله قیامت و معاد و رستاخیز و محاسبه اعمال انسانها.

اهمیت این مسأله به قدری است که خداوند در آیات مختلف قرآن، به قسمتهای بسیاری از مقدسات سوگند یاد کرده تا عظمت آن روز و وقوع حتمی آن را روشن سازد.

پنج سوگندی که در آغاز این سوره به چشم می خورد، معانی سربسته و تفکرانگیزی دارد که مفسران در تفسیر آنها به همه جا دست افکنده اند.

می فرماید: (سوگند به کوه طور) (و الطور).

(و سوگند به کتابی که نوشته شده است...) (و کتاب مسطور).

(در صفحه ای گسترده) (فی رق منشور).

(و سوگند به بیت المعمور) (و البیت المعمور).

(و سقف برافراشته) (و السقف المرفوع).

(و سوگند به دریای مملو برافروخته!) (و البحر المسجور).

(که عذاب پروردگارت حتما واقع می شود) (ان عذاب ربك لواقع).

(و چیزی از آن مانع نمی گردد) (ما له من دافع).

(طور) در لغت به معنی (کوه) است، ولی با توجه به اینکه این کلمه در 10 آیه از قرآن مجید مطرح شده که در 9 مورد سخن از (طور سینا) همان کوهی که در آنجا وحی بر موسی نازل می شد به میان آمده، معلوم می شود که در آیه مورد بحث (مخصوصا با توجه به الف و لام عهد) در اینجا نیز همان معنی است.

بنابراین خداوند در نخستین مرحله، به یکی از مکانهای مقدس روی زمین

که وحی الهی در آنجا نازل می گشت سوگند یاد کرده است.

در تفسیر (کتاب مسطور) نیز احتمالات گوناگونی داده اند:

بعضی آنرا اشاره به لوح محفوظ، و بعضی به قرآن مجید، و بعضی به نامه اعمال، و بعضی به تورات که بر موسی نازل شد، می دانند.

ولی به تناسب سوگندی که قبل از آن آمده این تعبیر یا اشاره به تورات است و یا همه کتب آسمانی.

واژه (رق) از ماده (رقت) در اصل به معنی نازک و لطیف بودن است، و به کاغذ یا پوست نازکی که مطلبی بر آن می نویسند نیز گفته می شود، و (منشور) به معنی گسترده است. (بعضی معتقدند این واژه معنی درخشندگی و لمعان را نیز در بردارد).

بنابراین سوگند به کتابی خورده شده که بر صفحه ای از بهترین صفحات نگاشته شده و در عین حال باز و گسترده است و نه پیچیده!

در مورد (بیت المعمور) نیز تفسیرهای گوناگونی شده، بعضی آنرا اشاره به خانه ای می دانند که در آسمانها محاذی خانه کعبه است، و با عبادت فرشتگان، معمور و آباد است، این معنی در روایات متعددی که در منابع مختلف اسلامی آمده است دیده می شود.

طبق روایتی هر روز هفتاد هزار فرشته به زیارت آن می آیند و هرگز بار دیگر به سوی آن باز نمی گردند.

بعضی آنرا به (کعبه) و خانه خدا در زمین تفسیر کرده اند که بوسیله زوار و حاجیان همواره معمور و آباد است، و می دانیم نخستین خانه ای است که برای عبادت، در روی زمین ساخته و آباد شده است.

بعضی نیز گفته اند منظور از آن، خانه قلب مؤمن است که با ایمان و ذکر خدا، آباد است.

ولی ظاهر آیه یکی از دو معنی اول است، و با توجه به تعبیرات مختلفی که در قرآن، از (کعبه) به عنوان (بیت) آمده، معنی دوم از همه مناسبتر به نظر می رسد.

اما (سقف مرفوع)، منظور از آن آسمان است، چرا که در آیه 32 سوره انبیاء می خوانیم: (و جعلنا السماء سقفا محفوظا): (ما آسمان را سقف محفوظی قرار دادیم) و در آیه 27 و 28 سوره نازعات آمده (أأنتم اشد خلقا ام السماء بناها): (آیا آفرینش مجدد شما مهمتر است، یا آفرینش آسمان که خداوند آن را بر پا ساخته است، سقفش را برافراشته و آن را منظم و مرتب ساخته).

تعبیر به (سقف) ممکن است از این نظر باشد که ستارگان و کرات آسمانی آنچنان سراسر آسمان را پوشانده اند و به سقفی می مانند، و نیز ممکن است اشاره به (جو اطراف زمین) باشد که قشر فشرده ای از هوا همچون سقف محکمی اطراف آن را فراگرفته و آنرا در برابر هجوم سنگهای آسمانی و اشعه زیانبار کیهانی به خوبی حفظ می کند.

برای (مسجور) دو معنی در لغت ذکر شده: یکی (برافروخته) و دیگری (مملو)، راغب در مفردات می گوید: (سجر) (بر وزن فجر) به معنی شعله ور ساختن آتش است، و آیه فوق را نیز به همین معنی می داند، او سخنی از معنی دوم به میان نیاورده، ولی مرحوم (طبرسی) در (مجمع البیان) نخستین معنی را همین معنی ذکر می کند، و در بعضی از کتب لغت نیز به آن اشاره شده است.

آیات دیگر قرآن، نیز معنی اول را تایید می کند، چنانکه در آیه 71 و 72 سوره مؤ من می خوانیم (یسحبون فی الحمیم ثم فی النار یسجرون): (آنها را در آب سوزان می کشند، سپس در آتش مشتعل خواهند شد).

در سخنان امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در داستان (حدیده محمّاة) به برادرش عقیل نیز می خوانیم که فرمود: (أَتَانِ مِنْ حَدِيدَةِ أَحْمَاحِهَا إِنْسَانُهَا لِلْعَبَةِ وَتَجَرْنِي إِلَى نَارِ سَجَرِهَا جَبَارَهَا لَغُضْبِهِ): (آیا از آهنی که انسانی به صورت بازیچه آنرا گداخته است ناله می کنی، ولی مرا به سوی آتشی می کشانی که پروردگار آنرا از خشمش برافروخته؟!).

اما این (بحر مسجور) و دریای برافروخته کجاست؟ بعضی گفته اند همین اقیانوسهای کره زمین ما است که در آستانه قیامت، برافروخته می شود و سپس منفجر می گردد، چنانکه در آیه 6 سوره تکویر آمده: (وَإِذَا الْبَحَارُ سُجِّرَتْ): (هنگامی که دریاها برافروخته می شود) و در آیه 3 سوره انفطار می خوانیم: (وَإِذَا الْبَحَارُ فَجِّرَتْ): (هنگامی که دریاها منفجر و شکافته می شود).

ولی بعضی دیگر آنرا به دریائی از مواد مذاب که در دل کره زمین است تفسیر کرده اند، در حدیثی که در تفسیر عیاشی از امام باقر (علیه السلام) نقل شده نیز شاهی بر این معنی است، در این حدیث آمده است که (قارون) در (بحر مسجور) عذاب می شود در حالی که می دانیم که قرآن مجید می گوید (قارون و خانه و گنجهایش در اعماق زمین فرو رفت): (فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ) (قصص 81).

این دو تفسیر با یکدیگر منافات ندارد و ممکن است آیه فوق قسم به هر دو باشد، چرا که هر دو از آیات خداوند و شگفتیهای بزرگ این جهان است. قابل توجه اینکه در چگونگی ارتباط مفهوم این پنج سوگند با یکدیگر مفسران چندان بحث نکرده اند، ولی چنین به نظر می رسد که سه سوگند نخست رابطه نزدیکی با یکدیگر دارند چرا که همه از وحی و

خصوصیات آن سخن می گویند (کوه طور) محل نزول وحی بود، و (کتاب مسطور) نیز اشاره به کتاب آسمانی است، خواه تورات باشد یا قرآن، و (بیت المعمور) محل رفت و آمد فرشتگان و پیک وحی خدا است.

و اما دو سوگند دیگر از آیات (تکوینی) سخن می گوید (در برابر سه سوگند نخست که از آیات تشریعی سخن می گفت) این دو سوگند یکی اشاره به مهمترین نشانه ی توحید یعنی آسمان با عظمت است، و دیگری به یکی از نشانه های مهم معاد که در آستانه رستاخیز رخ می دهد.

بنابراین (توحید) و (نبوت) و (معاد) در این پنج سوگند جمع است. بعضی که همه این آیات را اشاره به (موسی) و سرگذشت او می دانند پیوند آیات را چنین ذکر کرده اند: طور همان کوهی است که در آن به موسی وحی نازل می شد، و کتاب مسطور تورات است، بیت المعمور مرکز رفت و آمد فرشته وحی (و احتمالا منظور بیت المقدس) است، و سقف مرفوع همان است که در داستان بنی اسرائیل آمده: (واذ نتقنا الجبل فوقهم **كانه ظلة**): (به خاطر بیاورید هنگامی که کوه را همچون سایبان بالای سر بنی اسرائیل بلند کردیم) (اعراف 171).

و (بحر مسجور) دریای آتشین است که قارون به خاطر مخالفت با آئین موسی در آن مجازات می شود.

ولی این تفسیر بعید به نظر می رسد و با روایاتی که در منابع اسلامی نقل شده نیز سازگار نیست، و چنانکه گفتیم سقف مرفوع به گواهی آیات دیگر قرآن و روایاتی که در تفسیر آیه نقل شده اشاره به آسمان است.

نکته ای که در اینجا باقی می ماند این است که ارتباط این قسمها و موضوعی که برای آن سوگند یاد شده چگونه است؟

پاسخ این سؤال با توجه به مطالبی که در بالا گفته شد روشن می شود، و آن اینکه سوگندهای فوق که بر محور قدرت خداوند در عالم (تکوین) و (تشریح) دور می زند بیانگر این است که چنین کسی به خوبی قادر است مردگان را بار دیگر به زندگی و حیات بازگرداند، و قیامت را بر پا کند، این همان چیزی است که سوگندها به خاطر آن یاد شده، همان گونه که در آخرین آیات خواندیم (ان عذاب ربك لواقع ماله من دافع).

آیه (9) تا (16) و ترجمه

(یوم تمور السماء مورا) (9) (وتسیر الجبال سیرا) (10) (فویل یومئذ للمکذبین) (11) (الذین هم فی خوض یلعبون) (12) (یوم یدعون إلى نار جهنم دعا) (13) (هذه النار التي کنتم بها تکذبون) (14) (أفسح هذا أم أنتم لا تبصرون) (15) (اصلوها فاصبروا أو لا تصبروا سوء علیکم انما تجزون ما کنتم تعملون) (16)

ترجمه:

9 - (این عذاب الهی) در روزی است که آسمان شدیداً به حرکت در می آید،

10 - و کوهها از جا کنده و متحرک می شوند.

11 - وای در آن روز بر تکذیب کنندگان.

12 - همانها که در سخنان باطل به بازی مشغولند.

13 - در آن روز که آنها را به زور به سوی آتش جهنم می رانند.

14 - (و به آنها می گویند) این همان آتشی است که آنرا انکار می کردید!

15 - آیا این سحر است؟ یا شما نمی بینید؟

16 - در آن وارد شوید و بسوزید، می خواهید صبر کنید یا نکنید،

برای شما تفاوتی نمی کند، چرا که تنها به اعمالتان جزا داده می شوید.

تفسیر:

جزای شما تنها اعمال شما است

در آیات گذشته اشاره سربسته ای به عذاب الهی در قیامت شده بود،

آیات مورد بحث توضیح و تفسیری بر این معنی است، نخست بعضی از

ویژگیهای روز قیامت را بازگو می کند، و سپس کیفیت عذاب تکذیب کنندگان را.

می فرماید: (این عذاب الهی در روزی است که آسمان (کرات آسمانی) شدیداً به حرکت در می آیند، و به هر سو رفت و آمد می کنند) (یوم تمور السماء مورا).

(مور) (بر وزن قول) در لغت به معانی مختلفی آمده است، (راغب: در (مفردات) می گوید: (مور) به معنی جریان سریع است، و نیز می گوید: گرد و غباری را که باد به هر سو می برد (مور) می گویند: در (لسان العرب) نیز آمده است که (مور) به معنی حرکت و رفت و آمد است، به معنی موج و سرعت نیز آمده، بعضی نیز (مور) را به حرکت دورانی تفسیر کرده اند.

از مجموع این تفسیرها استفاده می شود که (مور) همان حرکت سریع و دورانی و توأم با رفت و آمد و اضطراب و تموج است.

به این ترتیب در آستانه قیامت نظام حاکم بر کرات آسمانی بر هم می ریزد آنها از مدارات خود منحرف می شوند، و به هر سو رفت و آمد می کنند، سپس درهم نوردیده می شوند، و بجای آنها آسمانی نو به فرمان خدا برپا می شود، چنانکه آیه 104 - انبیاء می گوید: (یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب): (روزی که آسمان را همچون طومار در هم می پیچیم).

و در آیه 48 سوره ابراهیم می خوانیم: (یوم تبدل الارض غیر الارض و السماوات): (روزی که این زمین به زمینی دیگر و آسمانها به آسمان دیگری تبدیل می شود).

در آیات دیگر قرآن نیز تعبیراتی دیده می شود، که خبر از شکافتن کرات آسمانی (انفطار - 1) و از جا کنده شدن آنها (تکویر - 11) و فاصله افتادن در میان آنها (مرسلات - 9) حکایت می کند که به خواست خدا در ذیل آن آیات در این باره نیز بحث خواهیم کرد.

سپس می افزاید: (و روزی که کوهها به حرکت در می آید)
(و تفسیر الجبال سیرا).

آری کوهها از جا کنده می شوند و به حرکت در می آیند، و سپس به شهادت آیات دیگر قرآن متلاشی می گردند، و همچون (عنه منفوش) (پشم رنگین زده شده) می شوند (قارعه - 5) و بجای آن زمینی صاف و هموار و بی آب و گیاه آشکار می گردد (فیذرها قاعا صفصفا) (طه - 106). اینها همه اشاره به آن است که این دنیا و تمام پناهگاههای آن در هم کوبیده می شود، جهانی نو، با نظاماتی نوین جای آن را می گیرد و انسان در برابر نتایج اعمال خویش، قرار خواهد گرفت.

لذا در آیه بعد می افزاید: (چون چنین است وای در آن روز برای تکذیب کنندگان!) (فویل یومئذ للمکذبین).

آری در حالی که وحشت و اضطراب ناشی از دگرگونی جهان، همگان را فراگرفته، وحشت عظیمتری به سراغ (مکذبین) می آید که همان عذاب الهی است چرا که (ویل) اظهار تأسف و اندوه است بر وقوع یک حادثه نامطلوب.

سپس به معرفی این (مکذبین)، پرداخته، می فرماید: (همانها که در سخنان باطل به بازی مشغولند) (الذین هم فی خوض یلعبون).

آیات قرآن را (دروغ)، و معجزات پیامبر (ﷺ) را (سحر) می خوانند، و آورنده آنرا (مجنون) می شمرند، همه حقایق را به بازی گرفته، و به سخریه و استهزاء در برابر آنها می پردازند.

با سخنان باطل و بی منطق به جنگ حق برمی خیزند، و برای رسیدن به مقصد خود، از هیچ تهمت و دروغی ابا ندارند.

(خوض) (بر وزن حوض) به معنی ورود در سخنان باطل است، و در اصل به معنی وارد شدن در آب و عبور از آن است.

بار دیگر برای معرفی آن روز و بیان سرنوشت این مکذبان به توضیح دیگری پرداخته می افزاید: (روزی که آنها با خشونت و عنف به سوی آتش دوزخ رانده می شوند) (یوم یدعون الی نار جهنم دعا).

(و به آنها گفته می شود این همان آتشی است که آنرا انکار می کردید!) (هذه النار التي كنتم بها تكذبون).

و نیز به آنها گفته می شود: (آیا این سحر است؟ و یا شما نمی بینید؟) (افسحرو هذا ام انتم لا تبصرون).

شما پیوسته در دنیا می گفتید آنچه محمد (ﷺ) آورده سحر است، او از طریق ساحری پرده بر چشمهای ما افکنده تا حقایق را نبینیم، عقل ما را می رباید و اموری را به نام (معجزه) به ما معرفی می کند و سخنانی را به عنوان (وحی الهی) برای ما می خواند، اما اینها همه بی اساس است، و چیزی جز سحر نیست.

لذا روز قیامت به عنوان سرزنش و توبیخ به هنگامی که آتش دوزخ را با چشم می بینند و حرارت آن را لمس می کنند به آنها گفته می شود: (آیا اینها سحر است؟ آیا پرده بر چشم شما افکنده شده؟!)

همچنین به آنها گفته می شود: (در این آتش وارد شوید، و بسوزید، می خواهید صبر و شکیبائی کنید، یا بی تابى و جزع، برای شما تفاوتى نمى کند!)
(اصلوها فاصبروا او لا تصبروا سوء علیکم).
(چرا که جزای شما فقط اعمال خودتان است) (انما تجزون ما کنتم تعملون).
(

آرى این اعمال خودتان است که به سوى شما بازگشته، و پایبى شما شده است، بنابراین جزع و فزع و آه و ناله و بیتابى تأثیرى ندارد.
 این آیه تأکید مجددی است بر مسأله (تجسم اعمال) و بازگشت آن به سوى انسان و نیز تأکید مجددی است بر مسأله عدالت پروردگار، چرا که آتش جهنم هر قدر سوزان باشد و مجازات آن دردناک چیزی جز نتیجه اعمال خود انسانها و اشکال تبدل یافته آن نیست.

نکته ها:

1 - مجرمان را چگونه به دوزخ می برند؟

بدون شک بردن آنها به سوى آتش دوزخ، توأم با تحقیر و ذلت و زجر و عذاب است، ولی در آیات مختلف قرآن، تعبیرات گوناگونی در این باره دیده می شود:

در سوره (حاقه) آیه 30 و 31 می خوانیم: **(خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه)**: (او را بگیرید و در غل و زنجیر کنید، سپس در آتش دوزخ وارد سازید).

و در سوره دخان آیه 47 چنین آمده: **(خذوه فاعتلوه الى سوء الجحیم)**: (او را بگیرید و با شدت به میان جهنم برانید)!

و در آیات متعددی تعبیر به (سوق) و راندن شده است، مانند: آیه 86

سوره مریم (و نسوق المجرمین الی جهنم وردا): (مجرمان را (همچون شتران تشنه کامی که به سوی آبگاه می روند) به سوی جهنم می رانیم).
و به عکس پرهیزکاران و متقین را با نهایت احترام و اکرام به سوی بهشت می برند فرشتگان الهی به استقبال آنها می شتابند درهای بهشت به روی آنها گشوده می شود، و خازنان بهشت به آنها سلام و خوش آمد می گویند و بشارت سکونت جاودان را در بهشت به آنها می دهند (زمر - 73).
به این ترتیب نه تنها (بهشت) و (دوزخ) (کانون (مهر) و (قهر) خدا است، بلکه تشریفات ورود در هر یک آنها نیز بیانگر همین معنی است.

2 - آنها که در اباطیل غوطه ورنند

گرچه تکیه کلام قرآن در آیات فوق مشرکان عصر پیامبرند، ولی بدون شک این آیات عمومیت دارد، و همه مکذبان را شامل می شود، حتی فلاسفه مادی که در مشتی از خیالات و افکار ناقص غوطه ورنند، حقایق عالم هستی را به بازی می گیرند و جز آنچه را با عقل قاصر خود دریافته اند به رسمیت نمی شناسند منتظرند همه چیز را در آزمایشگاه خود و زیر میکروسکوپ ببینند حتی ذات پاک خدا را! و گر نه وجود او را به رسمیت نمی شناسند. اینها نیز مصداق (فی خوض یلعبون) هستند، و در انبوهی از خیالات و پندارهای باطل غرقند.

عقل آدمی با تمام فروغی که دارد در مقابل نور وحی همچون شمعی در برابر آفتاب عالمتاب است، این شمع به او اجازه می دهد که از محیط تاریک جهان ماده بیرون آید و در را به سوی عالم ماورأ طبیعت بگشاید، سپس در نور آفتاب وحی باید به هر سو پرواز کند و جهان بیکران را ببیند و بشناسد.

آیه (17) تا (21) و ترجمه

(ان المتقين في جنات و نعيم) (17) (فكهن بما أتتهم ربهم و وقئهم ربهم
عذاب الجحيم) (18) (كلوا و اشربوا هنيا بما كنتم تعملون) (19) (متكين على
سرر مصفوفة و زوجناهم بحور عين) (20) (والذين آمنوا و اتبعتهم ذريتهم
بايمان ألحقنا بهم ذريتهم و ما ألتناهم من عملهم من شئ ء كل امرئ بما كسب
رهين) (21)

ترجمه:

- 17 - اما پرهیزگاران در میان باغهای بهشت و نعمتهای فراوان جای دارند.
18 - و از آنچه پروردگارشان به آنها داده شاد و مسرورند و پروردگارشان
آنها را از عذاب دوزخ نگاهداشته است.
19 - (به آنها گفته می شود) بخورید و بیاشامید گوارا، اینها به خاطر
اعمالی است که انجام می دادید.
20 - این در حالی است که بر تختهای صف کشیده در کنار هم تکیه می
کنند، و حورالعین را به همسری آنها در می آوریم.
21 - و آنها که ایمان آوردند و فرزندانیشان به پیروی از آنان
ایمان اختیار کردند فرزندانیشان
را (در بهشت) به آنها ملحق می کنیم، و از عمل آنها چیزی نمی کاهیم،
و هر کس در گرو اعمال خویش است.

تفسیر:

هر کس در گرو اعمال خویش است

به دنبال بحثهایی که در آیات قبل، پیرامون کیفرهای مجرمان و عذابهای دردناک آنها گذشت در آیات مورد بحث، به نقطه مقابل آنها یعنی مواهب فراوان و پاداشهای بیکران مؤمنان و پرهیزگاران اشاره می کند، تا در یک مقایسه روشن موقعیت هر کدام واضحتر شود.

نخست می گوید: (پرهیزگاران در باغهای بهشت و در میان نعمتهای فراوانی جای دارند) (ان المتقين في جنات ونعيم).

تعبیر به (متقین) (پرهیزگاران) به جای (مؤمنین) به خاطر آن است که این عنوان هم ایمان را دربردارد، و هم جنبه های عمل صالح را، به خصوص اینکه تقوی در یک مرحله مقدمه و پایه ایمان است، چنانکه قرآن در آیه 2 سوره بقره می گوید: (ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين): (در این کتاب آسمانی شکی نیست، و مایه هدایت پرهیزگاران است).

چرا که اگر انسان دارای تعهد و احساس مسئولیت و روح حقیجی و حق طلبی که مرحله ای از تقوی است نباشد هرگز به دنبال تحقیق از آئین حق نمی رود، و هدایت قرآن را نمی پذیرد.

تعبیر به (جنات) و (نعیم) به صورت صیغه (جمع) ((باغها) و (نعمتها)) آنها به صورت (نکره) اشاره به تنوع و عظمت آن باغها و نعمتها است.

سپس به تأثیر این نعمتهای بزرگ بر روحیه بهشتیان اشاره کرده، می گوید: (آنها از آنچه پروردگارشان به آنان داده شاد و مسرورند، و سخنان شیرین و دلپذیر در این باره می گویند) (فاكهين بما آتاهم ربهم).

آری از خوشحالی در پوست نمی گنجند، پیوسته با هم مزاح می کنند، و دل‌های آنها از هر گونه اندوه و غم تهی است، و آرامش فوق العاده ای را احساس می کنند.

به خصوص اینکه: خدا به آنها اطمینان خاطر در برابر مجازات داده (و پروردگارشان آنان را از عذاب دوزخ نگاهداشته است) (ووقاهم ربهم عذاب الجحیم).

این جمله دو معنی می تواند داشته باشد: نخست بیان نعمت مستقلی در مقابل نعمتهای دیگر پروردگار، دیگر اینکه: دنباله کلام سابق باشد یعنی بهشتیان از دو چیز مسرورند، نخست به خاطر نعمتهائی که خداوند به آنها داده، و دیگر به خاطر عذابهائی که از آنها دور ساخته است.

ضمناً تعبیر (ربهم) (پروردگارشان) در هر دو جمله اشاره ای است بر نهایت لطف خداوند، نسبت به آنها، و ادامه ربوبیتش در آن جهان.

بعد از این اشاره اجمالی و سربسته، به نعمتها و سرور و شادمانی پرهیزگاران در بهشت به شرح آن پرداخته، چنین می گوید: (به آنها گفته می شود بخورید و بیاشامید گوارا!) (کلوا و اشربوا هنیئا).

(اینها به خاطر اعمالی است که انجام می دادید) (بما کنتم تعملون).

تعبیر به (هنیئا) اشاره به این است، که خوردنیها و نوشیدنیهای بهشتی هیچگونه عوارض نامطلوبی را به دنبال ندارد، و همچون نعمتهای این جهان نیست که گاه مختصر کم و زیاد در آن، بیماری و ناراحتی به دنبال می آورد. بعلاوه نه مشقتی برای تحصیل آن لازم است و نه ترسی از پایان گرفتن و تمام شدن در میان است، و به همین دلیل این نعمتها کاملاً گوارا است.

مسلم است نعمتهای بهشتی ذاتا گوارا است، اما اینکه فرشتگان به بهشتیان می گویند گوارا باد خود لطف و گوارائی دیگری است.

نعمت دیگر اینکه آنها (بر تختهای صف کشیده در کنار هم، تکیه می کنند) (متکئین علی سرر مصفوفة).

و از لذت انس با دوستان و مؤمنان دیگر بهره فراوان می گیرند که این لذتی است معنوی مافوق بسیاری از لذتها.

(سرر) جمع (سریر) (از ماده سرور) در اصل به تختهایی گفته می شود که برای مجالس انس و سرور ترتیب می دهند، و بر آن تکیه می کنند. (مصفوفة) از ماده (صف) به این معنی است که این تختها در کنار یکدیگر قرار گرفته و مجلس انس عظیمی برپا می کنند.

در آیات متعددی از قرآن می خوانیم که بهشتیان بر روی تختها در مقابل یکدیگر می نشینند (علی سرر متقابلین) (حجر 47 - صافات 44).

این تعبیر منافاتی با آنچه در آیه مورد بحث آمده ندارد، چرا که در مجالس انس و سرور که از تفاوت و تبعیض دور باشد صندلیها را در کنار هم و گرداگرد مجلس می گذارند که هم صف به هم پیوسته ای را تشکیل می دهد و هم روبروی یکدیگر قرار دارد.

تعبیر به (متکئین) اشاره به نهایت آرامش آنها است، زیرا انسان معمولاً در حال آرامش تکیه می کند، و افرادی که نگران و ناآرامند معمولاً چنین نیستند.

سپس می افزاید: (زنانی سفیدرو، زیبا، و چشم درشت، به همسری آنها درمی آوریم) (وزوجناهم بحور عین).

اینها بخشی از نعمتهای (مادی) و (معنوی) بهشتیان است، ولی به این اکتفا نمی‌کند، و بخش دیگری از مواهب معنوی و مادی را نیز بر آن می‌افزاید: (کسانی که ایمان آوردند و فرزندان‌شان به پیروی از آنها ایمان اختیار کردند ما فرزندان‌شان را در بهشت به آنها محلق می‌کنیم، بی آنکه از عمل آنها چیزی بکاهیم) (و الذین آمنوا و اتبعتم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم و ما التناهم من عملهم من شیء).

این نیز خود یک نعمت بزرگ است که انسان، فرزندان باایمان و مورد علاقه اش را در بهشت در کنار خود ببیند، و از انس با آنها لذت برد، بی آنکه از اعمال او چیزی کاسته شود.

از تعبیرات آیه برمی آید که منظور، فرزندان بالغی است که در مسیر پدران گام برمی دارند، در ایمان از آنها پیروی می‌کنند، و از نظر مکتبی به آنها ملحق می‌شوند.

اینگونه افراد اگر از نظر عمل کوتاهی و تقصیراتی داشته باشند، خداوند به احترام پدران صالح، آنها را می‌بخشد و ترفیع مقام می‌دهد، و به درجه آنان می‌رساند، و این موهبتی است بزرگ برای پدران و فرزندان.

ولی جمعی از مفسران (ذریه) را در اینجا به معنی اعم، تفسیر کرده اند به طوری که اطفال خردسال را نیز شامل می‌شود، اما این تفسیر با ظاهر آیه سازگار نیست، زیرا تبعیت در ایمان دلیل بر رسیدن به مرحله بلوغ یا نزدیک آن است.

مگر اینکه گفته شود اطفال خردسال در قیامت به مرحله بلوغ می‌رسند و آزمایش می‌شوند، هرگاه از این آزمایش پیروز درآیند ملحق به پدران می‌شوند، چنانکه این معنی در حدیثی در کتاب کافی

نقل شده است که از امام (علیه السلام) سؤال از اطفال مؤمنان کردند، در پاسخ فرمود: (روز قیامت که می شود خداوند آنها را جمع می کند، آتشی برمی افروزد و به آنها دستور می دهد خود را در آتش بیفکنند، آنها که این دستور را عملی کنند آتش برای آنها سرد و سالم می شود و سعادت‌مندند، و آنها که سر باز زنند از لطف خدا محروم می شوند).

ولی این حدیث علاوه بر اینکه از نظر سند ضعیف است، اشکالات دیگری در متن آن وجود دارد که اینجا جای شرح آن نیست.

البته هیچ مانعی ندارد که فرزندان خردسال نیز به احترام پدران به بهشت روند و در کنار آنها قرار گیرند، سخن در این است که آیا آیه فوق ناظر به این مطلب می باشد یا نه؟ گفتیم تعبیر به پیروی از پدران در ایمان نشان می دهد که منظور بزرگسالان است.

به هر حال، از آنجا که ارتقاء این فرزندان به درجه پدران ممکن است این توهم را به وجود آورد که از اعمال پدران برمی دارند و به فرزندان می دهند به دنبال آن آمده است (وما التناهم من عملهم من شیء) (ما چیزی از اعمال آنها نمی کاهیم).

(ابن عباس) از پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: اذا دخل الرجل الجنة سأل عن ابويه و زوجته و ولده، فيقال له انهم لم يبلغوا درجتك و عملك، فيقول رب قد عملت لي و لهم فيؤمر بالحاقهم به: (هنگامی که انسان وارد بهشت می شود سراغ پدر و مادر و همسر و فرزندان را می گیرد، به او می گویند: آنها به درجه و مقام و عمل تو نرسیده اند، عرض می کند پروردگارا! من

برای خودم و آنها عمل کردم، در اینجا دستور داده می شود که آنها را به او ملحق کنید).

قابل توجه اینکه: در پایان آیه می افزاید: (هر کس در گرو و همراه اعمال خویش است) (کل امرء بما کسب رهین).

بنابراین تعجب ندارد که از اعمال پرهیزکاران و پاداش آنها چیزی کاسته نشود، چرا که این اعمال همه جا با انسان است، و اگر خداوند لطف و تفضلی درباره فرزندان متقین می کند، و آنها را به پرهیزگاران در بهشت ملحق می سازد این به معنی آن نیست که از پاداش اعمال آنها چیزی کاسته شود. بعضی از مفسران (رهین) را در اینجا به معنی مطلق (گروگان) گرفته اند، و معتقدند مفهوم آیه این است که هر انسانی در گرو اعمال خویش است، خواه نیک یا بد، و بر طبق آن، پاداش و کیفر می بیند.

ولی با توجه به اینکه: این تعبیر در مورد اعمال نیک، چندان تناسبی ندارد بعضی دیگر از مفسران (کل نفس) را در اینجا تنها اشاره به بدکاران دانسته اند و می گویند: هر انسانی در برابر اعمال خلاف و شرک آلود خود، گروگان است و در حقیقت اسیر و محبوس آن می باشد.

و گاه به آیه 38 و 39 سوره (مدثر) نیز استدلال کرده اند: (کل نفس بما کسبت رهینة الا اصحاب الیمین): (هر کس در گرو اعمالی است که انجام داده مگر اصحاب یمین) (کسانی که نامه اعمالشان به دست راستشان داده می شود و اهل نجاتند).

ولی این تفسیر نیز با توجه به اینکه آیات قبل و بعد همه درباره متقین و پرهیزگاران است، و سخنی از شرک و مشرکان و مجرمان در آن وجود ندارد مناسب به نظر نمی رسد.

در برابر این دو تفسیر که هر کدام از جهتی نامناسب است، تفسیر
 سومی است که با صدر آیه و آیات قبل و بعد کاملاً سازگار است و آن
 اینکه: یکی از معانی (رهن) در لغت ملازمت و همراه بودن چیزی است،
 هر چند معنی معروف (رهن) همان (وثیقه) در مقابل وام است، ولی از کلمات
 اهل لغت چنین استفاده

می شود که یکی از معانی آن نیز دوام و ملازمت است.

بلکه بعضی از آنها معنی اصلی آنرا صریحاً همین دوام و ثبوت می دانند، و
 رهن به معنی (وثیقه) را از اصطلاحات فقها شمرده اند، لذا هنگامی که گفته می
 شود (نعمه راهنه) به معنی نعمت پایدار و برقرار است.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) درباره اقوام پیشین می فرماید (ها هم رهائن
 القبور و مضامین اللحد): (آنها ملازم قبرها و خفته در درون لحدها هستند).

به این ترتیب جمله (کل امری بما کسب رهین) مفهومی این است که اعمال هر کسی ملازم و همراه او است،
 و هرگز از او جدا نمی شود، خواه عمل نیک باشد یا بد؟ و به
 همین دلیل (متقین) در بهشت با اعمال خویشند، و اگر
 فرزندانسان در کنار آنها قرار می گیرند به این معنی نیست که از اعمال آنها
 کاسته شود. در مورد آیه سوره (مدثر) که (اصحاب الیمین) را از این معنی
 استثناء کرده، ممکن است اشاره به این باشد که آنها مشمول الطافی هستند که بی
 حساب است، به گونه ای که اعمال آنها در برابر آن الطاف الهی نمودی ندارد.

به هر حال این جمله تأکیدی است بر این واقعیت که
 اعمال انسان هرگز از او جدا نمی شود و پیوسته در تمام
 مراحل و مواقف همراه او است!

آیه و ترجمه

(و امددناهم بفاکة و لحم مما یشتهون) (22) (یتنازعون فیها کأسا لا لغو فیها ولا تأثیم) (23) (و یطوف علیهم غلمان لهم کأنهم لؤلؤ مکنون) (24) (و أقبل بعضهم علی بعض یتسألون) (25) (قالوا انا کنا قبل فی أهلنا مشفقین) (26) (فمن الله علینا و وقانا عذاب السموم) (27) (انا کنا من قبل ندعوه انه هو البر الرحیم) (28)

ترجمه:

22 - همواره از انواع میوه ها و گوشت ها از هر نوع تمایل داشته باشند در اختیار آنها می گذاریم.

23 - آنها در بهشت جامه ای پر از شراب طهور را که نه بیهوده گوئی در آن است و نه گناه از یکدیگر می گیرند.

24 - و پیوسته در گرد آنها نوجوانانی برای خدمت آنان گردش می کنند که همچون مرواریدهای در صدفند!

25 - در این هنگام رو به یکدیگر کرده (از گذشته) سؤال می نمایند.

26 - می گویند: ما در میان خانواده خود ترسان بودیم.

27 - اما خداوند بر ما منت گذارد و از عذاب کشنده ما را حفظ کرد.

28 - ما از قبل خدا را به عنوان نیکوکار و رحیم می خواندیم (و می شناختیم).

تفسیر:

آن روز ترسان بودیم و امروز در نهایت امنیت

در آیات گذشته به نه بخش از مواهب بهشتیان اشاره شد، و در آیات مورد بحث در ادامه آنها به پنج قسمت دیگر اشاره می کند، به گونه ای که از مجموع به خوبی استفاده می شود آنچه لازمه آرامش و آسایش و لذت و سرور و شادی است، برای آنها در بهشت فراهم است.

نخست به دو قسمت از غذای بهشتیان اشاره کرده می فرماید: (همواره از انواع میوه ها و گوشت ها از هر نوع تمایل داشته باشند در اختیار آنها می گذاریم) (وامددناهم بفاکهة و لحم مما یشتهون).

(امددناهم) از ماده (امداد) به معنی ادامه و افزایش و اعطاء است، یعنی میوه ها و غذاهای بهشتی آنچنان نیست که با تناول کردن کمبودی پیدا کند، و یا مثل و یا همچون میوه های دنیا که در فصول سال نوسان زیادی دارد تغییری در آن حاصل شود، بلکه همیشگی و جاودانی و مستمر است.

تعبیر (مما یشتهون) (از آنچه بخواهند) نشان می دهد که بهشتیان در انتخاب نوع و کمیت و کیفیت این میوه ها و غذاها، کاملاً آزادند، هر آنچه بخواهند در اختیار دارند.

البته غذاهای بهشتی منحصر به این دو نیست ولی اینها دو غذای مهمند. مقدم داشتن (فاکهه) بر (لحم)، اشاره ای است به برتری (میوه ها) بر (گوشتها).

سپس به مشروبات گوارای بهشتیان اشاره کرده می افزاید: (آنها در بهشت جامهائی پر از شراب طهور را که نه مستی و بیهوده گوئی در آن است، و نه گناه از یکدیگر می گیرند) (یتنازعون فیها کسا لا لغو فیها ولا تأثیم).

بلکه شرابی است گوارا و لذت بخش، نشاطآفرین و روحپرور، خالی از هرگونه تخدیر و فساد عقل، و به دنبال آن بیهوده گوئی و گناه هرگز نیست، بلکه سراسر هوشیاری و لذت جسمی و روحانی است. (یتنازعون) از ماده (تنازع) به معنی گرفتن از یکدیگر است، و گاه به معنی (تجاذب و مخاصمه) می آید، لذا بعضی از مفسران گفته اند: این جمله اشاره به آن است که بهشتیان به عنوان شوخی و مزاح و افزایش سرور و انبساط جامه ای (شراب ظهور) را از دست یکدیگر می کشند و می نوشند.

ولی به طوری که بعضی از ارباب لغت گفته اند: تنازع هر گاه در موردی مانند (کأس) (جام) به کار می رود به معنی گرفتن از یکدیگر است، نه کشمکش و تجاذب.

این نکته نیز قابل توجه است که (کأس) جامی است که پر از شراب باشد، و به ظرف خالی (کاس) نمی گویند.

به هر حال از آنجا که تعبیر به (کأس) شرابه‌ای تخدیر کننده دنیا را احیانا تداعی می کند می افزاید در آن شراب نه لغو و بیهوده گوئی است و نه گناه، زیرا هرگز عقل و هوش انسان را نمی گیرد، بنابراین سخنان ناموزون و اعمال زشتی که از مستها سر می زند هرگز از آنان سر نخواهد زد بلکه به حکم آن که شراب ظهور است آنها را پاکتر و خالصتر و هوشیارتر می کند.

سپس به چهارمین نعمت که نعمت وجود خدمتگذاران بهشتی است پرداخته می گوید: (پیوسته گرداگرد آنها نوجوانانی

برای خدمت آنان گردش می کنند که همچون مرواریدهای در صدفند!) (و
یطوف علیهم غلمان لهم کانهنم لؤلؤ مکنون).

(مروارید در درون صدف) به قدری تازه و شفاف و زیبا است که حد ندارد
هر چند در بیرون صدف نیز قسمت زیادی از زیبایی خود را حفظ می
کند ولی گرد و غبار هوا و آلودگی دستها هر چه باشد از صفای آن می
کاهد، خدمتگذاران بهشتی آنقدر زیبا و سفید چهره و باصفا هستند که گوئی
مرواریدهایی در صدفند!

تعبیر به (یطوف علیهم) (بر آنها طواف می کنند) اشاره به آمادگی
دائمی آنها برای خدمت است.

گرچه در بهشت نیازی به خدمتکار نیست، و هر چه بخواهند در اختیار آنها
قرار می گیرد، ولی این خود احترام و اکرام بیشتری برای بهشتیان است.
در حدیثی آمده است که از رسول اکرم (ﷺ) سؤال کردند
اگر خدمتگذار همچون مروارید در صدف باشد، مخدوم یعنی مؤمنان
بهشتی چگونه اند فرمود: و الذی نفسی بیده فضل المخدوم
على الخادم كفضل القمر ليلة البدر على سائر الكواكب: (برتری مخدوم
بر خدمتگذار در آنجا همچون برتری ماه در شب چهارده بر سایر کواکب است
).

تعبیر به (لهم) نشان می دهد که هر یک از مؤمنان خدمتگذارانی مخصوص
به خود دارد.

و از آنجا که بهشت جای غم و اندوه نیست آن خدمتگذاران نیز از خدمت
مؤمنان نهایت لذت را می برند.

و آخرین نعمت در این سلسله همان نعمت آرامش کامل و اطمینان خاطر از هر گونه عذاب و کیفر است، چنانکه در آیه بعد می فرماید: (در این حال که آنها در کنار هم قرار دارند از وضع گذشته از یکدیگر سؤال می کنند) و آن را با وضع بهشت مقایسه کرده لذت می برند (واقبل بعضهم علی بعض يتسألون).

(می گویند ما قبل از این در میان خانواده خود خائف و ترسان بودیم)
(قالوا انا كنا قبل فی اهلنا مشفقین).

با اینکه در میان خانواده خود زندگی می کردیم و باید احساس امنیت کنیم باز ترسان بودیم، از این بیم داشتیم که حوادث ناگوار زندگی و عذاب الهی هر لحظه فرا رسد، و دامن ما را فرو گیرد.

از این بیم داشتیم که فرزندان و خانواده ما راه خطا پیش گیرند، و در وادی ضلالت گمراه و سرگردان شوند.

و از این بیم داشتیم که دشمنان سنگدل، ما را غافلگیر سازند و عرصه را بر ما تنگ کنند.

(اما خداوند منت بر ما گذارد، و رحمت واسعه او شامل حال ما شد، و از عذاب کشنده ما را حفظ کرد) (فمن الله علينا و وقانا عذاب السموم).

آری پروردگار مهربان، ما را از زندان دنیا با تمام وحشتهایش نجات بخشید، و در کانون نعمتهایش، یعنی بهشت، جای داد.

آنها هنگامی که گذشته خود را به خاطر می آورند، و جزئیات آن را متذکر می شوند، و با وضعی که در آن قرار دارند مقایسه می کنند، به ارزش

نعمتهای بزرگ الهی و مواهب او بیشتر پی می برند، و طبعاً برای آنها لذتبخش تر و دلچسب تر خواهد بود، چرا که در این مقایسه ارزشها بهتر روشن می شود. بهشتیان در آخرین سخنی که از آنها در اینجا نقل شده به این واقعیت اعتراف می کنند که نیکوکار و رحیم بودن خدا را در آنجا از هر زمان بیشتر احساس می کنند، می گویند: (ما از قبل خدا را می خواندیم، و او را به عنوان نیکوکار و رحیم می ستودیم) (**انا كنا من قبل ندعوه انه هو البر الرحيم**).

ولی در اینجا به واقعیت و عمق این صفات بیشتر پی می بریم که چگونه در مقابل اعمال ناچیز ما اینهمه نیکی کرده، و در برابر آنهمه لغزشها ما را مشمول رحمتش ساخته است. آری صحنه قیامت و نعمتهای بهشت تجلیگاه اسماً و صفات خدا است، و مؤ منان با مشاهده این صحنه ها به حقیقت این اسماً و صفات بیش از هر زمان آشنا می شوند، حتی دوزخ نیز بیانگر صفات او است و حکمت و عدل و قدرتش را نشان می دهد.

نکته ها

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد

1 - (یتسائلون) از ماده (سؤال) به معنی پرسش کردن از یکدیگر است، اشاره به اینکه هر کدام از بهشتیان از دوستان خود سؤال می کنند، و وضع گذشته آنها را جویا می شوند، چرا که یادآوری این مسائل، و نجات از آنهمه در دو رنج، و رسیدن به این همه مواهب، خود نیز لذتی است، درست همانطور که انسان هنگامی که از سفر

خطرناکی باز می گردد و در محیط امن و امان می نشیند با همسران خود وضع گذشته را گفتگو کرده و از نجاتشان اظهار خوشحالی می کنند.

2 - (مشفقین) از ماده (اشفاق) به طوری که (راغب) در (مفردات) می گوید: به معنی (توجه آمیخته با ترس) است، هنگامی که با کلمه (من) متعدی شود مفهوم (خوف) در آن ظاهرتر است، و هنگامی که با کلمه (فی) متعدی گردد مفهوم (توجه و عنایت) در آن بیشتر است.

این کلمه در اصل از ماده (شفق) گرفته شده که همان روشنی آمیخته با تاریکی است.

اکنون باید دید آنها در دنیا از چه چیز بیم داشتند و نسبت به چه چیز توجه و عنایت؟

در اینجا سه احتمال وجود دارد که ما همه را در تفسیر آیه جمع کردیم، زیرا منافاتی در میان آنها نیست (ترس از خداوند و توجه به نجات خویشتن - ترس از انحراف خانواده و توجه به امر تربیت آنها - و ترس از دشمنان و توجه به حفظ خویش در برابر آنان) هر چند با توجه به آیات بعد مخصوصاً جمله (فمن الله علینا وقانا عذاب السموم) (خداوند بر ما منت گذارد و از عذاب کشنده حفظ کرد) معنی اول مناسبتر به نظر می رسد.

3 - تعبیر به (فی اهلنا) که در اینجا معنی گسترده ای دارد و همه فرزندان و همسران و دوستان و یاران را شامل می شود، اشاره به این است که انسان قاعدتا در میان چنین جمعی از همه جا بیشتر احساس امنیت می کند، وقتی در میان آنان خائف و بیمناک باشد وضع او در حالات دیگر معلوم است.

این احتمال نیز وجود دارد که این تعبیر اشاره به کسانی است که در میان خانواده ای غیر مؤمن گرفتار بودند و حتی از خود آنها می ترسیدند، ولی در عین حال مقاومت کردند و با تکیه بر لطف الهی استقلال خود را حفظ نموده و همرنگ جماعت آنها نشدند.

4 - (سموم) به معنی حرارتی است که در (مسام) بدن (سوراخهای بسیار ریز که در سطح پوست قرار دارد) داخل می شود، و انسان را آزار می دهد یا می کشد، و باد سموم نیز چنین بادی را گویند، و (عذاب سموم) نیز چنین عذابی است، اطلاق کلمه (سم) به مواد کشنده نیز به خاطر نفوذشان در تمام بدن است.

5 - (بر) - چنانکه (راغب) در (مفردات) می گوید در اصل به معنی خشکی است (در مقابل بحر و دریا) سپس به کسانی که اعمال نیکشان گسترده و وسیع است این لفظ اطلاق شده، و از همه شایسته تر برای این نام ذات پاک خداوند است که نیکی او همه جهانیان را فرا گرفته است.

6 - جمع بندی آیات - گفتیم در این آیات و آیات گذشته در حقیقت چهارده بخش از نعمتهای بهشتیان آمده است:

باغهای بهشت (جنات) - نعمتهای گوناگون (نعیم) - سرور و شادمانی - امنیت از عذاب جهنم - خوردن و آشامیدن گوارا از مأكولات و مشروبات بهشتی - تکیه بر تختهای در کنار هم چیده شده - همسرانی از حورالعین - ملحق شدن فرزندان بالیمان به آنها - انواع میوه های لذت بخش - انواع گوشتها - هر چه آنها بخواهند - جامهای پر از

شراب طهور - خدمتگذاران مرواریدگون - و سرانجام تشکیل
مجلس انس و یاد گذشته کردن و از وضع موجود لذت بردن!
بخشی از این نعمتها جنبه مادی دارد، و بخشی دیگر جنبه معنوی آن غالب
است، با اینهمه باز نعمتهای مادی و معنوی بهشت منحصر به آنها
نیست، بلکه آنچه گفته شد تنها گوشه هائی از آن است.

آیه (29) تا (34) و ترجمه

(فذكر فما أنت بنعمت ربك بكاهن ولا مجنون) (29) (أَمْ يَقُولُونَ شاعر
نتربص به ريب المنون) (30) (قل تربصوا فإنني معكم من المتربصين) (31)
(أَمْ تأمرهم أحلامهم بهذا أم هم قوم طاغون) (32) (أَمْ يَقُولُونَ تقوله بل لا يؤ
منون) (33) (فليأتوا بحديث مثله ان كانوا صادقين) (34)
ترجمه:

29 - حال که چنین است تذکر ده، و به لطف پروردگارت تو کاهن و مجنون
نیستی.

30 - بلکه آنها می گویند او شاعری است که ما انتظار مرگش را می کشیم!

31 - بگو: انتظار بکشید که من هم با شما انتظار می کشم (شما
انتظار مرگ مرا و من انتظار پیروزی و نابودی شما را!).
32 - آیا عقلاهایشان آنها را به این اعمال دستور می دهد؟ یا قومی
طغیانگرند؟

33 - آنها می گویند قرآن را به خدا افترا بسته، ولی آنها ایمان ندارند.

34 - اگر راست می گویند سخنی همانند آن بیاورند.

شأن نزول:

در روایتی آمده است قریش در (دارالندوة) اجتماع کردند، تا برای جلوگیری
از دعوت پیامبر اسلام (ﷺ) که خطر بزرگی برای منافع نامشروع آنها
محسوب می شد بیندیشند.

یکی از مردان قبیله (بنی عبدالدار) گفت: ما باید منتظر باشیم که او بمیرد،
زیرا به هر حال او شاعر است و به زودی از دنیا خواهد رفت، همانگونه که

(زهیر) و (نابغه) و (اعشی) (سه نفر از شعرای جاهلیت) از دنیا رفتند (و بساطشان برچیده شد و بساط محمد (ﷺ) نیز با مرگش برچیده خواهد شد) این را گفتند و پراکنده شدند، آیات فوق نازل گشت و به آنها پاسخ گفت.

تفسیر:

اگر راست می گویند کلامی مانند آن بیاورند در آیات گذشته، قسمتهای قابل توجهی از نعمتهای بهشتی و پاداشهای پرهیزگاران آمده بود، و در آیات قبل از آن نیز، بخشی از عذابهای دردناک دوزخیان.

در نخستین آیه مورد بحث به عنوان یک نتیجه گیری از آیات گذشته می فرماید: (حال که چنین است تذکر و یادآوری کن) (فذكر).

چرا که دلهای حق طلبان با شنیدن این سخنان، آماده تر می شود، و هنگام آن رسیده است که سخنان حق را برای آنها بیان کنی.

این تعبیر به خوبی نشان می دهد که هدف اصلی از ذکر آنهمه نعمتها و مجازاتهایی این دو گروه آماده ساختن زمینه روحی برای پذیرش حقایق تازه است، و در حقیقت هر گوینده ای نیز برای تأثیر سخن و نفوذ کلامش باید از این روش بهره گیری کند.

سپس به ذکر اتهامات و نسبتهای ناروایی که دشمنان لجوج و معاند به پیامبر (ﷺ) می دادند پرداخته، می فرماید: (به لطف پروردگارت، و به برکت نعمتهایش تو کاهن و مجنون نیستی!) (فما انت بنعمة ربك بكاهن ولا مجنون).

(کاهن) به کسی گفته می شد که خبر از اسرار غیبی می داد و غالباً مدعی بود که با جنیان ارتباط دارد و اخبار غیبی را از آنها می گیرد، مخصوصاً در عصر جاهلیت کاهنان بسیاری بودند، از جمله دو کاهن معروف (شق) و (سطیح) آنها در حقیقت افراد هوشیاری بودند که از هوش خود سوءاستفاده کرده و با این ادعاها سر مردم را گرم می کردند، کهنانت در اسلام حرام و ممنوع است و اعتباری به قول کاهنان نیست، زیرا اسرار غیب مخصوص خدا است و سپس به هر کس از انبیاء و امامان آنچه مصلحت بداند تعلیم می کند.

به هر حال قریش برای پراکنده ساختن مردم از اطراف پیامبر اسلام (ﷺ) این تهمتها را به او می بستند، گاه کاهنش می خواندند، و گاه مجنون، و عجب اینکه به تضاد این دو وصف نیز واقف نبودند، زیرا کاهنان افراد هوشیاری بودند، برخلاف مجنون، و جمع این دو افترا در آیه فوق شاید اشاره به همین پراکنده گوئی آنها باشد.

سپس به سومین اتهام پرداخته که آن نیز با صفات گذشته در تضاد است و می فرماید: (بلکه آنها می گویند او شاعری است که ما انتظار مرگش را می کشیم) (ام یقولون شاعر نتربص به ریب المنون).

تا او زنده است اشعارش رونقی دارد و مردم را به سوی خود جذب می کند، کمی صبر کنید تا مرگش فرا رسد و دفتر شعرش، همچون طومار عمرش، پیچیده شود، و در طاق نسیان قرار گیرد، آن روز ما راحت خواهیم شد! بطوری که از کتب لغت و تفسیر برمی آید (منون) از ماده (من) در اصل به دو معنی آمده: (نقصان) و (قطع و بریدن) که این دو نیز مفهوم نزدیکی دارند.

سپس واژه (منون) به مرگ نیز اطلاق شده، چرا که (ینقص العدد و یقطع المدد) (نفرات را کم می کند و کمک ها را قطع می نماید).

گاه (منون) به گذشت روزگار نیز گفته شده به این مناسبت که آن نیز موجب مرگ و میر، و بریدن پیوندها، و نقصان نفرات است، و گاه به شب و روز (منون) گفته اند و آن نیز ظاهرا به همین مناسبت است.

و اما واژه (ریب) در اصل به معنی شک و تردید و توهّم چیزی است که بعدا پرده از روی آن برداشته می شود و حقیقت آن آشکار می گردد.

این تعبیر هنگامی که در مورد مرگ به کار رود و (ریب المنون) گفته شود از این نظر است که وقت حصول آن نامعلوم است نه اصل تحقق آن.

ولی جمعی از مفسران (ریب المنون) را در آیه مورد بحث به معنی (حوادث روزگار) تفسیر کرده اند، حتی از ابن عباس نقل شده که واژه (ریب) در همه جا در قرآن به معنی شک و تردید است جز در این آیه از سوره طور که به معنی (حوادث) است.

بعضی از مفسران نیز آن را به معنی حالت (اضطراب و پریشانی) تفسیر کرده اند، بنابراین (ریب المنون) حالت اضطرابی است که قبل از مرگ به غالب افراد دست می دهد.

ممکن است این تفسیر به معنی فوق بازگردد چرا که حالت شک و تردید معمولا سرچشمه اضطراب و پریشانی است، همچنین حوادث پیش بینی نشده نیز نوعی اضطراب و شک و تردید با خود همراه می آورد، و به این ترتیب همه این مفاهیم به ریشه (شک و تردید) که در اصل معنی این واژه آمده منتهی می شود.

و به تعبیر دیگر برای (ریب) سه معنی ذکر شده: شک، اضطراب، حوادث، و اینها لازم و ملزوم یکدیگرند.

به هر حال آنها به این دل خوش می کردند که حوادثی پیش آید و طومار عمر پیامبر (ﷺ) در هم پیچیده شود، و آنها به گمان خود از این مشکل بزرگی که دعوت آن حضرت در سراسر جامعه آنان به وجود آورده بود رهائی یابند.

قرآن با یک جمله پرمعنی و تهدیدآمیز به این کوردلان معاند پاسخ می دهد و می فرماید: (بگو انتظار بکشید که من هم با شما انتظار می کشم!) (قل تربصوا فانی معکم من المتربصین).

شما در انتظار تحقق پندارهای خامتان باشید، من هم در انتظار عذاب الهی برای شما هستم.

شما در انتظار این باشید که با مرگ من بساط اسلام برچیده شود، و من نیز به یاری پروردگار در این انتظارم که در حیاتم آئین اسلام جهانگیر گردد، و بعد از من نیز به راه خود ادامه دهد و جهانی و جاودانی شود. آری شما متکی به خیالات و پندارهایتان هستید و من متکی به لطف خاص پروردگار.

سپس آنها را مورد شدیدترین سرزنشها قرار داده، می گوید: (آیا عقلهایشان آنان را به این اعمال دستور می دهد؟ یا قومی طغیانگرند؟!) (ام تامرهم احلامهم بهذا ام هم قوم طاغون).

سران قریش در میان قوم خود به عنوان (ذوی الاحلام) (صاحبان عقول) شناخته می شدند! قرآن می گوید: این کدام عقل است که این وحی آسمانی را که نشانه های حقانیت از تمام

محتوایش آشکار است شعر و کهنانت می شمرد؟ و آورنده آنرا که سابقه ای بس طولانی در امانت و عقل دارد کاهن و مجنون و شاعر معرفی می کند؟!

بنابراین باید نتیجه گرفت که اینگونه تهمتها و افتراءات فرمان عقل آنها نیست، بلکه سرچشمه همه آنها روح عصیان و طغیانگری است که بر این افراد غالب است، همین که منافع نامشروع خود را در خطر می بینند با عقل وداع می گویند و سر به طغیان در مقابل فرمان حق برمی دارند.

(احلام) جمع (حلم) (بر وزن نهم) به معنی (عقل) است، ولی به گفته (راغب) (حلم) در حقیقت به معنی (خوشتن داری به هنگام هیجان غضب) است که یکی از نشانه های عقل و درایت محسوب می شود (و با حلم (بر وزن علم) ریشه مشترک دارد). این واژه (حلم) گاه به معنی (خواب و رؤیا) نیز آمده است، و در آیه مورد بحث نیز چنین تفسیری بعید نیست، یعنی سخنان آنها گوئی نتیجه خوابهای پریشان است.

بار دیگر به یکی دیگر از تهمتهای آنها که در حقیقت چهارمین تهمت در این سلسله اتهامات محسوب می شود اشاره کرده، می افزاید: (آنها می گویند: او این قرآن را به خدا افترا بسته، ولی آنها ایمان ندارند) (ام یقولون **تقوله بل لا یؤمنون**).

(تقوله) از ماده (تقول) (بر وزن تکلف) به معنی سخنی است که انسان نزد خود می سازد بی آنکه واقعیته داشته باشد.

این یکی دیگر از بهانه های مشرکان و کفار لجوج برای عدم تسلیم در برابر قرآن مجید، و دعوت پیامبر، بود که مکرر در آیات قرآن به آن اشاره شده است.

ولی قرآن مجید پاسخ دندان شکنی به آنها می گوید: می فرماید (اگر راست می گویند که این کلام بشر است، و ساخته و پرداخته فکر انسان، پس آنها نیز سخنی همانند آن بیاورند) (فلیأتوا بحديث مثله ان كانوا صادقين). شما هم انسانید و به گفته خود دارای هوش سرشار، و قدرت بیان، و آگاهی و تسلط بر انواع سخن هستید، چرا گویندگان و متفکران شما قادر نیستند سخنی همانند آن بیاورند؟!

جمله (فلیأتوا) (پس بیاورند...) به اصطلاح امر تعجیزی است، و هدف آن است که عجز و ناتوانی آنها را از مقابله به مثل در برابر قرآن روشن سازد، و این همان چیزی است که در علم کلام و عقائد از آن تعبیر به (تحدی) می کنند، یعنی دعوت مخالفان به معارضة و مقابله به مثل در برابر معجزات.

به هر حال این یکی از آیاتی است که به روشنی اعجاز قرآن را روشن می کند، و مفهوم آن مخصوص معاصران پیامبر نیست، بلکه تمام کسانی که در همه قرون و اعصار می گویند قرآن سخن بشر است، و بر خدا افترا بسته شده، آنها نیز مخاطب به این خطابند که اگر راست می گویند سخنی همانند آن بیاورند.

و همانگونه که میدانیم این ندای قرآن در این آیه و آیات مشابه همواره بلند بوده است، و در طی چهارده قرن که از بعثت پیامبر (ﷺ) می گذرد کسی نتوانسته است به آن پاسخ مثبت گوید، با اینکه مسلم است که دشمنان اسلام مخصوصا ارباب کلیسا و یهود در طول سال میلیاردها صرف تبلیغات

بر ضد اسلام می کنند، چه مانعی داشت که بخشی از آن را در اختیار گروهی از دانشمندان و ادبا و سخن سنجان مخالف می گذاردند تا در برابر قرآن به معارضه برخیزند، و مصداق (فلیاتوا بحديث مثله) باشند، و این عجز عمومی گواه زنده اصالت این وحی آسمانی است.

یکی از مفسران در اینجا نکته ای دارد که قابل توجه است، او می گوید:
در این قرآن راز مخصوصی وجود دارد که هر کس با آیات آن روبرو می شود آن را احساس می کند، پیش از آنکه سخن از اسرار اعجاز آن گفته شود.
در عبارات این قرآن نفوذ و سلطه خاصی احساس می کند و چیزی ماوراء این معانی در عقل انسان منعکس می شود، در لابلاي عباراتش عنصری نهفته است که به مجرد استماع، در وجود انسان فرو می ریزد، بعضی آن را آشکارتر، و بعضی پنهانتر درک می کنند، ولی به هر حال این سلطه و نفوذ وجود دارد، نفوذ اسرارآمیزی که نمی توان منشأ آنرا به خوبی مشخص ساخت.

این کلمات و عبارات قرآن است که چنین جذبه ای دارد؟

یا سری در عمق معانی آن نهفته است.

و یا بازتابهائی است که از انوار آن می درخشد و یا همه اینهاست؟

هر چه هست با سایر کلمات و مفاهیمی که در قالب لغات ریخته می شود متفاوت است.

این سری است که در آیات قرآنی نهفته شده، و هر کس در نخستین برخورد آنرا درک می کند، و به دنبال آن به سراغ اسرار دیگری می آید که از طریق اندیشه و تفکر در سراسر قرآن به دست می آید.

برای توضیح بیشتر پیرامون اعجاز قرآن از دریچه های
مختلف، به جلد اول تفسیر نمونه (ذیل آیه 23 سوره بقره) مراجعه
شود، در آنجا بحث مشروحی در این زمینه آمده است، همچنین در جلد 12
(ذیل آیه 88 سوره اسراء).

آیه (35) تا (43) و ترجمه

(أَمْ خَلَقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ) (35) (أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ) (36) (أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَبِّكَ أَمْ هُمُ الْمُصِيطِرُونَ) (37) (أَمْ لَهُمْ سُلُمٌ يَسْتَمْعُونَ فِيهِ فَلَيَأْتِيَهُمْ مَسْتَمْعَهُمْ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ) (38) (أَمْ لَهُ الْبَنَاتُ وَلَكُمْ الْبَنُونَ) (39) (أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ) (40) (أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُبُونَ) (41) (أَمْ يُرِيدُونَ كَيْدًا فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ) (42) (أَمْ لَهُمْ آلٌ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ) (43)

ترجمه:

- 35 - آیا آنها بی سبب آفریده شده اند؟ یا خود خالق خویش بودند؟!
- 36 - آیا آنها آسمانها و زمین را آفریده اند؟ بلکه آنها طالب یقین نیستند!
- 37 - آیا خزائن پروردگارت نزد آنها است؟ یا بر همه چیز عالم سیطره دارند؟!
- 38 - آیا نردبانی دارند (که به آسمان بالا می روند) و به وسیله آن اسرار وحی را می شنوند؟ کسی که از آنها این ادعا را دارد دلیل روشنی بیاورد!
- 39 - آیا سهم خدا دختران و سهم شما پسران است؟ (که فرشتگان را دختران خدا می نامید).
- 40 - آیا تو از آنها پاداشی مطالبه می کنی که در زیر بار گران آن قرار دارند؟
- 41 - آیا اسرار غیب نزد آنها است و از روی آن می نویسند؟!
- 42 - آیا می خواهند نقشه شیطانی برای تو بکشند؟ ولی بدانند خود کافران در دام این نقشه ها گرفتار می شوند!

43 - یا معبودی غیر خداوند دارند (که قول یاری آنها را داده) منزّه است
خدا از آنچه برای او شریک قرار می دهند.

تفسیر:

راستی حرف حساب شما چیست؟!
این آیات همچنان ادامه بحث استدلالی گذشته در برابر منکران
قرآن و نبوت پیامبر (ﷺ) و قدرت پروردگار است.
آیاتی است که همگی با (أم) که در اینجا برای (استفهام) است آغاز شده،
و یک استدلال زنجیره ای جالب را (پازده سؤال پی در پی) (به صورت استفهام
انکاری) تشکیل می دهد، و به تعبیر روشنتر تمام راههای فرار را از هر سو به
روی مخالفان می بندد، و چنان آنها را در این عبارات کوتاه و پرنفوذ در تنگنا
قرار می دهد که انسان بی اختیار در برابر عظمت و انسجام آن سر تعظیم فرود
آورده، و اقرار و اعتراف می کند.

نخست از مسأله آفرینش شروع کرده، می گوید: (آیا آنها بی سبب آفریده
شده اند؟ یا خود خالق خویشند؟! (ام خلقوا من غیر شیء ام هم الخالقون) .
این عبارت کوتاه و فشرده در حقیقت اشاره به (برهان معروف
علیت) است که در فلسفه و کلام برای اثبات وجود خداوند آمده است، و آن
اینکه عالمی که در آن زندگی می کنیم بدون شک حادث است (زیرا
دائماً در حال تغییر است، و آنچه در حال تغییر و دگرگونی
است معرض حوادث است، و چیزی که معرض حوادث است محال
است قدیم و ازلی باشد).

اکنون این سؤال پیش می آید که اگر حادث است از پنج
حال بیرون نیست:

- 1 - بدون علت به وجود آمده است.
 - 2 - خود علت خویشتن است.
 - 3 - معلولات جهان علت وجود آن هستند.
 - 4 - این جهان معلول علتی است که آنهم به نوبه خود معلول علت دیگری است و تا بی نهایت پیش می رود.
 - 5 - این جهان مخلوق خداوند واجب الوجود است که هستیش از درون ذات پاک او است.
- باطل بودن چهار احتمال نخست معلوم است، زیرا.
- وجود معلول بدون علت محال است، و گر نه هر چیز در هر شرائطی باید به وجود آید، در حالی که چنین نیست.
- احتمال دوم که چیزی خودش را به وجود آورد نیز محال است، زیرا مفهومی این است که قبل از وجودش موجود باشد، و این اجتماع نقیضین است (دقت کنید).
- همچنین احتمال سوم که مخلوقات انسان، خالق انسان باشد نیز واضح البطلان است (چرا که لازمه آن دور است).
- و نیز احتمال چهارم یعنی تسلسل علتها و کشیده شدن سلسله علل و معلول به بینهایت آن نیز غیر قابل قبول است، چرا که بی نهایت معلول و مخلوق بالاخره مخلوق است و نیاز به خالق دارد که آنرا ایجاد کند، مگر بی نهایت صفر عدد می شود؟ یا از درون بی نهایت ظلمت نور برمی خیزد؟ یا از بی نهایت فقر و نیاز بی نیازی به وجود می آید؟

بنابراین راهی جز قبول احتمال پنجم یعنی خالقیت واجب الوجود باقی نمی ماند (باز هم دقت کنید).

و از آنجا که رکن اصلی این برهان نفی همان احتمال اول و دوم است قرآن به همان قناعت کرده.

اکنون می بینیم که در عبارت کوتاهی چه استدلالی نهفته شده است. آیه بعد به سؤال دیگری که درباره ادعائی که در مرحله پائینتر قرار دارد پرداخته می گوید: (آیا آنها آسمانها و زمین را آفریده اند) (ام خلقوا السماوات والارض).

اگر بی علت به وجود نیامده اند، و نیز خود علت خویش نبوده اند، آیا واجب الوجود و خالق آسمانها و زمینند؟ و اگر مبدأ عالم هستی نیستند آیا خداوند امر خلقت آسمان و زمین را به آنها واگذارده؟ و به این ترتیب مخلوقی هستند که خود فرمان خلقت دارند؟

مسئله آنها هرگز نمی توانند چنین ادعای باطلی کنند، لذا در دنبالیه همین سخن می افزاید: (بلکه آنها لجوج و معاندند و نمی خواهند یقین و ایمان بیاورند) (بل لا یوقنون). آری آنها دنبال بهانه ای برای فرار از ایمانند.

و اگر مدعی این امور نیستند و در امر خلقت نصیبی ندارند (آیا خزائن پروردگارت نزد آنهاست؟! (ام عندهم خزائن ربك).

تا هر کس را بخواهند (نعمت نبوت و علم و دانش) یا ارزاق دیگر بخشند، و از هر کس بخواهند دریغ دارند.

(یا اینکه امر تدبیر عالم به آنها واگذار شده است، و بر همه سلطه و سیطره دارند؟! (أم هم المصيطرون).

آنها هرگز نمی توانند ادعا کنند که خزینه دار پروردگارند، و نه سلطه ای بر امر تدبیر این جهان دارند، چرا که ضعف و زبونی آنها در برابر یک حادثه، یک بیماری و حتی یک حشره ناچیز، و همچنین نیاز آنها به ابتدائی ترین وسائل زندگی، بهترین دلیل بر نفی این قدرتها از آنهاست، تنها هوای نفس و جاه طلبی و خودخواهی و تعصب و لجاج است که آنها را به انکار حقایق کشیده.

(مسیطرون) اشاره به (ارباب انواع) است که جزء خرافات پیشینیان می باشد، آنها معتقد بودند که هر نوع از انواع جهان اعم از انسان و انواع حیوانات و گیاهان و غیر آنها دارای مدبر و مربی خاصی است که آن را رب النوع آن می نامیدند، و خدا را (رب الارباب) خطاب می کردند، این عقیده شرک آمیز از نظر اسلام مردود است، و در آیات قرآن تدبیر همه جهان از آن خدا معرفی شده و او را (رب العالمین) می خوانیم.

این واژه در اصل از (سطر) گرفته شده که به معنی صفوف کلمات به هنگام نوشتن است، و (مسیطر) به کسی می گویند که بر امری تسلط داشته باشد و به آن خط دهد، همانگونه که نویسنده بر سطور کلام خویش تسلط دارد (باید توجه داشت که این کلمه هم با (صاد) و هم با (سین) نوشته می شود، و هر دو به یک معنی است هر چند رسم الخط مشهور قرآن با (صاد) می باشد).

مسلم است نه منکران نبوت پیامبر (ﷺ) و مشرکان عصر جاهلیت، و نه غیر آنها، مدعی هیچیک از امور پنجگانه فوق نبودند، لذا در آیه بعد به مرحله دیگری پرداخته، می گوید: (آیا آنها مدعی هستند وحی بر آنها نازل می شود یا نردبانی دارند که با آن به آسمان

صعود کنند و اسرار وحی را بدینوسیله می شنوند؟! (ام لهم سلم یستمعون فیه). (

و از آنجا که ممکن بود آنها مدعی آگاهی از اسرار آسمان شوند قرآن بلافاصله از آنها مطالبه دلیل کرده، می گوید (هر کس که از آنها چنین ادعائی دارد و می گوید: اسرار الهی را از طریق صعود به آسمان می شنوم دلیل روشنی بر این ادعا اقامه کند) (فلیأت مستمعهم بسلطان مبین). (

مسلم اگر چنین ادعائی داشتند از حدود حرف تجاوز نمی کرد و هرگز دلیلی بر این مطلب نداشتند.

سپس می افزاید: آیا این نسبت ناروا را که به فرشتگان می دهند و می گویند آنها دختران خدا هستند قابل قبول است؟ (آیا سهم خدا دختران، و برای شما پسران است؟! (ام له البنات و لکم البنون). (

اشاره به اینکه یکی از اعتقادات و افکار باطل آنها این بود که از دختران به شدت تنفر داشتند، و اگر باخبر می شدند که همسرشان دختری آورده چهره آنها از شدت اندوه و شرم سیاه می شد، ولی با این حال فرشتگان را دختران خدا می خواندند!

اگر آنها با عالم بالا مربوطند و با اسرار وحی آشنا هستند آیا نمونه وحی آنها همین خرافات مضحک و این عقائد ننگین و شرم آور است؟

بدیهی است دختر و پسر از نظر ارزش انسانی با هم تفاوتی ندارند، و تعبیر آیه فوق در حقیقت از قبیل استدلال به عقیده باطل طرف مخالف بر ضد خود او است.

قرآن در آیات متعددی روی نفی این عقیده خرافی تکیه کرده و آنها را در این زمینه به محاکمه می کشد و رسوا می سازد.

سپس از این مرحله نیز تنزل کرده به ذکر یکی دیگر از اموری که امکان دارد وسیله بهانه جوئی آنها شود اشاره کرده، می فرماید: (آیا تو از آنها اجر و پاداشی در مقابل ابلاغ رسالت مطالبه می کنی که همچون باری گران بر دوش آنها سنگینی می کند)؟! (أم تسألهم أجرا فهم من مغرم مثقلون).

(مغرم) (بر وزن مکتب) از ماده (غرم) به معنی زیانی است که بدون جهت دامن انسان را می گیرد، و (غریم) به طلبکار و بدهکار هر دو اطلاق می شود. (مثقل) از ماده (اثقال) به معنی تحمیل مشقت و بار گران است، بنابراین معنی جمله چنین می شود: (آیا تو غرامت در برابر ابلاغ رسالت از آنها مطالبه می کنی که آنها از پرداخت آن ناتوانند و به این دلیل ایمان نمی آورند)؟! این معنی بارها در قرآن مجید - نه تنها در مورد پیامبر اسلام (ﷺ) که درباره بسیاری از پیامبران - تکرار شده است، که یکی از نخستین سخنان انبیاء این بود که می گفتند: (ما از شما هیچگونه اجر و پاداشی در برابر ابلاغ دعوت الهی مطالبه نمی کنیم) تا هم بی نظری آنها ثابت شود و هم بهانه ای برای بهانه جویان باقی نماند.

دگر بار آنها را مورد سؤال قرار داده، می گوید: (آیا اسرار غیب نزد آنهاست، و از روی آن می نویسند)؟! (ام عندهم الغیب فهم یکتبون). اینها ادعا می کنند پیامبر شاعری است که در انتظار مرگ او و از هم پاشیدن شیرازه زندگی او هستیم، و با مرگش همه چیز پایان می گیرد و دعوتش به بوته فراموشی می افتد (چنانکه در چند آیه قبل از قول مشرکان آمده بود (نتربص به ریب المنون)).

آنها از کجا می دانند که بعد از وفات پیامبر زنده اند؟ این غیب را چه کسی به آنها گفته؟

این احتمال نیز وجود دارد که قرآن می گوید: اگر شما مدعی هستید که بر اسرار غیب آگاهید و احکام الهی را می دانید و از قرآن و آئین محمد (ﷺ) بی نیاز هستید این یک دروغ بزرگ است.

سپس به بیان احتمال دیگری پرداخته، می گوید: (اگر هیچیک از این امور در کار نیست، اما طرحهای شیطانی ریخته اند تا پیامبر را از میان بردارند، یا با آئین او به مقابله برخیزند، باید بدانند که کفار محکوم نقشه های الهی هستند و طرح خداوند بالاتر از طرح آنهاست) (ام پریدون کیدا فالذین کفروا هم المکیدون).

آیه فوق مطابق این تفسیر همانند آیه 54 سوره آل عمران است که می گوید:

(و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین):

این احتمال نیز از سوی جمعی از مفسران پذیرفته شده که منظور این است: (توطئه های آنها سرانجام بر ضد خود آنها تمام می شود، شبیه آنچه در آیه 43 سوره فاطر آمده است) (ولا یحییق المکر السییء الا باهله): (نقشه های سوء تنها دامان صاحبانش را می گیرد).

جمع میان هر دو تفسیر نیز بی مانع است.

این آیه می تواند با آیه قبل پیوند دیگری داشته باشد، و آن اینکه دشمنان اسلام می گفتند: ما در انتظار مرگ محمدیم، قرآن می گوید از دو حال خارج نیست، یا ادعا می کنید که او با مرگ طبیعی قبل از شما می میرد، لازمه این سخن آگاهی از اسرار غیب

است، و اگر منظورتان این است که با توطئه های شما از میان می رود بدانید نقشه های خدا مافوق نقشه های شماست و توطئه های شما دامن خودتان را می گیرد.

و اگر تصور می کنید که با اجتماع در (دارالندوة) و طرح تهمت های همچون (کفانت) و (جنون) و (شاعری) در مورد پیامبر قدرت دارید بر او پیروز شوید کور خوانده اید، چرا که قدرت خدا برتر از همه قدرتهاست، و او سلامت و نجات و پیروزی پیامبرش را برای ابلاغ این دعوت جهانی تضمین کرده است!.

و بالاخره در آخرین پرسش از آنها می پرسد: آیا آنها خیال می کنند حامی و یآوری دارند؟ (آیا برای آنها معبودی جز خدا است؟) (ام لهم اله غیر الله).

سپس می افزاید: (منزه است از آنچه برای او شریک قرار می دهند) (سبحان الله عما یشرکون).

بنابراین هیچکس قادر به حمایت از آنها نیست.

به این ترتیب آنها را در برابر یک بازپرسی عجیب و یک رشته سوءالات زنجیره ای یازده گانه قرار می دهد، و مرحله به مرحله آنها را به عقب نشینی و تنزل از ادعاها وامی دارد، و سپس تمام راههای فرار را به روی آنها می بندد، و در بن بست کامل قرار می دهد.

چه دلنشین است استدلالات قرآن، و طرح سوءالات و بازپرسی آن که اگر روح حق جوئی و حق طلبی در کسی باشد در برابر آن تسلیم می شود.

جالب اینکه در آیه اخیر برای نفی معبودهای دیگر دلیلی ذکر نمی‌کند، و تنها به جمله (سبحان الله عما یشرکون) اکتفا نموده است، این به خاطر آن است که بطلان ادعای الوهیت برای بت‌هایی که از سنگ و چوب ساخته شده و یا هر مخلوق دیگر با ضعفها و نیازهایی که دارند، روشنتر از آن است که نیاز به شرح و گفتگو داشته باشد، بعلاوه در آیات دیگر کرارا برای ابطال این موضوع استدلال شده است.

آیه (44) تا (49) و ترجمه

(وان یروا کسفا من السماء ساقطا یقولوا سحاب مرکوم) (44) (فذرهم حتی یلاقوا یومهم الذی فیه یصعقون) (45) (یوم لا یغنی عنهم کیدهم شیئا ولا هم ینصرون) (46) (وان للذین ظلموا عذابا دون ذلک و لکن اکثرهم لا یعلمون) (47) (واصبر لحکم ربک فانک بأعیننا وسیح بحمد ربک حین تقوم) (48) (ومن الیل فسبحه و ادبر النجوم) (49)

ترجمه:

44 - (چنان لجوئند که) اگر ببینند قطعه سنگی از آسمان (برای عذاب آنها) سقوط می کند می گویند این ابر متراکم است!

45 - حال که چنین است آنها را رها کن تا روز مرگ خود را ملاقات کنند.

46 - روزی که نقشه های آنها سودی به حالشان نخواهد داشت، و از هیچ

سو یاری نمی شوند.

47 - و برای ستمگران عذابی قبل از آن است (در همین جهان) ولی

اکثرشان نمی دانند.

48 - در طریق ابلاغ حکم پروردگارت صبر و استقامت کن

چرا که تو در حفاظت کامل ما قرار داری، و هنگامی که برمی خیزی پروردگارت را تسبیح و حمد گوی.

49 - (همچنین) به هنگام شب او را تسبیح کن و به هنگام پشت

کردن ستارگان و طلوع صبح.

تفسیر:

تو در حفاظت کامل ما هستی

به دنبال بحثی که در آیات گذشته با مشرکان و منکران لجوج آمد، بحثی که برای هر انسان حق طلبی حقیقت را روشن می ساخت، در این آیات پرده از روی تعصب و لجاجت آنها برداشته، می گوید: (آنها چنان لجوجند که اگر با چشم خود ببینند قطعه ای از سنگهای آسمانی به عنوان عذاب الهی سقوط می کند می گویند: اشتباه می کنید، این سنگ نیست، این ابر متراکم است که بر زمین فرو می ریزد!) (وان یروا کسفاً من السماء ساقطاً یقولوا سحاب مرکوم) .

کسانی که این قدر لجوج باشند که حقایق حسی را منکر شوند و سنگهای آسمانی را به ابرهای متراکم تفسیر کنند، با اینکه همه کس ابر را به هنگامی که نزدیک به زمین می شود دیده اند که چیزی جز مجموعه بخار نیست، چگونه این بخار لطیف متراکم می شود و تبدیل به سنگ می گردد؟

این افراد تکلیفشان در برابر حقایق معنوی روشن است.

آری تاریکی گناه و هواپرستی و عناد و لجاج چنان افق دید انسان را تیره و تار می کند که حتی عاقبت کارش به انکار محسوسات می کشد، و با این حال امیدی برای هدایت او نیست.

(مرکوم) به معنی (متراکم) و چیزی است که بعضی از آن بر بعضی دیگر قرار گرفته باشد.

لذا در آیه بعد می افزاید: (اکنون که چنین است آنها را رها کن و برای هدایت این گروه لجوج پافشاری منما، تا روز مرگ خود را ملاقات کرده، و عذابهای الهی را که در انتظارشان است با چشم خود ببینند) (فذرهم حتی یلاقوا یومهم الذی فیه یصعقون) .

(یصعقون) از ماده (صعق) و (اصعاق) به معنی میراندن است، و در اصل از (صاعقه) گرفته شده، و از آنجا که صاعقه افراد را هلاک می کند این واژه به معنی هلاک کردن نیز به کار رفته است. بعضی از مفسران این جمله را به معنی مرگ عمومی انسانها در پایان جهان که مقدمه قیامت است تفسیر کرده اند.

ولی این تفسیر بعید به نظر می رسد زیرا آنها تا آن زمان باقی نمانده اند، بلکه ظاهر همان معنی اول است، یعنی آنها را رها کن تا روز مرگ که سر آغاز مجازاتها و کیفرهای اخروی می باشد.

از آنچه گفتیم معلوم شد که جمله (ذرهم) (آنها را رها کن) امری است تهدیدآمیز و منظور از آن ترک اصرار بر تبلیغ اینگونه افراد غیر قابل هدایت است بنابراین نه منافات با ادامه تبلیغ در سطح عموم از سوی پیامبر (ﷺ) دارد و نه منافاتی با فرمان جهاد. بنابراین آنچه بعضی گفته اند که این آیه وسیله آیات جهاد نسخ شده به هیچوجه قابل قبول نیست.

سپس به معرفی این روز پرداخته، می گوید: (همان روزی که چاره جوئی و نقشه های آنها سودی به حالشان ندارد، و تمام راههای فرار به روی آنها بسته می شود، و از هیچ سو یاری نمی شوند) (یوم لا یغنی عنهم کیدهم شیئا ولا هم ینصرون).

آری هر کس می میرد قیامت صغرای او بر پا می شود (من مات قامت قیامته) و سرآغازی است برای پاداش و کیفرها که بخشی جنبه برزخی دارد و بخش دیگری در قیامت کبری یعنی قیامت عمومی انسانها دامنشان را

می گیرد، و در هیچیک از این دو مرحله نه چاره جوئیها مؤثر است، و نه در برابر اراده الهی یار و یابوری وجود دارد.

بعد می افزاید: (آنها تصور نکنند که فقط عذاب برزخ و قیامت در کار است، بلکه برای کسانی که ظلم و ستم کرده اند و کفر و شرک ورزیده اند مجازاتی نیز قبل از آن در همین دنیا وجود دارد، هر چند اکثر آنها نمی دانند) (وان للذین ظلموا عذابا دون ذلك ولكن اکثرهم لا يعلمون).

آری آنها در همین دنیا باید در انتظار عذابهای همچون عذابهای اقوام پیشین باشند، مانند صاعقه ها، زلزله ها، سنگهای آسمانی و خشکسالی و قحطی و یا کشته شدن به دست توانای رزمندگان سپاه توحید، همانگونه که در جنگ بدر نسبت به گروهی از سران شرک اتفاق افتاد، مگر اینکه بیدار شوند و توبه کنند و به سوی خدا باز آیند.

البته گروهی از آنها گرفتار قحطی و خشکسالی گشتند، و گروهی - چنانکه گفتیم - در غزوه بدر کشته شدند، ولی گروه عظیمی نیز توبه کردند و ایمان آوردند و در صف مسلمانان راستین قرار گرفتند، و خداوند آنان را مشمول عفو خود قرار داد.

جمله (ولكن اکثرهم لا يعلمون) (ولی بیشتر آنها نمی دانند) اشاره به این است که آنها غالبا از عذابهای که در دنیا و آخرت در انتظارشان است بیخبرند و مفهومش این است که اقلیتی از آنها از این معنی آگاهند، و در عین حال بر اثر لجاجت و عناد در مخالفت خود اصرار می ورزند.

در آیه بعد پیامبر را در مقابل اینهمه کارشکنیها و تهمت‌ها و ناسزاهای دعوت به صبر و استقامت می‌کند، می‌فرماید: (در طریق ابلاغ حکم پروردگارت صبر و شکیبائی و استقامت کن) (و اصبر لحکم ربك).

اگر تو را کاهن و مجنون و شاعر می‌خوانند صبر کن، و اگر آیات قرآن را افتراهایی می‌پندارند که به خدا بسته شده است شکیبائی نما، و اگر در برابر اینهمه براهین منطقی باز به لجاج و عناد ادامه می‌دهند استقامت به خرج ده، مبادا دلسرد و یا ضعیف و ناتوان شوی.

(زیرا تو در برابر دیدگان علم ما قرار داری و در حفاظت کامل ما هستی) (فانك باعیننا).

ما همه چیز را می‌بینیم و از همه چیز باخبریم و تو را تنها نخواهیم گذارد. جمله (فانك باعیننا) تعبیر بسیار لطیفی است که هم حاکی از علم و آگاهی پروردگار، و هم مشمول حمایت کامل و لطف او است.

آری انسان هنگامی که احساس کند شخص بزرگی ناظر و حاضر است و تمام تلاشها و کوششهای او را می‌بیند و او را در برابر دشمنان حمایت می‌کند، درک این موضوع به او توان و نیرو می‌بخشد، و هم احساس مسئولیت بیشتر.

و از آنجا که راز و نیاز با خدا، و نیایش و عبادت او، و تسبیح و تقدیس ذات پاک او، به انسان آرامش و نیرو می‌بخشد به دنبال دستور صبر می‌فرماید: (هنگامی که برمی‌خیزی تسبیح و حمد پروردگارت را بجا آور) (و سبح بحمد ربك حین تقوم).

هنگامی که در سحرگاه برای عبادت و نماز شب برمی‌خیزی.

هنگامی که از خواب برای ادای نماز واجب برمی‌خیزی.

و هنگامی که از هر مجلس و محفلی برمی خیزی، حمد و تسبیح او کن. مفسران در این آیه تفسیرهای گوناگونی دارند، ولی جمع میان همه اینها نیز ممکن است، چه در سحرگاه برای نماز شب، و چه بعد از خواب برای ادای فریضه، و چه بعد از قیام از هر مجلس باشد.

آری روح و جان را به تسبیح و حمد خدا نور و صفا ببخش، زبانت را به ذکر او خوشبو کن، از یاد او مدد بگیر، و برای مبارزه با کارشکنیهای دشمن آماده شو!

در روایات متعددی آمده است که پیامبر (ﷺ) هنگامی که از مجلس برمی خاست تسبیح و حمد خدا بجا می آورد و می فرمود: (انه كفارة المجلس): (این تسبیح و حمد كفاره مجلس است)!

از جمله در حدیثی آمده است پیامبر (ﷺ) هنگامی که از مجلس برمی خاست می فرمود: (سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت، استغفرک و اتوب الیک).

بعضی عرض کردند ای رسول خدا این چه کلماتی است که می گوئی فرمود: هن کلمات علمنیهن جبرئیل، کفارات لما یکون فی المجلس: (اینها کلماتی است که جبرئیل به من آموخته و كفاره چیزی است که در مجالس واقع می شود).

سپس در آخرین آیه می افزاید: (همچنین در شب او را تسبیح کن و به هنگام پشت کردن ستارگان و طلوع صبح) (ومن اللیل فسیحه و ادبار النجوم).

بسیاری از مفسران جمله (و من اللیل فسیحه) را به (نماز شب) تفسیر کرده اند، و (ادبارالنجوم) را به دو رکعت نافله صبح که در آغاز طلوع فجر و به هنگام پنهان شدن ستارگان در نور صبح انجام می شود.

در حدیثی از علی (علیه السلام) نیز آمده است که (ادبارالنجوم) دو رکعت نافله صبح است که قبل از نماز صبح، و به هنگام غروب ستارگان بجا می آورند اما (ادبارالسجود) (که در آیه 40 سوره ق آمده است) دو رکعت نافله ای است که بعد از مغرب خوانده می شود (البته نافله مغرب چهار رکعت است که در این حدیث تنها اشاره به دو رکعت آن شده است).

به هر حال، عبادت و تسبیح و حمد خدا در دل شب، و در آغاز طلوع فجر، لطف و صفای دیگری دارد، و از تظاهر و ریا دورتر است، و آمادگی روحی برای آن بیشتر می باشد، چرا که کارهای مشغول کننده زندگی روزانه تعطیل است استراحت شبانه به انسان آرامش بخشیده، قال و غوغا فرو نشسته، و در حقیقت همزمان با وقتی است که پیامبر به معراج رفت، و در مقام (قاب قوسین) در آن خلوتگاه راز قرار گرفت و با خدای خود به راز و نیاز پرداخت.

و به همین دلیل در آیات مورد بحث روی این دو وقت تکیه شده است. و در حدیثی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می خوانیم: رکعتا الفجر خیر من الدنيا و ما فیها (دو رکعت نافله صبح برای تو بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است).

خداوندا! به ما توفیق سحرخیزی و راز و نیاز با خود در طول عمر مرحمت فرما.

پروردگارا! قلب ما را به عشقت مطمئن، و به محبت نورانی، و به لطف
امیدوار ساز.

بارالها! به ما صبر و شکیبائی و استقامت و ایستادگی در برابر نیروهای
اهریمنی و کارشکنیهای دشمنان مرحمت کن، تا تاسی به پیامبرت نمائیم، با
سنتش زندگی کنیم و با سنتش بمیریم.

آمین یا رب العالمین

سوره النجم

مقدمه

این سوره در مکه نازل شده و 62 آیه دارد

محتوای سوره النجم

این سوره به گفته بعضی نخستین سوره ای است که پیامبر (ﷺ) بعد از علنی کردن دعوت خود آن را آشکارا و با صدای بلند در حرم مکه تلاوت کرد، و مشرکان به آن گوش دادند، و همه مؤمنان آن روز و حتی مشرکان سجده کردند!

این سوره به عقیده بعضی از مفسران در ماه مبارک رمضان سال پنجم بعثت نازل گردید.

بعضی گفته اند این سوره نخستین سوره ای است که آیه سجده واجب در آن نازل گردیده ولی با توجه به اینکه طبق نقل معروف سوره (اقراً) قبل از آن نازل شده و در پایان آن آیه سجده است این نقل بعید به نظر می رسد.

به هر حال این سوره به خاطر (مکی) بودنش بحثهایی از اصول اعتقادی مخصوصاً (نبوت) و (معاد) دارد، و با تهدیدهای کوبنده و انذارهای مکرر به بیداری کفار می پردازد.

محتوای این سوره را در هفت بخش می توان خلاصه کرد:

- 1 - در آغاز سوره بعد از سوگند پرمعنائی، از حقیقت وحی سخن می گوید و تماس مستقیم پیامبر (ﷺ) را با پیک وحی (جبرئیل)

روشن می سازد، و ساحت مقدس پیامبر (ﷺ) را از اینکه چیزی جز وحی الهی بگوید مبرا می کند.

2 - در بخش دیگری از این سوره از معراج پیامبر سخن گفته، و گوشه هائی از آن را با عباراتی کوتاه و پرمعنی مجسم می کند که آن نیز رابطه مستقیمی با وحی دارد.

3 - سپس به خرافات مشرکان در زمینه بتها، و عبادت فرشتگان، و امور دیگری که جز از روی هوا و هوس نبود، پرداخته و آنها را سخت در این رابطه نکوهش می کند، و از پرستش آنها برحذر می دارد، و با منطقی نیرومند این معنی را اثبات می نماید.

4 - در بخش دیگری راه توبه را به روی این منحرفین و عموم گنهکاران باز می کند، و آنها را به (مغفرت واسعه) حق نوید می دهد، و تأکید می کند که هر کس مسؤؤل اعمال خویش است و هیچکس بار گناه دیگری را بر دوش نمی کشد.

5 - برای تکمیل این اهداف در بخش دیگری از این سوره گوشه هائی از مسأله (معاد) را منعکس می سازد، و دلیل روشنی برای این مسأله از آنچه در نشأه دنیا وجود دارد اقامه می کند.

6 - مطابق معمول اشاراتی به سرنوشت دردناک اقوام پیشین که در طریق دشمنی با حق پافشاری و لجاج و عناد داشتند، (همچون اقوام عاد و ثمود و نوح و لوط) می کند تا غافلان بیخبر را از این طریق بیدار سازد.

7 - و سرانجام سوره را با امر به سجده و عبادت برای پروردگار پایان می بخشد.

از امتیازات این سوره آیات کوتاه و آهنگ خاص این آیات است، که به مفاهیم آن نفوذ عمیقی می دهد، و قلب و روح خفتگان را بیدار کرده، همراه خود به آسمانها می برد.

ضمنا نامگذاری این سوره به (النجم) به خاطر نخستین آیه این سوره است. فضیلت تلاوت این سوره

در روایات فضائل مهمی برای تلاوت این سوره بیان شده است:

در حدیثی از رسول الله (ﷺ) می خوانیم: من قرأ سورة النجم اعطى من الاجر عشر حسنات، بعدد من صدق بمحمد (ﷺ) و من جحد به: (هر کس سوره (النجم) را بخواند خداوند به عدد هر یک از کسانی که به پیامبر ایمان آوردند و کسانی که او را انکار کردند ده حسنه به او عطا می کند).

و در حدیثی از امام صادق جعفر بن محمد (ع) می خوانیم: من كان يذمّن قرائة و النجم في كل يوم، او في كل ليلة، عاش محمودا بين الناس، و كان مغفورا له و كان محببا بين الناس:

(کسی که پیوسته سوره النجم را در هر روز یا در هر شب تلاوت کند در میان مردم فردی شایسته شناخته می شود، خداوند او را می آمرزد، و محبوبیت در میان مردم به دست می آورد).

مسلمانان پادشاهای عظیمی از آن کسانی است که تلاوت این سوره را وسیله ای برای اندیشیدن، و سپس عمل، قرار دهند، و تعلیمات مختلف این سوره در زندگی آنها پرتوافکن شود.

آیه (1) تا (4) و ترجمه

بسم الله الرحمن الرحيم

(و النجم اذا هوى) (1) (ما ضل صاحبكم وما غوى) (2) (وما ينطق
عن الهوى) (3) (إن هو إلا وحي يوحى) (4)

ترجمه:

- 1 - سوگند به ستاره هنگامی که افول می کند.
- 2 - که هرگز دوست شما (محمد) منحرف نشده و مقصد را گم نکرده است.
- 3 - و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید.
- 4 - آنچه آورده چیزی جز وحی نیست که به او وحی شده است.

تفسیر:

قابل توجه اینکه سوره پیشین (سوره طور) با کلمه (النجوم) (ستارگان) پایان یافت، و این سوره با کلمه (النجم) (ستاره) آغاز می شود که خداوند به آن سوگند یاد کرده، می فرماید: (سوگند به ستاره هنگامی که افول می کند)

(و النجم اذا هوى).

در اینکه مراد از (النجم) در اینجا چیست؟ مفسران احتمالات بسیار داده، و هر یک تفسیری را برگزیده اند.

جمعی آن را اشاره به (قرآن مجید) می دانند، چرا که متناسب با آیات بعد درباره وحی است، و تعبیر به (نجم) به خاطر این است که عرب از چیزی که تدریجا و در فواصل مختلف انجام می گیرد تعبیر به (نجوم) می کنند (در اقصای و امها و امور دیگری از این قبیل تعبیر

(نجوم) بسیار به کار می رود) و از آنجا که قرآن در طول 23 سال، و در مقاطع مختلف بر پیامبر اکرم (ﷺ) نازل شده است به عنوان (نجم) از آن یاد شده، و منظور از (اذا هوی) نزول آن بر قلب پاک رسول خدا (ﷺ) است.

جمع‌ی دیگر آنرا اشاره به یکی از ستارگان آسمان مانند (ثریا) یا (شعری) دانسته اند، چرا که این ستارگان از اهمیت خاصی برخوردار هستند. بعضی نیز گفته اند: منظور از (النجم) شهابهائی است که به وسیله آن شیاطین از صحنه آسمان رانده می شوند، و عرب این شهابها را (نجم) می نامد. ولی هیچیک از این چهار تفسیر دلیل روشنی ندارد بلکه ظاهر آیه آنچنانکه اطلاق واژه (النجم) اقتضا می کند سوگند به همه ستارگان آسمان است که از نشانه های بارز عظمت خداوند، و از اسرار بزرگ جهان آفرینش و از مخلوقات فوق العاده عظیم پروردگار است.

این نخستین بار نیست که قرآن به موجودات عظیمی از جهان خلقت سوگند یاد می کند، در آیات دیگر قرآن نیز به خورشید و ماه و مانند آن سوگند یاد شده است.

تکیه بر غروب آنها، در حالی که طلوع آنها بیشتر جلب توجه می کند به خاطر آن است که غروب ستارگان دلیل بر حدوث آنها می باشد و نیز دلیلی است بر نفی عقیده ستاره پرستان همانگونه که در داستان ابراهیم (علیه السلام) آمده است. (فلما جن علیه اللیل رأى کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الافلین): (هنگامی که تاریکی شب او را پوشانید ستاره ای مشاهده کرد، گفت: آیا این خدای من است؟ اما هنگامی که غروب کرد گفت من غروب کنندگان را دوست ندارم!) (انعام - 76).

این معنی نیز قابل توجه است که مسأله (طلوع) در ریشه لغت (نجم) افتاده چرا که به گفته (راغب) در (مفردات) اصل (نجم) همان (کوکب طالع) است، و به خاطر همین است که از (روئیدن گیاه در زمین) و (دندان در دهان) و (آشکار شدن نظریه ای در ذهن) تعبیر به (نجم) می شود.

به این ترتیب خداوند هم سوگند به طلوع ستارگان یاد کرده و هم غروب آنها چرا که دلیل بر حدوث و اسارتشان در چنگال قوانین خلقت است.

اما ببینیم این سوگند برای چه یاد شده است؟ آیه بعد چنین توضیح می دهد: (هرگز دوست شما (محمد) منحرف نشده و مقصد را گم نکرده است) (ما ضل صاحبکم و ما غوی).

او همیشه در مسیر حق گام برمی دارد، و در گفتار و کردارش کمترین انحرافی نیست.

تعبیر به (صاحب) که به معنی دوست و همنشین است ممکن است اشاره به این باشد که آنچه او می گوید از روی محبت و دلسوزی برای شما است.

بسیاری از مفسران میان (ضل) و (غوی) فرقی نگذاشته اند، و آنها را تأکید یکدیگر می دانند، ولی بعضی معتقدند که میان این دو تفاوت است: (ضلال) آن است که انسان ادا راهی به مقصد نیابد، ولی (غوایت) آن است که راه او مستقیم و خالی از اشکال نباشد، اولی همچون (کفر) است و دومی همچون (فسق و گناه).

ولی (راغب) در (مفردات) در معنی (غی) می گوید: (جهلی است که توأم با اعتقاد فاسد باشد).

بنابراین (ضلال) به معنی مطلق جهل و نادانی و بیخبری است، ولی (غوایت) جهلی است که با عقیده باطلی توأم باشد، و به هر

حال خداوند می خواهد در این عبارت هرگونه انحراف و
جهل و گمراهی و اشتباه را از پیامبرش نفی کند، و تهمتهائی را که در این
زمینه از سوی دشمنان به او زده می شد خنثی نماید.

سپس برای تأکید این مطلب، و اثبات اینکه آنچه می گوید از
سوی خدا است، می افزاید: (او هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید)
(وما ينطق عن الهوى).

این تعبیر شبیه استدلالی است برای آنچه در آیه قبل در
زمینه نفی ضلالت و غوایت آمده، چرا که سرچشمه گمراهیها غالباً پیروی از
هوای نفس است.

در سوره ص آیه 26 می خوانیم: (ولا تتبع الهوى فيضلك
عن سبيل الله) از هوای نفس پیروی مکن که تو را از طریق خداوند گمراه می
سازد).

و در حدیث معروف پیامبر (ﷺ) و امیر مؤمنان علی (ع) نیز آمده
است: اما اتباع الهوى فيصد عن الحق: (اما پیروی از هوای نفس انسان را از
راه خدا باز می دارد).

بعضی از مفسران معتقدند که جمله (ما ضل صاحبكم) ناظر به نفی جنون از
پیامبر است، و جمله (و ما غوى) ناظر به نفی شاعر بودن، و یا هرگونه ارتباط
به شعر چرا که در آیه 224 سوره شعرا می خوانیم: (والشعرا يتبعهم
الغاوون): (شعرا کسانی هستند که گمراهان از آنها پیروی می
کنند) (شعراى خیال پرداز و بی هدف) و جمله (و ما ينطق عن
الهوى) نفی نسبت کھانت است چرا که کاهنان افرادى هواپرست و هوسبازند.

سپس با صراحت تمام می گوید (آنچه را او آورده است تنها وحی است که از سوی خداوند به او فرستاده شده) (ان هوالا وحی یوحی). او از خودش چیزی نمی گوید، و قرآن ساخته و پرداخته فکر او نیست، همه از ناحیه خدا است، و دلیل این ادعا در خودش نهفته است، بررسی آیات قرآن به خوبی گواهی می دهد که هرگز یک انسان هر قدر عالم و متفکر باشد، تا چه رسد به انسان درس نخوانده ای که در محیطی مملو از جهل و خرافات پرورش یافته، قادر نیست سخنانی چنین پر محتوا بیاورد که بعد از گذشتن قرنهای الهام بخش مغزهای متفکران است، و می تواند پایه ای برای ساختن اجتماع صالح، سالم، مؤمن و پیشرو گردد.

ضمناً باید توجه داشت این سخن تنها در مورد آیات قرآن نیست، بلکه به قرینه آیات گذشته سنت پیامبر (ﷺ) را نیز شامل می شود که آنهم بر طبق وحی الهی است، چرا که این آیه با صراحت می گوید: او از روی هوی سخن نمی گوید هر چه می گوید وحی است.

حدیث جالب زیر شاهد دیگری بر این مدعا است:

(سیوطی) که از دانشمندان معروف اهل سنت است در تفسیر (در المثنور) چنین نقل می کند: (روزی رسول خدا (ﷺ) دستور داد تمام درهای خانه هائی که به داخل مسجد پیامبر (ﷺ) گشوده می شد (جز در خانه علی (علیه السلام) بسته شود، این امر بر مسلمانان گران آمد تا آنجا که (حمزه) عموی پیغمبر (ﷺ) از این کار گله کرد که چگونه در خانه عمویت و ابوبکر و عمر و عباس را بستی، اما در خانه پسرعمویت را باز گذاردی؟ (و او را بر دیگران ترجیح دادی).

هنگامی که پیامبر (ﷺ) متوجه شد که این امر بر آنها گران آمده است مردم را به مسجد دعوت فرمود، و خطبه بی نظیری در تمجید و توحید خداوند ایراد کرد، سپس افزود: (ایها الناس ما انا سددتها، و لا انا فتحتها، و لا انا اخرجتکم و اسكنته، ثم قرأ) (والنجم اذا هوى ما ضل صاحبکم و ما غوى و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى یوحى): (ای مردم! من شخصا درها را نبستم و نگشودم، و من شما را از مسجد بیرون نکردم، و علی را ساکن ننمودم) (آنچه بود وحی الهی و فرمان خدا بود) سپس این آیات را تلاوت کرد:

(والنجم اذا هوى... ان هو الا وحى یوحى).

این حدیث که بیانگر مقام والای امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در میان تمام امت اسلامی بعد از شخص پیامبر است، نشان می دهد که نه تنها گفته های پیامبر (ﷺ) بر طبق وحی است بلکه اعمال و کردار او نیز چنین است.

آیه (5) تا (12) و ترجمه

(علمه شدید القوی) (5) (ذومرة فاستوی) (6) (وهو بالا فوق الا علی)
(7) (ثم دنا فتدلی) (8) (فکان قاب قوسین أو أدنی) (9) (فأوحی إلى عبده ما
أوحی) (10) (ما کذب الفؤاد ما رأى) (11) (أفتمارونه علی ما یری) (12)

ترجمه:

- 5 - آنکس که قدرت عظیمی دارد او را تعلیم داده.
- 6 - همان کس که توانائی فوق العاده و سلطه بر همه چیز دارد.
- 7 - در حالی که در افق اعلی قرار داشت.
- 8 - سپس نزدیکتر و نزدیکتر شد.
- 9 - تا آنکه فاصله او به اندازه دو کمان یا کمتر بود.
- 10 - در اینجا خداوند آنچه را وحی کردنی بود به بنده اش وحی نمود.
- 11 - قلب او در آنچه دید هرگز دروغ نمی گفت.
- 12 - آیا با او درباره آنچه دیده مجادله می کنید.

تفسیر:

نخستین دیدار دوست!

در تعقیب آیات گذشته که سخن از نزول وحی بر پیامبر (ﷺ) اسلام می
گفت در این آیات سخن از معلم وحی است.

ولی قبلا باید توجه داشت که این آیات را در بدو نظر هاله ای از ابهام
فرا گرفته که باید آنها را با دقت تمام برای برطرف ساختن این ابهامات مورد
بررسی قرار داد، نخست به تفسیر اجمالی این آیات می پردازیم، سپس به
بررسی تفصیلی آنها.

می فرماید: (آن کس که قدرت عظیمی دارد پیامبر اسلام را تعلیم داده)
(علمه شدید القوی).

باز برای تأکید بیشتر می افزاید: (همان کس که توانائی فوق العاده و سلطه
بر همه چیز دارد) (ذو مرة فاستوی).

این تعلیم را به او داد (در حالی که در افق اعلی قرار داشت) (وهو بالا فوق
الاعلی).

(سپس نزدیکتر، و نزدیکتر شد) (ثم دنی فتدلی).
(تا آنکه فاصله میان او و معلمش به اندازه دو کمال یا کمتر
بود)!

(فکان قاب قوسین او ادنی).
(و در اینجا خداوند آنچه را وحی کردنی بود به بنده اش وحی نمود)!
(فاوحی الی عبده ما اوحی).
(قلب پیامبر ﷺ) در آنچه دید صادق بود و هرگز دروغ نمی گفت)!
(ما کذب الفؤاد ما رأى).

(آیا با او درباره آنچه دیده مجادله می کنید و باور ندارید؟) (أفتمارونه علی
ما یری).

در تفسیر این آیات دو نظریه مختلف وجود دارد که یکی مشهور و
دیگری غیر مشهور است ولی قبلاً لازم است مفردات و بعضی از لغات آیه
معنی شود سپس به بیان این دو عقیده پردازیم.

(مرة) به طوری که بسیاری از ارباب لغت و مفسران نوشته اند به معنی
(تاییده شده) است، و از آنجا که هر قدر طناب بهتر تاییده شود محکمتر است،
این کلمه در معنی قدرت و توانائی و استحکام مادی یا معنوی به کار می رود،

و بعضی آنرا از (مرور) به معنی (عبور) دانسته اند، ولی این سخن با آنچه اهل لغت نوشته اند چندان سازگار نیست.

(تدلی) از ماده (تدلی) (بر وزن تجلی) به گفته (راغب) در (مفردات) به معنی نزدیک شدن است، بنابراین تأکیدی است برای جمله (دنی) که قبل از آن آمده، و هر دو به یک معنی است، در حالی که بعضی در میان این دو تفاوت قائل شده اند و گفته اند (تدلی) به معنی وابستگی و تعلق و آویزان شدن است همچون وابستگی میوه به درخت، لذا به میوه هائی که از درخت آویزان است (دوالی) می گویند.

(قاب) به معنی اندازه است و (قوس) به معنی کمان، بنابراین (قاب قوسین) یعنی به (مقدار طول دو کمان) (کمان یکی از سلاحهای قدیم برای تیراندازی بوده است).

بعضی (قوس) را از ماده (قیاس) و به معنی (مقیاس) دانسته اند، و چون مقیاس عرب اندازه ذراع (فاصله نوک انگشتان تا آرنج) بوده، بنابراین قاب قوسین به معنی دو ذراع می شود.

در بعضی از کتب لغت (قاب) به معنی دیگری ذکر شده و آن فاصله میان محلی از کمان که به دست می گرفتند تا نوک برگشته کمان (کمانها به صورت قوسی شکل بود که دو انتهای آن برگشته بود).

بنابراین (قاب قوسین) به معنی مجموعه انحنا کمان می شود (دقت کنید).

اکنون به ذکر دو تفسیر باز می گردیم:

نظریه مشهور مفسران این است که معلم پیامبر (ﷺ) همان (جبرئیل امین) پیک وحی خدا بود، که قدرت فوق العاده ای داشت.

او که معمولاً به صورت (انسانی خوش چهره) بر پیامبر (ﷺ) ظاهر می‌گشت، و پیام الهی را ابلاغ می‌نمود دو بار در تمام عمر آن حضرت (ﷺ) به قیافه و چهره اصلیش بر او ظاهر گشت:

مرتبه اول همان است که در آیات فوق می‌خوانیم که در افق بالا ظاهر گشت (و تمامی شرق و غرب را پوشانده بود، و آنچنان با عظمت بود که پیامبر (ﷺ))

به هیجان آمد) و هم او بود که به پیامبر نزدیک شد تا آن حد که فاصله چندان میان آنها نبود، و تعبیر به (قاب قوسین) کنایه از نهایت نزدیکی است. مرتبه دوم در جریان معراج پیامبر (ﷺ) بود که در آیات آینده از آن گفتگو شده است، و به خواست خدا درباره آن سخن خواهیم گفت.

بعضی از مفسران که این نظر را برگزیده‌اند تصریح کرده‌اند دیدار اول پیامبر (ﷺ) با جبرئیل به صورت اصلیش در کنار غار (حرا) در (جبل النور) واقع شده.

ولی این تفسیر با تمام طرفدارانی که دارد خالی از اشکالات مهمی نیست زیرا:

1 - در آیه (فاوحی الی عبده ما اوحی) (آنچه وحی کردنی بود بر بنده اش وحی کرد) مسلماً مرجع ضمیرها (مخصوصاً ضمیر عبده) خدا است، در حالی که اگر (شدیدالقوی) به معنی (جبرئیل) باشد تمام ضمیرها به او باز می‌گردد، درست است که می‌توان از قرائن خارج فهمید که حساب این آیه از بقیه جدا است ولی به هم خوردن یکنواختی آیات و مرجع ضمیرها مسلماً خلاف ظاهر است.

2 - (شديدالقوى) به معنى كسى كه تمام قدرتهايش فوق العاده است تنها مناسب ذات پاك پروردگار است، درست است كه در آيه 20 سوره (تكوير) از جبرئيل به عنوان (ذی قوة عند ذی العرش مكين) یاد شده، ولی میان (شديدالقوى) كه مفهوم عام و گسترده اى دارد با (ذی قوة) كه (قوة) در آن به صورت مفرد و نكره ذكر شده تفاوت بسیار است.

3 - در آیات بعد آمده است كه پیامبر او را نزد (سدرۃ المنتهى) (بر فراز آسمانها دید) اگر منظور جبرئيل باشد او در سفر معراج از آغاز و از روى زمین با پیامبر همراه بود، و تنها در اوج آسمان او را ندید، مگر اينكه گفته شود در آغاز او را به صورت انسانی مشاهده كرد و در آسمان به صورت اصلیش در حالى كه قرينه اى بر اين مطلب در آیات نیست.

4 - تعبیر به (علمه) یا مانند آن در قرآن مجید هیچگاه در مورد جبرئيل به كار نرفته، و اين تعبیر در مورد خداوند نسبت به پیامبر اسلام (ﷺ) و پیامبران دیگر بسیار زیاد است، و به عبارت دیگر جبرئيل معلم پیامبر (ﷺ) نبود بلکه واسطه وحى بود و معلمش تنها خدا است.

5 - درست است كه جبرئيل فرشته اى است والامقام ولی مسلما پیامبر اسلام (ﷺ) مقام والاترى دارد، چنانكه در داستان معراج نیز آمده است كه او در سير صعودى معراج در محضر پیامبر (ﷺ) بود به نقطه اى رسید و از حرکت بازماند، و گفت: (اگر يك سر انگشت بالاتر روم پر و بالم مى سوزد)! ولی پیامبر (ﷺ) همچنان به سير خود ادامه داد.

با اینحال مشاهده کردن جبرئیل در صورت اصلیش متناسب آنچنان اهمیتی که در این آیات به آن داده شده نیست و به تعبیر ساده تر برای پیامبر (ﷺ) زیاد مهم نبود که به چنین دیداری نائل گردد، با اینکه این آیات اهمیت فوق العاده ای برای این دیدار قائل شده است.

6 - جمله (ما کذب الفؤاد ما رأى) (قلب پیامبر (ﷺ) آنچه را دیده خلاف نمی گوید) نیز دلیل بر یک شهود باطنی است نه مشاهده حسی با چشم نسبت به جبرئیل.

7 - از همه اینها گذشته در روایات متعددی که از منابع اهل بیت نقل شده این آیات تفسیر به جبرئیل نشده بلکه روایات موافق تفسیر دوم است که می گوید منظور از این آیات شهود باطنی خاصی نسبت به ذات پاک خدا است که برای پیامبر (ﷺ) در این صحنه روی داد و در معراج بار دیگر تکرار شد و رسول الله فوق العاده تحت تأثیر جذبه معنوی این دیدار قرار گرفت.

مرحوم شیخ طوسی در (امالی) از ابن عباس از پیامبر اسلام (ﷺ) نقل می کند: لما عرج بی الی السماء دنوت من ربی عزوجل حتی کان بینی و بینہ قاب قوسین او ادنی: (هنگامی که به آسمان معراج کردم آنچنان به ساحت قدس پروردگارم نزدیک شدم که میان من و او فاصله قوسین یا کمتر بود)!

مرحوم (صدوق) در (علل الشرایع) همین مضمون را از هشام بن حکم از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) نقل کرده است که در ضمن یک حدیث طولانی می فرماید: فلما اسری بالنبی (ﷺ) و کان من ربه کقاب قوسین او ادنی رفع له حجاب من حجبہ: (هنگامی که پیامبر

به معراج برده شد و فاصله او از ساحت قدس پروردگارش به اندازه قوسین یا کمتر بود حجابی از حجابها از برابر دیدگان او برداشته شد)!

در (تفسیر علی بن ابراهیم) نیز آمده است: (ثم دنی یعنی رسول الله من ربه عزوجل: (سپس نزدیک شد، یعنی رسول خدا به پروردگار متعال)!

این معنی در روایات متعدد دیگری نیز آمده است و نادیده گرفتن اینهمه روایات ممکن نیست.

در روایات اهل سنت نیز در روایتی در (درالمنثور) همین معنی از ابن عباس به دو طریق نقل شده است.

مجموع این قرائن سبب می شود که تفسیر دوم را که می گوید منظور از (شدید القوی) خداوند است و نزدیک شدن پیامبر (ﷺ) نیز نسبت به ذات پاک او بوده است برگزینیم.

به نظر می رسد چیزی که سبب شده غالب مفسران از این تفسیر روی برتابند و به سراغ تفسیر اول بروند این است که این تفسیر بوی تجسم خداوند و وجود مکان برای او می دهد، در حالی که مسلم است او نه مکانی دارد و نه جسمی، (لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار): (چشمها او را نمی بیند و او همه چشمها را می بیند) (انعام - 103) (اینما تولوا فثم وجه الله): (به هر سو نگاه کنید خداوند آنجا است) (بقره - 115) (وهو معكم اينما كنتم): (هر کجا باشید او با شماست) (حدید - 4).

و نیز شاید مجموع این مسائل سبب شده که بعضی از مفسران از تفسیر این آیات اظهار عجز و ناتوانی کنند و بگویند این از اسرار غیب است که از همه ما پوشیده و پنهان است!

می گویند: از یکی از دانشمندان تفسیر این آیات را پرسیدند گفت: جایی که جبرئیل ناتوان گردد من کیم که قادر بر درک این معنی باشم!

ولی با توجه به اینکه قرآن کتاب هدایت است و برای تفکر و تدبر و تذکر انسانها نازل شده قبول این معنی نیز مشکل است.

اما اگر آیات را به معنی دوم یعنی یکنوع شهود و قرب خاص معنوی تفسیر کنیم تمام این مشکله برطرف خواهد شد.

توضیح اینکه: بدون شک رؤیت حسی در مورد خداوند نه در دنیا و نه در آخرت امکان پذیر نیست، چرا که لازمه آن جسمانیت و مادی بودن است، همچنین لازمه آن تغییر و تحول و فسادپذیر بودن، و نیاز به زمان و مکان داشتن است، و ذات واجب الوجود از همه این امور مبرا است. ولی خدا را از طریق دید دل و عقل می توان مشاهده کرد، و این همان است که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در پاسخ (ذعلب یمانی) به آن اشاره فرمود: (لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان و لکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان): (چشمها با مشاهده حسی هرگز او را ندیده، ولی دلها با حقیقت ایمان او را دریافته است).

اما باید توجه داشت که (دید باطنی) بر دو گونه است: یکی (دید عقلانی) است که از طریق استدلال حاصل می شود، و دیگری مقام (شهود قلبی) است که درکی مافوق درک عقل و دیدی ماوراء دید آن است.

این مقامی است که آنرا مقام (استدلال) نباید نام گذاشت، بلکه مقام (مشاهده) است، اما مشاهده ای با دل، و از طریق درون، این مقامی است که برای (اولیاء الله) با تفاوت مراتب و سلسله درجات رخ می دهد، زیرا

شهود باطنی نیز مراتب و درجات بسیاری دارد البته درک حقیقت آن برای کسانی که به آن نرسیده اند مشکل است.

از آیات فوق با توجه به قرائنی که ذکر شد می توان اینچنین استفاده کرد که پیامبر اسلام (ﷺ) در عین اینکه دارای مقام شهود بود، در طول عمر مبارکش دو مرتبه چنان اوج گرفت که به مقام (شهود کامل) نائل گردید.

یکی احتمالاً در آغاز بعثت بود و دیگری به هنگام معراج، آنچنان به خدا نزدیک شد و بر بساط قرب او گام گذاشت که بسیاری از فاصله ها و حجابها برچیده شد، مقامی که حتی جبرئیل امین، یعنی مقرب ترین فرشته الهی، از وصول به آن عاجز بود.

روشن است تعبیراتی مانند (فکان قاب قوسین او ادنی) همه به صورت کنایه و بیان شدت قرب است، و گر نه او با بندگان فاصله مکانی ندارد، تا با (قوس) و (زراع) سنجیده شود، و نیز منظور از (رؤیت) در این آیات رؤیت با چشم نیست بلکه همان شهود باطنی است.

در بحثهای گذشته در تفسیر (لَقَالَ اللَّهُ) (ملاقات پروردگار) که در آیات مختلف قرآن به عنوان یکی از مشخصات روز قیامت کرارا روی آن تکیه شده است گفته ایم که این ملاقات نیز - برخلاف آنچه بعضی از کوته فکران پنداشته اند - ملاقات حسی و مشاهده مادی نیست، بلکه یکنوع شهود باطنی است هر چند در مراحل پائینتر است و هرگز به مرحله شهود اولیاً و انبیاء نمی رسد، تا چه رسد به مرحله شهود کامل پیامبر (ﷺ) در ليله معراج.

و با توجه به این توضیح اشکالاتی که پیرامون این تفسیر به نظر می رسد برطرف خواهد شد، و اگر پاره ای از خلاف ظاهرها به حکم تنگی بیان و الفاظ ما از شرح این مسائل ماوراً مادی در کار باشد در برابر اشکالاتی که بر تفسیر اول است ناچیز به نظر می رسد.

با توجه به آنچه گفته شد مجدداً مروری بر آیات مورد بحث می کنیم و مضمون آیات را از این دیدگاه بررسی می نمائیم:

طبق این تفسیر قرآن نزول وحی را بر پیامبر (ﷺ) چنین شرح می دهد: خداوند شدیدالقوی و پر قدرت او را تعلیم فرمود، در حالی که او به صورت کامل و در حد اعتدال درآمد و در افق اعلی قرار گرفت، سپس نزدیک شد، و نزدیکتر شد، آنچنان که میان او و پروردگارش به اندازه دو قوس بیشتر نبود، و در همینجا بود که آنچه وحی کردنی بود خداوند به بنده اش وحی کرد.

و از آنجا که برای جمعی این شهود باطنی سنگین می آمد تأکید می کند که قلب پیامبر (ﷺ) آنچه را دیده به حق و راستی دیده است و نباید شما در برابر این سخن با او به مجادله برخیزید.

همانگونه که گفتیم تفسیر این آیات به شهود باطنی پیامبر (ﷺ) نسبت به خداوند صحیحتر و با روایات اسلامی موافق تر، و برای پیامبر (ﷺ) فضیلتی است برتر، و مفهومی است لطیفتر (و الله اعلم بحقائق الامور). این بحث را با حدیثی از پیامبر (ﷺ) و حدیثی از علی (ع) پایان می دهیم.

از پیغمبر اکرم (ﷺ) پرسیدند هل رأیت ربک؟: (آیا پروردگارت را هرگز دیده ای)!

در پاسخ فرمود: رأیته بفؤادی: (من او را با چشم دل دیده ام
)!.

و در نهج البلاغه در صدر همان خطبه (ذعلب یمانی) آمده است که از
آن حضرت سؤال کرد: هل رأیت ربک یا امیرالمؤمنین؟! (آیا هرگز
پروردگارت را ای امیرمؤمنان دیده ای)؟!.

در پاسخ فرمود: افأعبد ما لا اراه؟! (آیا کسی را که نمی بینم
پرستش کنم)؟! سپس به شرحی که قبلاً نقل کرده ایم که اشاره به (شهود باطنی
) است پرداخت.

آیه (13) تا (18) و ترجمه

(ولقد راه نزلة أخرى) (13) (عند سدرۃ المنتهی) (14) (عندها جنة المأوى) (15) (اذ یغشی السدرۃ ما یغشی) (16) (ما زاغ البصر- و ما طغی) (17) (لقد رأى من آیات ربه الكبرى) (18)

ترجمه:

- 13 - و بار دیگر او را مشاهده کرد.
14 - نزد سدرۃ المنتهی!
15 - که جنت المأوی در آنجا است.
16 - در آن هنگام که چیزی (نور خیره کننده ای) سدرۃ المنتهی را پوشانده بود.

- 17 - و چشم او هرگز منحرف نشد و طغیان ننمود.
18 - او پاره ای از آیات و نشانه های بزرگ پروردگارش را مشاهده کرد.

تفسیر:

دومین دیدار!

این آیات همچنان ادامه بحثهای آیات گذشته درباره مسأله وحی و ارتباط پیامبر (ﷺ) با خداوند و شهود باطنی او است.
می فرماید: (بار دیگر پیامبر (ﷺ) او را مشاهده کرد) (ولقد رآه نزلة اخرى).

(و این شهود در کنار سدرۃ المنتهی روی داد) (عند سدرۃ المنتهی).
(همانی که جنة المأوی و بهشت برین در کنار آن است) (عندها جنة المأوى).

(در آن هنگام که چیزی (سدرۃ المنتهی) را فراگرفته، و پوشانده بود) (اذ یغشی السدرۃ ما یغشی).

اینها واقعیاتی بود که پیامبر مشاهده کرده (و چشم او هرگز منحرف نشد و طغیان ننمود و تصورات باطل را در لباس حق ندید) (ما زاغ البصر- و ما طغی).

(و بخشی از آیات و نشانه های بزرگ پروردگارش را در آنجا مشاهده کرد) (لقد رأى من آیات ربه الکبری).

همانگونه که می بینیم همان ابهامی که در بدو امر آیات گذشته را احاطه کرده بود بر این آیات که فراز دیگری از همان مطالب است سایه افکنده، و برای روشن شدن مفاد این آیات باز باید قبل از هر چیز به سراغ مفردات آن برویم سپس مجموع را در نظر بگیریم:

(نزلة) به معنی یکبار نازل شدن است، بنابراین (نزلة اخری) یعنی (در یک نزول دیگر).

از این تعبیر استفاده می شود که دو بار (نزول) رخ داده و این ماجرا مربوط به نزول دوم است.

(سدرۃ) (بر وزن حرفۃ) مطابق آنچه غالباً مفسران علمای لغت گفته اند درختی است پر برگ و پر سایه، و تعبیر به (سدرۃ المنتهی) اشاره به درخت پر برگ و پر سایه ای است که در اوج آسمانها، در منتهاالیه عروج فرشتگان و ارواح شهداء، و علوم انبیاء، و اعمال انسانها قرار گرفته، جایی که ملائکه پروردگار از آن فراتر نمی روند، و جبرئیل نیز در سفر معراج به هنگامی که به آن رسید متوقف شد.

درباره سدرۃ المنتهی هر چند در قرآن مجید توضیحی نیامده، ولی در اخبار و روایات اسلامی توصیفهای گوناگونی پیرامون آن آمده، و همه بیانگر این واقعیت است که انتخاب این تعبیر به عنوان یک نوع تشبیه، و به خاطر تنگی و کوتاهی لغات ما از بیان اینگونه واقعیات بزرگ است. در حدیثی از پیامبر اسلام (ﷺ) نقل شده است که فرمود: رایت علی کل ورقة من اوراقها ملکا قائما یسیح الله تعالی: (من بر هر یک از برگهای آن فرشته ای دیدم که ایستاده بود و تسبیح خداوند را می کرد). در حدیث دیگری از امام صادق (ع) نقل شده است که رسول خدا (ﷺ) فرمود: انتهیت الی سدرۃ المنتهی، و اذا الورقة منها تظل امة من الامم: (من به سدرۃ المنتهی رسیدم و دیدم در سایه هر برگگی از آن امتی قرار گرفته اند)!

این تعبیرات نشان می دهد که هرگز منظور درختی شبیه آنچه در زمین می بینیم نبوده، بلکه اشاره به سایبان عظیمی است در جوار قرب رحمت حق که فرشتگان بر برگهای آن تسبیح می کنند و امتهایی از نیکان و پاکان در سایه آن قرار دارند.

(جنة المأوی) به معنی بهشتی است که محل سکونت است و در اینکه این کدام بهشت است؟ در میان مفسران گفتگو است، بعضی آنرا همان بهشت جاویدان (جنة الخلد) می دانند که در انتظار تمام اهل ایمان و پرهیزگاران است، و محل آنرا در آسمان می دانند، و آیه 19 سوره سجده را شاهد بر آن می دانند: (فلهم جنات المأوی نزلا بما کانوا یعملون) (برای مؤمنان صالح العمل باغهای بهشت است که در آن ساکن می شوند، و این وسیله پذیرائی از آنهاست در مقابل اعمالی که

انجام می دادند چرا که این آیه به قرینه آیه بعد از آن مسلماً از بهشت جاویدان سخن می گوید.

ولی از آنجا که در جای دیگر می خوانیم (وسارعوا الى مغفرة من ربكم و الجنة عرضها السماوات و الارض): (برای رفتن به سوی مغفرت پروردگار و بهشتی که وسعت آن آسمانها و زمین است بر یکدیگر پیشی گیرید) (آل عمران - 133) بعضی این معنی را بعید شمرده اند، زیرا ظاهر آیات مورد بحث نشان می دهد که (جنة المأوى) در آسمان است و غیر از بهشت جاویدان است که وسعتش به اندازه تمام آسمانها و زمین می باشد. لذا گاهی آنرا به جایگاه ویژه ای از بهشت تفسیر کرده اند که در کنار (سدره المنتهی) است، و محل خاصان و مخلصان است.

و گاه گفته اند به معنی بهشت برزخی است که ارواح شهدا و مؤمنان موقتاً به آنجا می روند.

تفسیر اخیر از همه مناسبتر به نظر می رسد، و از اموری که به روشنی بر آن گواهی می دهد این است که در بسیاری از روایات معراج آمده است که پیغمبر (ﷺ) عده ای را در این بهشت متنعم دید، در حالی که می دانیم هیچکس در بهشت جاویدان قبل از روز قیامت وارد نمی شود، زیرا آیات قرآن به خوبی دلالت دارد که پرهیزگاران در قیامت بعد از محاسبه، وارد بهشت می شوند، نه بلافاصله بعد از مرگ، و ارواح شهدا نیز در بهشت برزخی قرار دارند، زیرا آنها نیز قبل از قیام قیامت وارد بهشت جاویدان نمی شوند.

آیه (ما زاغ البصر و ما طغی) اشاره به این معناست که چشم پیامبر (ﷺ) در مشاهده خود نه چپ و راست شد، و نه از حد و مقصد تجاوز کرد،

و آنچه را دید عین واقعیت بود (زیرا (زاغ) از ماده (زیغ) به معنی انحراف به چپ و راست است، و (طغی) از ماده (طغیان) به معنی تجاوز از حد است.

به تعبیر دیگر انسان به هنگام مشاهده چیزی، وقتی به اشتباه می افتد که دقیقاً به خود آن توجه نکند یا به چپ و راست، یا ماوراً آن بنگرد. اکنون که از تفسیر مفردات آیه فراغت یافتیم، به تفسیر جمعی آیات می پردازیم.

در اینجا باز همان دو نظری که در تفسیر آیات سابق بود تعقیب شده است. جمع کثیری از مفسران آیات را ناظر به ملاقات پیامبر (ﷺ) برای دومین بار با جبرئیل، در صورت اصلیش، دانسته اند، و می گویند منظور این است که بار دیگر رسول خدا (ﷺ) به هنگام نزول از معراج در کنار (سدره المنتهی) جبرئیل را در صورت اصلیش دید، و چشم او در مشاهده این صحنه هرگز گرفتار اشتباهی نشد.

پیامبر در اینجا بعضی از آیات بزرگ حق را مشاهده کرد که منظور از آن یا همان صورت واقعی جبرئیل است، و یا بعضی از آیات عظمت آسمانها و عجائب آن، و یا هر دو.

ولی اشکالاتی که سابقاً برای این تفسیر ذکر کردیم همچنان باقی است، بلکه پاره ای از اشکالات دیگر بر آن افزوده می شود، از جمله:

تعبیر به (نزله اخری) (در یک نزول دیگر) طبق این تفسیر مفهوم روشنی ندارد، و اما بر طبق تفسیر دوم پیغمبر اکرم (ﷺ) در یک (شهود باطنی دیگر) به هنگام معراج بر فراز آسمانها ذات پاک خدا را مشاهده کرد، و به تعبیر دیگر خداوند بار دیگر بر قلب پاک او نزول فرمود (نزله

آخری) و شهود کامل تحقق یافت، در محلی که منتهاالیه قرب الی الله از سوی بندگان است، در کنار سدرۃ المنتهی، در آنجا که (جنة الماوی) قرار دارد، در حالی که (سدرۃ المنتهی) را حجابهایی از نور پوشانده بود. دیده قلب پیامبر (ﷺ) در این شهود هرگز به غیر حق نیفتاد، و جز او ندید، و در همانجا بود که نشانه های عظمت خداوند را در آفاق و انفس نیز مشاهده کرد.

مسأله شهود باطنی چنانکه قبلا نیز اشاره کردیم یکنوع درک و دیدی است که نه شباهت با (ادراکات عقلی) دارد، و نه با (ادراکات حسی) که انسان از طریق حواس ظاهر آنرا درک می کند، و از جهاتی می توان آنرا شبیه علم انسان به وجود خود و افکار و تصورات خود دانست.

توضیح اینکه: ما به وجود خود یقین داریم، افکار خود را درک می کنیم، از اراده و تصمیم و تمایلات خود باخبریم، ولی این آگاهی نه از طریق استدلال برای ما حاصل شده، و نه از طریق مشاهده ظاهری، بلکه این یک نوع شهود باطنی برای ما است که از این طریق به وجود خود و روحیات خود واقفیم.

به همین دلیل علمی که از ناحیه شهود باطنی حاصل می شود هیچگونه خطا در آن راه ندارد، زیرا نه از طریق استدلال است که خطائی در مقدمات آن حاصل شود، و نه از طریق حس است که خطائی از طریق حواس در آن راه یابد.

درست است که ما نمی توانیم حقیقت شهودی را که پیامبر (ﷺ) در آن شب تاریخی معراج نسبت به خداوند پیدا کرد دریابیم ولی مثالی گفتیم

برای نزدیک کردن راه مناسب است، و روایات اسلامی نیز در مسیر راهگشای ماست.

نکته ها:

1 - معراج یک واقعیت مسلم است

در میان دانشمندان اسلام در اصل مسأله معراج سخنی نیست، چه اینکه هم آیات قرآن در اینجا و در آغاز سوره اسراء بر آن گواهی می دهد، و هم روایات متواتر، منتها بعضی که به خاطر پیشداوریهای نتوانسته اند این را بپذیرند که پیامبر (ﷺ) با (جسم) و (روح) خود به آسمانها پرواز کرده، آنرا به (معراج روحانی) و چیزی شبیه حالت خواب تفسیر کرده اند!

در حالی که این پرواز جسمانی پیامبر (ﷺ) نه اشکال عقلی دارد، و نه اشکالی از ناحیه علوم روز، که شرح آنرا در تفسیر سوره اسراء بطور مبسوط بیان کرده ایم.

بنابراین دلیلی ندارد که ما ظاهر آیات و صریح روایات را به خاطر استبعادات رها سازیم.

از این گذشته تعبیرات آیات فوق نشان می دهد که گروهی در این مسأله به مجادله برخاسته بودند، تاریخ نیز می گوید: مسأله معراج جنجالی در میان مخالفان برانگیخت.

اگر پیامبر (ﷺ) مدعی معراج روحانی و چیزی شبیه خواب بود، این جنجال استبعادی نداشت.

2 - هدف معراج

رسیدن پیامبر (ﷺ) به شهود باطنی از یکسو، و دیدن عظمت خداوند در پهنه آسمانها با همین چشم ظاهر از سوی دیگر بوده است، که هم

در آخرین آیه مورد بحث در اینجا (لقد رأى من آيات ربه الكبرى) و هم در آیه 1 سوره اسراء (لنرى من آياتنا) به آن اشاره شده است و نیز به مسائل زیاد و مهمی از فرشتگان و بهشتیان و دوزخیان و ارواح انبیا آگاهی یافت که در طول عمر مبارکش الهام بخش او در تعلیم و تربیت خلق خدا بود.

3 - معراج و بهشت

از آیات مورد بحث استفاده می شود که پیامبر (ﷺ) در شب معراج از کنار بهشت گذشته، و یا در آن وارد شده است. این بهشت خواه بهشت جاویدان و (جنة الخلد) باشد، آنچنانکه جمعی از مفسران گفته اند، و یا بهشت برزخی باشد که ما اختیار کردیم، در هر صورت مسائل مهمی را از آینده انسانها در این بهشت مشاهده فرموده است، که شرح آن در اخبار اسلامی آمده و به قسمتی از آن به خواست خدا اشاره خواهیم کرد.

4 - معراج در روایات اسلامی

از جمله مسائلی که روایات معراج بلکه تمام این مسأله را از نظر بعضی زیر سؤال برده وجود بعضی از روایات ضعیف و مجعول در لابلاى آنهاست در حالی که به گفته مفسر معروف مرحوم (طبرسی) در (مجمع البیان) روایات معراج را به چهار گروه می توان تقسیم کرد.

الف - روایاتی که به خاطر متواتر بودن قطعی است (مانند اصل مسأله معراج).

ب - روایاتی که (از منابع معتبر نقل شده) و مشتمل بر مسائلی است که هیچ مانع عقلی از قبول آن نیست، مانند روایاتی که از مشاهده بسیاری از آیات عظمت خدا در آسمانها سخن می گوید.

ج - روایاتی که ظاهر آن با اصولی که از آیات قرآن و روایات مسلم اسلامی در دست داریم منافات دارد، ولی با اینحال قابل توجیه است، مانند روایاتی که می گوید پیغمبر اکرم (ﷺ) گروهی از بهشتیان را در بهشت، و گروهی از دوزخیان را در دوزخ دید (که باید گفت منظور بهشت و دوزخ برزخی است که ارواح مؤمنان و شهدا در یکی، و ارواح کفار و مجرمان در دیگری قرار دارد).

د - روایاتی که مشتمل بر مطالب باطل و بی اساسی است که به هیچوجه قابل قبول نیست و محتوای آنها گواه بر مجعول بودن آنهاست، مانند روایاتی که می گوید پیامبر (ﷺ) خدا را با چشم ظاهری دید، یا با او سخن گفت، و او را مشاهده کرد، اینگونه روایات و مانند آن قطعاً مجعول است (مگر اینکه به شهود باطنی تفسیر گردد).
با توجه به این تقسیم بندی به یک بررسی اجمالی روی روایات معراج می پردازیم:

از مجموع روایات به خوبی استفاده می شود که پیامبر گرامی اسلام (ﷺ) این سفر آسمانی را در چند مرحله پیمود.

مرحله نخست، مرحله فاصله میان مسجدالحرام و مسجد اقصی بود که در آیه اول سوره اسراء به آن اشاره شده است،
سبحان الذی اسرى بعبدہ لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی:

(منزه است خداوندی که در یک شب بنده اش را از مسجدالحرام تا مسجدالاقصی برد).

طبق بعضی از روایات معتبر پیامبر (ﷺ) در اثناً راه به اتفاق جبرئیل در سرزمین مدینه نزول کرد و در آنجا نماز گذارد. و نیز در (مسجدالاقصی) با حضور ارواح انبیای بزرگ مانند ابراهیم و موسی و عیسی (علیهم السلام) نماز گذارد، و امام جماعت پیامبر (ﷺ) بود، سپس از آنجا

سفر آسمانی پیامبر (ﷺ) شروع شد و آسمانهای هفتگانه را یکی پس از دیگری پیمود، و در هر آسمان با صحنه های تازه ای روبرو شد، با پیامبران و فرشتگان و در بعضی از آسمانها با دوزخ یا دوزخیان، و در بعضی با بهشت و بهشتیان، برخورد کرد، و پیامبر (ﷺ) از هر یک از آنها خاطره های پرارزش و بسیار آموزنده در روح پاک خود ذخیره فرمود، و عجائبی مشاهده کرد که هر کدام رمزی و سری از اسرار عالم هستی بود، و پس از بازگشت اینها را با صراحت، و گاه با زبان کنایه و مثال، برای آگاهی امت در فرصتهای مناسب شرح می داد، و برای تعلیم و تربیت از آن استفاده فراوان می فرمود.

این امر نشان می دهد که یکی از اهداف مهم این سفر آسمانی استفاده از نتایج عرفانی و تربیتی این مشاهدات پربها بود، و تعبیر پر معنی قرآن (لقد رأى من آیات ربه الکبری) در آیات مورد بحث می تواند اشاره اجمالی و سربسته ای به همه این امور باشد.

البته همانگونه که گفتیم بهشت و دوزخی را که پیامبر (ﷺ) در سفر معراج مشاهده کرد، و کسانی را در آن متنعم یا معذب دید، بهشت و دوزخ

قیامت نبود، بلکه بهشت و دوزخ برزخی بود، زیرا طبق آیاتی که قبلاً اشاره کردیم قرآن مجید می‌گوید بهشت و دوزخ رستاخیز بعد از قیام قیامت و فراغت از حساب نصیب نیکوکاران و بدکاران می‌شود.

سرانجام به هفتمین آسمان رسید، و در آنجا حجابهای از نور مشاهده کرد همانجا که (سدرۃ المنتهی) و (جنة الماوی) قرار داشت، و پیامبر (ﷺ) در آن

جهان سراسر نور و روشنائی به اوج شهود باطنی، و قرب الی الله، و مقام (قاب قوسین او ادنی) رسید، و خداوند در این سفر او را مخاطب ساخته، و دستورات بسیار مهم و سخنان فراوانی به او فرمود که مجموعه‌ای از آن امروز در روایات اسلامی به صورت احادیث قدسی برای ما به یادگار مانده، و در فصل آینده به خواست خداوند به قسمتی از آن اشاره می‌کنیم.

قابل توجه اینکه طبق تصریح بسیاری از روایات، پیامبر (ﷺ) در قسمتهای مختلفی از این سفر بزرگ، علی (علیه السلام) را ناگهان در کنار خود مشاهده کرد، و تعبیراتی در این روایات دیده می‌شود که گواه عظمت فوق العاده مقام علی (علیه السلام) بعد از پیغمبر اکرم (ﷺ) است.

با اینهمه روایات معراج جمله‌های پیچیده و اسرارآمیزی دارد که کشف محتوای آن آسان نیست، و به اصطلاح جزء روایات متشابه است یعنی روایاتی که شرح آنرا باید به خود معصومین (علیهم السلام) واگذار کرد.

(برای اطلاع بیشتر از روایات معراج به جلد 18 بحارالانوار از صفحه 282 تا 410 مراجعه شود).

ضمناً روایات معراج در کتب اهل سنت نیز به طور گسترده آمده است، و حدود 30 نفر از روات آنها حدیث معراج را نقل کرده اند. در اینجا این سؤال پیش می آید: چگونه اینهمه راهپیمائی طولانی و این حوادث عجیب و متنوع و اینهمه گفتگوهای طولانی و این همه مشاهده ها در یک شب یا کمتر از یک شب روی داد؟!

ولی با توجه به یک نکته پاسخ این سؤال روشن می شود، سفر معراج هرگز یک سفر عادی نبود که با معیارهای عادی سنجیده شود، نه اصل سفر عادی بود و نه مرکبش، نه مشاهداتش عادی بود و نه گفتگوهایش، نه مقیاسهائی که در آن به کار رفته همچون مقیاسهای محدود و کوچک کره خاکی ماست و نه تشبیهاتی که در آن آمده بیانگر عظمت صحنه هائی است که پیامبر (ﷺ) مشاهده کرد، همه چیز به صورت خارق العاده و در مقیاسهائی خارج از مکان و زمانی که ما با آن آشنا هستیم و خو گرفته ایم رخ داد.

بنابراین جای تعجب نیست که این امور با مقیاس زمانی کره زمین ما در یک شب یا کمتر از یک شب واقع شده باشد (دقت کنید).

5 - گوشه ای از گفتگوهای خداوند با پیامبرش در شب معراج:

در کتب حدیث روایتی از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) از پیامبر اسلام (ﷺ) در این زمینه آمده است که بسیار مشروح و طولانی است، و ما گوشه هائی از آنرا در اینجا می آوریم، مطالبی که نشان می دهد گفتگوها در آن شب تاریخی بر چه محوری بوده، و چگونه همچون اوج آسمانها اوج گرفته است.

در آغاز حدیث می خوانیم که پیامبر (ﷺ) در شب معراج از پروردگار سبحان چنین سؤال کرد: یا رب ای الاعمال افضل؟ (پروردگارا کدام عمل افضل است؟).

خداوند متعال فرمود: لیس شیء عندی افضل من التوکل علی، و الرضا بما قسمت، یا محمد! وجبت محبتی للمتحابین فی، و وجبت محبتی للمتعاطفین فی، و وجبت محبتی للمتواصلین فی، و وجبت محبتی للمتوکلین علی، و لیس لمحبتی علم و لا غایة و لا نهایه!

(هیچ چیز نزد من برتر از توکل بر من و رضا به آنچه قسمت کرده ام نیست، ای محمد! آنها که به خاطر من یکدیگر را دوست دارند محبت من شامل حال آنها است، و کسانی که به خاطر من مهربانند، و به خاطر من پیوند دوستی دارند آنها را دوست دارم، و نیز محبت من برای کسانی که توکل بر من می کنند فرض و لازم است، و برای محبت من حد و حدود، و مرز و نهایتی نیست!)

و به این ترتیب گفتگوها از محبت شروع می شود، محبتی بی انتها و گسترده و اصولاً عالم هستی بر همین محور محبت دور می زند.

در فراز دیگری آمده است: (ای احمد! همچون کودکان مباش که سبز و زرد و زرق و برق را دوست دارند، و هنگامی که غذای شیرین و دلپذیری به آنها می دهند مغرور می شوند، و همه چیز را به دست فراموشی می سپارند).

پیامبر (ﷺ) در اینجا عرضه داشت: (پروردگارا مرا به عملی هدایت کن که موجب قرب به درگاه تو است).

فرمود: (شب را روز، و روز را شب قرار ده)!

عرض کرد: چگونه؟!

فرمود: (چنان کن که خواب تو نماز باشد، و هرگز شکم خود را کاملاً سیر مکن).

در فراز دیگری آمده است: (ای احمد! محبت من محبت فقیران و محرومان است، به آنها نزدیک شو، و در کنار مجلس آنها قرار گیر، تا من به تو نزدیک شوم، و ثروتمندان دنیاپرست را از خود دور ساز، و از مجالس آنها بر حذر باش)!

در فراز دیگر می فرماید: (ای احمد! زرق و برق دنیا و دنیاپرستان را مبعوض بشمر، و آخرت و اهل آخرت را محبوب دار).
عرض می کند: (پروردگارا! اهل دنیا و آخرت کیانند)؟

فرمود: (اهل دنیا کسانی هستند که زیاد می خورند، و زیاد می خندند و می خوابند، و خشم می گیرند، و کمتر خشنود می شوند، نه در برابر بدیها از کسی عذر می خواهند، و نه اگر کسی از آنها عذر طلبد می پذیرند، در اطاعت خدا تنبل، و در معاصی شجاعند، آرزوهای دور و دراز دارند، و در حالی که اجلشان نزدیک شده هرگز به حساب اعمال خود نمی رسند، و نفعشان برای مردم کم است، افرادی پرحرف، فاقد احساس مسئولیت، و علاقمند به خورد و خوراکند).

اهل دنیا نه در نعمت شکر خدا بجا می آورند، و نه در مصائب صبورند. خدمات فراوان در نظر آنها کم است (و خدمات کم خودشان بسیار!) خود را به انجام کاری که انجام نداده اند ستایش می کنند، و چیزی را مطالبه می کنند که حق آنها نیست. پیوسته از آرزوهای خود سخن می گویند، و عیوب مردم را خاطر نشان می سازند و نیکیهای آنها را پنهان)!

عرض کرد: (پروردگارا؟ آیا دنیاپرستان غیر از این عیبی هم دارند)؟

فرمود، ای احمد! عیب آنها این است که جهل و حماقت در آنها فراوان است، برای استادی که از او علم آموخته اند تواضع نمی کنند، و خود را عاقل می دانند اما در نزد آگاهان نادان و احمقند).

سپس به اوصاف اهل آخرت و بهشتیان پرداخته چنین ادامه می دهد: (آنها مردمی با حیا هستند، جهل آنها کم، منافعتشان بسیار، مردم از آنها در راحتند و خود از دست خویش در تعب، و سخنانشان سنجیده است).

پیوسته حسابگر اعمال خویشند، و از همین جهت خود را به زحمت می افکنند، چشمهایشان به خواب می رود اما دلهایشان بیدار است، چشمشان می گیرد، و قلبشان پیوسته به یاد خدا است.

هنگامی که مردم در زمره غافلان نوشته شوند آنها از ذاکران نوشته می شوند. در آغاز نعمتها حمد خدا می گویند، و در پایان شکر او را بجا می آورند، دعایشان در پیشگاه خدا مستجاب، و تقاضایشان مسموع است، و فرشتگان از وجود آنها مسرورند... مردم (غافل) در نزد آنها مردگان، و خداوند نزد آنها حی و قیوم و کریم است (همیشان آنچنان عالی است که به غیر او نظر ندارند)... مردم در عمر خود یکبار می میرند اما آنها به خاطر جهاد با نفس و مخالفت هوا هر روز هفتاد بار می میرند (و حیات نوین می یابند)!!!

هنگامی که برای عبادت در برابر من می ایستند همچون بنیان مرصوص و سدی فولادینند، و در دل آنها توجهی به مخلوقات نیست.

به عزت و جلال سوگند که من آنها را حیات و زندگی پاکیزه ای می بخشم، و در پایان عمر، خودم قبض روح آنها می کنم، و درهای

آسمان را برای پرواز روح آنها می گشایم، تمام حجابها را از برابر آنها کنار می زنم، و دستور می دهم بهشت، خود را برای آنها بیارائید!...
(ای احمد! عبادت ده جزء دارد که نه جزء آن طلب حلال است، هنگامی که غذا و نوشیدنی تو حلال باشد تو در حفظ و حمایت منی...).
و در فراز دیگری آمده است: (ای احمد! آیا می دانی کدام زندگی گواراتر و پردوامتر است)؟

عرض کرد: خداوندا نه!

فرمود: (زندگی گوارا آن است که صاحب آن لحظه ای از یاد من غافل نماند، نعمت مرا فراموش نکند، از حق من بیخبر نباشد، و شب و روز رضای مرا بطلبد.

اما زندگی باقی آن است که برای نجات خود عمل کند، و دنیا در نظرش کوچک باشد، و آخرت بزرگ، رضای مرا بر رضای خویشان مقدم بشمرد، و پیوسته خشنودی مرا بطلبد، حق مرا بزرگ دارد و توجه به آگاهی من نسبت به خودش داشته باشد.

در برابر هر گناه و معصیتی به یاد من بیفتد، و قلبش را از آنچه ناخوش دارم پاک کند، شیطان و وساوس شیطانی را مبعوض دارد، و ابلیس را بر قلب خویش مسلط نسازد و به او راه ندهد.

هنگامی که چنین کند محبت خاصی در قلبش جای می دهم، آنچنانکه تمام دلش در اختیار من خواهد بود، و فراغت و اشتغال و هم و غم و سخنش از مواهبی است که من به اهل محبت می بخشم!

چشم و گوش قلب او را می گشایم، تا با گوش قلبش حقایق غیب را بشنود و با دلش جلال و عظمت را بنگرد!

و سرانجام این حدیث نورانی با این جمله های بیدارکننده پایان می گیرد:
(ای احمد! اگر بنده ای نماز تمام اهل آسمانها و زمین را
بجا آورد، و روزه تمام اهل آسمانها و زمین را انجام دهد، همچون
فرشتگان غذا نخورد و لباس (فاخری) در تن نپوشد (و در نهایت زهد و
وارستگی زندگی کند) ولی در قلبش ذره ای دنیاپرستی یا ریاست طلبی یا
عشق به زینت دنیا باشد در سرای جاویدانم در جوار من نخواهد بود! و محبتم
را از قلب او بر می کنم!

سلام و رحمتم بر تو باد، و الحمد لله رب العالمین).
این سخنان عرشی که روح انسان را با خود به اوج آسمانها می برد، و در
معراج الهی سیر می دهد و به آستانه عشق و شهود می کشد تنها قسمتی
از حدیث قدسی است.

افزون بر این ما اطمینان داریم که غیر از آنچه پیامبر
(ﷺ) در سخنانش برای ما بازگو کرده، اسرار و گفتگوها و رموز و
اشاراتی میان او و محبوبش در آن شب عشق و شوق، و جذبه و وصال،
رد و بدل شده که نه گوشها توانائی شنیدن آنرا دارد و نه افکار عادی قدرت
درکش را، و به همین دلیل در درون جان پاک پیامبر (ﷺ) برای همیشه
مکتوم مانده و جز خاصانش از آن آگاه نشده اند.

آیه (19) تا (23) و ترجمه

(أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ) (19) (وَمِنَ الثَّالِثَةِ الْآخَرَى) (20) (أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْإُنثَى) (21) (تِلْكَ إِذَا قَسَمَ ضِيزَى) (22) (إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمِيَتْ بِهَا أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى) (23)

ترجمه:

19 - به من خبر دهید آیا بت‌های (لات) و (عزی) ...

20 - و منات که سومین آنها است (دختران خدا هستند)؟!

21 - آیا سهم شما پسر است و سهم او دختر؟ (در حالی که به زعم شما دختران کم ارزش تر از پسرانند).

22 - در این صورت این تقسیمی است غیر عادلانه!

23 - اینها فقط نام‌هایی است که شما و پدران‌تان بر آنها گذاشته اید (نام‌هایی بی محتوا و اسم‌هایی است بی مسمی!) و هرگز خداوند دلیل و حجتی بر آن نازل نکرده، آنان فقط از گمان‌های بی اساس و هوای نفس پیروی می کنند در حالی که هدایت از سوی پروردگارشان برای آنها آمده است.

تفسیر:

این بت‌ها زائیده هوای نفس شما است

پس از بیان بحث‌های مربوط به (توحید) و (وحی) و (معراج) و (آیات عظمت خداوند یگانه در آسمانها) به بطلان شرک و عقائد خرافی مشرکان در زمینه بت‌ها می پردازد.

می فرماید: (بعد از آنکه عظمت خداوند و آیات بزرگ او را دانستید به من خبر دهید آیا بتهای (لات) و (عزی)...) (افرايتم اللات والعزی).
(و همچنين (بت مناة) که سومین آنهاست، و به دنبال آنها از آن یاد می کنید، آیا اینها تمثال دختران خدا هستند و منشا سود و زیان برای شما می باشند؟! (و مناة الثالثة الاخری).

(آیا سهم شما پسر است و سهم او دختر؟! (الکم الذکر وله الانثی).
در حالی که به زعم شما دختران کم ارزش تر از پسرانند و حتی هنگامی که می شنوید همسر شما دختر آورده از شدت اندوه و خشم سیاه می شوید!
(اگر چنین باشد این تقسیمی است غیر عادلانه که میان خود و خدا قائل شدید!) (تلك اذا قسمة ضیزي).

چرا که سهم خدا را پست تر از سهم خود می دانید! به این ترتیب قرآن افکار منحط و خرافاتی آنها را به باد استهزا می گیرد که شما از یکسو دختران را زنده به گور می کنید و عیب و ننگ می دانید، و از سوی دیگر فرشتگان را دختران خدا می دانید، نه تنها خودشان را می پرستید که مجسمه های بی روح آنها نیز به صورت بتهای در نظر شما این همه احترام دارد، در برابر آن سجده می کنید، در مشکلات به آنها پناه می برید، و حاجات خود را از آنها می خواهید، راستی مسخره است و شرم آور!

و از اینجا روشن می شود که حداقل بسیاری از بتهای سنگی و چوبی که مورد پرستش عرب واقع می شد به زعم آنها مجسمه های فرشتگان بود فرشتگانی که آنها را رب النوع و مدیر و مدبر عالم هستی می دانستند و نسبت آنها را با خدا نسبت دختر و پدر می پنداشتند.

هنگامی که این خرافات در برابر خرافه دیگری که درباره دختران داشتند قرار داده می شود تضاد عجیب آن خود بهترین گواه بر بی پایه بودن عقاید و افکار آنهاست، و چه جالب است که در چند جمله کوتاه بر همه آنها خط بطلان کشیده، و مسخره بودن آنها را آشکار می سازد.

و از اینجا معلوم می شود که قرآن هرگز نمی خواهد اعتقاد عرب جاهلی را در مورد تفاوت دختر و پسر بپذیرد، بلکه می خواهد مسلمات طرف را به رخ او بکشد که در اصطلاح منطق آنرا جدل می گویند، و الا نه دختر و پسر در منطق اسلام از نظر ارزش انسانی تفاوتی دارند، و نه فرشتگان دختر و پسر دارند و نه اصلاً آنها فرزندان خدا هستند، و نه خدا اصولاً فرزندی دارد، اینها فرضیاتی است بی پایه بر اساس فرضیه های بی پایه دیگر، اما برای اثبات ضعف فکر و منطق این خرافه پرستان بهترین پاسخ است.

در آخرین آیه مورد بحث، قرآن با قاطعیت می گوید: (اینها فقط نامهایی است که شما و پدرانتان بر آنها گذاشته اید (نامهایی بی محتوی و اسمهایی بی مسمی) و هرگز خداوند دلیل و حجتی بر آن نازل نکرده است) (ان هی الا اسماء سمیتوها انتم و آبائکم ما انزل الله بها من سلطان).

نه دلیلی از عقل بر آن دارید، و نه دلیلی از طریق وحی الهی، و جز یک مشت اوهام و خرافات و الفاظ تو خالی چیزی نیست.

و در پایان می افزاید: (آنها فقط از گمانهای بی اساس و هوای نفس پیروی می کنند و این موهومات همه زائیده پندار و هوا است) (ان یتبعون الا الظن و ما تهوی الانفس).

(در حالی که هدایت از سوی پروردگارشان برای آنها آمده است) (ولقد جائهم من ربهم الهدی).

اما چشم می بندند و به آن پشت می کنند، و در ظلمات این اوهام غوطه ور می شوند.

نکته ها:

1 - بت‌های سه گانه معروف عرب

مشرکان عرب بت‌های زیادی داشتند، ولی از میان آنها سه بت (لات) و (عزی) و (منات) بدون شک از اهمیت و شهرت خاصی برخوردار بودند. درباره اسم گذاری این بت‌های سه گانه به این نام‌ها، و همچنین سازنده نخستین این بت‌ها، و محل و طایفه ای که آنها را می پرستیدند، گفتگو و اختلاف است، و ما تنها به آنچه در کتاب (بلوغ الارب فی معرفة احوال العرب) آمده است، در اینجا اکتفا می کنیم:

(نخستین بت معروفی را که عرب انتخاب کرد بت (منات) بود که بعد از آنکه (عمرو بن لحي) بت پرستی را از شام به حجاز منتقل کرد، ساخته شد، این بت در منطقه ای در کنار دریای احمر، در میان مدینه و مکه، قرار داشت، و همه اعراب برای آن احترام قائل بودند، و نزد آن قربانی می کردند، ولی بیش از همه دو قبیله (اوس) و (خزرج) به آن اهمیت می دادند، تا اینکه در سال هشتم هجرت که سال (فتح مکه) بود به هنگامی که پیامبر (ﷺ) از مدینه به سوی مکه میرفت امیر مؤمنان علی (علیه السلام) را فرستاد و آنرا در هم شکست).

عرب جاهلی مدتی بعد از ساختن بت منات به سراغ (لات) رفت که به صورت سنگی چهار گوشه بود، و در سرزمین طائف قرار داشت، همانجا که امروز مناره طرف چپ مسجد طائف قرار دارد، خدمه این بت بیشتر طایفه

(ثقیف) بودند، هنگامی که آنها مسلمان شدند پیامبر (ﷺ) مغیره را فرستاد و آنها را در هم شکست و در آتش سوزاند.

سومین بتی را که عرب جاهلی انتخاب کرده بود (عزی) و در محلی در مسیر مکه به سوی عراق نزدیک (ذات عرق) قرار داشت، و قریش برای آن اهمیت فراوانی قائل بود.

آنها به این بت‌های سه گانه تا آن اندازه اهمیت می دادند که به هنگام طواف اطراف خانه خدا می گفتند: و اللات و العزی، و مناة الثالثة الاخری، فانهن الغرائق العلی، و ان شفاعتھن لترتجی: (لات) و عزی و منات، پرندگان زیبای بلند مقامی هستند که از آنها امید شفاعت می رود!!

و آنها را دختران خدا می پنداشتند (ظاهر این است که آنها را تمثال فرشتگانی می پنداشتند که آنها را دختران خدا می خواندند).

عجیب اینکه در نامگذاری آنها نیز غالباً از اسماً خداوند استفاده کرده بودند، منتها با علامت (تانیث)؛ تا بیانگر اعتقاد فوق باشد، به این ترتیب که (اللات) در اصل (اللاهة) بود، سپس حرف (ه) ساقط شد و اللات شده است و (العزی) مؤنث (اعز) است و (منات) از (منی الله الشیء) به معنی تقدیر چیزی از ناحیه خدا گرفته شده است.

بعضی نیز آنها را ماده (نوء) می دانند که عبارت بود از ستارگانی که عرب اعتقاد داشت به هنگام طلوع آنها بارانی همراه دارد، و بعضی آنها را از ماده (منی) (بر وزن سعی) به معنی ریختن خون دانسته اند، زیرا خونهای قربانی را در کنار آن می ریختند.

به هر حال عرب تا آن اندازه برای این بتها احترام قائل بود که نامهایی همچون (عبد العزی) و (عبد منات) برای افراد یا برای بعضی از قبائل انتخاب می کردند.

2 - اسمهای بی مسمی!

یکی از قدیمترین سرچشمه های شرک و دوگانه پرستی یا چند گانه پرستی تنوع موجودات عالم است، از آنجا که افراد کوتاه فکر نمی توانستند باور کنند این همه موجودات گوناگون و متنوعی که در آسمان و زمین است مخلوق خداوند یگانه می باشد (زیرا مقیاس را خودشان قرار می دادند که همیشه در یک یا تعداد محدودی از کارها تسلط و مهارت داشتند) لذا برای هر نوعی از انواع موجودات خدائی قائل بودند، که از آن تعبیر به (رب النوع) می کردند، مانند رب النوع دریا، رب النوع صحرا، رب النوع باران، رب النوع آفتاب، رب النوع جنگ، و رب النوع صلح!

این خدایان پنداری که گاه از آنها به عنوان فرشتگان نیز یاد می کردند به عقیده آنها حکمرانان این جهان بودند، و در هر قسمت مشکلی پیدا می شد به رب النوع آن پناه می بردند، سپس از آنجا که رب النوعها موجودات محسوسی نبودند، تمثالهایی برای آنها ساخته و آنها را عبادت می کردند.

این عقاید خرافی از یونان به مناطق دیگر، و سرانجام به محیط حجاز منتقل شد، ولی از آنجا که عرب به خاطر توحید ابراهیمی که در میان آنها به یادگار مانده بود نمی توانست وجود الله را منکر شود، این عقائد را به هم آمیخت، و در عین عقیده به وجود خداوند متعال الله اعتقاد به فرشتگانی پیدا کرد که رابطه آنها با خدا رابطه دختر و پدر بود، و بتهای سنگی و چوبی مظهر و تمثالهایی از آن می دانست.

قرآن در یک عبارت کوتاه اما کوبنده و پر قدرت که در آیات فوق خواندیم می گوید: (اینها همه نامهایی است بی محتوا، و اسمهایی است بی مسمی، که شما و نیاکانتان بدون هیچ دلیل و مدرک انتخاب کرده اید!) نه از خدای باران که شما به این نامش نامیده اید کاری ساخته است و نه از خدای خیالی آفتاب و دریا و جنگ و صلح.

همه چیز از ناحیه خدا است، و همه عالم هستی سر بر فرمان او هستند، و هماهنگی این موجودات مختلف با یکدیگر بهترین دلیل بر وحدت خالق آنهاست که اگر (آلهه) و خدایانی در کار بود نه تنها این هماهنگی وجود نداشت بلکه به تضاد و فساد جهان می انجامید لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا.

3 - سرچشمه روانی بت پرستی

سرچشمه های تاریخی بت پرستی را دانستیم ولی بت پرستی از نظر روانی و فکری سرچشمه های دیگری دارد که در آیات فوق به آن اشاره شده است، و آن پیروی از گمانهای بی اساس و هوای نفس است. پندار و خیالی است که برای افراد نادان پیدا می شود، و مقلدان چشم و گوش بسته آن را از یکدیگر می گیرند، و نسل به نسل منتقل می شود. البته معبودی همچون بت که هیچگونه کنترل و نظارتی روی بندگان خود ندارد، نه معاد و رستاخیز و حساب و کتابی دارد، و نه بهشت و دوزخی، و به آنها کاملاً آزادی می دهد و تنها در مشکلات به سراغ او می روند و به پندارشان از او استمداد می جویند با هوا و هوسهای سرکش به خوبی سازگار است، و میدان را برای شهوات آنها می گشاید.

اصولا هوای نفس خود بزرگترین و خطرناکترین بتها است و سرچشمه پیدایش بتهای دیگر، و مایه گرمی بازار بت پرستی است.

4 - باز هم افسانه (غرانیق)!

در لابلای بحثی که پیرامون بتهای سه گانه عرب، لات و عزى و منات از نظر تاریخی داشتیم، به این نکته اشاره شده که آنها این بتها را غرانیق بلند پایه! می دانستند که از آنها امید شفاعت داشتند ((غرانیق) جمع (غرنوق) - بر وزن - مزدور - به معنی نوعی پرنده آبی سفید رنگ یا سیاه رنگ است) و لذا گاه به دنبال ذکر نام این بتها با جمله های (تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتھن لترتجی) آنها را بدرقه می کردند.

در اینجا یک داستان خرافی در بعضی از کتب، نقل شده که پیامبر (ﷺ) هنگامی که به آیه مورد بحث (افرایتم اللات و العزی) رسید این دو جمله را شخصا بر آن افزود: (تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتھن لترتجی)! و همین سبب شد که مشرکان خوشحال شوند و آنرا نوعی انعطاف در مسأله بت پرستی از ناحیه پیامبر (ﷺ) بدانند! و در پایان این سوره که مردم را به سجده دعوت کرد آنها نیز همراه مسلمانان به سجده افتادند!، این خبر به عنوان اسلام آوردن مشرکان در همه جا پیچید، و حتی به گوش مسلمانان مهاجر حبشه رسید و گروهی چنان خوشحال شدند و احساس امنیت کردند که از هجرتگاه خود حبشه به مکه بازگشتند.

اما همانگونه که در تفسیر (آیه 52 سوره حج) مشروحا بیان کردیم این نسبتی است ناروا و دروغی است رسوا که دلائل و قرائن بسیاری بطلان

آنها روشن می کند، کسانی که این دروغ را به هم بافته اند هیچ فکر نکرده اند که قرآن در ذیل همین آیات مورد بحث صریحا بت پرستی را می گوید، و آنها پیروی پندار خام و هوای نفس می شمرد، و در آیات بعد نیز با صراحت، و شدت تمام، عقائد بت پرستان را محکوم می کند، و آنها نشانه بی ایمانی و عدم علم و آگاهی آنها می شمرد، و صریحا به پیامبر (ﷺ) دستور می دهد حسابش را از آنها جدا کند و از آنان روی برتابد.

با این حال چگونه امکان دارد آن دو جمله از پیامبر (ﷺ) باشد، و یا مشرکان آنقدر گرفتار حماقت باشند که این جمله را بشنوند اما آیات بعد را که با صراحت بت پرستی را در هم می کوبد نادیده بگیرند و سرانجام خوشحال شوند و پس از خاتمه سوره با مؤمنان سجده کنند؟!

حقیقت این است که سازندگان این افسانه آنها بسیار ناشیانه و بی مطالعه جعل کرده اند. ممکن است به هنگام قرائت این آیه افراitem اللات و العزی... از سوی پیغمبر (ﷺ) ناگهان شیطان یا انسان شیطان صفتی از میان جمع مشرکان حاضر آن دو جمله را افزوده باشد (چرا که این دو جمله تقریبا به صورت شعاری برای آنها درآمده بود که بدرقه نام بتهای سه گانه می کردند) و گروهی موقتا به اشتباه افتاده باشند.

اما نه سجده کردن آنها در پایان این سوره مفهومی دارد، و نه انعطاف پیامبر (ﷺ) در زمینه بت پرستی، چنانکه سراسر آیات قرآن و تاریخ زندگی او گویای این واقعیت است که او هرگز در مسأله مبارزه با بت پرستی در هر شکل و هر صورت کمترین انعطافی نشان نداد، و هیچ

پیشنهادی را در این زمینه نپذیرفت، چرا که تمام اسلام در توحید و (لا اله الا الله) خلاصه می شد، و چگونه پیامبر اسلام (ﷺ) می تواند بر سر محتوای اصلی اسلام به معامله پردازد؟! در این زمینه دلائل و استدلالات بیشتری ذیل آیه 52 سوره حج (جلد 14 صفحه 141 تا 145) داشته ایم.

آیه (24) تا (26) و ترجمه

(أُمُّ لِلْإِنْسَانِ مَا تَمْنَى) (24) (فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَى) (25) (وَكَمْ مِنْ
مَلِكٍ فِي السَّمَوَاتِ لَا تَغْنَى شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ
يَرْضَى) (26)

ترجمه:

24 - آیا آنچه انسان تمنا دارد به آن می رسد؟

25 - در حالی که آخرت و دنیا از آن خدا است.

26 - و چه بسیار فرشتگانی که در آسمانها هستند و شفاعت آنها سودی
نمی بخشد مگر بعد از آنکه خدا برای هر کس بخواهد و راضی باشد اجازه
(شفاعت) دهد.

تفسیر:

شفاعت هم به اذن او است

این آیات همچنان خرافه بت پرستی را تعقیب و محکوم می کند، و ادامه ای
است برای آیات قبل.

نخست به آرزوهای بی اساس بت پرستان و انتظاراتی که از بتها داشتند
پرداخته می گوید: (آیا آنچه انسان آرزو می کند به آن می رسد؟! (أُمُّ لِلْإِنْسَانِ
مَا تَمْنَى).

آیا ممکن است این اجسام بی روح و بی ارزش به شفاعت او در پیشگاه
خدا برخیزند؟ و یا در مشکلات و گرفتاریها در دنیا و آخرت به او پناه بدهند؟
(در حالی که آخرت و دنیا تنها از آن خدا است) (فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَى).

عالم اسباب بر محور اراده او می چرخد، و هر موجودی هر چه دارد از برکت وجود او است، شفاعت از ناحیه او و حل مشکلات نیز به دست قدرت او است.

قابل توجه اینکه نخست از آخرت سخن می گوید، و بعد از دنیا، چرا که بیشترین چیزی که فکر انسان را به خود مشغول می دارد نجات در آخرت است و حاکمیت خدا در سرای دیگر از این سرا آشکارتر می باشد.

و به این ترتیب قرآن مشرکان را به کلی از شفاعت بتها و حل مشکلات به وسیله آنها مایوس و نومید می کند، و این بهانه را از دست آنها می گیرد که ما به این علت آنها را پرستش می کنیم که شفیعان ما در درگاه خدا باشند: (و یقولون هؤلاً شفعاؤنا عند الله) (یونس - 18).

در تفسیر دو آیه فوق احتمال دیگری نیز وجود دارد و آن توجه دادن به وجود پروردگار، از طریق عدم دسترسی انسان به آرزوها و خواسته هایش، چرا که در آیه اول به صورت یک استفهام انکاری می گوید: (آیا انسان به همه آرزوهای خود دست می یابد؟! و چون جواب این سؤال قطعاً منفی است، زیرا انسان هرگز به بسیاری از آرزوهایش نائل نمی شود و به اصطلاح آنها به گور می برد، این نشان می دهد تدبیر این عالم به دست دیگری است، و اراده او است که حاکم بر این جهان می باشد، و لذا در آیه دوم می گوید چون چنین است پس آخرت و دنیا از آن خدا است.

این معنی شبیه همان چیزی است که در گفتار معروف علی (علیه السلام) آمده است عرفت الله سبحانه بفسخ العزائم و حل العقود و نقض الهمم: (خدا را از ناکام ماندن تصمیمها و شکستن اراده ها شناختم)! جمع میان این تفسیر و تفسیر سابق نیز بعید نیست.

در آخرین آیه مورد بحث برای تأکید بیشتر روی همین مسأله می افزاید: چه بسیار فرشتگانی که در آسمانها هستند و شفاعت آنها هیچگونه سودی نمی بخشد، مگر بعد از آنکه خدا برای هر کس بخواهد و راضی باشد اجازه شفاعت دهد (و کم من ملک فی السموات لاتغنی شفاعتهم شیئاً الا من بعد ان یاذن الله لمن یشأ و یرضی) .

جائی که فرشتگان آسمان با آنهمه عظمت، حتی به صورت جمعی قادر بر شفاعت نیستند، جز به اذن و رضای پروردگار، از این بتهای بی شعور و فاقد هر گونه ارزش چه انتظاری دارید؟ آنجا که عقابان تیز پرواز پر و بالشان می ریزد از پشه های ناتوان چه کاری ساخته است؟ آیا شرم آور نیست که می گوئید ما این بتها را می پرستیم تا شفیعان ما بر درگاه خدا باشند؟!

تعبیر به (کم) (چه بسیار) در اینجا به معنی عموم است یعنی هیچیک از فرشتگان نمی توانند بی اذن و رضای او شفاعت کنند، زیرا این تعبیر در لغت عرب گاه در معنی جمعی به کار می رود، همانگونه که واژه کثیر در آیه 70 سوره اسراء به معنی عموم است: (و فضلناهم علی کثیر من خلقنا تفضیلاً): (ما بنی آدم را بر عموم مخلوقات خود برتری بخشیدیم) و نیز در آیه 223 سوره شعرا درباره شیاطین می خوانیم: (واکثرهم کاذبون): (اکثر آنها دروغگو هستند) در حالی که می دانیم همه آنها دروغگو هستند.

اما فرق میان (اذن) و (رضا) از این نظر است که اذن در جائی می گویند که شخص رضایت باطنی خویش را آشکار کند، ولی رضایت اعم از آن است، و به معنی ملایمت طبع با انجام کار یا چیزی است، و از آنجا که گاه کسی اذنی می دهد در حالی که رضایت قلبی ندارد در آیه فوق برای تأکید بعد

از اذن مسأله رضا نیز آمده است، هر چند در مورد خداوند متعال (اذن) از (رضا) جدا نیست و تقیه درباره او معنی ندارد.

نکته ها:

1 - گسترش دامنه آرزوها!

آرزو و تمنی از محدود بودن قدرت انسان و ناتوانی او سرچشمه می گیرد زیرا هر گاه به چیزی علاقه داشت و به آن نرسید شکل آرزو و تمنی به خود می گیرد، و اگر همیشه خواستن توانستن بود و هر چه می خواست فوراً به آن دست می یافت آرزو معنی نداشت.

البته تمنیات انسان گاهی صادق است و از روح بلند او سرچشمه می گیرد و عاملی است برای حرکت و تلاش و جهاد و سیر تکاملی او، مثل اینکه انسان آرزو می کند در علم و دانش و تقوی و شخصیت و آبرو سرآمد جهانیان باشد.

ولی بسیار می شود که این آرزوها کاذب است، و درست بر عکس آرزوهای صادق مایه غفلت و بیخبری و تخدیر و عقبماندگی است، مثل آرزوی رسیدن به عمر جاویدان، و خلود در زمین، و در اختیار گرفتن تمام اموال و ثروتها، و حکومت بر همه انسانها و موهومات دیگری از این قبیل.

و به همین دلیل در روایات اسلامی تشویق شده که مردم به سراغ آرزوهای خیر بروند، در حدیثی از پیغمبر اکرم (ﷺ) می خوانیم: من تمنی شیئاً و هو لله عز و جل رضی لم یخرج من الدنيا حتی یعطاه: (کسی که تمنی چیزی کند که موجب رضای خدا است از دنیا بیرون نمی رود مگر به آن برسد)!. و از بعضی روایات استفاده می شود که هر گاه در دنیا به آن نرسد به ثواب و پاداش آن خواهد رسید.

2 - سخنی درباره شفاعت

آیه اخیر از آیاتی است که به روشنی از امکان شفاعت به وسیله فرشتگان خبر می دهد، جائی که آنها حق شفاعت به اذن و رضای خدا داشته باشند انبیاء و اولیای معصوم به طریق اولی چنین حقی را دارند.

ولی نباید فراموش کرد که آیه فوق با صراحت می گوید: این شفاعت بی قید و شرط نیست، بلکه مشروط به اذن و رضای خدا است، و از آنجا که اذن و رضای او بی حساب نیست باید رابطه ای میان انسان و او باشد تا اجازه شفاعت او را به مقربان درگاهش بدهد، و اینجاست که امید شفاعت به صورت یک مکتب تربیتی برای انسان در می آید، و مانع از گسستن تمام پیوندهای او با خدا می شود.

آیه (27) تا (30) و ترجمه

(إن الذين لا يؤمنون بالآخرة ليسمون الملائكة تسمية الانثى) (27) (وما لهم به من علم إن يتبعون إلا الظن وإن الظن لا يغني من الحق شيئا) (28) (فأعرض عن من تولى عن ذكرنا ولم يرد إلا الحياة الدنيا) (29) (ذلك مبلغهم من العلم إن ربك هو أعلم بمن ضل عن سبيله وهو أعلم بمن اهتدى) (30)
ترجمه:

27 - کسانی که به آخرت ایمان ندارند فرشتگان را دختر (خدا) نامگذاری می کنند.

28 - آنها هرگز به این سخن یقین ندارند تنها از ظن و گمان بی پایه پیروی می نمایند، با اینکه گمان هرگز انسان را بی نیاز از حق نمی کند.
29 - حال که چنین است از اینها که از ذکر ما روی می گردانند و جز زندگی مادی دنیا را نمی طلبند، اعراض کن.

30 - این آخرین حد آگاهی آنها است، پروردگار تو کسانی را که از راه او گمراه شده اند به خوبی می شناسد، و هدایت یافتگان را از همه بهتر می داند.
تفسیر:

ظن و گمان هرگز کسی را به حق نمی رساند
این آیات همچنان موضوع آیات قبل را در زمینه نفی عقائد مشرکان تعقیب می کند.

نخست می فرماید: (کسانی که ایمان به آخرت ندارند فرشتگان را دختر (خدا) نامگذاری می کنند): (ان الذين لا يؤمنون بالآخرة ليسمون الملائكة تسمية الانثى).

آری این سخن زشت و شرم آور تنها از کسانی سر می زند که به حساب و جزای اعمال معتقد نیستند که اگر عقیده داشتند اینچنین جسورانه سخن نمی گفتند، سخنی که کمترین دلیلی بر آن ندارند، بلکه دلائل عقلی نشان می دهد نه خداوند فرزندی دارد نه فرشتگان دخترند.

تعبیر به (تسمیة الانثی) اشاره به همان است که در آیات قبل گفته شد که این سخنان نامهایی است بی محتوی و اسمائی است بی مسمی، و به عبارت دیگر از حدود (نامگذاری) تجاوز نمی کند، و هیچ واقعیتی را در بر ندارد.

سپس به یکی از دلائل روشن بطلان این نامگذاری اشاره کرده، می افزاید: (آنها به این سخن علم و یقین ندارند، بلکه از ظن و گمان بی پایه پیروی می کنند حال آنکه گمان هرگز انسان را بی نیاز از حق نمی کند و کسی را به حق نمی رساند) (وما لهم به من علم ان يتبعون الا الظن وان الظن لا يغني من الحق شيئا).

انسان متعهد و معتقد هرگز سخنی را بدون علم و آگاهی نمی گوید، و نسبتی را به کسی بی دلیل نمی دهد، تکیه بر گمان و پندار کار شیطان و انسانهای شیطان صفت است، و قبول خرافات و موهومات نشانه انحراف و بی عقلی است.

روشن است واژه (ظن) (گمان) دو معنی متفاوت دارد: گاه به معنی گمانهای بی پایه است که طبق تعبیرات آیات قبل هم ردیف هوای نفس و اوهام و خرافات است، منظور از این کلمه در آیات مورد بحث همین معنی است.

معنی دیگر: گمانهائی است که معقول و موجه است و غالباً مطابق واقع و مبنای کار عقلا در زندگی روزمره می باشد، مانند شهادت شهود در محکمه و دادگاه، یا (قول اهل خبره) و یا (ظواهر الفاظ) و امثال آن که اگر اینگونه گمانها را از زندگی بشر برداریم و تنها تکیه بر یقین قطعی کنیم نظام زندگی به کلی متلاشی می شود.

بدون شک این قسم از ظن داخل در این آیات نیست، و شواهد فراوانی در خود این آیات بر این معنی وجود دارد، و به تعبیر دیگر قسم دوم در حقیقت یکنوع علم عرفی است نه گمان، بنابراین کسانی که با این آیه (ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً) و مانند آن برای نفی حجیت (ظن) به طور کلی استدلال کرده اند قابل قبول نیست.

این نکته نیز قابل توجه است که ظن در اصطلاح فقها و اصولیین به معنی اعتقاد راجح است (اعتقادی که یک طرف احتمال در نظر انسان ترجیح داشته باشد) ولی در لغت مفهوم گسترده ای دارد که حتی به وهم و احتمالات ضعیف نیز گفته می شود، و ظن بت پرستان از همین قبیل بود، خرافه ای به صورت یک احتمال ضعیف در مغزشان ظاهر میشد، سپس هوای نفس به فعالیت برمی خاست و آنرا تزئین می کرد، و احتمال دیگر را که در مقابل آن قرار داشت و قویتر بود به دست فراموشی می سپرد و تدریجاً به صورت یک اعتقاد راسخ درمی آمد، در حالی که هیچ پایه ای نداشت.

سپس برای اینکه روشن کند این گروه اهل استدلال و منطق نیستند، و حب دنیا و فراموش کردن یاد خدا آنها را در لجنزار این موهومات و خرافات غوطه ور ساخته، می افزاید: (چون چنین است از کسانی که از یاد ما اعراض کرده اند، و جز زندگی مادی دنیا را نمی خواهند و نمی جویند، روی

بگردان) و به آنها اعتنا مکن که شایسته سخن نیستند! (فاعرض
عن تولی عن ذکرنا و لم یرد الا الحیة الدنیا).

منظور از (ذکر خدا) به عقیده بعضی از مفسران قرآن
است، و گاه احتمال داده شده که منظور دلائل منطقی و عقلی است که
انسان را به خدا می رساند، و نیز احتمال داده اند همان یاد خدا است که نقطه
مقابل غفلت است.

ولی ظاهر این است که این تعبیر مفهوم گسترده ای دارد که هر گونه توجه به
خدا را چه از طریق قرآن، و دلیل عقل، و چه از طریق سنت، و
یاد قیامت شامل می گردد.

ضمناً این نکته نیز از آیه استفاده می شود که رابطه ای در میان
غفلت از یاد خدا، و اقبال به مادیات، و زرق و برق دنیا وجود دارد،
و قابل توجه اینکه در میان این دو تأثیر متقابل است، غفلت از یاد خدا انسان
را به سوی دنیاپرستی سوق می دهد، همانگونه که
دنیاپرستی انسان را از یاد خدا غافل می سازد، و این هر دو با
هواپرستی همراه است، و طبعاً خرافاتی که هماهنگ با آن باشد در نظر انسان
جلوه می کند و تدریجاً تبدیل به یک اعتقاد می شود.

شاید نیاز به تذکر نداشته باشد که امر به اعراض از این گروه هرگز منافاتی با
تبلیغ رسالت که وظیفه اصلی پیامبر (ﷺ) است ندارد، چرا که
تبلیغ و انذار و بشارت مخصوص مواردی است که حداقل
احتمال تأثیر وجود داشته باشد، آنجا که یقین به عدم تأثیر است نباید نیروها را
به هدر داد، و بعد از اتمام حجت باید اعراض کرد.

این نیز قابل توجه است که این دستور مخصوص پیامبر (ﷺ) نیست، بلکه همه منادیان راه حق را شامل می شود، تا نیروهای ارزشمند تبلیغی خود را تنها در زمینه هائی صرف کنند که امید اثر است، اما دنیا پرستان مغرور سیاه دلی که هیچ امیدی به هدایتشان نیست باید بعد از اتمام حجت آنها را به حال خود رها ساخت، تا خداوند درباره آنها داوری کند. در آخرین آیه مورد بحث برای اثبات انحطاط فکری این گروه می افزاید: (این است آخرین حد معلومات آنها)! (ذلک مبلغهم من العلم).

آری اوج افکار آنها به اینجا منتهی شده که افسانه دختران خدا را درباره ملائکه طرح کنند، و در ظلمات اوهام و خرافات دست و پا زنند، و این است آخرین نقطه همت آنها که خدا را به فراموشی بسپارند و اقبال به دنیا کنند، و تمام شرف و حیثیت انسانی خود را با درهم و دیناری معاوضه نمایند.

و در پایان می گوید: (پروردگار تو کسانی را که از راه او گمراه شده اند به خوبی می شناسد، و هدایت یافتگان را نیز از همه بهتر می داند) (ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبيله وهو اعلم بمن اهتدى).

جمله (ذلک مبلغهم من العلم) می تواند اشاره به خرافاتی همچون بت پرستی و فرشتگان را دختران خدا دانستن باشد، یعنی نهایت آگاهی این گروه همین موهومات است.

یا اشاره به دنیاپرستی و اسارت آنها در چنگال مادیات، یعنی نهایت فهم و شعورشان این است که به خواب و خور و عیش و نوش و متاع فانی و زودگذر و زرق و برق دنیا قناعت کرده اند.

در دعای معروفی که در اعمال ماه شعبان از پیغمبر گرامی اسلام
(ﷺ) (

نقل شده می خوانیم: و لاتجعل الدنيا اكبر همنا و لا
مبلغ علمنا: (خداوندا دنیا را بزرگترین مشغولیات فکری ما و نهایت علم و
آگاهی ما قرار مده).

پایان آیه اشاره به این حقیقت است که خداوند هم گمراهان را به خوبی
می شناسد و هم هدایت یافتگان را، یکی را مشمول غضبش و
دیگری را مشمول لطفش می سازد، و در قیامت هر کدام را بر طبق اعمالشان
جزا خواهد داد.

نکته:

سرمایه دنیاپرستان

قابل توجه اینکه در آیات فوق در عین اینکه برای
دنیاپرستان علمی قائل شده آنها را گمراه می شمرد، این دلیل بر
آن است که از دیدگاه قرآن علومی که هدف نهائیش تنها وصول به مادیات
باشد، و در ماورای آن هدفی والاتر تعقیب نکند علم نیست، ضلالت و
گمراهی است، و اتفاقا تمام بدبختیهائی که در دنیای امروز وجود دارد، تمام
جنگها و خونریزیها ظلمها و تجاوزها، فسادها و آلودگیها، از همین علوم ضلالت
آفرین سرچشمه می گیرد، از کسانی که مبلغ و منتهای علمشان همان حیات
دنیاست، و افق دیدشان از نیازهای حیوانیشان فراتر نمی رود!

آری تا علم ابزاری برای اهداف والاتری نشود جهل است، و تا
سرچشمه نور ایمان و وسیله ای در مسیر آن نگردد ضلال
است.

آیه (31) و (32) و ترجمه

(وَلِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ لِيَجْزِيَ الَّذِيْنَ اَسٰوٰا بِمَا عَمَلُوْا و
يَجْزِيَ الَّذِيْنَ اَحْسَنُوْا بِالْحَسَنٰى) (31) (الَّذِيْنَ يَجْتَنِبُوْنَ كِبٰىرَ الْاِثْمِ وَالْفَوْحِشِ
اِلَّا اللَّمَمَ اِنَّ رَبَّكَ وَّاسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ اَعْلَمُ بِكُمْ اِذْ اَنْشَأَ كُمْ مِنَ الْاَرْضِ وَاِذْ
اَنْتُمْ اَجْنَةٌ فِىْ بُطُوْنِ اُمَهَاتِكُمْ فَلَا تُزَكُّوْا اَنْفُسَكُمْ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنْ اَتَقٰى) (32)
ترجمه:

31 - برای خداست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است
تا بدکاران را به خاطر اعمال بدشان کیفر دهد، و نیکوکاران را در
برابر اعمال نیکشان پاداش.

32 - همانها که از گناهان کبیره و اعمال زشت، جز صغیره،
دوری می کنند، آمرزش پروردگار تو گسترده است، او نسبت به شما از همه
آگاهتر است، از آن هنگام که شما را از زمین آفرید، و در آن موقع که به
صورت جنینهایی در شکم مادرانتان بودید، پس خودستائی نکنید چرا که او
پرهیزگاران را بهتر می شناسد.

تفسیر:

خودستائی نکنید، او شما را بهتر می شناسد!
از آنجا که در آیات گذشته سخن از علم خداوند نسبت به گمراهان و هدایت
یافتگان بود، در آیات مورد بحث در ادامه همین سخن می افزاید (برای
خداست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است) (وَلِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي
الْاَرْضِ).

مالکیت مطلقه در عالم هستی از آن او است، و نیز حاکمیت مطلقه از آن او، و به همین دلیل تدبیر عالم هستی نیز به دست او است، و چون چنین است جز او شایسته عبودیت و شفاعت نیست.

هدف بزرگ او از این آفرینش گسترده این است که انسان یعنی گل سرسبد عالم هستی را با برنامه های تکوینی و تشریعی و تعلیم و تربیت انبیاء در مسیر تکامل پیش برد.

لذا در پایان آیه به عنوان نتیجه این مالکیت می فرماید: (غرض این است که بدکاران را به خاطر اعمال بدشان کیفر دهد، و نیکوکاران را در برابر اعمال نیکشان پاداش) (**لیجزی الذین اساءوا بما عملوا ویجزی الذین احسنوا بالحسنى**).

سپس به توصیف این گروه نیکوکار پرداخته، چنین می گوید: (آنها کسانی هستند که از گناهان کبیره و اعمال زشت دوری می کنند و اگر گناهی از آنها سر زند تنها صغیره است) (**الذین یجتنبون کبائر الاثم والفواحش الا اللثم**).

(کبائر) جمع کبیره و (اثم) در اصل به معنی عملی است که انسان را از خیر و ثواب دور می کند، لذا معمولاً به گناهان اطلاق می شود.

(لثم) (بر وزن قلم) به گفته (راغب) در مفردات به معنی نزدیک شدن به گناه است، و از گناهان صغیره نیز تعبیر به لثم می شود، این واژه در اصل از ماده (المام) گرفته شده که به معنی نزدیک شدن به چیزی بدون انجام آن است و گاه به اشیا قلیل و کم نیز اطلاق شده است (اطلاق آن بر گناه صغیره نیز به همین جهت است).

مفسران نیز تفسیرهایی در همین حدود برای (لمم) ذکر کرده اند، بعضی آنرا به (گناه صغیره)، و بعضی به نیت معصیت بدون انجام آن، و بعضی به (معاصی کم اهمیت) تفسیر کرده اند.

گاه نیز گفته شده است که لمم هر گونه گناه را اعم از صغیره و کبیره شامل می شود مشروط بر اینکه عادت نشده باشد، و گاه گاه اتفاق بیفتد، و انسان متذکر گردد و توبه کند.

در روایات اسلامی نیز تفسیرهای گوناگونی برای این واژه آمده است، در حدیثی از امام صادق می خوانیم که در تفسیر این آیه فرمود: هو الذنب یلم به الرجل فیمکث ما شاء الله، ثم یلم به بعد: (منظور گناهی است که انسان به سراغ آن می رود سپس مدتی از گناه خودداری کرده بار دیگر به آن آلوده می شود) (و هرگز کار همیشگی او نیست).

در حدیث دیگری نیز از همان امام (علیه السلام) می خوانیم: اللمم الرجل یلم به الذنب فیستغفر الله منه: (لمم آن است که انسان به سراغ گناهی رود سپس از آن استغفار کند).

روایات دیگری نیز به همین معنی نقل شده است.

قرائن موجود در آیه نیز گواهی می دهد که (لمم) به معنی گناهانی است که احیاناً از انسان سر میزند، سپس متوجه می شود و آنرا ترک می گوید، زیرا استثنأ (لمم) از (کبائر) (با توجه به اینکه ظاهر استثنأ، استثنأ متصل است) گواهی است بر این معنا.

بعلاوه در جمله بعد قرآن می گوید: (آمرزش پروردگار تو گسترده است) (ان ربك واسع المغفرة).

این نیز دلیلی است بر اینکه گناهی از او سرزده که نیاز به غفران پروردگار دارد، نه تنها قصد و نیت و نزدیک شدن به گناه بی آنکه آنرا مرتکب شده باشد، به هر حال منظور این است که نیکوکاران ممکن است لغزشی داشته باشند، ولی گناه بر خلاف طبع و سجیه آنهاست، روح و قلب آنها همواره پاک است و آلودگیها جنبه عرضی دارد، و لذا به محض ارتکاب گناه پشیمان می شوند و از خدا تقاضای بخشش می کنند، چنانکه در آیه 201 اعراف می خوانیم: (ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون): (پرهیزگاران هنگامی که گرفتار وسوسه های شیطانی که پیرامون وجود آنها در گردش است می شوند به یاد خدا می افتند و بینا می گردند) (و توبه می کنند).

نظیر همین معنی در آیه 135 سوره (آل عمران) نیز آمده است که در توصیف (متقین) و (محسنین) می فرماید: (والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذكروا الله فاستغفروا لذنوبهم): (آنها کسانی هستند که وقتی مرتکب عمل زشتی شوند، یا به خود ستمی کنند بیاد خدا می افتند و برای گناهانشان آمرزش می طلبند).

اینها همه گواه بر تفسیری است که برای لم گفته شد.

در اینجا با حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) این بحث را پایان می دهیم که در پاسخ سؤال از تفسیر آیه مورد بحث فرمود: اللهم العبد الذی یلم بالذنب بعد الذنب لیس من سلیقه، ای من طبیعتہ: (انجام دهنده لم بنده ای است که گاه گناه از او سر می زند ولی طبیعت او نیست).

در دنباله آیه برای تأکید عدالت پروردگار، در مسأله پاداش و کیفر از علم بی پایان او که همه بندگان و اعمالشان را فرامی گیرد سخن می

گوید، و می فرماید: (او نسبت به شما از همه آگاهتر است، از آن هنگام که شما را از زمین آفرید، و در آن موقع که به صورت جنینهایی در شکم مادرانتان بودید) (هو اعلم بکم اذ انشاکم من الارض و اذا انتم اجنة فی بطون امهاتکم).

آفرینش انسان از زمین یا به اعتبار خلقت نخستین او از طریق حضرت آدم است که از خاک آفریده شده، و یا به اعتبار این است که تمام مواد تشکیل دهنده وجود انسان از زمین گرفته شده، که از طریق تغذیه در ترکیب بندی نطفه، و سپس در مراحل پرورش جنین مؤثر است، و در هر حال هدف این است که خداوند از همان زمان که ذرات وجود شما در لابلای خاکهای زمین بود و از آن روز که نطفه ناچیزی در رحم مادر در درون پردههای ظلمانی رحم بودید از تمام جزئیات وجود شما آگاه بوده است، با این حال چگونه ممکن است از اعمال شما بیخبر باشد؟!

این تعبیر ضمناً مقدمه ای است برای سخن بعد که می فرماید: (پس خودستائی نکنید، و از پاک بودن خود سخن مگوئید، چرا که او پرهیزگاران را از همه بهتر می شناسد) (فلاتزکوا انفسکم هو اعلم بمن اتقی). نه نیازی به معرفی شما دارد، و نه شرح اعمال نیکتان، او هم از اعمال شما آگاه است، و هم از میزان خلوص نیتتان، و حتی شما را از خودتان بهتر می شناسد، و از صفات درونی و اعمال برونی به خوبی آگاه است.

بعضی از مفسران گفته اند این آیه در مورد گروهی نازل شد که بعد از انجام نماز و روزه در مقام مدح خویش بر می آمدند و می گفتند:

نماز ما چنین بود، و روزه ما چنان! آیه فوق نازل شد و آنها را از این کار نهی کرد.

نکته ها:

1 - علم بی پایان خدا

باز در این آیات به مسأله علم خدا و وسعت بی انتهای آن اشاره شده، ولی تعبیر تعبیر تازه ای است، چرا که روی دو نکته تکیه می کند که از خفی ترین و پیچیده ترین حالات انسان است: حالت آفرینش انسان از خاک که هنوز عقول دانشمندان در آن حیران است، که چگونه ممکن است موجود زنده ای از موجود بی جان به وجود آید؟ قطعاً چنین امری در گذشته واقع شده خواه در مورد انسان یا جانداران دیگر، ولی تحت چه شرائطی معلوم نیست، آنقدر این مسأله پیچیده و مرموز است که تاکنون اسرار آن از علم و دانش بشر مکتوم مانده.

دیگر مسأله تحولات اسرارآمیز وجود انسان در دوران جنینی است که آن نیز از مرموزترین کیفیات خلقت انسان است، هر چند شبیحی از آن برای علم و دانش بشر کشف شده، اما هنوز مسائل اسرارآمیز و سوءالات بدون پاسخ درباره جنین کم نیست.

کسی که در این دو حالت از تمام اسرار وجود انسان و تحولات و تغییرات آن آگاه است و او را هدایت و رهبری و تربیت می کند چگونه ممکن است از اعمال و افعال او با خبر نباشد، و جزای هر کدام را به اندازه لازم ندهد؟ پس این علم بی پایان پشتوانه عدالت مطلقه او است.

2 - (کبائر الاثم) چیست؟

در مورد گناهان کبیره که در چند آیه قرآن به آن اشاره شده مفسران از یکسو، و فقهاء و محدثان از سوی دیگر سخن بسیار گفته اند. بعضی همه گناهان را کبیره می دانند، چون در برابر خداوند بزرگ هر گناهی بزرگ است.

در حالی که بعضی دیگر کبیره و صغیره را امر نسبی تلقی کرده، و هر گناهی را نسبت به گناه مهمتر صغیره می دانند، و نسبت به گناه کوچکتر کبیره. جمعی نیز معیار در کبیره بودن را وعده عذاب الهی نسبت به آن در متن قرآن دانسته اند.

گاه نیز گفته شده که (گناه کبیره) هر گناهی است که حد شرعی در مورد آن جاری می گردد.

ولی از همه بهتر اینکه گفته شود با توجه به اینکه تعبیر به (کبیره) دلیل بر عظمت گناه است هر گناهی که یکی از شرائط زیر را داشته باشد کبیره محسوب می شود:

الف - گناهانی که خداوند وعده عذاب درباره آن داده است.

ب - گناهانی که در نظر اهل شرع و لسان روایات با عظمت یاد شده.

ج - گناهانی که در منابع شرعی بزرگتر از گناهی شمرده شده که جزء کبائر است.

د - و بالاخره گناهانی که در روایات معتبر تصریح به کبیره بودن آن شده است.

در روایات اسلامی تعداد کبائر مختلف ذکر شده، در بعضی تعداد آنها هفت گناه (قتل نفس، عقوق والدین، رباخواری، بازگشت به دارالکفر

بعد از هجرت، نسبت زنا به زنان پاکدامن دادن، خوردن مال یتیم و فرار از جهاد).

و در بعضی دیگر تعداد آن هفت گناه شمرده شده با این تفاوت که بجای عقوبت والدین (کلما اوجب الله علیه النار) (آنچه خداوند دوزخ را برای آن واجب کرده) ذکر شده است.

در بعضی دیگر تعداد آنها ده گناه، و در بعضی نوزده گناه، و در بعضی تعداد بسیار بیشتری دیده می شود.

این تفاوت در شمارش تعداد کبائر به خاطر آن است که همه گناهان کبیره نیز یکسان نیست، بلکه بعضی از اهمیت بیشتری برخوردار است، و به تعبیر دیگر (اکبر الکبائر) است، بنابراین تضادی در میان آنها وجود ندارد.

3 - خودستائی و تزکیه نفس

زشتی این کار تا حدی است که این مطلب به صورت یک ضربالمثل درآمده که تزکیة المرء نفسه قبیحة: (خودستائی زشت و ناپسند است).

سرچشمه اصلی این عمل ناپسند عدم شناخت خویشتن است چرا که اگر انسان خود را به خوبی بشناسد کوچکی خود را در برابر عظمت پروردگار، و ناچیز بودن اعمالش را در برابر مسؤلتهای سنگینی که بر عهده دارد، و نعمتهای عظیمی را که خدا به او بخشیده بداند هرگز گام در جاده خودستائی نخواهد گذاشت غرور و غفلت و خود برترینی و تفکرات جاهلی نیز انگیزه های دیگری برای این کار زشت است.

خودستائی از آنجا که بیانگر اعتقاد انسان به کمال خویشتن است مایه عقب ماندگی او است، چرا که رمز تکامل (اعتراف به تقصیر) و قبول وجود نقصها و ضعفها است.

به همین دلیل اولیای خدا همیشه معترف به تقصیر خود در برابر وظائف الهی، بودند، و مردم را از خودستائی و بزرگ شمردن اعمال خویش نهی می کردند. در حدیثی از امام باقر (علیه السلام) در تفسیر آیه مورد بحث (فلا تزکوا انفسکم) آمده است: لا یفتخر احدکم بکثرة صلاته و صیامه و زکاته و نسکه، لان الله عز و جل اعلم بمن اتقی: (هیچ کس از شما نباید به فزونی نماز و روزه و زکات و مناسک حج و عمره افتخار کند زیرا خداوند پرهیزگاران شما را از همه بهتر می شناسد).

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در یکی از نامه هائی که برای معاویه نوشته، و مسائل بسیار مهمی را در آن یاد آوری کرده، می فرماید: و لو لا ما نهی الله عنه من تزکیة المرء نفسه لذكر ذاکر فضائل جمّة، تعرفها قلوب المؤمنین، و لا تمجها آذان السامعین: (اگر نه این بود که خداوند از خودستائی نهی کرده، گوینده، فضائل فراوانی را بر می شمرد که دلهای آگاه مؤمنان با آن آشناست، و گوشهای شنوندگان از شنیدنش ابا ندارد) (منظور از گوینده خود امام (علیه السلام) است).

در این زمینه بحث مشروحی در جلد سوم ذیل آیه 49 سوره نساء نیز آمده است (صفحه 413 به بعد).

ناگفته نماند که گاه ضرورت هائی ایجاب می کند که انسان خود را با تمام امتیازاتی که دارد معرفی کند، چرا که بدون آن هدفهای مقدسی

پایمال می گردد، میان اینگونه سخنان، با خودستائی و تزکیه نفس تفاوت بسیار است.

نمونه این سخن خطبه امام سجاد (علیه السلام) در مسجد شام است، در آن هنگام که می خواهد خود و خاندانش را به مردم شام معرفی کند، تا توطئه بنی امیه در زمینه خارجی بودن شهیدان کربلا عقیم گردد، و نقشه های شیطانی آنها نقش بر آب شود.

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) نیز می خوانیم هنگامی که از مسأله ستایش خویشتن سؤال کردند فرمود: (گاه به خاطر ضرورت هائی لازم می شود) سپس به دو مورد از سخنان انبیا که در قرآن آمده است استدلال کرد: نخست یوسف که به عزیز مصر پیشنهاد کرد او را خزانه دار کشور مصر کند، و افزود: (انی حفیظ علیم): (من نگاهبان آگاهی هستم و دیگری در مورد پیامبر بزرگ خدا (هود) که قوم خود را مخاطب ساخته گفت): انا لکم ناصح امین: (من برای شما خیرخواه امینی می باشم).

آیه (33) تا (41) و ترجمه

(أَفَرَأَيْتَ الذِي تُولَى) (33) (وَأَعْطَى قَلِيلًا وَأَكْدَى) (34) (أَعْنَدَهُ عِلْمُ
الْغَيْبِ فَهَوِيَ) (35) (أَمْ لَمْ يَنْبَأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَى) (36) (وَأِبْرَاهِيمَ الذِي
وَفَى) (37) (أَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) (38) (وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى)
(39) (وَأَنْ سَعِيهِ سَوْفَ يَرَى) (40) (ثُمَّ يُجْزَاهُ الْجَزَاءُ الْآلَا وَفَى) (41)

ترجمه:

- 33 - آیا آن کس را که از اسلام (یا انفاق) روی گردان شد مشاهده کردی؟!
34 - و کمی عطا کرد و از بیشتر امساک نمود.
35 - آیا نزد او علم غیب است و می بیند (که دیگران می توانند
گناهان او را بردوش گیرند).
36 - یا از آنچه در کتب موسی نازل گردیده با خبر نشده است؟
37 - و در کتب ابراهیم همان کسی که وظیفه خود را به
طور کامل ادا کرد.
38 - که هیچکس بار گناه دیگری را بر دوش نمی گیرد.
39 - و اینکه برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست.
40 - و اینکه سعیش به زودی دیده می شود (و به نتیجه اش می رسد).
41 - سپس به او جزای کافی داده خواهد شد.

شأن نزول:

غالب مفسران برای آیات فوق شأن نزولی نقل کرده اند ولی این شأن
نزولها هماهنگ نیست آنچه بیشتر در میان آنها معروف است
دو شأن نزول زیر است:

1 - این آیات ناظر به ماجرای عثمان است، او اموال فراوانی داشت و از اموال خود انفاق می کرد، یکی از بستگان او بنام (عبدالله بن سعد) گفت: اگر به این وضع ادامه دهی چیزی برای تو باقی نمی ماند، عثمان گفت: من گناهانی دارم که می خواهم به این وسیله رضا و عفو الهی را جلب کنم، عبد الله گفت: اگر شتر سواریت را با جهازش به من دهی من تمام گناهانت را به گردن می گیرم! عثمان چنین کرد، و بر این قرارداد گواه گرفت، و بعد از آن از انفاق خودداری کرد (آیات فوق نازل شد و این کار را شدیداً نکوهش کرد، و این حقیقت را روشن ساخت که هیچکس نمی تواند بار گناه دیگری را بر دوش گیرد و نتیجه سعی و تلاش هر کس به خود او می رسد).

2 - آیه درباره (ولید بن مغیره) است، او به سوی پیامبر (ﷺ) آمد و به اسلام نزدیک شد، بعضی از مشرکان او را سرزنش کرده، گفتند: آئین بزرگان ما را رها کردی، آنها را گمراه شمردی، و گمان کردی آنها در آتش دوزخند! او گفت: راستی من از عذاب خدا می ترسم!، شخص سرزنش کننده گفت: اگر چیزی از اموالت را به من دهی و به سوی شرک بازگردی من عذاب تو را بر گردن می گیرم! ولید بن مغیره این کار را کرد، ولی مالی را که بنا بود پردازد جز قسمت کمی از آن را نپرداخت! آیه فوق نازل شد و ولید را بر روی گرداندن از ایمان نکوهش کرد.

تفسیر:

هر کس مسئول اعمال خویش است

در آیات گذشته سخن از این بود که خداوند بدکاران را در برابر اعمال بدشان کیفر می دهد و نیکوکاران را پاداش، چون ممکن است بعضی تصور کنند می شود کسی را به گناه دیگری کیفر داد، یا گناه

دیگری را بر گردن گرفت آیات در مقام نفی این توهّم برآمده، و این اصل مهم اسلامی را که نتیجه اعمال هر کس فقط به خود او باز می گردد تشریح می کند:

نخست می فرماید: (آیا آن کس را که از اسلام (یا از انفاق) روی گرداند مشاهده کردی)؟! (أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى).

(و کمی مال داد و از انفاق (یا از پرداخت مال بیشتر) امساک کرد) (به گمان اینکه دیگری می تواند بار گناهان او را بر دوش گیرد) (وَاعْطَى قَلِيلًا وَاكْدَى).

(آیا او علم غیب دارد، و می بیند که دیگران می توانند گناهان او را به دوش گیرند)؟! (أَعْنَدَ عِلْمَ الْغَيْبِ فَهَوِيَ).

چه کسی از قیامت آمده و برای آنها خبر آورده است که افراد می توانند رشوه گیرند و گناه دیگران را برگردن نهند؟! یا چه کسی از سوی خدا آمده و به آنها خبر داده است که خدا به این معامله راضی است؟! جز این است که اوهامی را به هم بافته اند، و برای فرار از زیر بار مسئولیتها خود را در تار و پود این اوهام گرفتار ساخته اند؟!

بعد از این اعتراض شدید قرآن به بیان یک اصل کلی که در سایر آئین های آسمانی نیز بوده است، پرداخته، چنین می گوید: آیا کسی که با این وعده های خیالی دست از انفاق (یا ایمان) برداشته، و می خواهد خود را با پرداختن مختصر مالی از کیفر الهی رهائی بخشد، (از آنچه در کتب موسی نازل گردیده با خبر نشده است)؟! (أَمْ لَمْ يَنْبَأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَى).

(و همچنین آنچه در کتاب ابراهیم نازل شده، همان ابراهیم که وظیفه خود را به طور کامل ادا کرد) (و ابراهیم الذی وفی).

همان پیامبر بزرگی که به تمام عهد و پیمانهای الهی وفا کرد، حق رسالت او را ادا نمود، و برای تبلیغ آئین او از هیچ مشکل و تهدید و آزاری نهراسید، همان کسی که در بوته امتحانات مختلف قرار گرفت، و حتی فرزندش را به فرمان خدا به قربانگاه برد و کارد بر گلوی او گذارد، و از تمام این امتحانات سربلند و سرفراز بیرون آمد و مقام والای رهبری خلق را به او عطا فرمود چنانکه در آیه 124 سوره بقره می خوانیم: (و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلك للناس اماما): (به خاطر بیاور زمانی را که خداوند ابراهیم را با دستوراتی آزمود، و او از عهده همه این امتحانات برآمد و آنها را تکمیل کرد و خداوند به او فرمود من تو را پیشوای مردم قرار دادم).

بعضی از مفسران در توضیح این آیه گفته اند (بذل نفسه للنیران، و قلبه للرحمن و ولده للقربان و ما له للاخوان): (ابراهیم در راه خدا تن را به آتش سپرد و قلبش را به خدا، و فرزندش را به قربانی، و اموالش را به برادران و یاران).

(آیا با خبر نشده است که در تمام این کتب آسمانی این حکم نازل شده که هیچکس بار گناه دیگری را بر دوش نمی کشد؟! (الا تزر وازرة وزر اخری).

(وزر) در اصل از (وزر) (بر وزن خطر) گرفته شده که به معنی پناهگاههای کوهستانی است، سپس واژه (وزر) به بارهای سنگین اطلاق گردیده به خاطر شباهتی که با سنگهای عظیم کوه دارد، و بعد از آن به گناه نیز اطلاق شده چرا که بار سنگینی بر دوش انسان می نهد.

منظور از (وازره) انسانی است که تحمل وزر می کند.

سپس برای توضیح بیشتر می افزاید: (آیا خبر ندارد که در این کتب آسمانی آمده است برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست؟! (وان لیس للانسان الا ما سعی).

سعی در اصل به معنی راه رفتن سریع است که به مرحله دویدن نرسیده، ولی غالباً به معنی تلاش و کوشش به کار می رود، چرا که به هنگام تلاش و کوشش در کارها انسان حرکات سریعی انجام می دهد، خواه کار خیر باشد یا شر.

جالب اینکه نمی فرماید: بهره انسان کاری است که انجام داده، بلکه می فرماید تلاشی است که از او حاصل شده است، اشاره به اینکه مهم تلاش و کوشش است هر چند انسان احیاناً به مقصد و مقصودش نرسد که اگر نیتش خیر باشد خدا پاداش خیر به او می دهد، چرا که او خریدار نیتها و اراده هاست، نه فقط کارهای انجام شده!

(و آیا خبر ندارد که سعی و کوشش او به زودی دیده می شود؟! (وان سعیه سوف یری).

نه تنها نتیجه های این سعی و تلاش، چه در مسیر خیر باشد یا شر، بلکه خود اعمال او، در آن روز در برابرش آشکار می شود، همانگونه که در جای دیگر می فرماید: (یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضراً): (روزی که هر کس اعمال نیکویی را که انجام داده حاضر می بیند) (آل عمران - 30).

و نیز درباره مشاهده اعمال نیک و بد در قیامت در سوره زلزال آیه 7 و 8 می خوانیم: (فمن يعمل مثقال ذرة خیرا یره و

من يعمل مثقال ذرة شرا يره): (هر کس به قدر سنگینی ذره‌های کار خیر کرده باشد آنرا میبیند، و هر کس به اندازه سنگینی ذره‌های کار بد کرده باشد آنرا خواهد دید)!

(سپس در برابر عملش به او جزای کافی داده می شود) (ثم يجزاه الجزأ الاوفى).

منظور از (جزأ أوفى) جزائی است که درست به اندازه عمل باشد، البته این منافات با تفضل الهی در مورد اعمال نیک به ده برابر، یا صدها، و هزاران برابر ندارد، و اینکه بعضی از مفسران (جزأ اوفی) را به معنی پاداش بیشتر در مورد حسنات گرفته اند صحیح به نظر نمیرسد زیرا این آیه گناهان را نیز شامل می شود، بلکه گفتگوی اصلی آیه در مورد وزر و گناه است (دقت کنید).

نکته ها:

1 - سه اصل مهم اسلامی

در آیات فوق اشاره به سه اصل از اصول مسلم اسلامی آمده، که در کتب آسمانی پیشین نیز به عنوان اصول مسلمی شناخته شده است:

الف - هر کس مسئول گناهان خویش است.

ب - بهره هر کس در آخرت همان سعی و کوشش او است.

ج - خداوند به هر کس در برابر عملش جزای کامل می دهد.

و به این وسیله قرآن خط بطلان بر بسیاری از اوهام و خرافات که عوام مردم دارند، و یا احیاناً در بعضی از مذاهب به صورت یک عقیده درآمده است می کشد.

قرآن از این طریق نه تنها عقیده مشرکان عرب را در زمان جاهلیت که معتقد بودند یک انسان می تواند گناهان دیگری را بر عهده گیرد نفی می کند، بلکه قلم سرخ بر اعتقاد معروفی که میان مسیحیان رایج بوده و هست می کشد که می گویند: خداوند فرزندش مسیح را به دنیا فرستاد تا بالای دار رود، و زجر و شکنجه بیند و بار گناه گنهکاران را بر دوش کشد! همچنین اعمال زشت گروهی از کشیشان را که در قرون وسطی مغفرت نامه و اوراق استحقاق بهشت را می فروختند، و امروز هم به مسأله گناه بخشی ادامه می دهند، محکوم می نماید.

منطق عقل نیز همین را اقتضا می کند که (هر کسی مسئول اعمال خویش، و منتفع به اعمال خویش باشد).

این اعتقاد اسلامی سبب می شود که انسان بجای پناه بردن به خرافات، و یا گناه خویش را به گردن این و آن افکندن، به سراغ سعی و تلاش و کوشش در اعمال خیر برود، و از گناه پرهیزد، و هر گاه لغزشی برای او رخ داد و خطائی دامان او را گرفت برگردد و توبه کند و جبران نماید.

تأثیر تربیتی این عقیده در انسانها کاملاً روشن و غیر قابل انکار است، همانگونه که اثر مخرب آن عقائد جاهلی نیز بر کسی پوشیده نیست.

درست است که این آیات ناظر به سعی و تلاش برای آخرت و مشاهده پاداش آن در سرای دیگر است، ولی ملاک و معیار اصلی آن، دنیا را نیز در بر می گیرد به این معنی که افراد با ایمان نباید در انتظار دیگران بنشینند که برای آنها کار کنند، و مشکلات جامعه آنها را حل نمایند.

بلکه خود دامن همت به کمر زده به سعی و تلاش و کوشش برخیزند.

از این آیات یک اصل حقوقی نیز در مسائل جزائی نیز استفاده می شود که همیشه کیفرها دامن گنهکاران واقعی را می گیرد و کسی نمی تواند کیفر دیگری را به ذمه بگیرد.

2 - سوء استفاده از مفاد آیه

چنانکه گفتیم این آیات به قرینه آیات قبل و بعد، ناظر به تلاشهای انسان برای امور آخرت است، ولی با اینحال چون براساس یک حکم مسلم عقلی است می توان نتیجه آن را تعمیم داد و تلاشهای دنیا را نیز مشمول آن دانست، و همچنین پاداشها و کیفرهای دنیوی را.

اما این به آن معنی نیست که بعضی از کسانی که تحت تأثیر مکتبهای سوسیالیستی قرار گرفته اند به آن استناد جسته بگویند مفهوم آیه این است که مالکیت تنها از طریق کار حاصل می شود و بر قانون ارث و مضاربه و اجاره و مانند آن خط بطلان کشند.

عجب اینکه آنها دم از اسلام می زنند و به آیات قرآن نیز استدلال می کنند در حالی که مسأله ارث از اصول قطعی اسلام است و همچنین زکات و خمس، در حالی که نه وارث تلاش و کوششی برای اموال مورث خود انجام داده و نه مستحقین خمس و زکات، و نه در موارد وصایا و نذر و مانند آن، در حالی که همه این امور در قرآن مجید آمده است.

و به تعبیر دیگر این یک اصل است، ولی غالباً در برابر هر اصل استثنائاً وجود دارد، فی المثل ارث بردن (فرزند) از (پدر) یک اصل است، اما هر گاه پسر قاتل پدر باشد و یا از اسلام بیرون رود از ارث ممنوع خواهد شد.

همچنین رسیدن نتیجه تلاش هر کس به او، یک اصل است اما مانعی ندارد که طبق قرارداد اجاره که یکی از اصول قرآنی است آنرا در برابر چیزی که مورد رضای طرفین است واگذار کند، یا از طریق وصیت و نذر که آن نیز در قرآن است به دیگری منتقل سازد.

3 - پاسخ به چند سؤال

در اینجا سؤال الاتی مطرح است که باید به آن پاسخ داد:
نخست اینکه اگر بهره هر کس در قیامت تنها حاصل سعی او است، پس (شفاعت) چه معنی دارد؟
دیگر اینکه در آیه 21 سوره طور در مورد بهشتیان می خوانیم: (الحقنا بهم ذریتهم): (ما فرزندان آنها را نیز به آنها ملحق می سازیم) در حالی که (ذریه) تلاشی در این راه نکرده اند.

از این گذشته در روایات اسلامی آمده که هر گاه کسی اعمال خیری انجام دهد، نتیجه او به فرزندان او می رسد.
پاسخ همه این سؤالات یک جمله است و آن اینکه: قرآن می گوید: انسان بیش از سعی و کوشش خود حق ندارد، ولی این مانع از آن نخواهد بود که از طریق لطف و تفضل پروردگار، نعمتهائی به افراد لایق داده شود، (استحقاق) مطلبی است و (تفضل) مطلبی دیگر، همانگونه که حسنات را ده برابر و گناه صدها یا هزاران برابر پاداش می دهد.

از این گذشته (شفاعت) - چنانکه در جای خود گفته ایم - بی حساب نیست، آن هم نیاز به نوعی سعی و تلاش، و ایجاد رابطه ای معنوی با

شفاعت کننده دارد، همچنین در مورد الحاق فرزندان بهشتیان به آنها نیز قرآن در همان آیه می گوید: (وَاتَّبَعْتَهُمْ ذُرِّيَّتَهُمْ بِإِيمَانٍ): (این در صورتی است که فرزندان آنها در ایمان از آنها پیروی کنند).

4 - صحف ابراهیم و موسی

(صحف) جمع (صحیفه) در اصل به معنی هر چیز گسترده ای است، و لذا به صورت (صحيفة الوجه) می گویند، سپس به صفحات کتاب نیز اطلاق شده است.

منظور از (صحف موسی) در آیات فوق همان تورات است و (صحف ابراهیم) نیز اشاره به کتاب آسمانی او است.

مرحوم (طبرسی) در (مجمع البیان) در تفسیر سوره اعلی حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام (ﷺ) نقل کرده که خلاصه اش چنین است:

(ابوذر سؤ ال می کند: پیامبران الهی چند نفر بودند؟

می فرماید: یکصد و بیست و چهار هزار نفر!

باز سؤ ال می کند: رسولان آنها چند نفر بودند؟

می فرماید: سیصد و سیزده نفر و بقیه نبی بودند.

(رسول کسی است که مامور ابلاغ و انذار است در حالی که مفهوم نبی اعم است).

باز سؤ ال می کند: آدم پیامبر بود؟ فرمود آری، خداوند با او سخن گفت و او را با دست قدرت خود آفرید.

سؤ ال می کند: خداوند چند کتاب نازل فرموده است؟ می فرماید: یکصد و چهار کتاب: ده صحیفه بر آدم، پنجاه صحیفه به شیث، سی صحیفه بر ادريس،

ده صحیفه بر ابراهیم (که مجموعاً یکصد صحیفه می شود) و تورات و انجیل و زبور و قرآن.

5 - اصل مسئولیت در برابر اعمال در کتب پیشین

جالب توجه این که در تورات کنونی در کتاب (حزقیل) نیز مضمون بعضی از آیات مورد بحث آمده است زیرا چنین می خوانیم:

(جانی که گناه می ورزد خواهد مرد، پسر بار گناه پدر را نخواهد کشید و پدر بار گناه پسر را نخواهد کشید).

همین معنی در خصوص مورد قتل در سفر تثئیه (تورات) نیز آمده است: (پدران به عوض اولاد کشته نشوند، و هم اولاد به عوض پدران کشته نشوند، هر کس به سبب گناه خود کشته شود).

البته کتب انبیای پیشین به طور کامل امروز در دست ما نیست و گرنه به موارد بیشتری درباره این اصل دست می یافتیم.

آیه (42) تا (49) و ترجمه

(وَأَنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى) (42) (وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَأَبْكَى) (43) (وَأَنَّهُ هُوَ أَمَاتٌ وَأَحْيَا) (44) (وَأَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجِينَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى) (45) (مَنْ نَظَفَتْ إِذَا تَمَنَّى) (46) (وَأَنْ عَلَيْهِ النَّشْأَةُ الْآخَرَى) (47) (وَأَنَّهُ هُوَ أَغْنَى وَأَقْنَى) (48) (وَأَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشَّعَرَى) (49)

ترجمه:

42 - (و آیا از کتب پیشین انبیاء به او نرسیده است) که همه امور به پروردگارت باز می گردد؟

43 - و اینکه او است که می خنداند و می گریاند!

44 - و او است که می میراند و زنده می کند.

45 - و او است که دو زوج مذکر و مؤنث را می آفریند.

46 - از نطفه ای که خارج می شود (و در رحم میریزد).

47 - و اینکه بر خدا است ایجاد عالم دیگر (تا عدالت اجرا گردد).

48 - و اینکه او است که بی نیاز می کند، و سرمایه باقی می بخشد.

49 - و اینکه او است پروردگار ستاره شعری.

تفسیر:

تمام خطوط به او منتهی می شود!

این آیات تجلیگاه صفاتی است از خدا که هم مسأله توحید را روشن می

سازد و هم مسأله معاد را.

در این آیات در ادامه بحثهای گذشته پیرامون مسأله

جزای اعمال می فرماید: (آیا انسان خبر ندارد که در صحف موسی و

ابراهیم آمده است که همه امور به پروردگارت منتهی می شود) (وان الی ربك المنتهی).

نه تنها حساب و ثواب و جزا و کیفر در آخرت به دست قدرت او است که در این جهان نیز سلسله اسباب و علل به ذات پاک او منتهی می گردد، تمام تدبیرات این جهان از تدبیر او نشأت می گیرد، و بالاخره تکیه گاه عالم هستی و ابتدا و انتهای آن ذات پاک خدا است.

در بعضی از روایات در تفسیر این آیه از امام صادق (ع) چنین می خوانیم: (إذا انتهى الكلام الى الله فامسكوا)!

(هنگامی که سخن به ذات خدا می رسد سکوت کنید) یعنی درباره ذات او سخن نگوئید که عقلها در آنجا حیران است و بجائی نمی رسد، و اندیشه در ذات نامحدود برای عقول محدود غیر ممکن است، چرا که هر چه در اندیشه گنجد محدود است و خداوند محال است محدود گردد.

البته این تفسیر بیان مفهوم دیگری برای این آیه است که با آنچه گفتیم منافات ندارد و هر دو می تواند در معنی آیه جمع باشد.

سپس برای روشن ساختن حاکمیت او در امر ربوبیت، و منتهی شدن همه امور این جهان به ذات پاک او، می افزاید (و نیز آمده است که او است که می خنداند و می گریاند) (وانه هو اضحك و ابکی).

(و او است که می میراند و زنده می کند) (وانه هو امات و احیا).

(و او است که دو زوج مذکر و مؤنث را می آفریند) (وانه خلق الزوجین الذکر والانثی).

(از نطفه ای که خارج می شود و در قرارگاه رحم می ریزد) (من نطفة اذا
تمنی).

این چند آیه در حقیقت بیان جامع و توضیح جالبی است برای مسأله
انتهای همه امور به ربوبیت و تدبیر پروردگار، زیرا می گوید: مرگ و حیات شما
به دست او است، تداوم نسلها از طریق آفرینش زوجین نیز به
تدبیر او است همچنین تمام حوادثی که در طول زندگی انسان رخ می دهد
از ناحیه او است، او می گریاند یا می خنداند، می میراند یا زنده می کند، و به
این ترتیب سر رشته زندگی از آغاز تا انجام همه به ذات پاکش منتهی می گردد.
در حدیثی مفهوم خنده و گریه در این آیه توسعه داده شده و در تفسیر آن
چنین می گوید: ابکی السماء بالمطر، و اضحک الارض بالنبات: (خداوند
آسمان را با باران می گریاند، و زمین را با گیاهان می خنداند)!

بعضی از شعرا همین مضمون را در شعر خود آورده اند:

ان فصل الربیع فصل جمیل تضحک الارض من بكأ السماء!

(فصل بهار فصل زیبایی است) (چرا که زمین از گریه آسمان می خندد)!

قابل توجه اینکه از میان تمام افعال انسان روی مسأله خنده و گریه
تکیه شده است، چرا که این دو وصف مخصوص انسان است، و در جانداران
دیگر یا اصلاً وجود ندارد و یا بسیار نادر است.

چگونگی فعل و انفعالات و دگرگونیهای که در جسم انسان به هنگام خنده و
گریه رخ می دهد، و ارتباط آنها با دگرگونیهای روحی بسیار پیچیده و
شگفت انگیز است و در مجموع می تواند آیت روشنی از آیات مدیریت حق
باشد، علاوه بر تناسبی که این دو با مسأله حیات و مرگ دارند.

و به هر حال انتهای تمام امور به تدبیر و ربوبیت خداوند منافاتی با اصل اختیار و آزادی اراده انسان ندارد، چرا که اختیار و آزادی نیز از ناحیه او است و منتهی به او می گردد.

بعد از ذکر اموری که مربوط به ربوبیت و تدبیر پروردگار است به امر معاد پرداخته می گوید: آیا انسان خبر ندارد که در کتب پیشین آمده که بر خداوند است ایجاد عالم دیگر؟! (وان علیه النشأة الاخری). (نشأة) به معنی آفرینش و تربیت چیزی است، (نشأة اخری) چیزی جز رستاخیز نیست.

تعبیر به (علیه) (بر خداوند لازم است) از این نظر است که وقتی پروردگار حلیم انسانها را آفرید، و وظائفی بر دوش آنها گذارد، و به همه آزادی داد، و در این میان افرادی مطیع و غیر مطیع، و افرادی ظالم و افرادی مظلوم وجود داشتند، و هیچیک در این جهان به پاداش و کیفر نهائی خود نرسیدند، حکمتش ایجاب می کند که نشاء دیگری در کار باشد تا عدالت تحقق پذیرد.

بعلاوه شخص حکیم این جهان پهناور را برای زندگی چند روزه با آنهمه ناملائمات خلقت نمی کند، حتما باید مقدمه ای باشد بر زندگی گسترده ای که ارزش این برنامه وسیع را دارد، یا به تعبیر دیگر هر گاه نشاء دیگری نباشد آفرینش این جهان به هدف نهائی نخواهد رسید.

این نیز قابل توجه است که خداوند چنین وعده ای را به عنوان یک وعده حتمی به بندگانش داده و صدق کلام او ایجاب می کند که وعده هایش تخلف ناپذیر باشد.

سپس می افزاید: (و او کسی است که بندگان را بی نیاز می کند، و سرمایه های باقی در اختیارشان می نهد) (و انه هو اغنی و اقنی).

خداوند نه تنها در جنبه های مادی نیازمندیهای انسان را با لطف عمیمش بر طرف ساخته، سرمایه های مستمری در اختیار او گذارده، که در زندگی معنوی نیز احتیاجات انسانها را در امر تعلیم و تربیت و تکامل از طریق اعزام رسولان، و انزال کتب آسمانی، و عطای مواهب معنوی مرتفع ساخته است.

(اغنی) از ماده (غنی) به معنی بی نیازی است، و (اقنی) از ماده (قنیه) (بر وزن جزیه) به معنی اموال و سرمایه هائی است که انسان ذخیره می کند. بنابراین (اغنی) به معنی رفع نیازمندیهای فعلی است، (واقنی) به معنی اعطای مواهب ذخیره است که در امور مادی همچون باغ و املاک و مانند آن است، و در امور معنوی همچون رضا و خشنودی خدا است که بزرگترین سرمایه جاودانی محسوب می شود.

در اینجا تفسیر دیگری است که اقنی را نقطه مقابل اغنی قرار می دهد یعنی غنی و فقر در دست قدرت او است.

نظیر آنچه در آیه 26 سوره رعد آمده: (الله یبسط الرزق لمن یشأ و یقدر له): خداوند روزی را برای هر کس بخواهد گسترده و برای هر کس بخواهد محدود و تنگ می کند.

ولی این تفسیر با آنچه در منابع لغت آمده سازگار نیست، و آیه فوق نمی تواند شاهی بر این معنا بوده باشد.

سرانجام در آخرین آیه مورد بحث می فرماید: آیا انسان نمی داند که در کتب پیشین آمده که او است پروردگار ستاره شعری؟! (و انه هو رب الشعری).

تکیه بر خصوص (ستاره شعری) علاوه بر اینکه این ستاره درخشنده ترین ستارگان آسمان است که معمولاً به هنگام سحر در کنار صورت فلکی (جوزا) در آسمان ظاهر می شود و کاملاً جلب توجه می کند، به خاطر این است که گروهی از مشرکان عرب آنرا می پرستیدند، قرآن می گوید: چرا شعری را می پرستید؟ آفریدگار و پروردگار آنرا پرستید.

ضمناً باید توجه داشت که دو ستاره در آسمان است که به نام (شعری) نامیده می شود، که یکی در سمت جنوب ظاهر می شود، و به همین دلیل آن را (شعرای یمانی) می نامند (زیرا یمن در جنوب جزیره عربستان است) و دیگری (شعرای شامی) که در جهت شمال قرار دارد، ولی معروف همان (شعرای یمانی) است.

درباره ویژگیهای جالب این ستاره بحثهای دیگری است که در نکات خواهد آمد.

نکته ها:

1 - اینهمه آوازهها از او است!

بحثهای این آیات در حقیقت اشاره ای است به این معنی که هر گونه تدبیری در این عالم به ذات پاک خدا برمی گردد، از مسأله حیات و مرگ گرفته، تا خلقت پیچیده انسان از یک نطفه بی مقدار، و همچنین حوادث گوناگونی که در طول زندگی انسانها رخ می دهد، و او را به نحوی می گریاند یا می خنداند همه از ناحیه او است.

در آسمان درخشنده ترین ستارگان به فرمان او و تحت ربوبیتش قرار دارند، و در زمین غنا و بی نیازی انسانها به ذات پاکش باز می گردد، و طبعاً

(نشاه آخرت) نیز به فرمان او است، چرا که آنهم حیات جدیدی است در ادامه حیات این جهان.

این بیان از یک سو خط توحید را مشخص می سازد، و از سوی دیگر خط معاد را، چرا که خالق انسان از یک نطفه بی مقدار در رحم، قادر بر تجدید حیات او نیز هست.

به تعبیر دیگر اینها همه بیانگر توحید افعالی خدا، و توحید ربوبیت است آری (اینهمه آوازه ها از او است).

2 - شگفتیهای ستاره شعری

این ستاره همانگونه که گفتیم درخشنده ترین ستارگان آسمان است، و به شعرای یمانی معروف است، چرا که در سمت جنوب قرار دارد، و از آنجا که یمین در جنوب جزیره بود آنرا به این نام می نامیدند.

گروهی از عرب مانند قبیله خزاعه آنرا تقدیس و پرستش می نمودند، و اعتقاد داشتند مبدأ موجوداتی در روی زمین است، تأکید قرآن روی این مسأله که خدا پروردگار شعری است برای بیدار ساختن این گروه، و همانند آنهاست که مخلوق را با خالق اشتباه کرده، و مربوب را به جای رب قرار داده اند.

این ستاره عجیب الخلقه که به خاطر درخشندگی فوقالعاده اش پادشاه ستارگان نامیده می شد دارای شگفتیهای است که ذیلاً به بعضی از آنها اشاره می شود، با توجه به اینکه در آن روز این حقایق درباره ستاره شعری ناشناخته بوده تکیه قرآن روی این موضوع پر معنی است.

الف: طبق تحقیقاتی که در رصدخانه های معروف دنیا به عمل آمده حرارت عظیمی که در سطح شعری حکمفرماست تا 120 هزار درجه سانتیگراد! برآورد شده.

در حالی که حرارت سطح کره خورشید ما را فقط 6500 درجه می دانند و این تفاوت عظیم گرمای ستاره شعری را نسبت به خورشید نشان می دهد.

ب: جرم مخصوص این ستاره در حدود 50 هزار مرتبه از آب سنگین تر است یعنی وزن یک لیتر آب در آنجا معادل 50 تن در کره زمین خواهد بود! حال آنکه در میان سیارات منظومه شمسی ما (عطارد) که از همه متکاثف تر است جرم مخصوصش 6 برابر آب بیشتر نیست.

با این توصیف باید دید که این ستاره شگفت انگیز از چه عنصری تشکیل یافته که اینهمه فشرده است؟

ج: ستاره شعری که در قرن ما در فصل زمستان ظاهر می شود، لکن در عصر منجمین قدیم مصر ظهور این کوکب با آغاز تابستان مقارن بوده، کره بسیار عظیمی است که حجم آن 20 برابر کره آفتاب است، و فاصله آن از ما، نسبت به فاصله خورشید از زمین فوق العاده زیاد است، به طوری که این فاصله را یک میلیون برابر فاصله آفتاب برآورد کرده اند!

می دانیم سرعت سیر نور در ثانیه 300 هزار کیلومتر است، و نور آفتاب ظرف 8 دقیقه و 13 ثانیه به ما می رسد، در حالی که فاصله آن از ماه 15 میلیون کیلومتر است، اما اگر تعجب نکنید نخستین شعاع کره شعری پس از حدود 10 سال به ما می رسد! حال محاسبه کنید که فاصله اش چه اندازه است؟

د - شعرای یمانی ستاره ای همراه دارد که از ستارگان مرموز آسمان است، اولین بار دانشمندی به نام () بسل به وجود آن پی برد و این در سال 1844 میلادی بود، اما در سال 1862 با تلسکوپ مشاهده شده، دوره گردش ستاره همراه به دور ستاره اصلی 50 سال است!

اینها همه نشان می دهد که تعبیرات قرآن تا چه اندازه پرمعنی است، و در کوچکترین تعبیراتش حقایق نهفته شده که اگر در روز نزولش کاملاً مشخص نبوده با گذشت زمان روشن شده است.

3 - حدیث پرمعنائی از پیامبر (ﷺ)

در حدیثی آمده است که پیغمبر اکرم (ﷺ) از کنار جمعی می گذشت که مشغول خنده بودند فرمود: لو تعلمون ما اعلم لبکیتم کثیرا و لضحکتکم قلیلا: (اگر آنچه را من می دانم می دانستید بسیار گریه می کردید و کم می خندید)! هنگامی که پیامبر از آنجا گذشت جبرئیل بر او نازل شد و عرض کرد: (ان الله هو اضحک و ابکی): (خنده و گریه هر دو از سوی خدا است).

پیامبر (ﷺ) به سوی آنها بازگشت و فرمود: چهل گام بیشتر نرفته بودم که جبرئیل پیش من آمد و گفت: نزد آنها بازگرد و به آنها بگو ان الله اضحک و ابکی.

اشاره به اینکه لزومی ندارد یک فرد با ایمان همیشه گریان باشد، هم گریه از خوف خداوند و از بیم گناهان در جای خود لازم است، و هم خنده به هنگام نشاط، چرا که همه از سوی خدا است.

به هر حال این تعبیرات هیچ منافاتی با اصل اختیار و آزادی اراده انسان ندارد، چرا که هدف بیان علة العلل و خالق این غرائز و احساسات است.

و اگر در جای دیگر (در آیه 82 توبه) فرموده است: (فليضحكوا قليلا و ليبكوا كثيرا جزأ بما كانوا يكسبون): (آنها باید کمتر بخندند و بسیار بگریند بخاطر کیفر کارهائی که انجام می دادند) مربوط به منافقان است چنانکه آیات قبل و بعد آن گواهی می دهد.

جالب توجه اینکه در آغاز سوره، قسم به ستاره می خورد هنگامی که غروب کند والنجم اذا هوی و در اینجا سخن از پروردگار شعری است، هر گاه این دو آیه را در کنار هم قرار دهیم روشن می شود که چرا (شعری) نمی تواند معبود باشد، زیرا آنهم افول و غروب دارد، و اسیر چنگال قوانین خلقت است.

آیه (50) تا (55) و ترجمه

(وَأَنه أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَى) (50) (وَتَمُودَ فَمَا أَبْقَى) (51) (وَقَوْمَ نُوحٍ مِّن قَبْلِ إِنَّهُمْ كَانُوا هُم أَظْلَمُ وَأَطْغَى) (52) (وَالْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَى) (53) (فَغَشَّاهَا مَا غَشَّى) (54) (فَبَأَى إِلَّا رَبَّكَ تَتَمَارَى) (55)

ترجمه:

- 50 - (و آیا به انسان نرسیده است که در کتب انبیای پیشین آمده)
که خداوند قوم (عاد نخستین) را هلاک کرد؟
51 - و همچنین (قوم ثمود) را، و کسی از آنها را باقی نگذارد.
52 - و نیز قوم نوح را پیش از آنها، چرا که آنها از همه ظالمتر و طغیانگرتر بودند.

- 53 - و نیز شهرهای زیر و رو شده (قوم لوط) را بر زمین کوبید.
54 - سپس آنها را با عذاب سنگین پوشانید!
55 - (بگو) در کدامیک از نعمتهای پروردگارت تردید داری؟!

تفسیر:

اینهمه درس عبرت کافی نیست؟!

این آیات همچنان ادامه مطالبی است که از کتب پیشین صحف ابراهیم و موسی نقل شده است، در آیات گذشته ده مطلب در طی دو فراز ذکر شده بود، فراز اول ناظر به مسئولیت هر کس در مقابل اعمالش می باشد، و فراز دوم درباره منتهی شدن تمام خطوط به پروردگار سخن می گوید، و در آیات مورد بحث که تنها به ذکر یک مطلب می پردازد سخن از مجازات و هلاکت دردناک چهار قوم از اقوام

ستمگر پیشین است که هشداری است برای آنها که از دستورات گذشته سرپیچی می کنند و به مبدأ و معاد ایمان ندارند.

نخست می فرماید: (آیا انسان خبر ندارد که در کتب پیشین آمده است که خداوند قوم عاد نخستین را هلاک کرد؟! (و انه اهلك عاد الاولی)). توصیف قوم (عاد) به (الاولی) (نخستین) یا به خاطر قدمت این قوم است به طوری که در میان عرب معمول است هر چیز قدیمی را (عادی) می گویند، و یا به خاطر آن است که در تاریخ دو قوم (عاد) وجود داشته اند و قوم معروف که پیامبرشان حضرت هود (عَلَيْهِ السَّلَام) بود همان عاد نخستین است.

سپس می افزاید: (همچنین خداوند قوم ثمود را بر اثر طغیانشان هلاک کرد و احدی از آنها را باقی نگذارد) (و ثمود فما ابقی).

سپس درباره قوم نوح می فرماید: (و نیز قوم نوح را قبل از آنها هلاک کرد) (و قوم نوح من قبل).

(چرا که آنها از همه ظالمتر و طغیانگرتر بودند) (انهم كانوا هم اظلم و اطغی).

چرا که پیامبرشان نوح در مدتی طولانی تر از تمام انبیاء به تبلیغ آنان پرداخت، با این حال جز تعداد کمی به دعوت او پاسخ نگفتند، و در شرک و بت پرستی و تکذیب و آزار نوح پافشاری و سرسختی فوق العاده ای داشتند، چنانکه شرح آن به خواست خدا در تفسیر سوره نوح خواهد آمد.

قوم لوط چهارمین قومی هستند که به آنها اشاره کرده می گوید: (خداوند شهرهای زیر و رو شده قوم لوط را بر زمین زد) (و المؤتفکة اهوی).

در ظاهر زلزله شدیدی این آبادیها را به آسمان پرتاب کرد و واژگون ساخت و بر زمین کوبید، و طبق روایات جبرئیل آنها را به قوت خداداد از زمین بر کند و وارونه کرد و بر زمین افکند.

(سپس آنها را با عذاب سنگینی پوشانید) (فغشیها ماغشی).

آری بارانی از سنگهای آسمانی بر آنها فرو ریخت و سراسر این شهرهای زیر و رو شده را زیر آواری از سنگ مدفون ساخت.

درست است که در تعبیرات این آیه و آیه قبل تصریحی به نام قوم لوط نشده، اما معمولاً مفسران هم در اینجا و هم در آیات 70 توبه و آیه 9 حاقه که تعبیر به (مؤ تفکات) شده است همین معنی را فهمیده اند، هر چند بعضی احتمال داده اند که تمام شهرهای بلا دیده و واژگون شده را در بر می گیرد، ولی آیات دیگر قرآن آنچه را که مشهور مفسران در اینجا فهمیده اند تأیید می کند.

در آیه 82 سوره هود آمده است: (فلما جاء امرنا جعلنا علیها سافلها و امطرنا علیها حجارة من سجيل منضود): (هنگامی که فرمان ما فرا رسید آن شهر و دیار را زیر و رو کردیم، و بارانی از سنگ و از گلهای متحجر و متراکم بر آنها فرو فرستادیم).

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که (مؤ تفکه) (شهر زیر و رو شده) شهر بصره است، زیرا در روایتی می خوانیم که امیر مؤ منان علی (علیه السلام) آنها را مخاطب ساخته فرمود: یا اهل البصرة و یا اهل المؤ تفکه و یا جند المرأة و اتباع البهیمه: (ای اهل بصره! و ای اهل سرزمین زیر و رو شده! ای لشکر زن، و ای پیروان شتر!) (اشاره به جنگ جمل است که سردمدار عایشه بود و مردم بصره به دنبال شتر او راه افتادند).

ولی معلوم است که این تعبیر در کلام امیر مؤمنان علی (علیه السلام) از باب نوعی تطبیق است نه تفسیر، شاید در آن زمان مردم این شهر شباهتهائی از نظر اخلاق و یا مجازات الهی با قوم لوط داشته اند.

در پایان این بحث به مجموعه نعمتهائی که در آیات گذشته آمده است، اشاره کرده و در شکل یک استفهام انکاری می فرماید: (در کدامیک از نعمتهای پروردگارت شک و تردید داری) (فبای آلاً ربك تتماری).

آیا در نعمت حیات، یا اصل نعمت آفرینش، و یا این نعمت که خداوند کسی را به جرم دیگری مجازات نمی کند و خلاصه آنچه در صفحه پیشین آمده و در قرآن نیز تأکید شده است شک و تردید داری؟

آیا در این نعمت که خداوند شما را از مجازاتهای اقوام پیشین بر کنار داشته، و عفو و رحمتش را شامل حال شما کرده است، تردید دارید؟

و یا در نعمت نزول قرآن و مسأله رسالت و ایمان و هدایت؟! درست است که مخاطب در این آیه شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. ولی مفهوم آن همگان را شامل می شود، بلکه هدف اصلی از آن بیشتر افراد دیگرند.

(تتماری) از ماده (تماری) به معنی (مواجهه توأم با شک و تردید) است.

(آلاً) جمع (آلا) یا (إلی) (بر وزن فعل) به معنی نعمت است، گرچه بعضی از مطالبی که در آیات پیشین آمده، از جمله مجازات و هلاکت اقوام دیگر مصداق نعمت نیست، ولی از این نظر که درس عبرتی است برای دیگران، و نیز از این نظر که خداوند مسلمین و حتی کفار عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را از این امور مصون داشته نعمت بزرگی خواهد بود.

آیه (58) تا (62) و ترجمه

(هذا نذير من النذر الا ولى) (56) (أذفت الازفة) (57) (ليس لها من دون
الله كاشفة) (58) (أفمن هذا الحديث تعجبون) (59) (وتضحكون ولا
تبكون) (60) (وأنتم سامدون) (61) (فاسجدوا لله واعبدوا) (62)
ترجمه:

56 - این (پیامبر) بیم دهنده ای از بیم دهنده گان پیشین است.

57 - آنچه باید نزدیک شود نزدیک شده است (و قیامت فرا می رسد).

58 - و هیچکس جز خدا نمی تواند شدائد آنرا برطرف سازد.

59 - آیا از این سخن تعجب می کنید؟

60 - و می خندید و نمی گریید؟

61 - و پیوسته در غفلت و هوسرانی به سر می برید؟

62 - حال که چنین است همه برای خدا سجده کنید و پرستش نمائید.

تفسیر:

همه برای او سجده کنید

به دنبال آیات گذشته که سخن از هلاکت اقوام پیشین به خاطر ستمگری و
طغیان آنها می گفت، آیات مورد بحث روی سخن را به مشرکان و کفار و
منکران دعوت پیامبر (ﷺ) کرده، می گوید: این پیامبر (یا این
قرآن) اندازکننده ای همچون اندازکنندگان پیشین است (**هذا نذير**
من النذر الا ولى).

اینکه می گوید: پیامبر (یا قرآن) از نوع اندازکنندگان نخستین است،
مفهومش این است که رسالت محمد (ﷺ) و کتاب آسمانش قرآن

موضوع بی سابقه ای نیست، شبیه آن در گذشته بسیار بوده است، چرا مایه تعجب شماست؟

بعضی از مفسران نیز احتمال داده اند که (هذا) اشاره به اخباری است که در آیات قبل از سرگذشت اقوام پیشین ذکر شد، زیرا اینها نیز به نوبه خود بیم دهنده است، ولی دو تفسیر سابق مناسبتر به نظر می رسد. آنگاه برای اینکه مشرکان و کافران به خطری که در پیش دارند توجه بیشتر کنند، می افزاید: (آنچه باید نزدیک شود نزدیک شده است) (ازفت الازفة). آری قیامت نزدیک است، خود را برای سؤال و حساب و جزا آماده کنید. تعبیر به (ازفة) از قیامت به خاطر نزدیکی آن و تنگی وقت است، زیرا این واژه از کلمه (ازف) (بر وزن نجف) به معنی (تنگی وقت) گرفته شده، و طبعا مفهوم نزدیک شدن را نیز دربردارد.

نامگذاری قیامت به این نام علاوه بر آیه مورد بحث در آیه 18 غافر نیز آمده است، و تعبیری است گویا و بیدارکننده، همین مفهوم را به صورت دیگری در آیه 1 سوره قمر می خوانیم: (اقتربت الساعة): (قیامت نزدیک شده است) و به هر حال نزدیکی قیامت با توجه به کوتاهی عمر دنیا قابل درک است به خصوص اینکه هر کس می میرد قیامت صغرایش بر پا می شود.

سپس می افزاید: مهم این است که (هیچکس جز خدا نمی تواند در آنروز به داد مردم برسد، و شدائد آنرا برطرف سازد) (لیس لها من دون الله کاشفة).

(کاشفة) در اینجا به معنی برطرف کننده شدائد است.

ولی بعضی از مفسران (کاشفه) را به معنی عاملی برای تأخیر قیامت تفسیر کرده اند، و بعضی به معنی کشف کننده تاریخ وقوع قیامت گرفته اند ولی معنی اول از همه مناسبتر است.

به هر حال حاکم و مالک و صاحب قدرت در آن روز (و همیشه) خدا است، اگر نجات می خواهید دست به دامن لطف او زنید، و اگر آرامش می طلبید در سایه ایمان به او قرار گیرید.

در آیه بعد می افزاید: (آیا از این سخن تعجب می کنید) (افمن هذا الحديث تعجبون).

این جمله ممکن است اشاره به مسأله رستاخیز باشد که در آیات قبل آمده، یا اشاره به قرآن، (چرا که در آیات دیگر از آن تعبیر به (حدیث) شده) و یا سخنانی که درباره هلاک اقوام پیشین گفته شد و یا همه اینها.

سپس می گوید (و می خندید و گریه نمی کنید)؟ (وتضحكون ولا تبكون).

(و پیوسته در غفلت و بیخبری و لهو و سرگرمی گناه آلود به سر می برید)؟! (وانتم سامدون).

در حالی که اینجا نه جای خنده است و نه جای غفلت و بیخبری، جای گریه بر فرصت‌های از دست رفته، طاعات ترک شده، و معاصی و گناهانی است که از شما سر زده است، جای بیداری و جبران اموری است که از دست رفته، و بالاخره جای توبه و انابه و بازگشت به سایه لطف خدا است.

(سامدون) از ماده (سمود) (بر وزن جمود) به معنی لهو و سرگرمی و بلند کردن سر از روی کبر و غرور است، و در اصل به کار شتر هنگامی که راه می رود و سر خود را از روی بی اعتنائی به هوا بلند می کند گفته می شود.

این متکبران مغرور همچون حیوانات به خواب و خور مشغولند، در عیش و نوش غرقند، و از حوادث دردناک و کیف‌های شدیدی که در پیش دارند و نزدیک است دامانشان را بگیرد بیخبرند.

در آخرین آیه این سوره، و به دنبال بحث‌های فراوانی که پیرامون اثبات توحید و نفی شرک بیان شد، می گوید: (اکنون که چنین است برای خدا سجده کنید و او را پرستش نمائید) (فاسجدوا لله واعبدوا).

اگر می خواهید در صراط مستقیم حق گام بردارید تنها برای او که تمام خطوط عالم هستی به ذات پاکش منتهی می گردد سجده کنید، و اگر می خواهید به سرنوشت دردناک اقوام پیشین که بر اثر شرک و کفر و ظلم و ستم در چنگال عذاب الهی گرفتار شدند گرفتار نشوید تنها او را عبادت کنید.

جالب توجه اینکه در روایات زیادی نقل شده است که وقتی پیامبر (ﷺ) به هنگام تلاوت این سوره به این آیه رسید همه مؤمنان و کافرانی که آنرا شنیدند به سجده افتادند، طبق روایتی تنها کسی که سجده نکرد (ولید بن مغیره)

بود که (شاید نمی توانست برای سجده کردن خم شود) کفی از خاک برداشت و پیشانی را بر آن گذاشت و اینگونه سجده کرد!

این تعجب ندارد که حتی بت پرستان به سجده افتاده باشند چرا که لحن گیرای این سوره از یکسو، محتوای هیجان انگیز آن از سوی

دیگر، و تهدیدهای وحشتناک نسبت به مشرکان از سوی سوم، و خارج شدن این آیات مبارک از دهان پیغمبر گرامی اسلام (ﷺ) در نخستین مرحله نزول وحی از سوی چهارم، آنچنان گیرا و مؤثر و پرنفوذ بود که هر دلی را بی اختیار تحت تأثیر خود قرار داد، و حجابهای عناد و لجاج و تعصب و خودخواهی را هر چند موقت کنار زد، و نور توحید را در قلوب پرتوافکن کرد. اگر خود ما نیز این سوره را با دقت و تأمل، و با حضور قلب و توجه تلاوت کنیم، و خود را در برابر پیامبر گرامی اسلام (ﷺ) و در جو نزول آیات بینگاریم، می بینیم قطع نظر از عقائد خاص اسلامی چاره ای جز این نداریم که وقتی به آخرین آیه برسیم به سجده بیفتیم و در پیشگاه حق سر تعظیم فرود آریم.

این نخستین بار نیست که قرآن در قلوب منکران نیز اثر می گذارد و آنها را بی اختیار مجذوب خود می کند چنانکه در داستان ولید بن مغیره آمده است که وقتی آیات سوره فصلت را شنید هنگامی که پیامبر (ﷺ) این آیه را تلاوت فرمود: **(فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود)** از جا برخاست لرزید و مو بر تنش راست شد، به خانه آمد به گونه ای که مشرکان پنداشتند او کاملاً مجذوب آئین محمد (ﷺ) شده است.

بنابراین هیچ نیازی نیست که بگوئیم چون بعضی از شیاطین جن یا انسانهای شیطان صفت به هنگام تلاوت افرأیتم اللات و العزی... که سخن از بتهای معروف عرب می گوید زبان به توصیف این بتها گشودند و جمله (تلك الغرائق العلی) را گفتند، و به همین دلیل توجه مشرکان را به خود جلب کردند آنها نیز به این خاطر به سجده افتادند.

زیرا همانگونه که در تفسیر این آیات قبلاً گفته ایم در آیاتی که به دنبال ذکر نام این بتها آمده سخت از آنها نکوهش شده است، و جای هیچگونه تردید و خطا و اشتباه را برای کسی باقی نگذاشته است (برای توضیح بیشتر به تفسیر آیات 19 و 20 همین سوره مراجعه شود).

این نکته لازم به یادآوری است که (آیه فوق) از آیاتی است که به هنگام تلاوت آن سجده بر همه واجب است، لحن آیه که از صیغه امر در آن استفاده شده و امر دلیل بر وجوب است نیز گواه این معنی است و به این ترتیب بعد از سوره (الم سجده) و (حم سجده) این سومین سوره ای است که مشتمل بر (سجده واجب) است، هر چند طبق بعضی از روایات از نظر تاریخ نزول اولین سوره ای که آیه سجده واجب در آن نازل شده همین سوره بوده است.

خداوندا! همیشه انوار معرفت را در قلوب ما یرتوافکن کن، تا غیر تو را نپرستیم و در برابر غیر تو سجده نکنیم.

بارالها! کلید تمام خیرات در دست قدرت تو است ما را از بهترین مواهب و عطایات یعنی خشنودی و رضایت بهره‌مند ساز.

پروردگارا! دیده ای عبرت بین عطا فرما، تا از سرنوشت اقوام ستمگر پیشین درس عبرت بیاموزیم، و از گام نهادن در طریق آنها برحذر باشیم.

آمین یا رب العالمین